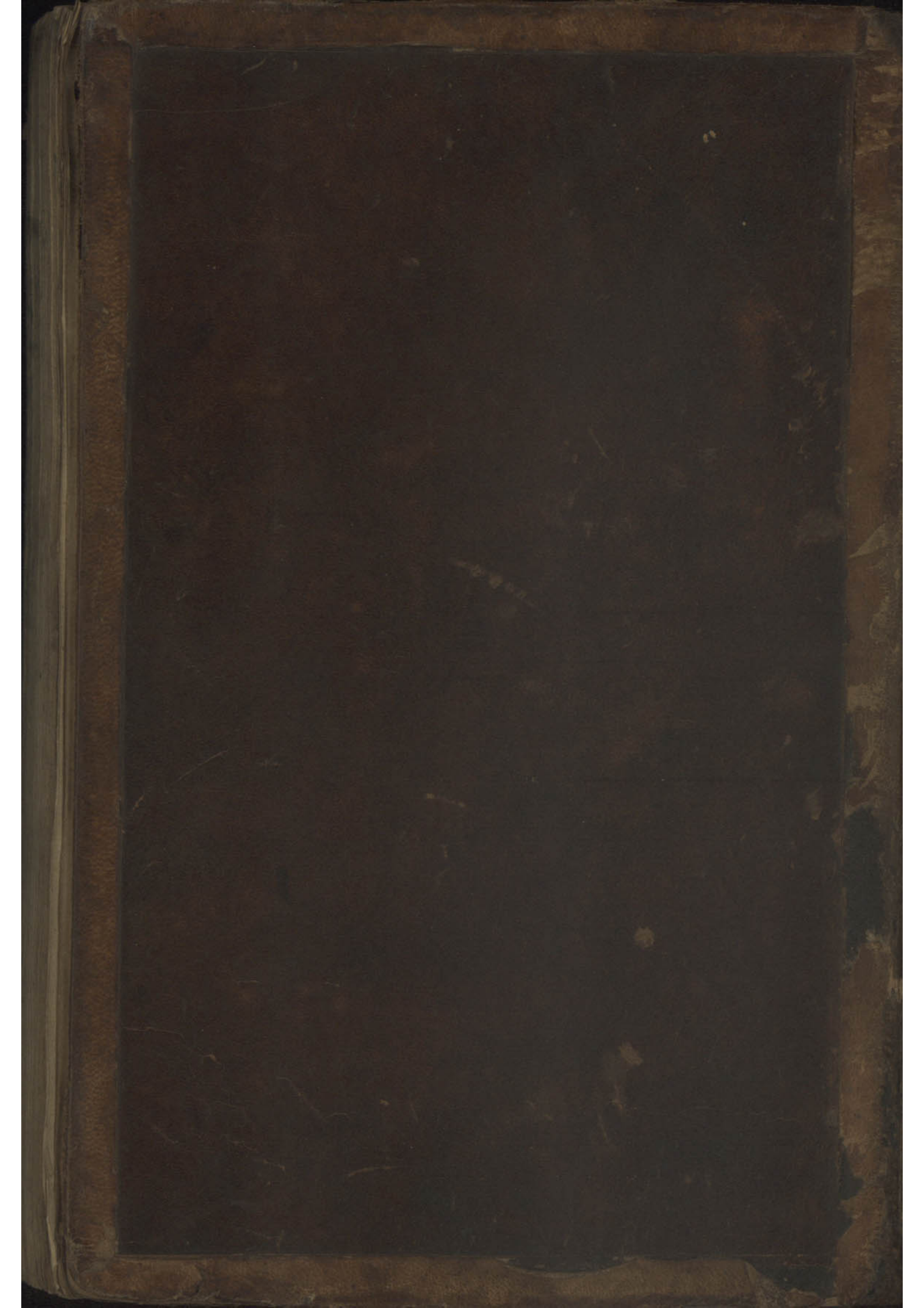
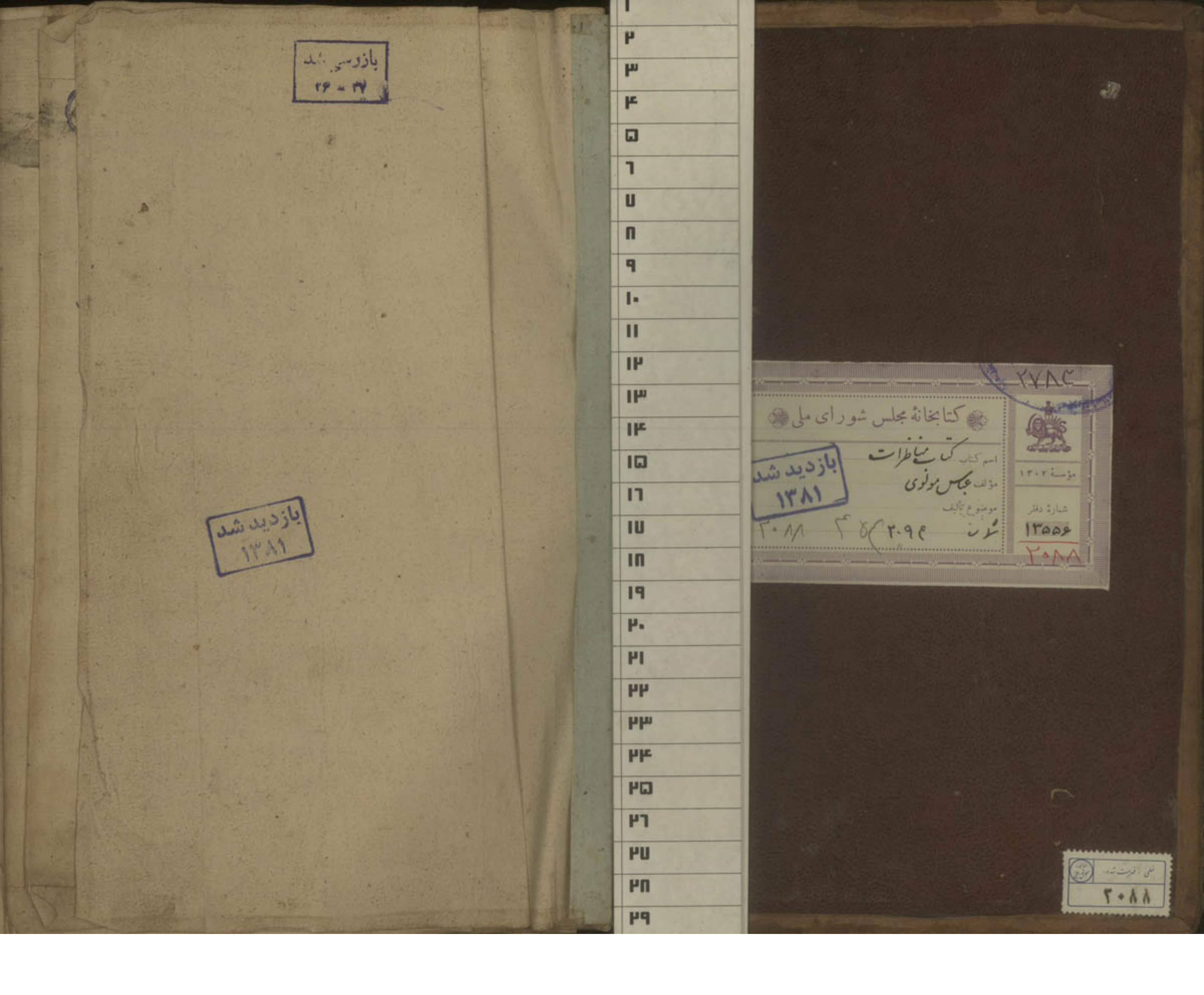
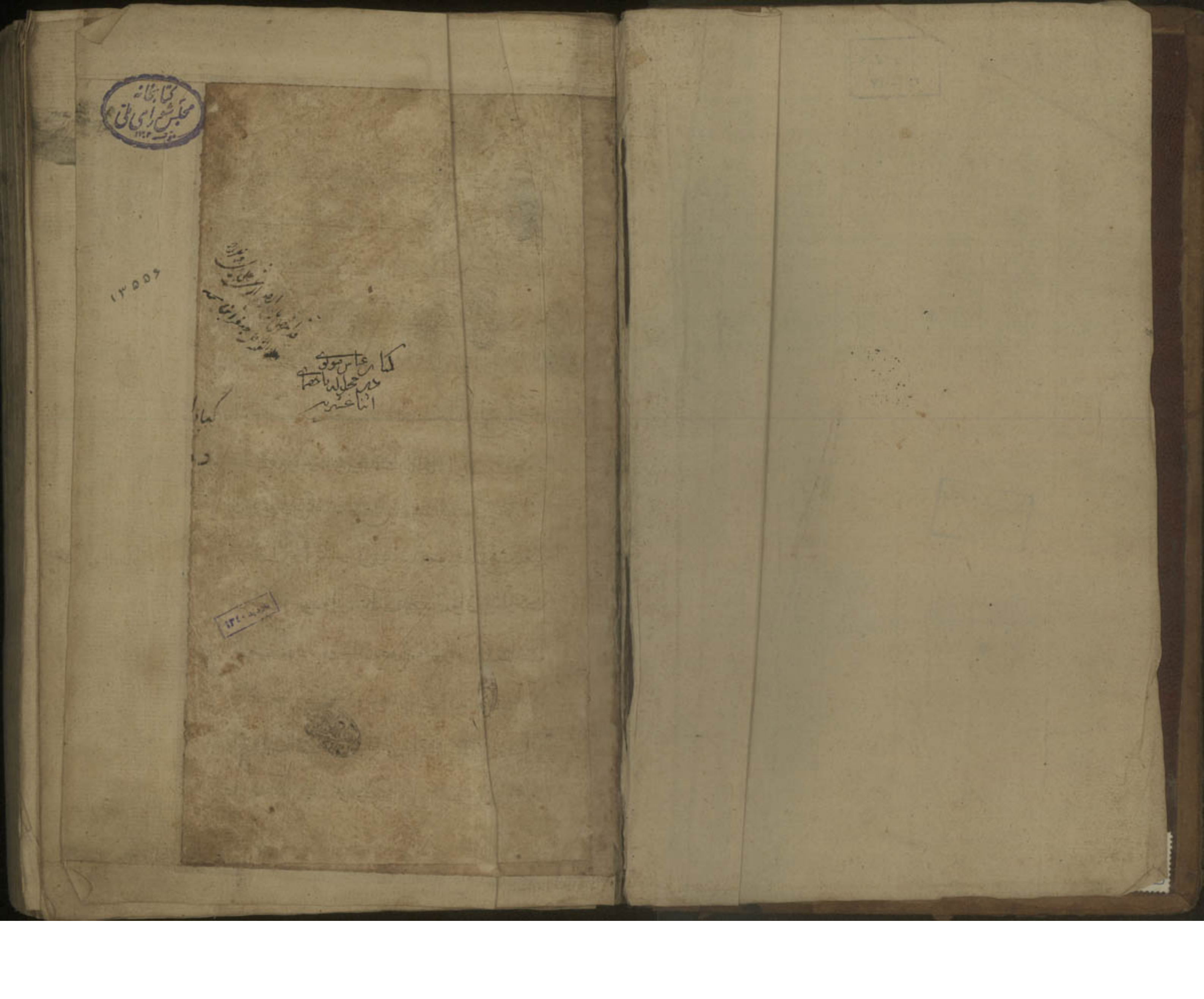



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کتاب مناظرات
مؤلف عباس مولوی
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۵۵۶
۲۰۸۸
بازدید شد
۱۳۸۱
۳۰۸۸


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کشف مناظرات
مؤلف عباس مولوی
موضوع تألیف
مؤسسه ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۵۵۶
۲۰۸۸
بازدید شد
۱۳۸۱



بازدید شد
۳۷ - ۲۶
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۷۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب کتب مناظرات
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۱۳۵۵۶
۲۰۸۸
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۰۸۸





بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد بيحد وثناى بيعد نثار باركاه احديت حضرت معبود
ذو الجودى كه از محض عنايت وبنده پرورى ما بيچاركانرا
از ظلمت جهل ونادانى رهانيده بنور طريق مستقيم
هدايت فرمود واز دركات معصيت وا[illegible] خلاصى
كرامت نموده بدرجات عدل وانصاف صعود ساخت
وبالهام طريق حجت وبرهان بسعادت جيد رسانيد
وبدولت انقياد واطاعت خاتم انبيا محمد مصطفى صلى الله
عليه واله از همه امم امتياز تام كرامت كردانيد وبخلعت

تشيع بسيد اوصيا على مرتضى واولاد اطهارش مخلع فرمود
وبتنزيه تبرى از اعداى دين مبين وجاحدين طريقه و
مذهب ائمه طاهرين منزه كردانيد الحمد لله الذى
هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله الحمد لله الذى
هدانا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله اما بعد
چنين كويد احقر عباد الله واحوجهم الى ربه الرحيم القوى
عباس المولوى غفر الله له ولوالديه ولاخوانه المؤمنين
واخواته المؤمنات كه چون بنا بر رخصت حضرت
حكيم على الاطلاق كه فرمود ادع الى ربك بالحكمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتى
هى احسن
حضرت سيد بشر وحضرات ائمه اثنا
عشر عليهم صلوات الله الخالق الاكبر وعلماى صايب
الفكر والنظر وعرفاى دانشور را مجادلات ومناظرات

با منکرین دین اسلام و مخالفین مذهب حق ائمه کرام
علیهم صلوات الله الملک العلام واقع شده که هر یک
حجتی است واضح و برهانیست قاطع بر حقیت دین
اسلام و مذهب حق شیعه اثنا عشریه که فرقه ناجیه
عبارت از ایشانست و بطلان ادیان جاحدین دین
اسلام و مخالفین مذهب حق ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم اجمعین که فرقه هالکه بتحقیق ایشانند و
هر یک ازین مناظرات و مجادلات متفرقه در کتابی
و رساله و مجموعه و اکثر بزبان عربی واقع شده و غیر طالب
علمان و عربی دانان از آنها منتفع نتوانند شد بخاطر قاصر
این ضعیف بی بضاعت رسید که مجموع آنها را بزبان
فارسی در یکجا جمع و کتاب علیحده کند تا انتفاع طالبان
حقیت دین و مذهب حق از عرب و عجم از انجمله میسر و ازین
جهت این ضعیف نیز ماجور باشد و اولی نمود که هر مناظره

را در فصلی مبین نموده فهرست فصول را در اول کتاب
ذکر کند تا هر مناظره که مقصود باشد بفهرست
رجوع نموده بسهولت آنرا توانند یافت وَمَا تَوْفِیقِی إِلَّا
بِاللهِ وَهُوَ حَسْبِی وَنِعْمَ الْوَکِیل و فهرست فصل اوّل
فصول اینست فصل
در ذکر مناظره حضرت خاتم الانبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله با اهل ادیان خمسه فصل
در ذکر مناظره حضرت اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه با مهاجرین و انصار
فصل سیم در ذکر مناظره حضرتش صلوات الله علیه
با ابوبکر و عمر فصل چهارم در ذکر مناظره حضرت
رابع آل عبا امام حسن مجتبی صلوات الله علیه با منکرین
فضل انحضرت و پدر بزرگوارش علیهما السلام فصل پنجم
در ذکر مناظره و مکالمه حضرت خامس آل عبا امام

حسین شهید کربلا صلوات الله علیه با عمر بن الخطاب فصل
ششم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت سید الساجدین
صلوات الله علیه با پیر شامی فصل هفتم در ذکر
مناظره و مکالمه حضرت باقر علوم صلوات الله علیه
فصل هشتم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت صادق
صلوات الله علیه فصل نهم در ذکر مناظره و مکالمه
حضرت کاظم صلوات الله علیه با هرون الرشید
فصل دهم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت رضا صلوات
الله علیه در مجلس مامون با اهل ادیان مختلفه فصل یازدهم
در ذکر جواب حضرتش سؤالات مامون را فصل دوازدهم
در ذکر مناظره و مکالمه حضرت تقی جواد صلوات
الله علیه با یحیی ابن اکثم فصل سیزدهم در ذکر
مناظره و مکالمه حضرت نقی هادی صلوات الله علیه
فصل چهاردهم در ذکر مکالمه حضرت زکی

عسکری صلوات الله علیه فصل پانزدهم در ذکر مکالمه
حضرت بقیة الله المهدی الهادی صلوات الله علیه
فصل شانزدهم در ذکر مناظره مفید رحمه الله با قاضی
ابو بکر بن سیار و شیخ معتزلی و مکالمه علی بن میثم
رحمه الله فصل هفدهم در ذکر مناظره و مکالمه مفید
رحمه الله با کاتبی و ابی عمرو شوطی فصل هیجدهم در ذکر
مناظره هشام بن حکم رحمه الله و علی بن میثم با ضرار بن
عمرو ضبی فصل نوزدهم در ذکر مناظره مفید رحمه الله
با ورثانی و جواب حضرتش یکی از خواص خود را فصل
بیستم در ذکر جواب حضرت رضا صلوات الله علیه
مامون را و نقل مکالمه شیعه با سنی فصل بیست و یکم
در ذکر جواب مفید رحمه الله اعتراض ابو الحسین خیاط
را فصل بیست و دوم در ذکر جواب هشام بن حکم
رحمه الله سؤال یحیی بن خالد برمکی را و مناظره او با عبد الله

بن یزید اباضی در حضور هارون الرشید فصل بیست و سیم
در ذکر استدلال مفید رضی الله عنه بر عدم بیعت امیر
المؤمنین علیه السلام با بی بکر فصل بیست و چهارم در ذکر
اجوبهٔ علی بن میثم سؤالات سایلی را فصل بیست و پنجم در ذکر
جواب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال
شیخ شامی را فصل بیست و ششم در ذکر جواب حضرت
مفید رحمه الله استدلال نواصب را از آیه بر فضل ابوبکر
فصل بیست و هفتم در ذکر جواب مفید رحمه الله نواصب
را در باب مصاحبت ابوبکر در غار فصل بیست و هشتم در ذکر جواب
مفید رضی الله عنه استدلال نواصب را بر فضل ابوبکر
از دو حدیثی که خود در نقل آن منفردند فصل بیست و نهم در
ذکر جواب مفید رحمه الله استدلال نواصب را بر صحت
امامت ابوبکر از حدیثی که خود برهم بافته اند فصل سی ام
در ذکر جواب مفید رضی الله عنه سایلی را که از آیه سؤال

نمود فصل سی و یکم در ذکر سؤال ابوحنیفه از حضرت کاظم
صلوات الله علیه فصل سی و دویم در ذکر مکالمه حسن
بن فضال با ابوحنیفه و استدلال مفید رحمه الله بر
ظلم ابوبکر و عمر بر حضرت فاطمه علیها السلام فصل
سی و سیم در ذکر جواب هشام بن حکم رضی الله
عنه سؤال مردی را از معنی حدیثی که از امیر المؤمنین
علیه السلام عامه روایت نموده اند فصل سی و چهارم در ذکر
تحقیق شیخ مفید رحمه الله حدیث طیر را فصل سی و پنجم
در ذکر جواب شیخ مفید رحمه الله مرد معتزلی را که از
غیبت حضرت بقیة الله سؤال نمود فصل سی و ششم در
ذکر جواب ابو محمد فضل بن شاذان سایلی را که از امامت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال نمود.
فصل سی و هفتم در ذکر مناظرهٔ مفید رضی الله عنه
با ابوبکر بن صرا فصل سی و هشتم در ذکر جواب مفید رحمه

الله از امامت نماز ابوبکر فصل سی و نهم در ذکر فتوی
مفید رضی الله عنه در مسئله فقهی فصل چهلم در ذکر
جواب فضل بن شاذان و مفید رضی الله عنهما حدیث
مخالفین را فصل چهل یکم در ذکر قول فضل بن
شاذان و مفید رحمهما الله در آیه والوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فصل چهل دویم در ذکر جواب یکی
از سادات عالی نسب که او را عز الدین فنوسی کوفی
میگفتند متعصب سنی را در حضور مستنصر عباسی
فصل چهل سیم در کلام حضرت امام انام محمد بن علی
الباقر صلوات الله علیه با حسن بصری فصل چهل چهارم
در ذکر و مکالمه عبدالله بن عباس با معاویه فصل چهل
پنجم در ذکر مناظره مفید رحمه الله با اعدا در
قول عباس فصل چهل ششم در ذکر جواب شیخ مفید
رضی الله عنه اعتراض مخالف جاحد را در غیبت حضرت

بقیة الله صلوات الله علیه فصل چهل هفتم در ذکر
مناظره هشام بن حکم در مجلس یحیی بن خالد برمکی
و مناظره او در بصره با عبید بن عبدالله و مناظره او در
مجلس حضرت امام جعفر صلوات الله علیه فصل چهل
هشتم در ذکر مناظره سعد بن عبدالله القمی رحمه الله
فصل چهل نهم در ذکر مناظره علی بن بابویه القمی
رضی الله عنه فصل پنجاهم در ذکر مناظره محمد بن
بابویه القمی رحمه الله در مجلس رکن الدوله فصل پنجاه یکم
در تحقیق ایمان ابوطالب فصل پنجاه دویم در ذکر
مناظره شیخ مفید رحمه الله با علی بن عیسی الرمانی و
جواب حضرت شاه علی بن نصر شاهد را فصل پنجاه سیم در
ذکر مناظره شیخ مفید رضی الله عنه با مشایخ عباسیه
فصل پنجاه و چهارم در ذکر اجوبه سید حسن بن سید راجو
فصل پنجاه و پنجم در ذکر مجلس اول مناظره ابن ابی الجمهور

با فاضل هروی **فصل پنجاه و ششم** در ذکر مجلس دوم
مناظرهٔ حضرتش با همین فاضل هروی **فصل پنجاه و هفتم**
در ذکر مجلس سیم مناظرهٔ حضرتش با همین فاضل هروی
فصل پنجاه و هشتم در ذکر مناظرهٔ مامون با جهل
کس از فضلای اهل خلاف **فصل پنجاه و نهم** در ذکر مناظرهٔ
شیخ حسین بن عبد الصمد با فاضل حلبی **فصل شصتم** در ذکر
مناظرهٔ قاضی زادهٔ کرهرودی با قاضی زادهٔ اوزبک
در مجلس بهشت آیین شاه جنت مکان شاه عباس نور الله
مضجعه **فصل شصت و دویم** در ذکر مجلس اول مناظرهٔ
یکی از سادات عالی نسب در مدینه مشرفه علی ساکنها
السلام با یکی از فضلای اهل خلاف **فصل شصت و سیم**
در ذکر مجلس دوم مناظرهٔ سیادت و نجابت پناه
مذکور با همین فاضل در مدینه مشرفه علی ساکنها
السلام **فصل شصت و چهارم** در ذکر مناظرهٔ یکی از فضلای

زمان با فاضلی از اهل خلاف در بلاد هندوستان **فصل**
شصت و پنجم در ذکر مناظرهٔ ابو جعفر محمد بن مؤمن
الطاق با ابن ابی حذم در ذکر حکایات
عجیبه **فصل اول** در ذکر مناظرهٔ حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله با یهود و نصاری و جماعت دهریه و
ثنویه و مشرکین عرب و آن اینست که در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله از حضرت ابو محمد حسن
العسکری صلوات الله علیه مرویست که آنحضرت فرمود که
حضرت صادق از حضرت باقر و آنحضرت از حضرت
سجاد و آنحضرت از سید شهدا و آنحضرت از حضرت امیر
المؤمنین علیهم السلام نقل نموده که آنحضرت فرمود
روزی جمع شدند در نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله اهل پنج دین یهود و نصاری و دهریه و ثنویه و
مشرکین عرب پس طایفه یهود گفتند ما قایلیم باین که

عزیر پسر خداست و آمده‌ایم که با تو مناظره کنیم ای محمد و به
بینیم که توجه میکویی اکرچنانچه تو متابعت ما میکنی پس
ما بصواب نزدیکتریم از تو و از تو افضلیم و اکر با ما
مخالفت کنی با تو خصومت و جدل مینماییم و کروه نصاری
کفتند که ما قایلیم باین که مسیح پسر الله تعالی است و با
او متحد است آمده‌ایم که به بینیم توجه میکویی اکرچنانچه
تو متابعت ما نمودی درین قول پس ما بصواب سابقتریم
و از تو افضلیم و اکر درین قول مخالفت ما نمایی با تو خصومت
و مجادله میکنیم و جماعت دهریه کفتند که ما قایلیم باین
که اشیا را اولی نیست و همه قدیم اند و آمده‌ایم بنزد تو که
به بینیم توجه میکویی اکر با ما متابعت کنی از تو ما
افضل و اسبق بصواب خواهیم بود و اکرچنانچه درین
قول مخالف ما باشی با تو خصومت خواهیم نمود و کروه
ثنویه کفتند ای محمد ما میکوییم که نور و ظلمت مدبر عالمند

آمده‌ایم که بدانیم توجه میکویی پس اکر با ما متابعت نمائی
ما اسبق بصواب و افضل از تو خواهیم بود و اکر با ما
درین قول مخالفت نمائی با تو مخاصمت و مجادله خواهیم
نمود و طایفهٔ مشرکین عرب کفتند ما را اعتقاد اینست
که بتهای ما الهه ما اند آمده‌ایم که به بینیم تو متابعت
ما مینمائی درین قول یا مخالفت اکر تابع ما باشی پس
ما از تو افضل و بیشتر بصواب خواهیم بود و الّا با تو مخاصمت
و مناظره خواهیم کرد پس حضرت رسول الله صلّی الله
علیه و آله فرمود من ایمان دارم بخدای که یکی است
و او را شریکی نیست و کافرم بجبت و طاغوت و بهر
معبود سوای او و بعد از ان با یشان خطاب نموده
فرمود بدرستی که مرا حضرت الله تعالی فرستاده
است بهمهٔ مردمان درحالتی که من بشیر و نذیرم و
حجت عالمیانم و زود باشد که کید کسی که کید کند

باخدای عالم باز کردد بکردن او و بعد از ان بجماعت یهود
متوجه کردید فرمود که آیا آمده اید به پیش من و
توقع دارید که من قول شما را بی حجت و برهانی قبول
کنم یهود کفتند نی ما این توقع از تو نداریم حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود حجت خود را برمن ظاهر
سازید و بکوئید چه چیز شما را برین داشته که عزیر را
پسر حضرت الله تعالی بدانید یهود کفتند بواسطهٔ این
او را پسر خدا میدانیم که او توریة را احیا نمود از جهت بنی
اسرائیل بعد از ان که از دست ایشان رفته بود و این را
نکرد و نتوانست که توریة را احیا نماید مکر بسبب انکه
او پسر خداست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که چون عزیز پسر حضرت الله تعالی باشد و
حضرت موسی پسر نباشد و حال انکه او توریة را از
جانب حضرت الله تعالی ببنی اسرائیل آورد و بنی اسرائیل

از و معجزاتی که شما میدانید دیدند پس اکر عزیر
بواسطهٔ این کرامت که توریة را احیا نمود پسر حضرت
الله تعالی باشد پس موسی احق و اولی خواهد بود به
پسر بودن زیرا آن کرامتی که باعتقاد شما سبب پسر
بودن عزیر است در موسی اضعاف آن کرامت حاصل
بوده پس باید که موجب منزلتی باشد از برای موسی که
زیاده از نبوت باشد زیرا اکر شما از پسر بودن عزیر این
را خواسته اید که در مردم مشاهده میکنید که پدرها
با مادرها وطی مینمایند و اولاد حاصل میشود کافر
خواهید بود بحضرت الله تعالی زیرا حضرتش را بخلق
مشابه نموده اید و صفات محدثین را از جهت حضرتش
واجب کردانیده اید و ازین بر شما لازم می آید که حضرتش
را حادث و مخلوق بدانید و از جهت حضرتش صانع و
خالقی قرار بدهید که حضرت او را خلق نموده باشد یهود

چون این قول را از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیدند گفتند ما از پسر بودن عزیر این را نخواسته ایم زیرا
این کفر است باعتقاد ما چنانچه تو گفتی لکن میگوئیم او
پسر خداست بمعنی کرامت و اگرچه ولادتی متحقق نباشد
همچنین که بعضی علمای ما کسی را از جهت اکرام میگویند
ای فرزند من و این فرزند منست نه باینمعنی که ولادتی
را اثبات نمایند از برای آنشخص زیرا او اجنبی است و نسبی
میانه او و آن شخص نیست و همچنین چون حضرت الله تعالی
بعزیر کرده کرامتی که بغیر او نکرده می دانیم که او
را بمعنی کرامت بمنزله فرزند خود اخذ نموده اگرچه
ولادتی ثابت نباشد حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود که همین معنی است آنچه من گفتم بشما که اگر
این وجه کرامت سبب فرزند بودن عزیز باشد پس موسی
بفرزند بودن احق و اولی خواهد بود و اینست که حضرت

الله تعالی باطل را رسوا میکرداند و حجت او را ابر او قلب
میکند زیرا این که گفتید بر شما چیز دیگر عظیم تر از آن
که من گفتم لازم می اید زیرا شما گفتید که عظیم الشانی از
علمای شما گاه هست که اجنبی را از جهت کرامت فرزند
میگوید اگرچه میان ایشان ولادت و نسب ثابت
نباشد ظاهر و هویداست که کسی از عظما شخصی را از
راه اکرام برادر هم میگوید که این برادر منست و دیگری
را که از او گرامی تر باشد میگوید که این شیخ من و پدر منست
و کسی دیگر را که گرامی تر و عزیز تر باشد میگوید این
سید و آقای منست زیرا هر یک که گرامی تر و عزیز تر
باشد اکرام او درین قول بیشتر است پس بنابرین باید که
جایز باشد در نزد شما این که موسی برادر خدای تعالی
یا شیخ حضرتش یا پدر یا سید او باشد زیرا اکرام
او را بیشتر از عزیر نموده و او را منازل چند عطا فرموده

میگوید و

که عزیز را نیست پس بنا بر آن که هر که گرامی تر
باشد او را میگویند از جهت اکرام و اعزاز ای سید
من یا ای شیخ من یا ای عم یا ای رئیس من باید که موسی
باعتقاد شما برادر یا شیخ یا عم یا رئیس یا سید یا امیر
حضرت الله تعالی باشد پس یهود از شنیدن این کلام
از انحضرت مبهوت و متحیر گشتند و انکه گفتند ای محمد
ما را مهلتی بده تا درین که گفتی فکری بکنیم حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نظر کنید درین که
گفتیم با دل معتقد و از روی انصاف تا حضرت الله تعالی
شما را هدایت کند و بعد از ان بگروه نصاری متوجه
گردیده فرمود که شما گفتید که قدیم عز و جل با پسر خود
مسیح یکی شده ازین قول چه اراده کرده اید که
قدیم حادث گردیده بسبب وجود این محدث که عیسی است
یا این محدثی که عیسی است قدیم شده بسبب وجود قدیمی که

آیا این را اراده کرده اید

حضرت الله تعالی است یا این که میگوئید حضرت الله تعالی
با عیسی متحد شده یعنی حضرتش عیسی را مخصوص گردانیده
بکرامتی که غیر او را انگردانیده اگر این را اراده نموده اید
که حضرت قدیم تعالی حادث گردیده این قول باطلست
و شما بسبب این قول باطلید زیرا محالست که قدیم منقلب
گردیده حادث شود و اگر این را خواسته اید که حادث
قدیم گشته این قول هم محالست زیرا حادث هم قدیم
نتواند شد و اگر اراده کرده اید که حضرت الله تعالی
عیسی را مخصوص ساخت بکرامتی و او را برگزید از سایر
بندهگان خود پس اقرار کرده اید بحدوث عیسی و بحدوث
آن معنی که متحد شده با عیسی زیرا هرگاه عیسی حادث
باشد و متحد شده باشد با و حضرت الله تعالی باین
معنی که در او چیزی احداث کرد که بسبب آنچیز او اکرم
خلق شده نزد حضرتش پس عیسی و آن چیز حادث خواهند

بود و این خلاف آن قولست که اول گفتید نصاری گفتند
ای محمد بدرستی که حضرت الله تعالی چون
ظاهر کرد انید از دست عیسی چیزها عجیب که از دست
غیر او ظاهر نکردانید پس باید که او را فرزند خود گرفته
باشد از جهت کرامت و اعزاز حضرت رسول الله
صلّی الله علیه و آله فرمود که شنیدید قول مرا با یهود
درین معنی که شما در باب عیسی میگوئید و آنچه
با یهود گفته بود بنصاری اعاده فرموده بطریق الزام
بر ایشان حجت گرفت پس گروه نصاری همه ساکت
شدند مگر یکی از یشان که او گفت ای محمد شما ابرهیم
را نه خلیل الله میگوئید حضرت فرمود بلی میگوئیم نصرانیم
گفت پس از جهت چه ما را منع میکنی که عیسی را پسر خدا
بگوئیم حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود که
این مثل آن نیست زیرا گفتن ما ابرهیم خلیل الله است

بواسطه اینست که خلیل یا مشتق است از خلة یا از خُلّة
اگر مشتق از خلّة باشد بمعنی فقر و فاقر است پس معنی
این خواهد بود که ابرهیم محتاج و فقیر خدای خود است
و از غیر منقطع و متعفف و معرض و مستغنی است زیرا
در وقتی که خواستند او را باتش اندازند چون در
منجنیق او را کردند حضرت الله تعالی بجبرئیل وحی کرد
که دریاب بندهٔ مرا پس جبرئیل آمده او را در هوا
ملاقات کرد و گفت مرا تکلیف کن بآنچه میخواهی
زیرا حضرت الله تعالی مرا فرستاده است که ترا
نصرت کنم حضرت ابرهیم گفت حضرت الله تعالی
مرا بس است و او نعم الوکیل است و من از غیر او
یاری نخواهم و حاجت من نیست مگر با و پس ازین جهت
الله تعالی او را خلیل خود گفت یعنی فقیر او و محتاج
بسوی او و منقطع با و از غیر او و هرگاه معنی خلیل

ازخلّت باشد خلیل درین صورت این معنی دارد که خالی
شده از معانی خود وواقف کشته باسراری که غیر
او بر آنها واقف نشده پس معنی خلیل الله این خواهد
بود که عالمست باو وباموراو وازین تشبیه حضرت
الله تعالی بخلق لازم نمی اید نبینید که اکر او منقطع
بحضرت الله تعالی نمیشد خلیل او نخواهست بود
واکر عالم باسرار او نمیبود هم خلیل او نمیبود امّا کسی
که فرزندی ازو حاصل شده باشد واورا غضب نموده
ازخود براند آن فرزند از فرزندی او بدر نمیرود زیرا
معنی ولادت متحقق است وبرهم نخورده ودیکر انکه
اکر جایز باشد که عیسی را پسر خدای عالم بکوئید
بواسطه انکه ابرهیم را خلیل الله میکویند ازجهت
چه موسی را پسر خدا نمیکویید زیرا معجزاتی که از موسی
سر زد کم از آنچه از عیسی سر زد نبود پس بکویید که موسی

هم پسر حضرت الله تعالی است واکرچه بنابر قول یهود
جایز است که موسی را شیخ ورئیس وسید وامیر حضرت
الله تعالی بکویند چنانچه بر ایشان لازم اوردم چون کلام
حضرت صلّی الله علیه واله باینجا رسید نصاری کفتند
که در کتب منزله مسطور است که عیسی کفت من بسوی پدر
خود میروم ازین جهت ما اورا پسر خدا میدانیم حضرت
رسول الله صلّی الله علیه وآله فرمود اکر بان کتاب عمل
مینمائید در آنجا چنین است که عیسی کفت میروم بسوی پدر
خود وپدر شما پس بنابر آنچه در آن کتابست بکویید جمیع
آن کسان که عیسی بایشان خطاب نمود پسر حضرت الله
تعالی اند چنانچه عیسی پسر اوست ودیکر انکه آنچه
در آن کتاب مسطور است باطل میکرداند بر شما
آنچه را که اعتقاد دارید ومیکوئید عیسی پسر حضرت
الله تعالی است ازجهت اختصاص بواسطه انکه شما

کفتید که ما اورا پسر خدا میدانیم بواسطهٔ انکه عیسی را
اختصاصی بالله تعالی هست که غیر اورا نیست و شما
میدانید که اختصاص عیسی را انجماعت که عیسی با ایشان
خطاب نموده کفت میروم بسوی پدر خود و پدر شما
ندارند پس بنابرین باطل شد این که عیسی را اختصاصی
باشد که دیکرانرا نباشد زیرا ثابت شده در نزد شما از قول
عیسی که فرمود میروم بسوی پدر خود و پدر شما اختصاص
مثل اختصاص عیسی انجماعت را باشد پس شما کلام عیسی را
که حکایت کرده اید بغیر وجهش تاویل نموده اید زیرا
او کفته که میروم بسوی پدر خود و پدر شما پس او ازین قول
غیر انرا که شما میکویید و خیلت میسازید اراده نموده و شاید
که عیسی را ازین قول مراد این باشد که میروم بسوی آدم
یا بسوی نوح و حضرت الله تعالی مرا بسوی ایشان رفع
مینماید و با ایشان مجتمع میسازد و آدم و نوح پدر من و

پدر شما اند بلکه میتوان کفت که عیسی غیر اینمعنی را
اراده نموده چون کلام حضرت صلی الله علیه و آله
باینمقام رسید کروه نصاری ساکت شدند از جواب
و کفتند ما تا امروز چنین مجادل و مخاصمی ندیده ایم
و بعد ازان مهلت طلبیدند که نظر کنند در کار
خود و چون نصاری ساکت کشتند حضرت رسول ثقلین
صلی الله علیه و آله بجماعت دهریه متوجه شد و فرمود
که شما را چه برین داشته که اشیا را ازلی و ابدی
بدانید ایشان کفتند از جهت انکه ما حکم نمینمائیم مکر
بچیزی که مشاهده نمائیم و به بینیم و ما از برای اشیا
محدث و موجدی ندیده ایم پس حاکم شدیم باینکه
اشیا ازلی اند و ازین جهت که انقضای اشیا را ندیده
ایم و ندیدیم که اشیا فانی شوند حکم کرده ایم باین که
اشیا ابدی و دائمی اند حضرت رسول الله صلی الله علیه

واله فرمود که هرکاه شما چیزی را که ندیده اید حکم
نمیکنید بمن بکوئید که قدم وبقای ابد الآباد اشیا را
مشاهده نموده اید ودیده اید اکر بکوئید دوام اشیا را
یافته اید ودیده اید لازم می آید که شما ازلا وابدا
باین هیئتی که دارید وباین عقلی که غافلید باشید و
این خلاف عیان وعلم عالمانست که مشاهده حدوث
شما کرده اند ومیکنند کروه دهریه کفتند که ما مشاهده
قدم وبقای ابدی اشیا نکرده ایم حضرت رسول الله
صلی الله علیه واله فرمود پس از جهت چه شما که حکم
کرده اید بقدم ودوام اشیا بجهت انکه حدوث
وانقضای اشیا را ندیده اید حق واولی اید از آن جماعت
که مثل شما بی تمیز باشند وبجهت انکه قدم ودوام اشیا
را ندیده اند حکم بحدوث اشیا میکنند وقدیم
نمیدانند ودیکر انکه ایا ندیده اید شب وروز را که همیشه

که قدم و

یکی بعد از دیکریست دهریه کفتند بلی دیده ایم حضرت
صلی الله علیه واله فرمود ایا حکم می کنید باین که شب
وروز ازلی وابدی ودایمی اند دهریه کفتند بلی چنین
میدانیم پس آن حضرت صلی الله علیه واله فرمود آیا
جایز است باعتقاد شما که شب وروز با هم جمع شوند
دهریه کفتند نی جایز نمیدانیم حضرت صلی الله علیه
واله فرمود هرکاه با هم جمع نشوند پس از هم منقطع
خواهند بود واحد هما بر دیکری سابق خواهد بود و
آن دیکری بعد از ان خواهد بود کروه دهریه
کفتند بلی چنین است حضرت صلی الله علیه واله فرمود
پس حکم بحدوث انچه سابق است بر شما از شب وروز
کرده اید وحال انکه ندیده اید پس قدرت حضرت الله
تعالی را انکار منمایید وبعد ازین کلام انحضرت
صلی الله علیه واله دیکر باره بایشان خطاب نموده

فرمود آیا شب و روزی را که پیش گذشته است متناهی
میدانید یا غیر متناهی اگر بگوئید که غیر متناهیست
لازم می آید که آخر غیر متناهی بشما رسیده باشد و آن
آخر اول نداشته باشد راقم اوراق گوید که چون اول
و آخر متضایفانند واحد هما بدون آن دیگری محالست
که یافت شود و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله درین
فرض بر ایشان لازم می آورد که احد متضایفین که
آخر است بدون آن دیگری که اول است یافت شده
باشد و این محالست و بعد از ان که دین شق بر ایشان
این مفسده را لازم آورد فرمود که اگر بشق دیگر
که متناهی بودن شب و روز است قایل باشید بر
شما لازم می آید که مجموع شب و روز مسبوق بعدم
باشد و عالم باشد و شب و روز هیچیک نباشند
دهریه این شق را قبول کردند و گفتند بلی چنین است

حضرت صلّی الله علیه و آله فرمود آیا قبول دارید که
عالم قدیم و غیر محدث باشد و حال انکه شما معرفت
دارید بمعنی آنچه بآن اقرار نمودید و آنچه آنرا انکار
نموده اید ایشان گفتند بلی پس حضرتش صلّی الله علیه
و آله فرمود این که مشاهده میکنید اشیا را که بعضی
ببعضی دیگر محتاجند بواسطه انکه قوامی آن بعض را
نیست مگر انکه متصل شود بآن بعض دیگر چنانچه
بعض اجزای بنا محتاجست ببعض دیگر تا استحکام
پذیرد همچنین که سایر چیزها پس هر گاه عالم که اجزای
او بعضی ببعض دیگر محتاجست تا قوت بهم رساند
و تمام شود قدیم باشد پس خبر دهید مرا باین که
هر گاه حادث باشد چون خواهد بود چون سخن حضرت
صلّی الله علیه و آله باینجا رسید جماعت دهریه مبهوت
شدند زیرا دانستند که حادث را بهر چه توصیف نمایند

وصفتش چه خواهد
بود

آن وصف موجود است درین که باعتقاد ایشان
قدیمست پس ساکت شدند و گفتند مهلت ده ما را تا
درین نظر کنیم وچون ایشان عاجز شدند پیغمبر صلّی الله
علیه و آله بثنویه متوجّه شد و فرمود که چه دلیل
شما را باین کشانید که نور و ظلمت را مدبّر دانید ثنویّه
گفتند زیرا عالم را ما بدو صنف می بینیم یك صنف خیر
وصنف دیگر شرّ و این را هم میدانیم که خیر و شرّ ضدّ
یکدیگرند و معقول نمیدانیم که ضدّین را یك فاعل باشد
بلکه عقل حاکمست باین که هر یك از ضدّین را فاعلی
باشد چنانچه محالست که برف چیزی را گرم و آتش
چیزیرا سرد کند ازینجهت از برای خیر و شرّ دو فاعل
اعتقاد داریم که هر دو قدیمند فاعل خیر نور و فاعل
شرّ ظلمت است رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود
آیا شما نمی بینید که در عالم سواد و بیاض و سرخ و زرد

وآبی و سبز می باشد و هر یك ازینها ضدّ دیگریست
بواسطهٔ انکه در محلّ واحد با هم جمع نمیشوند
چنانکه گرمی و سردی با هم جمع نمیشوند ثنویّه
گفتند بلی چنین است حضرت صلّی الله علیه و آله فرمود
پس از جهت چه از برای هر یك ازین اضداد فاعل
قدیمی ثابت نمیکردانید که علّت هر ضدّی فاعلی
باشد غیر فاعل ضدّ دیگر بعدد الوان پس ایشان از جواب
این نقض ساکت شدند دیگر بار حضرتش با یشان خطاب
نموده فرمود دیگر انکه نور و ظلمت چون مخلوط شدند
و حال انکه نور بالطّبع مایل بصعود و ظلمت مایل
بنزولست و این مثل اینست که شخصی رو بمشرق
برود و شخصی بطرف مغرب سیار باشد آیا کسی تجویز
کند که ایشان بهم ملاقات میکنند یا کرده اند و آیا
این جایز است ثنویّه گفتند نی این جایز نیست که ایشان

بهم بر خورند و ملاقات نمایند حضرتش صلی الله علیه
وآله فرمود پس بنابرین باید که نور وظلمت هرگز باهم
مخلط نشوند زیرا هر یك بجهتی ذاهبند پس چون این
عالم پیدا شد از امتزاج دو چیزی که محالست امتزاج
آن دو ایشان نیز گفتند که ما را مهلت ده تا نظر
کنیم در کار خود پس رسول الله صلی الله علیه وآله متوجه
بمشرکین عرب گشت و فرمود که شما از جهت چه عبادت
اصنام میکنید و حضرت الله تعالی را عبادت نمیکنید
ایشان گفتند که ما بعبادت اصنام تقرب میجوییم بسوی
خدای تعالی حضرتش فرمود که این اصنام آیا شنوا
ومطیع و عابد خدای خود هستند تا آنکه شما بتعظیم
ایشان تقرب بسوی حضرت الله تعالی بجوئید ایشان
گفتند نی حضرت فرمود که چون شما اصنام را تراشیده
اید بدست خود اگر از ایشان عبادت جایز می بود عبادت

کردن ایشان شما را اولی واحری بود ازینکه شما ایشان را
عبادت کنید چون کسی که عارف بمصالح و عواقب
شما باشد و حاکم باشد بآنچه شما را بآن تکلیف میکنند
شما را امر بتعظیم ایشان نکرده باشد چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله باین کلام مواخذه فرمود ایشان
باهم مختلف شدند پس بعضی گفتند که الله تعالی حلول
نمود در هیکل بعض مردان که باین صورت بودند پس ما
این بتها را بصورت آن مردان تراشیده ایم از برای تعظیم
خدای تعالی و عبادت اینها میکنیم و بعض دیگر گفتند که
این صورت مردمیست که پیشتر ازین بوده اند و باین صورت
اطاعت حضرت الله تعالی نموده اند پیش از ما پس ما این
بتها را بصورت شبیه صورت ایشان تراشیده ایم و عبادت
میکنیم از جهت تعظیم حضرت الله تعالی و بعض دیگر
گفتند که چون حضرت الله تعالی آدم را خلق نمود و ملائکه

را مأمور کردانید بسجود او پس ملائکه آدم را سجود نمودند
از برای تقرب بسوی الله تعالی و ما از ملائکه
احقیم بسجود آدم پس ما این بتها را بصورت آدم تراشیده
ایم و اینها را سجده میکنیم از جهت تقرب بسوی الله تعالی
انچنان که ملائکه از جهت تقرب بآدم سجده کردند و
دیگر همچنین که شما سجده می کنید بجهت مکه و میگوئید
که ماموریم باین و در شهرهای دیگر بدست خود محرابها
ساخته اید و سجده محرابها میکنید و قصد میکنید کعبه
را پس در سجده محرابها قصد کعبه میکنید و در سجده
کعبه قصد شما حضرت الله تعالی است نه کعبه همچنین
ما نیز سجده اصنام میکنیم و قصد ما عبادت الله تعالی است
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خطا کردید
و از راه کم شدید و اولا بسوی آنها که گفتند حضرت الله
تعالی حلول میکند بهیکلهای مردان و بصورت آن

مردان این بتها را ساخته عبادت میکنیم از برای تعظیم
حضرت الله تعالی خطاب نمود و فرمود که خدای خود
را تشبیه بخلق کردید و توصیف بصفت مخلوقات
نمودید آیا جایز میدانید که خدای شما حلول کند
در چیزی و آن چیز محیط خدای شما باشد و هرگاه این
معنی را تجویز کنید پس چه فرق خواهد بود میان خدای
شما و سایر چیزها که در مردان حلول می کند مثل رنگ
و طعم و رایحه و نرمی و زبری و ثقل و خفت و از جهت
چه این حالها حادث و حال دیگر قدیمست و چون
محتاجست بمحل الله تعالی که لم یزل و پیش از محل است
والله تعالی که لم یزل است هرگاه توصیف نمایید
او را بصفت محدثات در حلول نمودن هر آینه بر شما
لازم می آید که توصیف کنید او را بزوال و هرگاه او را
توصیف کنید بحدوث و زوال توصیف بفنا او را کرده

خواهید بود زیرا انجمله صفات حلول ومحلول فیه است
وانجمله متغیر میکرداند ذات راو ذات حضرت باری
تعالی چون متغیر نمیشود تا اینکه حلول کند در چیزی
پس متغیر نمیشود باینکه حرکت کند یا ساکن شود یا سفید
یا سرخ یا زرد شود وصفات متعاقبه دراو حلول کند
تا این که بصفات حوادث موصوف باشد وحادث باشد
تَعَالَی اللهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیرًا بعد ازین حضرت رسول الله
صلی الله علیه وآله فرموده که [illegible]
چون باطل کردیم حلولی را که شما میکفتید پس آنچه
را که بر حلول مبتنی ساخته بودید هم باطل میشود پس
ساکت شدند طایفه اول وکفتند نظر کنیم در کار خود بعد
از ان حضرت صلی الله علیه وآله بطایفه دوم متوجه
کردیده فرمود خبر دهید مرا از خود که هرکاه عبادت
کنید صورت آنها را که عبادت حضرت الله تعالی کرده اند

وسجده ونماز کنید وجبهه خود را بر زمین در پیش این
صورتها بکذارید پس از برای عبادت حضرت الله تعالی
چه خواهید کذاشت اکر باین طریق که صورتها را عبادت
میکنید حضرت الله تعالی را عبادت کنید لازم می آید
که حضرت الله تعالی را مساوی کرده باشید با این
صورتها واین را ندانسته اید که حق تعظیم وعبادت کسی
که واجب التعظیم وواجب العبادت باشد اینست که
او را با آفریده او مساوی نکردید واین را ندیده اید که
هرکاه پادشاه عظیم الشانی را با غلام او مساوی
بدارند قدر عظیم را پست وصغیر را عظیم نموده اند پس
هرکاه شما تعظیم کنید حضرت الله تعالی را بتعظیم صورت
بندکان او حضرت الله تعالی را حق تعظیم بجا نیاورده
اید چون کلام حضرت صلی الله علیه وآله باینجا رسید
طایفه دویم هم کفتند مهلت دهید ما را تا نظر کنیم در امر

خود بعد از ان حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله متوجه
طایفهٔ سیم کردید فرمود که مثلی آوردید و ما را تشبیه
بخود کردید و این غلط است زیرا ما بنده کان و مخلوق
حضرت الله تعالی ایم هرچه بما بفرماید میکنیم و از هر
چه نهی فرماید باز می ایستیم و عبادت او میکنیم بنحوی
که از ما خواسته است و هرکاه ما را بوجهی از وجوه
امر فرماید دران اطاعت مینماییم و عدول نمیکنیم از
آنچه بما امر فرموده بچیزی که ما را ازان نهی فرموده
زیرا میدانیم که بهرچه ما را امر کرده است از ضد
ان اکراه دارد و ما را نهی فرموده ازان که نزد او تقدم
نماییم و باختیار خود عمل کنیم پس چون ما را امر فرموده که
ما او را رو بکعبه عبادت کنیم اطاعت کردیم و بعد
ازان امر فرمود که در سایر بلاد بجهت کعبه او را عبادت
کنیم باز اطاعت نموده ایم و در هیچیک ازینها مخالفت امر

او نکرده ایم و حضرت الله تعالی هرکاه امر کرده باشد
بسجود آدم امر بسجود صورت آدم نکرده است بسا باشد
که سجدهٔ صورت آدم مکروه او باشد و شما قیاس باطل
کرده باشید ازین جهت که شما را امر بسجود صورت آدم
نکرده و شما سجود کنید آنرا و از جهت این قول حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله ازین عالم مثالی فرمودند
که هرکاه کسی شما را اذن بدهد بخانه خود یک روزی
بعینه آیا میتوانید که در اوقات دیگر داخل خانهٔ اوبی
اذن او بشوید یا اینکه داخل خانهٔ دیگر که او را
باشد بشوید یا اینکه کسی بخشد بشما رختی از رختهای خود
یا غلامی از غلامان خود یا حیوانی از حیوانهای خود آیا
میرسد شما را که اگر آنها را نگیرید ایشان گفتند نی ما را
نرسد که غیر آنها را بگیریم زیرا در اول ما ماذون نیستیم
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خبر دهید

وفرمودند

[illegible]

مرا که آیا حضرت الله تعالی احق است باین که تقدم نجوید
کسی در ملک او و بدون امر او یا بعض مملوکین او و ایشان
گفتند بلکه حضرت الله تعالی اولی و احق است
باین که کسی در ملک او بدون اذن او تصرف ننماید حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود پس شما از جهت چه این
صورتها را سجده میکنید و کی حضرت الله تعالی شما را
امر کرد که این صورتها را سجده کنید پس ایشان چون عاجز
از جواب بودند گفتند مهلت ده ما را تا نظر کنیم در امر
خود و ساکت شدند حضرت صادق صلوات الله علیه
فرموده قسم بآن که محمد را صلی الله علیه و آله پیغمبر
ساخت و بر خلق فرستاد که هنوز سه روز نگذشت
بر آن جماعت که همه ایشان آمدند و مسلمان شدند در
نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ایشان
بیست و پنج مرد بودند که هر پنج از ایشان فرقه بودند و

چون

چون بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند گفتند ما
مثل حجت تو هرگز ندیده بودیم شهادت میدهیم
که تو رسول خدائی بر حق **فصل دویم** در ذکر مناظره
و احتجاج امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین
مولانا و مولی الثقلین علی مرتضی صلوات الله علیه و
علی اولاده الطاهرین المعصومین با جمعی از مهاجرین و
انصار که عدد ایشان بدویست میرسیده و سعد بن
ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار
و مقداد و ابوذر و هاشم بن عتبه و عبد الله بن عمر و
حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس و محمد بن ابی
بکر و عبد الله بن جعفر از مهاجرین بودند و از انصار
ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایوب و ابو الهیثم و محمد بن
سلمه و قیس بن سعد بن عباده و جابر بن عبد الله و انس بن
مالک و زید بن ارقم و عبد الله بن ابی اوفی و ابو لیلی و غیرهم

ازانصار بودند در وقتی که ایشان فضایل خود را
تذکار مینمودند وبدان افتخار میکردند بانچه رسول الله
صلی الله علیه وآله درشان او ازنص بر خلافت وغیر
نص ازمناقب چنانچه در کتاب مستطاب احتجاجات شیخ
طبرسی اعلی الله درجته مسطور ومذکوراست وآن
اینست که سلیم بن قیس هلالی روایت نموده که دیدم
علی علیه السلام را در مسجد رسول الله صلی الله علیه
وآله در ایام خلافت عثمان با جماعتی بود که ایشان
مباحثه در علم میکردند وبعد ازان بذکر قریش وسوابق
ایشان وهجرت ایشان منتقل شدند وآنچه رسول الله
صلی الله علیه وآله درباره ایشان فرموده ذکر
مینمودند مثل انکه فرموده الائمة من قریش والناس
تبع القریش وقریش ائمة العرب یعنی امامان وپیشوایان از قریش میباشند وهمه مردم
تابع قریش‌اند وقریش امامان وپیشوایان عرب‌اند

ولا تسبوا القریش وان للقرشی مثل قوت رجلین من غیرهم
ودشنام مگویید قریش را وبدرستی که یک مرد قرشی را مثل قوت دو مرد غیر قرشی میباشد
ومن ابغض قریشا ابغضه الله ومن اراد هوان قریش
وکسی که غضب کند قرشی را غضب میکند او را حق تعالی وکسی که اراده کند خواری قریش
اهانه الله وازفضل انصار نیز چیزها میگفتند مثل
خوار گرداند او را حق تعالی نصرت ایشان رسول الله را صلی الله علیه
وآله وآنچه در قرآن مجید در مدح ایشان وارد گشته
وآنچه رسول الله صلی الله علیه وآله در ثنای ایشان
فرموده وآنچه رسول الله صلی الله علیه وآله در فضل
معاذ بن جبل ودر جنازه او فرموده ودر باب غسل
او که ملائکه او را غسل دادند وغیر آن وچیزی از فضل
قریش وانصار نگذاشتند که ذکر نکردند وانصار زنده
کان خود را تعداد نموده گفتند فلان وفلان از ماست
وقریش گفتند رسول الله صلی الله علیه وآله وحمزه

وجعفر وعبیده بن حارث وزید بن حارثه وابوبکر و
عمر وسعد وابوعبیده وسالم وابن عوف وغیر اینها
هر کس از قریش که نامی داشت وزنده بود همه را نام
بردند وگفتند از ماست وحضرت امیر المؤمنین واهل
بیت او بلا ونعم تکلّم نمینمودند پس آنجماعت بحضرتش خطاب
نموده گفتند یا ابا الحسن چه چیز ترا مانعست از تکلّم
حضرتش فرمود که هیچیک از زندگان نماند که فضلی از
برای او مذکور نشد وآنچه مذکور شد همه حقّ بود
لکن من از شما سؤال میکنم ای گروه قریش وانصار که
این فضل را بسبب که حضرت الله تعالی بشما عطا فرمود
آیا بسبب شما وعشیرهٔ شما واهل بیت شما عطا فرمود
یا بسبب غیر شما همه ایشان گفتند بلکه این فضل را
بما حضرت الله تعالی بسبب محمّد صلّی الله علیه وآله و
عشیرت او عطا فرمود حضرت فرمود راست گفتید اما

بگوئید که آیا نمیدانید که آنچه بشما رسیده از خیر دنیا
وآخرت بسبب ما اهل بیت خاصّة بشما رسیده نه
بسبب غیر ما زیرا پسر عمّ رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود که من واهل بیت من نوری بودیم در برابر الله
تعالی پیش از آنکه خلق کند الله تعالی آدم علیه السّلم
را بچهارده هزار سال وچون آدم را خلق کرد آن
نور را در صلب او وضع نمود واو را بزمین فرستاد وبعد
از ان در صلب نوح علیه السّلام وضع نمود در سفینه
وبعد از ان در آتش در صلب ابرهیم قذف نمود وبعد
از ان همیشه الله تعالی نقل میکرد ما را از صلبهای
پاک کریم بسوی ارحام طاهره واز ارحام طاهره بسوی
اصلاب کریمه از پدرها ومادرهای که هیچیک از ایشان
بزنا بهم ملاقات نکردند اصلا چون سخن آنحضرت
صلوات الله علیه باینجا رسید اهل سابقه واهل بدر

واهل احد که دران مجلس حاضر بودند گفتند ما این که
میگویی از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیده ایم بعد
ازان حضرتش با ایشان خطاب نموده فرمود که شما را
بخدا حواله میکنم آیا میدانید که من اول امتم در ایمان بخدا
ورسول او همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است و
دیگر فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا می دانید که
حضرت الله تعالی در چند موضع از کتاب خود سابق را
بر مسبوق تفضیل فرموده وکسی بر من ازین امت سبقت
نگرفته بسوی خدا ورسولش همه ایشان گفتند خدا میداند
که چنین است دیگر آنحضرت فرمود که شما را بخدا حواله
میکنم آیا میدانید که چون نازل گشته آیه وَالسَّابِقُونَ
الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ وآیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله

پرسیدند که درشان که نازل شده رسول الله صلی الله
علیه واله فرمود که نازل گشته درشان انبیا واوصیای
ایشان ومن افضل انبیاء الله ورسل اویم وعلی بن ابی
طالب وصی من وافضل اوصیاست همه گفتند خدا میداند
که چنین است ودیگر فرمود شما را بحضرت الله تعالی
حواله مینمایم آیا میدانید که چون نازل گردید کریمه
یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی
الْاَمْرِ مِنْکُمْ وچون نازل شد آیهٔ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ
رَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا
الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ
وَهُمْ رَاکِعُونَ
وچون نزول کرد آیه وَلَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ
اللهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً

و مولای هر کسی ام او مولای مؤمنین دوست خالص مردم گفتند یا رسول الله
آیا این آیات خاص است در بعض مؤمنین یا عام است
بجمیع مؤمنین پس حضرت الله تعالی امر کرد نبی خود را
که مردم را تعلیم کند و بشناساند ایشانرا که ولی امر
ایشان چه کس است و ولایت را هم از برای ایشان تفسیر کند
چنانچه نماز ایشانرا و زکوة ایشانرا و روزه و حج ایشانرا
با ایشان تفسیر نمود و بعد از ان مرا در غدیر خم بر ایشان
نصب نمود و بعد از آن خطبه خواند و گفت ای مردم بدرستی
که مرا حضرت الله تعالی برسالت فرستاد سینه من تنگ
شد زیرا ظن من این بود که مردم مرا تکذیب خواهند نمود
پس حضرت الله تعالی مرا تهدید نمود و فرمود که رسالت
را برسان و الا ترا عذاب میکنم و بعد از ین قول حضرتش
فرمود که ندا کنند و مردم را بنماز جامعه بخوانند و بعد
از ان خطبه خواند و فرمود که ای مردم میدانید که الله

عز و جل مولای منست و من مولای مؤمنین و اولی بنفسهای
ایشانم همه مردم گفتند بلی یا رسول الله پس بمن گفت برخیز
ای علی چون من برخواستم فرمود هر کس که من مولای
اویم علی مولای اوست یا الهی دوست دار کسی را که دوست
دارد علی را و دشمنی کن با کسی که او علی را دشمنی کند و بعد
ازان سلمان برخواست و گفت ای رسول خدای چه
ولایة است علی را حضرتش فرمود که ولایة مثل ولایه
من پس هر کس که من اولی بنفس اویم علی اولی است باو
از نفس او و درین واقعه فرو فرستاد حضرت الله تعالی
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ
یعنی امروز کامل گردانیدم دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و راضی شدم از برای شما
الاِسْلاَمَ دِیناً پس تکبیر کرد رسول الله صلی الله علیه
اسلام را دین یعنی را
و آله و فرمود الله اکبر علی تمام نبوتی و تمام
دین الله و ولایة علی بعدی
یعنی الله تعالی بزرگتر و قادرتر است بر تمام

[illegible] پس ابوبکر و عمر برخواستند و
(علی را بعد از من)
گفتند ای رسول خدا این آیات مخصوص است بعلی
حضرتش فرمود بلی خاص او و سایر اوصیای منست تا روز
قیامت ابوبکر و عمر گفتند ای رسول خدا اوصیای خود
را از جهت ما مبیّن کردان حضرتش فرمود علی که برادر
و وزیر و وارث و وصی و خلیفه منست در امّت من و
ولی کلّ مؤمنست بعد از من و بعد از و فرزند من حسن است
و بعد از و فرزندم حسین و بعد از و نه کس اند از اولاد
حسین که هر یک بعد از دیگری خواهد بود قرآن
با ایشان و ایشان با قرآنند و از قرآن جدا نخواهند بود
و قرآن از ایشان مفارقت نخواهد نمود تا انکه بر سر
حوض بمن رسند همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است
و آنچه گفتی ما نیز از رسول الله صلّی الله علیه و آله دیدیم
و شنیدیم و بعض از ایشان گفتند که اکثر آنچه گفتی حفظ

دانیم لکن این جماعت که کل آنرا حفظ نموده اند بهترین
ما و فاضلترین ما اند حضرتش فرمود راست گفتید
نه همچنین است که همه مردم در حفظ مساوی
باشند و بعد از ان فرمود که هر که گفته مرا از رسول
الله صلّی الله علیه و آله حفظ کرده او را بخدا سوگند
میدهم که برخیزد و بگوید زید بن ارقم و براء بن عازب
و ابوذر و مقداد و عمّار برخواسته همه ایشان گفتند
شهادت میدهیم که آنچه گفتی ما از قول رسول الله
صلّی الله علیه و آله حفظ نموده ایم در حالتی که
حضرتش بر منبر بود و تو در پهلوی او ایستاده بودی
و او میگفت ای مردم بدرستی که حضرت الله تعالی
مرا امر فرمود که از برای شما امام نصب کنم که بعد از
من وصی و خلیفه من باشد و حضرت الله تعالی در کتاب
خود طاعت او را بر مؤمنین فرض کردانید و

اما کل آنرا حفظ نداریم

طاعت او را بطاعت خود وطاعت من مقارن کردانید
وشما را مامور ساخته بدوستی حضرت او ومن بخدای
خود رجوع نمودم از ترس طعن وتکذیب منافقین
پس حضرت الله تعالی مرا تهدید نموده فرمود که این
امر را بخلق برسان والا ترا عذاب میکنم ای مردم
بدرستی که الله تعالی شما را در کتاب خود امر
بنماز کرد ومن آنرا از برای شما بیان کردم وهمچنین
شما را مامور ساخت بزکوة وروزه وحج ومن همه آنها را
بر شما مبین ساختم وتفسیر نمودم وامر کرده است
شما را بولایت ومن شما را شاهد میکیرم که این ولایت
از برای علی بن ابی طالبست بخصوصه وبعد از و از
برای دو پسر اوست وبعد از ایشان از اوصیائیست
که ایشان اولاد ایشانند وایشان از قرآن وقرآن
از ایشان مفارقت نمیکند تا انکه بر سر حوض بمن وارد

شوند ای مردم بتحقیق که از برای شما بیان نمودم که
بعد از من امام وهادی ودلیل شما برادر من علی بن
ابی طالبست واو در میان شما مثل منست که در
میان شما باشم در دین خود او را تقلید کنید او را در
جمیع امور خود زیرا در پیش اوست آنچه حضرت الله
تعالی مرا تعلیم نموده است از علم وحکمت خود از و
بپرسید واز و بیاموزید وبعد از و از اوصیای او
بپرسید ویاد کیرید وبه ایشان بیاموزید وبر ایشان
تقدم مجوئید واز ایشان تخلف منمائید زیرا ایشان با حق
وحق با ایشان است وحق با ایشان وایشان با حق
همیشه پیوسته وبعد ازین ادای شهادت ایشان
بنشستند سلیم بن قیس کوید که چون ایشان بنشستند
علی علیه السلام کفت ای مردم آیا میدانید که
حضرت الله تعالی در کتاب خود چون فرمود انما

واطاعت کنید

يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

یعنی نیست و جز این نیست که میخواهد الله تعالی که ببرد از شما چرک گناه را ای اهل بیت و پاک گرداند شما را

تَطْهِيرًا پس جمع نمود رسول الله صلی الله علیه وآله

پاک گردانیدنی

مرا و فاطمه و حسن و حسین را بر ما انداخت

عبائی و گفت اللّهم هؤلاء اهل بیتی وحَمَتی یولمنی من

یولمهم و یحرجنی من یحرجهم فاذهب عنهم الرجس و

طهّرهم تطهیرا وام سلمه دران هنگام گفت

من هم داخلم ای رسول خدای حضرتش

فرمود تو بر خیری ای ام سلمه این آیه نازل شد بر من

و بر علی برادر من و بر دختر من فاطمه و بر دو فرزند

من حسن و حسین و بر نه اولاد حسین علیهم السلام

و مخصوص ماست و با ما کسی درین شریك نیست همه

ایشان بیکبار گفتند شهادت میدهیم که این حدیث را

ام سلمه بما گفت و ما از رسول الله صلی الله علیه وآله

پرسیدیم حضرتش بما آنچه ام سلمه گفته بود تکرار فرمود

و چون ایشان این حدیث را تصدیق نمودند دیگر بار علی

علیه السلام فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید

که چون حضرت الله تعالی فرستاد آیه کریمه

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین را

یعنی ای آنجماعتی که ایمان آورده‌اید بپرهیزید از الله تعالی و باشید با راستگویان

سلمان گفت ای رسول خدای این آیه عامست یا خاص

آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود اما مامورون

عامند زیرا همه مؤمنین مامورند باین که با صادقین

باشند و اما صادقون خاصند زیرا ایشان برادر من علی

و اوصیای ویند تا روز قیامت همه ایشان گفتند خدای

داند که چنین است که فرمودی دیگر بار علی علیه السلام

با ایشان خطاب نموده فرمود شما را بخدا حواله میکنم

آیا میدانید این را که چون من برسول الله صلی الله علیه
وآله در غزوهٔ تبوک گفتم از جهت چه مرا از خود جدا
میکنی رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که مدینه
صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو و فرمود که نسبت تو بمن
مثل نسبت هرونست بموسی الا آنکه بعد از من نبی نمیباشد
همهٔ ایشان گفتند خدا میداند که چنین است دیگر بار
امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان خطاب نموده فرمود
شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که چون نازل گشت
در سورهٔ حج یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا
رَبَّکُمْ وَافْعَلُوا الْخَیْرَ یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود کنید و عبادت کنید پروردگار
خود را و بکنید عمل خیر را تا آخر سورهٔ سلمان برخاسته پرسید
که ای رسول خدای چه جماعتند ایشان که تو بر ایشان
شاهدی و ایشان شاهدند بر خلق و ایشانرا برگزیده
است حضرت الله تعالی و نگردانید بر ایشان در دین

حرج حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود مراد
سیزده کس اند و پس نه جمیع امت سلمان گفت ای
رسول خدای اینجماعت را برما مبین ساز حضرتش فرمود
که مراد منم و برادر من علی علیه السلام است و یازده
کس دیگر از اولاد من همهٔ ایشان گفتند خدا میداند
که چنین است و دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود شما را
بخدا حواله می کنم آیا میدانید این را که رسول الله صلی الله
علیه وآله خطبه خواند و آن خطبه آخر حضرتش بود
و فرمود ای مردم بدرستی که من در میان شما دو امر سنگین
میگذارم یکی کتاب خدا و یکی دیگر عترت و اهل
بیت منست پس باین دو چنگ در زنید تا گمراه نشوید بدرستی
که لطیف خبیر مرا خبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا
بمن رسند بر لب حوض و عمر بن خطاب برخواست مثل
کسی که غضبناک باشد و گفت ای رسول خدای آیا کل

اهل بیت تو چنین می باشند حضرتش فرمود که نی بلکه
این مخصوص اوصیای منست که اول ایشان برادر و
وزیر و خلیفه من در امت من و ولی هر مؤمن و مؤمنه
بعد از من علی بن ابی طالبست و بعد از و فرزندم حسن
و بعد از و فرزندم حسین و بعد از و نه کس اند از اولاد
حسین که هر یك بعد از دیگریست تا وقتی که بر من
وارد شوند بر کنار حوض ایشان شهدای خداوندند
در زمین او و حجتهای اویند بر خلق او و خزان علم اویند
و معادن حکمت اویند هر کس که اطاعت کند
ایشان را اطاعت کرده خدای را و کسی که عصیان ورزد
با ایشان عصیان ورزیده خدای را همه ایشان گفتند
شهادت میدهیم که رسول الله صلی الله علیه و آله این
را که میگوئی گفت سلیم بن قیس گفته بعد ازین هم میان
آنحضرت و آنجماعت سؤال و جواب بسیار شد تا بحدی

که آنحضرت اکثر مناقب خود را مذکور ساخت و ایشان
شهادت بصدق او دادند و او گفت الهی بر ایشان شاهد
باش و ایشان نیز گفتند خدایا شاهد باش که ما نمیگوئیم
مگر چیزی را که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده
ایم و دیگر آنحضرت فرمود که آیا اقرار دارید باین که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود کسی را که گمان این
باشد که مرا دوست میدارد و علی را دشمن دارد بتحقیق
که او دروغ گوست و مرا دوست ندارد و دست بر سر
من داشت پس کسی گفت ای رسول خدای این چون
تواند بود که کسی ترا دوست و علی را دشمن دارد دردوستی
تو دروغ گوست حضرتش فرمود زیرا او از من و من از ویم
هر که او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته و
کسی که مرا دوست دارد بتحقیق که خدای را دوست
داشته و کسی که علی را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته

وکسی که مرا دشمن دارد بتحقیق که خدای را دشمن داشته
است چون حضرتش این حدیث را ایراد فرمود نزدیک
به بیست کس از افاضل ایشان گفتند بلی خدا میداند که
ما این را شنیده ایم وباقی سکوت اختیار کردند پس
حضرتش بایشان گفت از جهة چه شما ساکت شدید
ایشان گفتند ایشانی که شهادت دادند در نزد ما ثقه
اند در قول خود بسبب فضل وسابقهٔ ایشان پس آنحضرت
فرمود الهی بر ایشان شاهد باش پس طلحة بن عبد الله
که او را داهیه قریش میگفتند گفت پس ما بقول
ابو بکر واصحاب او که او را تصدیق نمودند وشهادت
دادند بر دعوی او چکنیم وچه چاره سازیم نه در آن
روز که ترا بعنف آوردند ودر گردنت ریسمان
کرده بودند وترا تکلیف کردند به بیعت وتو حجت بر
ایشان گرفتی بآنچه الحال در پیش ما ذکر نمودی وهمه

ترا در اینها تصدیق نمودند وابو بکر بعد از تصدیق قول تو
گفت که من از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که
فرمود الله تعالی ابا دارد ازین که در ما اهل بیت
نبوت وخلافت را جمع نماید ودرین قول عمر وابو عبیده
وسالم ومعاذ او را تصدیق نمودند وشهادت دادند
ما را درین شک نیست که آنچه گفتی ودعوی نمودی
وحجت بر آن ایراد نمودی حق است وما بهمه آن اقرار
واعتراف داریم وسابقه وفضل ترا کسی انکار ندارد
اما در باب خلافت چون آن چهار کس شهادت دادند
باین که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که با نبوت
جمع نمیشود در یک خانه آواده ما مضایقه داریم که ترا
در آن حقی باشد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در جواب طلحه از روی غضب فرمود چیزی که همیشه
آنرا پوشیده میداشت وتفسیر کرد آنرا وآن حرفی بود

که عمر در روز وفات خود گفته بود پس رو بطلحه کرد
و گفت ای طلحه بخدا سوگند که هیچ صحیفه نیست که
من حضرت الله تعالی را با آن صحیفه ملاقات کنم در نزد من
دوست تر از صحیفه که چهار کس نوشتند و با هم عهد و
پیمان کردند در خانهٔ کعبه که بمضمون آن وفا کنند و مساهله
ننمایند و مضمون آن صحیفه این بود که اگر حضرت الله تعالی
محمد را بکشد یا بمیراند بر من عدوان ورزند و نگذارند
که خلافت بمن برسد و دیگر آنکه دلیل بر بطلان
دعوی ابو بکر و شهادت آن چهار کس و قول تو قول
پیغمبر است صلی الله علیه و آله که در روز غدیر خم
فرمود که مَن کُنتُ اَولیٰ بِهِ مِن نَفسِهِ فَعَلِیٌّ اَولیٰ بِهِ مِن نَفسِهِ
زیرا چون یعنی هر کس که من بودم اولی در حق او از نفس او پس علی اولی [illegible]
تواند بود که من اولی باشم از ایشان بنفسهای ایشان و
ایشان بر من امیر و حاکم باشند و دیگر دلیل بر بطلان

قول ابو بکر و شهادت آن چهار کس قول پیغمبر است صلی
الله علیه و آله که مرا مخاطب داشته فرمود اَنتَ
مِنّی بِمَنزِلَةِ هٰرُونَ مِن مُوسیٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی اگر
یعنی ای علی نسبت تو بمن مثل نسبت هرون است بموسی مگر آنکه نیست پیغمبر بعد از من
غیر نبوت از منازل و مقامات هرون نبی بمن سزاوار نمی بود بایستی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا نیز استثنا کند چنانچه
نبوت را استثنا فرمود و دیگر دلیل بر بطلان قول ابو بکر
و شهادت آن چهار کس قول نبی الله است صلی الله علیه
و آله که فرمود اِنّی تارِکٌ فیکُم اَمرَینِ کِتابَ اللهِ وَعِترَتی
لَن تَضِلّوا ما تَمَسَّکتُم یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما دو چیز را [illegible]
بِهِما لا تَتَقَدَّموهُم وَلا تَتَخَلَّفوا عَنهُم [illegible]
وَلا تُعَلِّموهُم فَاِنَّهُم اَعلَمُ [illegible]
مِنکُم آیا تواند بود که خلیفه [illegible]
امت از ایشان اعلم نباشد بکتاب خدا و سنت رسول او

وحال انکه حضرت الله تعالی فرموده اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ
اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّی اِلَّا اَنْ یُهْدٰی
فَمَا لَکُمْ کَیْفَ
تَحْکُمُونَ ودیکر فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاهُ
وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ
وَالْجِسْمِ ودیکر فرموده ائْتُونِی
بِکِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذَا اَوْ اَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ
وحضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود ما وَلَّتْ اُمَّةٌ قَطُّ
اَمْرَهَا رَجُلًا وَفِیهِمْ مَنْ هُوَ اَعْلَمُ مِنْهُ اِلَّا
اِنَّهُ لَمْ یَزَلْ اَمْرُهُمْ
سِفَالًا حَتّٰی یَرْجِعُوا اِلٰی مَا تَرَکُوا وامّا
انکه از کفته
ایشان باید که امامت غیر ولایة باشد دلیل بر کذب و

باطل بودن فجور ایشان اینست که ایشان سلام کردند
بمن وامیر المؤمنین خطاب نمودند بفرموده رسول الله صلی
الله علیه وآله ودیکر ازجمله حجتها بر تولای طلحه وبر
این واشارم بزبیر کرد وبرامّت وبر سعد وابن عوف
وبر خلیفه قایم بر شما یعنی عثمان اینست که عمر بن
خطّاب مراداخل درشوری نمود زیرا اکر انکه از
رسول الله صلی الله علیه وآله نقل کرد ابو بکر واصحابش
بر صدقش شهادت دادند راست می بود پس ازجهت
چه عمر مراداخل درشوری میکرد ایا ما جماعت را
عمر ازجهت خلافت بشوری مقرّر ساخت یا ازجهت
غیر خلافت وامارت اکر بکوید که ازبرای غیر
امارت بود پس باید که عثمان امارت نداشته باشد
وعمر ما را بمشاورت غیر امارت مقرّر کرده باشد واکر
شوری ازبرای خلافت وامارت بود پس ازجهت چه

مراد اخل میساخت وحال انکه بقول او وصاحبش رسول
الله صلی الله علیه وآله اهل بیتش را از خلافت اخراج
نموده وفرموده که ایشانرا در خلافت نصیبی نیست و
وبعبد الله بن عمر خطاب فرمود که ای عبد الله بن عمر
ترا بخدا حواله میکنم که از روی صدق وراستی
بکویی در آن وقت که عمر اصحاب شوری را یکی یکی
طلب مینمود در حینی که من از پیش او بیرون رفتم عمر بتو چه
کفت عبد الله کفت چون مرا بخدا حواله نمودی میکویم
آنچه او کفت چون تو بیرون رفتی عمر کفت اکر تابع شوند
اصلع قریش را هر آینه ایشانرا بر محجه بیضا حمل مینماید
وایشانرا بکتاب خدا وسنت رسول الله دلالت
میکند حضرت فرمود که ای ابن عمر در وقتی که
عمر این که کفتی کفت تو چه کفتی ابن عمر کفت من کفتم هر کاه
چنین است او را بجهت چه از برای خلافت مقرر نمینمایی

حضرت فرمود که چون این را کفتی او در جواب تو چه
کفت عبد الله کفت که او در جواب من چیزی کفت که
بر من کتمان آن لازمست وباید که من آنرا از مردم
مخفی دارم حضرت صلوات الله علیه فرمود که رسول
الله صلی الله علیه وآله مرا بآن در زمان حیاتش اخبار
نمود ودر آن شب که عمر میمرد هم در خواب مرا بآن اخبار
فرمود ورسول الله صلی الله وآله را هر که در خواب به
بیند همانست که در بیداری دیده است ابن عمر کفت
بچه نحو ترا رسول الله اخبار فرمود امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود ترا بخدا حواله میکنم که اکر بکویم تصدیق
من مینمایی ابن عمر ساکت شد وچون او ساکت شد
حضرت فرمود که چون تو کفتی که چه چیز ترا مانع
نیست که او را مقرر سازی عمر کفت مانع من آن صحیفه
ایست که در میان خود نوشته ایم وعهدی که در کعبه

با هم بسته ایم ابن عمر چون از آنحضرت کفته پدر را
شنید ساکت شد حضرت فرمود بحق رسول الله ترا سوکند
میدهم که از جهت چه ساکت شدی سلیم بن قیس کوید
دیدم عبد الله بن عمر را که های های بکریه افتاد پس
امیر المؤمنین علیه السلام بطلحه و زبیر و ابن عوف
و سعد خطاب نموده فرمود والله که اکر آن چهار کس
با پنج کس دروغ بر رسول الله صلی الله علیه و آله بسته
آن حدیث را از زور روایت کردند ولایت ایشان بر
شما حلال نیست و اکر راست کفتند بر شما حلال نیست
که مرا با خود در شوری داخل سازید زیرا داخل کردانید
شما مرا در شوری خلاف فرموده رسول الله است صلی الله
علیه و آله و رد قول اوست در شق
اول ولایت و امارت ایشان بواسطه این بر دم حلال
نیست که دروغ بر رسول الله صلی الله علیه و آله بستن

موجب کفر است و کافر بر مؤمنان امیر و والی نتواند بود
و بعد از ان با هل مجلس خطاب نموده فرمود ای مردم
خبر دهید مرا که منزلت من در میان شما چون و چکونه
است ایا مرا صادق میدانید یا کاذب همه بیکبار
کفتند تو صدوقی و هرکز ما از تو یک دروغ نشنیده ایم
نه در جاهلیت و نه در اسلام پس حضرتش فرمود والله و
بآن خدایی که ما اهل بیت را بنبوت اکرام فرموده و
محمد را از ما کردانید و دیکر بعد از و ما را بامامت
مؤمنین اکرام فرمود که غیر از ما کسی از پیغمبر صلی الله علیه
و آله تبلیغ نتواند کرد و امامت و خلافت صلاحیت
ندارد الا بما و هیچکس را با ما در امامت و خلافت
نصیبی نیست و حقی نباشد اما رسول الله صلی الله علیه
و آله خاتم پیغمبرانست و بعد از و پیغمبری و رسولی نیست
و ختم کردانید حضرت الله تعالی بر رسول الله صلی الله

علیه وآله انبیا را تا روز قیامت وگردانید ما را بعد از
محمّد صلّی الله علیه وآله خلفا در زمین خود وشهدا
بر خلقش وفرض گردانید طاعت ما را در کتاب
ونزدیک گردانید ما را بخود وبه نبیّ خود چند آیة
قرآن پس حضرت الله جلّ وعزّ گردانید محمّد را نبی
وما را خلفاء بعد از ود در کتاب منزل خود وبعد از آن
امر کرد نبی خود را که این امر را برساند از و بخلق وحضرت
رسانید چنانچه حضرت الله تعالی امر فرمود پس نظر
کنید ای جماعت که ما وغیر ما کدام احق است که بجای
رسول الله صلّی الله علیه وآله بنشیند ودیگر آنکه شما
شنیدید از رسول الله صلّی الله علیه وآله در وقتی که
مرا با سورهٔ برائت بمکه فرستاد که نرساند حکمی را
از من بکسی مگر آن مرد که از من باشد ومن شما را بخدای
عالم حواله میکنم که این قول را از رسول الله صلّی الله

علیه وآله شما هم شنیده اید همه حضار گفتند خدا می داند
که ما هم این قول را که میگویی از آنحضرت شنیدیم در
حینی که ترا با براءة فرستاد وباین شهادت میدهیم
پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود هرگاه
صاحب شما صلاحیت رسانیدن صحیفه که چهار انگشت
باشد نداشته باشد وغیر من نتواند رسانید پس انصاف
بدهید کدام یک احق واولی ایم بجای رسول الله صلّی الله
علیه وآله چون کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه باینجا رسید طلحه گفت این که میگویی ما از
رسول الله صلّی الله علیه وآله شنیده ایم لکن از برای
ما این قول را که غیر تو از رسول الله صلّی الله علیه وآله
نتواند رسانید معنی بگو که چون تواند بود وحال آنکه
رسول الله صلّی الله علیه وآله بما وسایر مردم گفته که
بایدشاهد بغایب برساند آنچه را که من گفتم چنانچه

در حجة الوداع توهم میدانی که فرمود نَضَّرَ اللهُ امْرَءً
اَسْمَعَ مقالتی ثمّ بلّغها غیرَهُ پس بنابرین که یعنی نضرت دهد یا تعالی
آنکسی را که بشنود گفته مرا و بعد از آن برساند آن گفته رسول الله صلی الله علیه
مرا بغیر خود
وآله فرموده هر کس تواند از رسول الله پیامی را برساند
واین جایز باشد لکن بسا باشد که فقهی را کسی حامل
باشد که او فقیه نباشد و بسا باشد که کسی فقهی
را بفقیه تر از خود برساند حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که این قول را رسول الله صلی الله علیه
وآله در روز غدیر خم فرمود و در روز عرفه حجة
الوداع فرمود که خطبه خواند و فرمود در آن خطبه
که اِنّی تَرَکْتُ فیکُمْ اَمْرَیْنِ لَنْ تَضِلّوا ما تَمَسَّکْتُمْ بِهِما کِتابَ اللهِ
بدرستی که من ترک کردم در میان شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید مادامی که در زده شوید بآن دو
وَاَهْلَ بَیْتی فَاِنَّ اللَّطیفَ الْخَبیرَ قَدْ عَهِدَ اِلَیَّ اَنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا
واهل بیت من است بدرستی که حضرت لطیف خبیر عهد نموده بسوی من که این دو از هم جدا نشوند

حتی

حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ اِلّا اَنَّ اَحَدَهُما اَقْدامَ الْآخَرِ فَتَمَسَّکوا
تا آنکه وارد شوند بر من بر سر حوض الا آنکه یکی از این دو مقدمست بر دیگری پس چنگ
بِهِما لا تَضِلّوا وَلا تَزِلّوا وَلا تَتَقَدَّموا عَلَیْهِمْ وَلا تَتَخَلَّفوا
در زنید در آن دو تا گمراه نشوید و کم نشوید و پیشی نجوئید بر ایشان و بر نگردید
عَنْهُمْ وَلا تُعَلِّموهُمْ فَاِنَّهُمْ اَعْلَمُ مِنْکُمْ پس درین مقام
از ایشان و بایشان میاموزانید بدرستی که ایشان دانا ترند از شما عامه را امر فرمود
که این قول او را که ایجاب طاعت ائمه آل محمد و ایجاب
حق ایشانست بعامه دیگر که ایشان را ملاقات کنند
برسانند و این قول را در هیچ جای دیگر و در هیچ امر دیگر
نفرمود پس امر فرمود که عامه بعامه دیگر حجة او را
درین باب که نرسانند از رسول الله صلی الله علیه وآله
جمیع آنچه را که خدای عز وجل بر او فرستاده غیر
ائمه آل محمد صلی الله علیه وآله نه بعینه ای طلحه که رسول
الله صلی الله علیه وآله بمن گفت و شما می شنیدید که ای

برادر من قضا نمی نماید دین مرا وبری نمیکرداند ذمّه مرا
غیر تو ذمّه مرا بری میسازی وادا می نمایی دین مرا
واَمّا ناکثان را وقاسطین را ومارقین را ومنافقین را قتال میکنی بر سنّت من وچون ابو بکر متولی
امر شد همه شما تبعیت او کردید پس نمی تواند رسانید
از رسول الله صلّی الله علیه وآله انچه از حضرت الله
تعالی باو رسیده مگر اهل بیت او که حضرت الله تعالی
در کتاب خود اطاعت ایشانرا فرض نموده وامر بولایت
ایشان نموده وکسی که اطاعت ایشان کند اطاعت
الله تعالی کرده وهر که با ایشان عصیان ورزد با خدا
عصیان ورزیده طلحه گفت ای ابو الحسن خدای ظالم
ترا جزا دهد از امّت محمّد جنّة واکه مرا فهمانیدی قول
رسول الله را صلّی الله علیه وآله ومن انرا نفهمیده بودم
امّا ای ابو الحسن چیزی دیگر مرا هست که از تو بپرسم وآن
اینست که ترا دیدم که رخت خود را بخود پیچیده بودی

وگفتی که من بکفن ودفن رسول الله صلّی الله علیه وآله
مشغولم وبعد از ان مشغول شدی بجمع نمودن کتاب
الله وجمع نمودی وبعد از ان آوردی بمسجد وگفتی
این کتاب حضرت الله تعالی است که یک حرف از ان
ساقط نشده ومن بعد از ان آن کتاب را ندیدم تا
انکه عمر به پیش تو فرستاد وآنرا طلبید وتو ابا نمودی
از نمودن باو وبعد از آن عمر مردم را طلبیده از ایشان
تفحص قرآن نمود وهر آیهٔ که هر کس میخواند اگر دو کس
بآن شهادت میدادند می نوشت واگر یک کس شهادت
میداد آنرا رد مینمود ونمینوشت وعمر گفت در روز
یمامه جماعتی کشته شدند که ایشان میخواندند قرانی
که کسی دیگر نمیخواند نحو بر طرف شد وگوسفندی
آمد وکتابی که نوشته بودند خورد وکاتب در
ان ایام عثمان بود واز عمر واصحاب او که تالیف

نمودند و نوشتند قرآنرا در زمان عمر و عثمان شنیدم
که میگفتند سورهٔ احزاب مساوی سورهٔ البقره و سوره
نور یکصد و چند آیه بود و سورهٔ حجر صد و نود آیه بود
و چون چنین است چه چیز مانع تست که کتاب
الله را بیرون آوری و بمردم بنمایی و عثمان چون گرفت
قرآن تالیف نموده عمر را مردم را بر قراءت آن حمل نمود
و قرآن اُبَیِّ بن کعب را درید و قرآن ابن مسعود را
باتش سوزانید چون سخن طلحه باینجا رسید امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله فرمود ای طلحه بدان این را که
هر آیه که حضرت الله تعالی بر محمّد صلی الله علیه و آله
فرستاد بخط من و املای رسول الله صلی الله علیه و آله
در نزد منست و نیز تاویل هر آیه که حضرت الله تعالی
بر محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده و هر حلال و حرام
و هر حد و هر حکم و هر چیزی که محتاج الیه امّت

است

است تا روز قیامت در نزد منست با املای رسول الله
صلی الله علیه و آله و خط من تا انکه ارش یک خدشه
طلحه گفت هر چیز که هست از صغیر و کبیر و خاص و عام
خواه گذشته و خواه آینده تا روز قیامت همه در پیش
تست و مکتوبست امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود بلی و دیگر در ایّامی که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله مریض بود خفیه هزار باب از
علم بمن آموخت که هر بابی از آن مفتاح هزار باب دیگر
بود و اگر امّت محمّد صلی الله علیه و آله از آن روزی
که حضرتش وفات نمود بمن تبعیّت مینمودند و مرا اطاعت
میکردند هر آینه میخوردند از بالای سر خود و از زیر
پاهای خود ای طلحه آیا نه اینست که تو هم حاضر بودی
در آن وقت که رسول الله صلی الله علیه و آله کاغذ
طلبید که بنویسد چیزی که امّتش بعد از و گمراه نشوند

وصاحبت توکفت که رسول الله هذیان میکوید ورسول
الله صلی الله علیه وآله درغضب شد ونوشتن را ترک
نمود وطلحه کفت بلی حاضر بودم امیر المومنین صلوات
الله علیه فرمود که چون شما دران وقت از پیش رسول
الله صلی الله علیه وآله بیرون رفتید مرا بانچه میخواست
بنویسید وم‌رد‌م را بران شاهد کرداند خبرداد وبحضرتش
جبرئیل خبرداد که قضای الهی بران رفته که امت تو
متفرق کردیده مختلف باشند بعدازان حضرتش
صلی الله علیه وآله صحیفه طلبید برمن املا فرمود
انچه راکه میخواست بنویسید وبران سه کس راکه سلمان
واباذر ومقداد بودند شاهد کردانید ومذکور
ساخت امامانی که هادی خواهند بود وحضرت
الله تعالی امر بطاعت ایشان نموده تا روز قیامت ومرا
نام مذکور ساخت وکفت اول ایشان اینست وبعد ازان

من دو فرزند من حسن وحسین علیهما السلام وبعد
ازایشان نه کس دیکر از اولاد فرزند من حسین ای
اباذر وای مقداد چنین است که میکویم ابوذر ومقداد
برخاستند وکفتند شهادت میدهیم که رسول الله
صلی الله علیه وآله چنین فرمود که فرمودی طلحه
کفت والله که از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم
که فرمود مَا اَقَلَّتِ الغَبْرَاءُ وَلَا اَظَلَّتِ الخَضْرَاءُ عَلَى ذِى
لَهْجَةٍ یعنی برنداشته است زمین و نه سایه داده است آسمان بر صاحب زبانی راست
گوتر اَصْدَقَ وَلَا اَبَرَّ عِنْدَ اللهِ مِنْ اَبِى ذَرٍّ و من شهادت
میدهم که [illegible] ابی ذر رحمه الله علیه
ابوذر ومقداد شهادت نمیدهند مکر بحق وراستی
وتو ای علی در نزد من از ایشان اصدق وابری یعنی راست
کوتر ونیکوتری بعد ازین مکالمه حضرتش طلحه را
مخاطب ساخته فرمود ای طلحه از خدا بترس وای زبیر

تو نیز و ای سعد و ای ابن عوف همگی از خدا بترسید و رضای
او را بجوئید و اختیار کنید آنچه در پیش اوست و در جستن
رضای و خشنودی او از ملامت ملامت کنندگان
مترسید طلحه گفت ای ابو الحسن چیزی که من از تو پرسیدم
جواب نگفتی که از جهت چه قرآنی که جمع کرد نظام
نمیسازی بر خلق حضرتش فرمود ای طلحه عمدا من آنرا
جواب نگفتم الحال خبر ده مرا که آنچه عمر و عثمان نوشته
اند آیا کلش قرآنست یا در آن چیزی هست که
قرآن نباشد طلحه گفت کل آن قرآنست حضرتش فرمود که
اگر آنچه در آنست اخذ نمایید هر آینه از دوزخ خلاص
شده بجنت داخل میگردید زیرا در آن حجت ما و بیان حق
ما و فرض طاعت ما هست طلحه گفت مرا بس است
اگر آن قرآن باشد دیگر گفت ای ابو الحسن خبر ده مرا
از آنکه در دست تست از قرآن و تاویل آن و علم حلال

وحرام آنرا بکه خواهی داد که صاحب آن خواهد بود
بعد از تو حضرتش فرمود که رسول الله صلی الله علیه
وآله مرا امر نموده که آنرا بوصی و ولی مردم بعد از من یعنی
فرزندم حسن علیه السلام بسپارم و او ببرادر خود
یعنی فرزندم حسین بسپارد و بعد از وبا اولاد او یکی
بعد از دیگری تا آنکه آخر ایشان وارد شود بر رسول الله
صلی الله علیه وآله بر لب حوض با قرآن ایشان از قرآن
و قرآن از ایشان جدا نشوند و با هم باشند اما معویه و پسر
او متولی امر خلافت خواهند شد بعد از عثمان و بعد
از ین ده و هفت کس دیگر از اولاد حکم بن ابی عاص متولی
امر خلافت خواهند شد تا این که دوازده امام ضلالت
کامل گردد و ایشانند که رسول الله صلی الله علیه وآله
در خواب دید که بر منبر او می جهند مثل جستن میمونها
و امت او را پس پس بر میگردانند ده ایشان از بنی امیه اند

ودوی دیکر دو مردی اندکه ایشان اساس این ظلم را از
برای آن ده کذاشتند وبر کردن آن دو مرد است کناه
این امت تا روز قیامت **فصل سیم** در ذکر مناظره
واحتجاج حضرت مولانا ومولا الثقلین امیر المؤمنین
صلوات الله علیه برابوبکر وعمر در روقتی که فدک
را از حضرت فاطمه علیها السلام غصب نمودند چنانچه
در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته بروایت
حماد بن عثمان مذکور است وآن چنین است که حماد بن
عثمان از حضرت امام عبد الله جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله علیهما روایت نموده که آنحضرت فرمود که
چون مردم با ابوبکر بیعت کردند وامر خلافت از برای
او استحکام یافت کس فرستاد ووکیل حضرت فاطمه
علیها السلام را از فدک اخراج نموده فدک را از تصرف
حضرتش بیرون کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام

بنزد ابوبکر آمده فرمود ای ابوبکر بجهت چه مرا از میراث
پدر منع مینمایی ووکیل مرا از فدک اخراج نموده وحال
انکه آنرا رسول الله صلی الله علیه وآله بمن داده بود ابو
بکر کفت برین قول خود شاهد بکذران پس حضرتش ام ایمن
را بشهادت طلبید ام ایمن چون آمد کفت ای ابوبکر من
شهادت ندهم تا حجت را بر تو تمام نکنم بآنچه رسول الله
صلی الله علیه وآله فرموده ای ابوبکر ترا بخدا حواله
میکنم که نمیدانی که رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود که ام ایمن از زنان اهل بهشت است ابوبکر کفت
بلی میدانم ام ایمن کفت شهادت میدهم که حضرت الله تعالی
وحی فرستاد بر رسول الله صلی الله علیه وآله وفرمود فآتِ
ذَی الْقُرْبی حَقَّهُ پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله
یعنی بده الی محمد حق قرابت او را فدک را بفاطمه داد از جهت طعمه بامر
حضرت الله تعالی وبعد از ام ایمن امیر المؤمنین صلوات الله

علیه نیز بهمان نحو شهادت داد پس ابو بکر کتاب از جهت
حضرت فاطمه علیها السّلام نوشت که فدک را باو بر کردانند
درین هنکام عمر داخل شد و پرسید که این کتاب چیست
ابو بکر کفت فاطمه دعوی فدک نمود و امّ ایمن و علی
شهادت بر صدق دعوی او دادند و من این کتاب را
از برای او نوشتم که فدک را باو بر کردانند عمر کتاب را
از فاطمه کرفته بدرّید و فاطمه کریان از آنجا بیرون
رفت و چون روز دیکر شد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلم
بمسجد آمد در حالتی که ابو بکر با مهاجر و انصار
نشسته بود باو خطاب نموده فرمود ای ابو بکر از جهت
چه فاطمه را منع نمودی از حقّش و از میراث رسول الله
صلّی الله علیه و آله و حال آنکه مالک آن بود در زمان
حیات رسول الله صلّی الله علیه و آله ابو بکر کفت فدک
فیء مسلمانانست اکر فاطمه شاهد بکذراند که رسول الله

صلّی الله علیه و آله فدک باو داده باو باز میکذاریم و الّا
او را در فدک حقّی نیست امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود
ای ابا بکر بر ما حکم میکنی بخلاف حکم حضرت الله تعالی
ابو بکر کفت نی امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که
اکر در دست مسلمانان چیزی باشد و ایشان مالک آن
باشند و من بآن چیز دعوی کنم بیّنه را از که میطلبی ابو
بکر کفت بیّنه را از تو میطلبم که مدّعی حضرت فرمود
پس از جهت چه از فاطمه بیّنه طلبیدهٔ بر چیزی که
در تصرّف او و در دست او ست و مالک آن بود در
زمان حیات رسول الله صلّی الله علیه و آله و بعد
از آن هم و از مسلمانان بیّنه نمیطلبی که دعوی
فدک مینمایند چنانچه کفتی که از من بیّنه میطلبی هر کاه
دعوی کنم چیزیرا که در دست ایشانست ابو بکر چون
جوابی نداشت ساکت شد پس عمر کفت ای علی ما را

بکذار از کلام خود که ما قوت مکالمه با تو نداریم اکر
فاطمه شاهدهای عادل بکذراند فدک را باو میدهیم
والا فیء مسلمانانست واو را در آن حقی نیست پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بقول عمر التفات
نمود و با ابوبکر کفت ای ابوبکر قرآن خوانده ابوبکر کفت
بلی حضرت فرمود خبر ده مرا که آیه اِنَّمَا یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ یعنی جز این نیست که میخواهد
خدا که ببرد و دور از شما چرک معصیت را ای اهل بیت و پاک کرداند تَطْهِیرًا در شان که
نازل کشته آیا در شان غیر ما ابوبکر کفت در شان
شما نازل کشته حضرت فرمود که اکر جمعی شهادت
بدهند در باب فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه
و آله بفعلی که موجب حد باشد با فاطمه چه خواهی
کرد ابوبکر کفت بر او اجرای حد مینمایم چنانچه بر زنان
دیکر اجرا میکنم حضرت فرمود پس تو در نزد حضرت

ما نازل کشته یا در شان شما

الله تعالی از جمله کافران بوده ابوبکر کفت چون حضرت فرمود
بواسطه آنکه شهادت الله تعالی را در باب طهارت
فاطمه درین هنکام رد کرده و شهادت مردم
را قبول نموده در باب او چنانچه حکم حضرت الله تعالی
و رسول الله صلی الله علیه و آله را رد کردی در باب
فدک که رسول الله صلی الله علیه و آله باو داد و او
در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن
در تصرف داشت و تو شهادت اعرابی بی طهارتی را
در باب او قبول کردی و فدک را ازو کرفتی و میکویی
که فیء مسلمانانست و حال آنکه رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده بینه بر مدعی و قسم بر مدعی علیه
است و تو این قول رسول الله صلی الله علیه و آله را رد
نمودی و از مدعی علیه بینه طلبیدی پس در میان مردم
کفت و کو بهم رسید و بعضی ابوبکر را انکار نموده کفتند

علی علیه السلام راست میگوید وحضرتش صلوات الله
علیه از پیش ایشان بیرون رفت وبمنزل شریف خود
تشریف برد وحضرت فاطمه علیها السلام بطواف
قبر پدر خود رفت ودر طواف این ابیات را میخواند
اِنّا فَقَدناکَ فَقدَ الاَرضِ وابلَها واختَلَّ قَومُکَ فاشهَدهُم
یعنی گم کردیم ما ترا مثل گم کردن زمین وابل زمین وضعیف شدند قوم تو پس شاهد
وَلا تَغِب قَد کانَ بَعدَکَ اَنباءٌ وَهَنبَثَةٌ لَو کُنتَ شاهِدَها
وغایب مشو [illegible] بتحقیق که بود بعد از تو فرزندان و[illegible] که اگر تو میبودی [illegible]
لَم تَکثُرِ الخُطَبُ قَد کانَ جَبرَئیلُ بِالآیاتِ یُونِسُنا
نمیبود این بسیار خطبها بتحقیق که بود جبرئیل با علامتها مونس ما
فَغابَ عَنّا فَکُلُّ الخَیرِ مُحتَجِبٌ وَکُنتَ بَدراً وَنوراً یُستَضاءُ
پس غایب شد از ما پس همه خیرها از ما پوشیده شد وبودی تو ماه شب چهارده ونوری که طلب
بِهِ عَلَیکَ تَنَزَّلُ مِن ذِی العِزَّةِ الکُتُبُ تَهَجَّمَتنا رِجالٌ
روشنی کرده میشود از او نازل میشود از صاحب عزت کتابها [illegible] هجوم آوردند بما مردان

وَاستَخَفَّ بِنا اِذ غِبتَ عَنّا فَنَحنُ الیَومَ نُغتَصَبُ فَسَوفَ
وخفت کردند ما را از روزی که از ما غایب شدی پس ما امروز غصب کرده شدیم پس ترا
تَبکِیکَ ما عِشنا وَما بَقِیَت مِنّا العُیُونُ بِتَهمالٍ لَها
بگریه اندازد آنچه ما زنده گی کردیم وآنچه باقی مانده از ما چشمها فرو ریزنده اشک [illegible] که
سَکبٌ حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده
که ابو بکر وعمر بمنزل خود رفتند وابو بکر عمر را طلبید
باو گفت دیدی صحبت علی را با ما امروز والله که اگر
یک مرتبه دیگر او باین طریق با ما سلوک نماید خلافت
را بر ما فاسد میگرداند بگو که چاره این چیست
عمر گفت اینست که او را باید کشت ابو بکر گفت که او را که
میکشد عمر گفت خالد بن ولید پس از پی خالد بن ولید
فرستادند وچون او آمد ابو بکر وعمر باو گفتند که ما
را با تو کار عظیمی هست خالد گفت بمن بفرمائید هر
چه خواهید اگرچه قتل علی بن ابی طالب باشد ایشان

کفتند کار همین است خالد کفت در چه وقت اورا بکشم
ابو بکر کفت بمسجد حاضر شو و در پهلوی او بنماز بایست
وچون من سلام نماز بدهم برخیز و کردن اورا بزن
وچون این تمهید کردند اسماء بنت عمیس که زن ابو بکر
بود این تمهید را دانست و کنیز خود را کفت برو بخانه
علی و فاطمه علیهما السلام و از من سلام برسان و بکو
اِنَّ الْمَلَاءَ یَأْتَمِرُونَ بِكَ لِیَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ اِنِّی لَكَ مِنَ
یعنی ای موسی که این کروه باهم مشورت نموده اند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستیکه من برای تو از نیکخواهانم
النَّاصِحِینَ وچون کنیز اسما این پیام را رسانید امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود بکو با اسما که حضرت
الله تعالی حایل خواهد شد میان ایشان و آنچه مراد
ایشانست و بعد از ان حضرتش مهیا نماز شده بمسجد
تشریف برد و خالد در پهلوی حضرتش جا کرفته
بنماز مشغول شدند وچون ابو بکر بتشهد نشست از ان

امر پشیمان شد از خوف فتنه و شدت باس امیر المؤمنین
علیه السلام و در تشهد به حیثیتی متفکر و متردد
بود که مردم را کمان شد که او سهو کرده و بعد از ان
بخالد خطاب نموده کفت یا خالد لَا تَفْعَلَنَّ بِمَا اَمَرْتُكَ
اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ یعنی ای خالد البته بعمل میاور آنچه ترا امر
کرده ام سلام بر شما باد و رحمت خدا و برکات او چون امیر المؤمنین علیه
السلام شنید این را بخالد کفت ای خالد بتو چه امر کرده
بود خالد کفت امر کرده بود که کردن ترا بزنم حضرتش
فرمود آیا کردن مرا میزدی اکر نهی از ان نمیکرد
خالد کفت والله که اکر نهی نمیکرد پیش از سلام هر آینه
کشته بودم ترا حضرتش دست دراز کرد و حلق اورا
بکرفت و اورا بر زمین انداخته حلق اورا چنان بفشرد
که نزدیک بان رسید که حدقهای او بیرون آید پس
مردم جمع شده عمر کفت میکشد اورا برب کعبه پس

مردم کفتند ای ابو الحسن بحق صاحب این قبر که دست
از وی بدار پس حضرتش دست از خالد بداشت و بعمر
خطاب نموده فرمود ای پسر صهاك اکر نه عهدی از رسول
الله صلی الله علیه و آله و کتابی از حضرت الله تعالی
کذشته بود هر آینه میدانستی که کدام یك از ما اَضْعَفُ
نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا بود و بعد از ان بمنزل شریف خود
تشریف برد فصل چهارم در ذکر
مناظره و احتجاج حضرت مولانا و مقتدانا و هادینا و
رابع آل عبا امام حسن مجتبا صلوات الله و سلامه
علیه وَعَلی جَدّه و ابیه و امّه و اخیه با جماعت منکرین
فضل او و پدر بزرکوارش صلوات الله علیهما در مجلس
معاویه لعنه الله چنانچه در کتاب احتجاجات شیخ
طبرسی رحمه الله و غیره مذکور و مسطور است
و آن چنین بوده که روزی عمرو بن عثمان بن عفّان

و عمرو بن عاص و عتبة ابن ابی صفیان و ولید بن عقبة
بن ابی معیط و مُغیرة بن شُعبه باهم تمهید نموده بمعاویه
کفتند که حسن بن علی را بطلب تا ما با او کفت و کو کنیم
و او را و پدرش را خفیف سازیم و او و پدرش را سب کنیم
و قدر او و پدرش را نازل سازیم زیرا او سیرت پدرش
را احیا نموده و مردم مطیع امر اویند و این کاه باشد که
بامر عظیم تر از ین منتهی شود معاویه کفت میترسم
که قلادها بکردن شما بیندازد که عار آن با شما بماند
تا شما را بقبر بفرستد والله که هیچکاه من او را
ندیدم مکر آنکه مکروه داشتم دیدن او را عمرو عاص
کفت آیا میترسی که باطل او بر حق ما غالب شود و مرض
او بر صحت ما زیادتی کند معاویه کفت نی نمیترسم عمر
و بن عاص کفت هر کاه نمیترسی پس بفرست و او را
بطلب پس کس فرستادند بطلب حضرتش و چون رسول

بنزد آنحضرت آمد کفت معاویه ترا میطلبد حضرتش پرسید
که پیش او کیست رسول تعداد نمود که در نزد او فلان و
فلان هستند و همه ایشانرا نام برد حضرتش فرمود

وفلان بر

از جهت چه مرا خواسته اند مکر سقف بر ایشان افتاده
از بالای ایشان یا عذاب بر ایشان آمد از جائیکه
شعور ندارند پس بجاریه فرمود که رخت مرا بیا ور و
این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَدْرَءُ بِکَ فی نُحُورِهِمْ وَاَعُوذُ
بِکَ مِنْ شُرُورِهِمْ یعنی خدایا من [illegible] کار [illegible] و پناه میبرم بتو از شر [illegible]
وَاَسْتَعینُ بِکَ عَلَیْهِمْ فَاکْفِنیهِمْ بِمٰا شِئْتَ [illegible] شرهای ایشان
وَاَنّی شِئْتَ مِنْ حَوْلِکَ و استعانت میجویم بتو در عذاب ایشان پس کفایت کن از ایشان
وَقُوَّتِکَ یٰا اَرْحَمَ الرّٰاحِمینَ بهر چیزی که خواهی و بهر جا که خواهی از حول و . و رسول
فرمود که این کلمات و قوت خود ای رحم کننده ترا رحم کنندگان فرج است
وچون بمجلس معاویه داخل شد بعد از سلام و تکلفات
معاویه بحضرتش کفت اینجماعت عصیان و مخالفت من



نمودند و ترا طلبیدند و الا من راضی نبودم و مطلب ایشان
اینست که بر تو مقرر سازند که عثمان مظلوم کشته شد و
پدر تو او را کشت حرف ایشانرا بشنو و ایشانرا جواب بکو
مکان و منزلت من مانع تو نباشد از جواب حضرت امام
علیه السلام فرمود سبحان الله خانه خانه تست و
اذن در خانه از تست والله که اکر اجابت نموده آنچه
را که ایشان اراده نمودند در طلب من حیا میکنم من
از کردار بد تو و اکر ایشان بر تو غالب شدند در
چیزی که میخواستی در نطلبیدن من هر آینه حیا میکنم
از ضعف تو و بکدام یک اقرار مینمائی و بکدام عذر
میکوئی و من اکر میدانستم که این جمع در اینجا هستند
مساوی عدد ایشان از بنی هاشم با خود می آوردم
با انکه ایشان از تنهائی من وحشت بیشتر دارند از
وحشت من بجمعیت ایشان راقم او واقف کوید که مراد

حضرت امام ازین فقره اینست که ایشان با وجود جمعیتی
که دارند از من با انکه تنها ام ترس دارند و من از ایشان
با آنکه جمعی اند ترس ندارم و دیگر فرمود بدرستی که
حضرت الله تعالی ناصر من است امروز و بعد از امروز
پس بگویید ایشان هرچه میخواهند و تو هم بشنو و نیست
حولی و قوتی مگر از خدای که علی و عظیم است پس
اول مرتبه عمرو بن عثمان بن عفان بتکلم درآمده گفت
عبارتی که حاصلش اینست که من دوست نمیدارم که
از بنی عبد المطلب احدی بر روی زمین باشد بعد از قتل
عثمان بن عفان که منزلت و فاضل و خاص رسول الله
بود خون او را ریختند از روی عناد و طلب فتنه و
حسد و طلب خلافتی که ایشان را اهلیت آن نبود با سوابق
و منزلتی که او را نزد خدا و رسول و در اسلام
بود چه ذلت و خواریست این که حسن و سایر بنی

عبد المطلب که قتله عثمان اند زنده باشند و بر روی زمین
راه روند و عثمان خون آلود در گور باشد و نه اینست
که ما خون عثمان را از شما میطلبیم بلکه خون نوزده کس
از بنی امیه که در بدر کشته شده اند از شما میطلبیم و
بعد از و عمرو بن عاص بتکلم درآمده گفت ای پسر
ابو تراب ما بطلب تو بواسطه آن فرستادیم تا بر تو
مقرر سازیم که پدر تو ابو بکر صدیق را بستم کشت و در
قتل عمر فاروق شریک بود و عثمان ذو النورین را کشت
مظلوم و دعوی نمود چیزی را که در آن حقی نداشت و
آخر در ان افتاد و فتنها ساخت ای بنی عبد المطلب الله
تعالی بشما سلطنت نداده و مرتکب شدن شما بسلطنت
ارتکاب بچیزی که بر شما حلال نیست اما تو
ای حسن خود را پسر امیر المؤمنین میخوانی اما عقل آنرا
نداری و رای آن در تو نیست و چون تواند بود که عقل

ورای آن در تو باشد و خال آنکه آنرا از خود سلب نموده
ترک آن نمودی از روی احمقی و انجمله از بدی عمل
پدر تست و ما بجهت آن ترا طلب نمودیم تا ترا و پدر
ترا سب کنیم اما ترا نرسد که ما را عیب و تکذیب نمائی
درین قول اگر تو میدانی که درین قول دروغ بر
تو می بندیم یا با تو بباطل تکلّم مینمائیم و خلاف حق
میگوئیم تکلّم نمای و جواب بگو و الّا بدان که تو
و پدر تو شرّ خلق الله اید امّا پدر ترا خدا کشت و ما را از
کشتن او خلاص کرد امّا ترا ما خواهیم کشت و در
کشتن تو گناهی نیست ما را در نزد خدای تعالی و عیبی
نیست در نزد خلق بعد از و عتبة بن ابی سفیان بتکلّم
درآمده گفت ای حسن پدر تو شر بود از برای قریش
زیرا قطع رحم ایشان کرد و خونهای ایشانرا ریخت و تو
از جمله قتلهٔ عثمانی و این که ترا بکشند بعوض او

حقّاست و بر تو ثابتاست تاوان قتل عثمان و ما ترا خواهیم
کشت امّا پدر ترا چون خدا کشت ما را از کشتن او رهانید
و امّا خواستن تو خلافت را بدانکه آن از تو نمی آید و قوّت
آن در بازوی تو نیست و بعد ازو ولید بن عقبة بن
ابی معیط بسخن درآمد و آنچه اصحابش گفته بودند
گفت و بعد از آن گفت ای گروه بنی هاشم شما اوّل جماعتید
که مردم را تحریص نمودید بعیب عثمان تا آنکه جمعیّت نمودند
و او را کشتند و مطلب شما این بود که امّت را هلاک
گردانید و خونهای ایشانرا بریزید از جهت حرصی که
شما در ملک داشتید و طالب دنیای خسیس و لذات
آن بودید که قطع رحم نمودید و عثمانرا که خال شما بود
و بهترین خال و داماد شما بود و بهترین داماد کشتید
زیرا شما اوّل مرتبه با و حسد کردید و بر و طعن نمودید و
بعد از آن متولّی قتل و شدید آخر دیدید صنعت خدای

راکه وبال آن بشما بازکشت وبعد ازو بتکلم درآمد مغیرة
بن شعبه وهمه کفتن او در علی بود وبعد ازان کفت ای
حسن بدرستی که عثمان مظلوم کشته شد وپدر ترا
درآن دخلی نبود لکن چیزی که هست اینست که پدر
تو قتلهٔ اورا درکنار خود میداشت واعانت مینمود
وازین مارا کمان اینست که او بقتل عثمان راضی بود
وپدر تو همیشه شمشیر وزبان را دراز میداشت بکشتن
زندهٔ بنی امیه وعیب کردن مردهٔ ایشان وبنی
امیه ازجهت بنی هاشم بهتر بودند تا بنی هاشم ازبرای
بنی امیه ومعاویه ای حسن ازبرای تو بهتر است که
تو ازبرای معاویه وپدر تو نصب عداوت کرد با
رسول الله وقصد داشت پیش از مردن که اورا بکشد
تا انکه رسول الله این قصد اورا دانست ودیکر اکراه
داشت از بیعت ابوبکر تا انکه آخر اورا مسموم ساخت

وکشت وبا عمر نزاع کرد تا انکه قصد نمود که کردن او
را بزند ودر قتل او شریک بود وبعد از آن طعن بعثمان
میکرد تا انکه اورا به کشتن داد ودر قتل کل انجماعت
او شریک بود با وجود این اعمال ای حسن اورا دکر چه
قدر ومنزلت میماند در نزد حضرت الله تعالی وحضرت
الله تعالی ولی خون را سلطنت داده بر قاتل در کتاب
عزیز خود وولی خون مقتول بغیر حق معاویه است
واکر ما ترا وبرادر ترا بکشیم حق با ماست والله که خون
علی سرخ تر از خون عثمان نبود وخدا در شما ای بنی
عبد المطلب سلطنت ونبوت را جمع نمیسازد چون سخن
ایشان تمام شد حضرت ابو محمد حسن بن علی صلوات
الله علیهما بتکلم درآمد کفت حمد مر خدای را که اول
شما را باول ما وآخر شما را باخر ما هدایت فرمود و
صلی الله علی محمد النبی بشنوید از من قول مرا وفهم خود را

بمن بدارید وابتدا میکنم بتو ای معاویه بعمر حضرت
الله تعالی قسم ای ازرق که مراد شنام ندادم مگر
تو وانجماعت مراد شنام ندادند وسب نکردم از غیر
تو وانجماعت مراسب نکردند ولکن دشنام دادی
وسب کردی مرا ازبدی خود وبدی رای وبغی وعدوان
وحسدی که با ما داری وعداوتی که با محمد
صلی الله علیه واله ترا هست از قدیم الایام ودرین ایام
والله که اگر من با انجماعت در مسجد رسول الله صلی الله
علیه واله ودرمیان مهاجر وانصار میبودم انجماعت
قدرت این نداشتند که با من این نحو تکلم نمایند که
در حضور تو کردند ونمیتوانستند که باین نحو با من خطاب
کنند بشنوید از من ای جماعتی که با هم اجتماع نموده
اید ومعاونت یکدیگر میکنید می پوشانید حقی را که
دانسته اید وتصدیق مینمائید باطل را اگر من با ان تکلم

نمایم ای معاویه من نمیگویم ترا مگر کمتر ازان که در
تو است شما را بخدا حواله میکنم ای جماعت ایا میدانید
این را که این مردی را که دشنام دادید بدو قبله
نماز گذارده است در حالتی که شما در ضلالت بودید
ولات وعزی را عبادت میکردید وبدو بیعت
بیعت نمود یکی بیعت رضوان ویکی بیعت فتح وتو
ای معاویه در بیعت اولی کافر ودر ثانی ناکث
بودی ودیگر فرمود شما را بخدا حواله میکنم ای
جماعت ایا میدانید که این مردی را که دشنام
دادید با رسول الله صلی الله علیه واله شما را ملاقات
کرد در روز بدر ورایت رسول الله صلی الله علیه
واله ومؤمنین با او ورایت مشرکین با تو بود ای معاویه
وعبادت لات وعزی میکردی دران هنگام و
حرب رسول الله ومؤمنین را فرض وواجب خود

میدا نستی ودر روز اُحُد با شما ملاقات نمود وبا او
رایت رسُول الله صلی الله علیه واله ومؤمنین بُود
وتو رایتِ مشرکین را داشتی ای معاویه وملاقات
نمود با شما در روز احزاب واو رایت رسُول الله صلی الله
علیه واله را داشت وتو علم دار مشرکین بودی ای
معاویه ودر همهٔ این مواطن حجت ودعوت الله تعالی
را انتشار میداد ونصرت رایت او میکرد ورسول الله
صلی الله علیه واله از وی در همهٔ این مواطن راضی بود و
دیگر فرمود شما را ای جماعت بخدا حواله میکنم
ایا میدانید این را که رسول الله صلی الله علیه واله
بنی قریضه وبنی نضیر را محاصره کرد وبعد از ان عمر بن
خطاب را با رایت مهاجرین وسعد بن معاذ را با رایت
انصار بجنگ فرستاد وسعد بن معاذ زخم برداشت
وعمر بن خطاب برگشت واو اصحابش را بد دلی نسبت

میداد واصحابش اورا ورسُول الله صلی الله علیه واله
دران هنگام فرمود رایت را بمردی خواهم داد که
او خدا ورسول را دوست میدارد وخدا ورسول او
را دوست میدارد ~~وخدا ورسول اورا دوست میدارند~~
کرار غیر فرار است وبرنگردد تا حضرت الله تعالی
فتح را بدست او میسر کرداند پس ابو بکر وعمر وسایر
مردم از مهاجرین وانصار خود را باو عرض میکردند
وعلی دران روز درد چشم داشت پس رسُول الله صلی
الله علیه واله اورا طلب داشت وآب دهن مبارک
بچشم او مالیده شفا یافت ورایت را باو داد چنانچه
شاعر گفته عربی سَاُعطی الرّایَةَ الیَومَ صَارِمًا مُکبّا
مُحِبًّا لِلرّسُولِ یعنی زود باشد که بدهم علم امروز که مرد دلیر ... که صاحب جرات
که مغلوب ... مَوَاخِیًا وَکَانَ عَلیٌّ اَرمَدَ العَینِ یَبتَغِی
دَوَاءً فَلَمَّا یَجِد مُدَاوِیًا و دران هنگام علی بود درچشم درد و میخواست

شَفَاهُ رَسُولُ اللّٰهِ بِتَفْلِهِ فَبُورِكَ

حَرْقِي وَبُورِكَ رَاقِيَا

شفاء داد او را رسول به آب دهن خود پس [illegible]

وچون رسول الله صلی الله علیه

واله رایت را با وداد درفت وقرار نگرفت تا آنکه

حضرت الله تعالی بمن وطول خود فتح را بدست او

میسر کردانید وتوای معاویه در آن وقت در

مکه عدوی حضرت الله ورسول او بودی آیا مساوی

تواند بود مردی که نصرت خدا ورسول کند ومردی

که با خدا ورسول عداوت ورزد قسم بخدا میخورم ای

معاویه که دل تو مسلمان نشده هنوز وزبان تو میگوید

چیزی را که در دل تو نیست ودیگر فرمود ای جماعت

شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که رسول الله صلی

الله علیه واله او را در مدینه خلیفه ساخت در غزوه

تبوک بی اینکه از او آزردگی وکراهتی داشته باشد

ومنافقین چیزها کفتند واو برسول الله صلی الله علیه واله

گفت ای رسول خدای مرا از خود جدا مکردان من نخواهم

که از تو جدا شوم از هیچ کارزار وغزوه پس رسول الله

صلی الله علیه واله فرمود تو وصی وخلیفه منی در اهل

من چنانکه هرون موسی را بود وبعد از آن دست علی

را بگرفت وگفت ای مردم کسی که مرا دوست دارد

خدای را دوست داشته است وکسی که علی را دوست

دارد مرا دوست داشته است وکسی که اطاعت کند

مرا خدای را اطاعت کرده است وکسی که اطاعت کند

علی را بتحقیق که مرا اطاعت کرده است ودیگر فرمود

ای جماعت شما را بخدا حواله میکنم آیا نمیدانید که

رسول الله صلی الله علیه واله در حجة الوداع فرمود

ای مردم بدرستی که من در میان شما گذاشتم چیزی

که گمراه نشوید وآن کتاب خداست پس حلال دانید

حلال آنرا وحرام دانید حرام آنرا وبمحکم آن عمل نمائید و
بمتشابه آن ایمان داشته باشید وبگوئید ایمان
آوردیم بآنچه خدای فرستاده است از کتاب
ودوست دارید اهل بیت وعترت مرا ودوست دارید
کسی را که ایشانرا دوست دارد ونصرت دهید ایشانرا
برکسی که با ایشان دشمنی کند وکتاب الله وعترت من
پیوسته درمیان شما خواهند بود تا وقتی که بمن وارد
کردند برلب حوض در روز قیامت وبعد ازان علی را طلب
نمود درحالتی که هنوز برمنبر بود ودست اورا
برداشت وگفت خدایا دوست دار کسی را که این را دوست
دارد ودشمن دار کسی را که این را دشمن دارد الهی
کسی که علی را دشمن دارد میسر مکردان از برای او در
زمین نشستن گاه وبرآسمان صعود ومیسر کردان از
برای او اسفل دار از آتش ودیگر با ایشان خطاب نموده

فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را که
رسول الله صلی الله علیه وآله با وگفت ای علی تو دور
کنی از حوض من چنانچه یکی از شما شتر غریب را از
میان شتران خود دور کند ودیگر شما را بخدا حواله
میکنم آیا میدانید این را که در مرض موت رسول
الله صلی الله علیه وآله علی داخل حجرهٔ رسول الله صلی
الله علیه وآله شد دید که حضرتش گریه میکند پس
علی گفت چه چیز ترا بگریه دارد ای رسول خدا حضرتش
فرمود مرا گریان دارد این که میدانم در دل بعض
از امت من از تو بغضها هست که آنرا ظاهر نکردانند
تا من از تو غایب شوم ودیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا
میدانید این را که در وقت وفات رسول الله صلی الله
علیه وآله چون اهل بیت حضرتش در نزد او حاضر شدند
فرمود الهی اینها عترت واهل بیت منند الهی دوست دار

دوست دارد و

کسی راکه ایشانرا نصرت دهد بر اعدای ایشان وفرمود که
مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که دران
داخل شد نجات یافت وکسی که از آن تخلف نمود غرق
شد ودیگر شمارا بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را
که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله براو بولایت
سلام کردند در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله
ودیگر شمارا بخدا حواله میکنم آیا می دانید که علی کسی
است که حرام کردانید برخود شهوات را در میان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وآله پس حضرت الله تعالی نازل
کردانید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَیِّبَاتِ مَا اَحَلَّ
اللهُ لَکُمْ وَلَا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از جهت خود حرام میکردانید برخود نیکوئیها که ایزد تعالی حلال کرده است
تَعْتَدُوا اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ وَکُلُوا
مِمَّا رَزَقَکُمُ اللهُ از شمار روزی داده ...
حَلَالًا طَیِّبًا وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِی اَنْتُمْ بِهِ آن چیزی که ... روزی کردانیده است چون حلال ... وبپرهیزید از خداوندی که شما را

مُؤْمِنُونَ ودر نزد

بود ایمان آورنده گانید

او بود علم منایا وعلم قضایا وفصل الخطاب وبود از
جمله آنها که حضرت الله تعالی ظاهر ساخت که ایشان
مؤمنانند وشما از جملهٔ آنهائید که لعنت کرده
شدند از زبان رسول الله صلی الله علیه وآله وشهادت
داد که شما لعنت کردهای الله تعالی اید ودیگر شمارا
بخدا حواله مینمایم آیا میدانید که رسول الله صلی الله علیه وآله
ترا ای معاویه طلب داشت که نامه ببنی خزیمه بنویسی
در آن زمان که خالد بن ولید بر ایشان مصادمت
نموده بود فرستاده پیغمبر صلی الله علیه وآله بازآمد
وگفت که معاویه طعام میخورد تا آنکه سه مرتبه
حضرتش فرستاد وگفتند معاویه در خوردنست پیغمبر
فرمود اَللّٰهُمَّ لَا تُشْبِعْ بَطْنَهُ فَهِیَ وَاللهُ فِی نَهْمَتِهِ
وَاَکْلِهِ اِلَی یعنی خداوندا سیر مکن این شکم او را پس این شکم ...
شب و روز ...

يَوْمِ الْقِيٰمَةِ ودیکر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید
که آنچه میکویم حق است ای معاویه آنکه در روز احزاب
تو شتر سرخ پدرت را میراندی و این برادرت که در اینجا
نشسته است مهار آنرا میکشید رسول الله صلی الله علیه
وآله فرمود لَعَنَ اللّٰهُ الْقَائِدَ وَالرَّاكِبَ وَالسَّائِقَ
ودران هنکام یعنی لعنت کند الله تعالی اشتر کشنده و بر شتر سوار و شتر راننده
پدرت راکب و تو ای ازرق سایق و این برادر تو که در اینجا
حاضر است قاید بود ودیکر شما را بخدا حواله میکنم
آیا میدانید که رسول الله صلی الله علیه وآله در هفت
موطن لعن کرد ابو سفیان را اول دران وقت بود که
رسول الله صلی الله علیه وآله از مکه بیرون رفته متوجه
مدینه بود وابو سفیان از شام می آمد وبا وبرخورد و
او را سب کرد وتهدید نمود وخواست که آسیبی باو
برساند پس حضرت الله تعالی آنرا صرف نمود دویم آن

روز بود که ابو سفیان شتری را که خوراکی بار داشت کریزانید
تا آنکه آنرا از رسول الله صلی الله علیه وآله نکاه دارد
وسیم روز احد بود که رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود که اَللّٰهُ مَوْلَانَا وَلَا مَوْلَا لَكُمْ وابو سفیان کفت
لَنَا الْعُزّٰى وَلَا عُزّٰى یعنی عزّی مولای ماست و از برای شما مولای نیست لَكُمْ پس
یعنی بت از برای ماست و شما را بت نیست لعن کرد بر او حضرت الله
تعالی وملائکة او ورسل او ومؤمنون جمیعًا وچهارم
روز حنین بود که ابو سفیان جمع نمود قریش وهوازن
وبنی غطفان ویهود را بر آنحضرت والله تعالی ایشانرا
برکردانید با آن غیظی که داشتند وخیری بایشان
نرسید وحضرت الله تعالی این قول را در دو سوره بیان
فرموده ودر هر دو سوره ابو سفیان واصحاب او را کافر
نامیده وتو ای معاویه دران اوقات مشرک بودی
مثل پدرت ودر مکه بودی وعلی علیه السلام در آن

وقت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و برای
او و دین او بوده و پنجم قول الله عز و جل است وَالْهَدْیَ
مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ و تو و پدر تو و مشرکین قریش
یعنی قریش را که ... رسول الله صلی الله علیه و آله
را صد کرده بودید پس لعنت کرد حضرت الله تعالی
او را لعنتی که شامل او و ذریت او است تا روز قیامت
ششم روز احزاب که ابو سفیان جمع کرد قریش را و او آورد
عتبه بن حصین بن بدر عطفان را پس در آن هنگام لعن کرد
رسول الله صلی الله علیه و آله قاده و اتباع و سافه را
تا روز قیامت پس گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله
که در اتباع مؤمن هست حضرتش فرمود که لعن بمؤمن
بر نمیخورد اما قاده در ایشان مؤمن نیست و مجیب و
رستگار یافت نمیشود و هفتم روز عقبه است که دوازده
مرد قصد کردند کشتن رسول الله را صلی الله علیه و آله

کرده فرموده

هفت مرد از آنجمله بنی امیه بودند و پنج کس از سایر قریش
پس لعن کرد حضرت الله تعالی و رسول او کسی را که
در عقبه داخل شود غیر رسول الله صلی الله علیه و آله
و قاید و سایق او و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید
این را که ابو سفیان بنزد عثمان رفت در زمانی که مردم
بعثمان بیعت کردند و گفت ای برادرزاده من آیا در اینجا
کسی هست که از او احتیاط باید کرد عثمان گفت نی
ابو سفیان گفت دست بدست برسانید خلافت را ای
جوانان بنی امیة قسم بآن کسی که نفس ابو سفیان بدست
او است که بهشت و دوزخی نمیباشد و دیگر شما را بخدا
حواله میکنم آیا میدانید این را که ابو سفیان دست برادرم حسین
را گرفت در آن وقت که بعثمان مردم بیعت کردند و
گفت ای برادرزاده من بیرون آی با من بجانب بقیع غرقد
پس حسین با او بیرون رفت و چون بوسط قبرستان رسیدند

دست خود را از دست حسین کشیده فریاد بلندی کرد
وگفت ای اهل قبور آنچیزی که از برای آن با ما
قتال مینمودید بدست ما آمد و شما استخوان پوسیده
شدید پس حسین گفت قبیح گرداند خدای پیری و روی
ترا پس دست خود را ازو بعنف کشید و او را در آنجا
بگذاشت و اگر نعمان بن بشیر نمیبود و دست او را نمیکشید
و بمدینه داخل نمیکرد او در آنجا بهلاکت میرسید
راقم اوراق گوید که چون ابو سفیان در آن اوقات از چشم
ظاهر هم عاری شده بود چنانچه چشم دلش کور بود
لهذا در فقرهٔ پیش ازین حضرت صلوات الله علیه فرمود
که او بعثمان خطاب نموده گفت در اینجا کسی هست که
ازو احتیاط باید نمود و درین فقره فرمود که اگر نعمان
بن بشیر نمیبود که دست او را کشیده بمدینه داخل گرداند
او در آنجا هلاک میشد یعنی چون حضرت امام حسین صلوات

الله علیه دست از دست او کشید و برفت پس اگر
نعمان او را بمدینه نمی آورد او در آنجا هلاک میشد
حاصل کلام آنکه چون حضرت امام حسن صلوات
الله علیه این مطاعن را بر معاویه ایراد فرمود با وخطاب
نموده فرمود که ای معاویه اینها که گفتم از نسبت آیا
میتوانی چیزی از اینها که گفتم بر من رد نموده انکار کنی و
دیگر از ملعونیة تو بود ای معاویه آنکه چون پدرت
ابو سفیان همت گماشت که مسلمان شود شعری که در
میان قریش معروف بود از برای او فرستادی و او را
نهی از اسلام کردی و او را صد نمودی و دیگر از
ملعونیة تو بود آنکه عمر بن الخطاب ترا والی شام کرد
و برا و خیانت نمودی و عثمان نیز ترا والی شام کرد
و نصرت او نکردی و اعظم از اینها آن بود که بر خدا و
رسول جرات نمودی و با علی که امیر المؤمنین بود قتال

کردی وحال انکه سوابق وفضل وعلم اورا میدانستی در
امری که او اولی بآن بود در نزد حضرت الله تعالی و
رسول الله صلی الله علیه وآله از تو واز غیر تو وبخدعه
وکید ومکر خون خلق را ریختی وکردی انچه منکر
معاد وکسی که از عقاب نترسد کند اینجمله که کفتم ای
معاویه مخصوص تست اکرچه آنچه نکفتم از بدیها وعیبهای
تو بسیار است لکن مکروه داشتم تطویل را وباینقدر
اختصار نمودم امّا ای عمرو بن عثمان تو سزاوار نیستی
از جهت احمقی که در تو هست که تتبّع نمائی این امور را و
مثل تو مثل مکس است که بنخل خرما میکوید که بایست
وخود را نکاه دار که میخواهم از بالای تو بزیر روم پس
نخل باو میکوید که بودن تو بر بالای من مشعور به من
نیست چون بر من شاق باشد نزول تو از بالای من پس من
ای عمرو بن عثمان کمان ندارم که تو با من عداوت توانی

کرد وآن بر من شاق باشد لکن آنچه را کفتی جواب میکویم
آیا ظنّ تو این است که سبّ تو علی را که امیر المؤمنین است
نقصی باو میرساند یا او را از رسول الله دور میسازد یا او
سبب نقصانی وبلای در اسلام شده است یا بجور
حکمی کرده است یا رغبت بدنیا داشته است اکر
یکی از اینها را بکوئی دروغ میکوئی واینکه کفتی
ما نوزده خون از شما طلب مینمائیم از کشتکان بدر
بدستی که ایشانرا حضرت الله تعالی ورسول او کشتند
امّا تو ای عمرو بن عاص شامی لعین ابتر تو آن سکی که
اوّل امر تو اینست که زائیده شدی در فراش مشترک
وچند مرد قرشی از برای تو محاکمه نمودند یکی از
سفیان بن حرب وولید بن مغیره وعثمان بن حارث
ونضر بن حارث بن کلده وعاص بن وابل که جزّار
قریش بود وهمه اینجماعت ادّعا این بود که تو پسر اوئی

وتوازمادرخود ازین سوال کردی واو کفت همه انجماعت
به پیش من آمدند لکن بر ایشان غالب شد وتراما لك
کردند کسی که درمیان قریش بحسب نسب دنی
تر ودرمنصب خبیثتر وبغیه او ازهمه اعظم بود که
آن عاص باشد وبعد از آن برخواستی وخطبه خواندی
وکفتی من دشمن محمدم وعاص بن وایل کفت محمد مردیست
ابتر وفرزند ندارد پس اکر بمیرد ذکر او منقطع میکردد
پس حضرت الله تعالی فروفرستاد اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ
یعنی بدرستی که دشمن تو ابتر یعنی [illegible] باشد
ومادر تو میرفت بسوی عبدقیس ازبرای طلب حاجت
وبخانها ورحلهای ایشان ومیان رودخانها میرفت
ودیکر انکه تو درمیان جماعتی بودی که با رسول الله
اَشَدُّ عَدَاوَةً وَاَشَدُّ تَكْذِيبًا بودند ودرمیان اصحاب
سفینه بودی که بسوی
نجاشی بحبشه رفتند که سعی درخون جعفر بن ابی طالب

وسایر مهاجرین بکنند اما مکر تو اخر بکردن تو پیچید
شد وکلمه کافران پست وکلمة الله بلند کردید اما قول
تو درباب عثمان ای بی حیا اول مرتبه آتش فتنه را بر او
افروختی وبعد ازان کریختی وبفلسطین رفتی وچون
خبر قتل او بتو رسید نفس خود را دربند معاویه کردی
ودین خود را ای خبیث بدنیای غیر فروختی وما ترا
ملامت نمیکنیم ببغضی که با ما داری ومعاتب
نمیداریم بدوستی ومحبت ما زیرا تو عدو بنی هاشم بودی
در جاهلیت واسلام وهجو کردی رسول الله صلی الله
علیه وآله را بهفتاد بیت شعر ورسول الله صلی الله علیه کفت
الهی تو میدانی که من شعر نمیتوانم کفت وکفتن شعر نیز مرا
لایق نیست پس تو لعنت کن بعمرو بن عاص در مقابل هر
بیتی لعنتی ای عمرو وتویی انکه اختیار کردی دنیای غیر
را بر دین خود وپیشکش بردی ازبرای نجاشی وبار دیکر

نجاشی وبار دیکر بجانب او رفتی ونهی نکرد رفتن اوّل ترا از
رفتن دُویم واز رفتن اوّل متنبّه نشدی واز هر رفتن مغلوُ
ومحسرت باز کشتی ودر هر رفتن مراد تو هلاک جعفر
واصحاب او بود وچون بخطا انجامید آنچه رجا وآرزو داشتم
حواله کردی بعمارة بن الولید وامّا توای ولید بن عقبه
والله که من ترا ملامت نمیکنم ببعض علی که امیر المؤمنین
است زیرا او بتو بجهت خوردن خمر هشتاد تازیانه زد و
پدرت را در بدر کشت وچون سب توانی کرد اورا
وحال آنکه اورا حضرت الله تعالی در ده آیهٔ قرآنی مؤمن
خوانده وترا فاسق یکی آنکه فرمود اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا
کَمَنْ کَانَ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ ودیکر یعنی آیا کسی که مومن است مثل کسی است
که فاسق است مساوی نیستند فرمود یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اِنْ
جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصِیبُوا یعنی ای گروه مومنان اگر فاسقی
خبری بشما برساند پس از آن تفحص کنید که مبادا بقومی قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا
اذیت برسانید نادانسته پس
صبح

عَلٰی مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ
شما بر فعل خود پشیمان باشید
ودیکر آنکه تو کجا وذکر قریش وحال آنکه تو پسر علیجی که
از اهل صفوریه واسم او ذکران بود امّا این که کفتی
عثمان را ما کشته ایم این قولیست که طلحه وزبیر وعایشه
بعلی ابن ابی طالب نتوانستند کفتن تو توانی کفت واکر از مادر
بپرسی که پدر تو کیست ذکر انراترک نموده ترا بعقبه بن ابی
معیط الصاق مینماید تا اینکه بواسطهٔ این سنا ورفعتی
کسب کند با آنکه حضرت الله تعالی وعده فرموده از
جهت تو وپدر ومادر تو عار وخزی در دنیا واخرت والله
تعالی ظلم کننده نیست به بندکان خود وامّا توای عقبه
بن ابی سفیان نه کم عقلی که از تو درکذرانم وعاقل هم
نیستی که ترا معاتب دارم ونه در نزد تو خیری هست
که کسی آنرا رجا داشته باشد ونه شرّی هست که از آن
بترسند واکر تو امیر المؤمنین علی را سب کنی بتو عار

متوجّه نمیشود تو کفو بندهٔ بندهٔ علی بن ابی طالب علیه السّلام
نیستی که من سبب ترا ابتورد کنم یا ترا معاتب دارم ولکن حضرت
الله تعالی از برای تو و پدر و برادر و مادر تو آماده و باز
کشت همه شما با و خواهد بود و تو از ذریّتی که حضرت الله
تعالی ایشانرا در قرآن مذکور ساخته و فرموده عاملةٌ
ناصِبَةٌ تَصْلیٰ نارًا حامِیَةً تُسْقیٰ مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ تا آنجا که مِن

یعنی [illegible]

در عمل خود رنج کشندکان میرسند باتش بسیار کرم بیاشامند آب

جُوعٍ امّا تهدیدی که کردی مرا بقتل از چه آنرا نکشتی
که در فراش خود با حلیله خود یافتی که بر تو بفرج او
غالب شده در ولد او با تو شریك شد تا اِلصاق کند بتو آن
زن فرزندی را که از تو نیست وای بر تو اکر طلب انتقام
از و میکردی از برای تو بهتر بود ازین که مرا تهدید
بقتل بکنی و دیکر من ترا ملامت نمیکنم باین که امیر المؤمنین
علی را سب کنی زیرا برادر ترا او در جنك کشت و با حمزه در قتل

جدّ تو شریك بود تا انکه حضرت الله تعالی برادر و جدّ ترا
بدست او بنار جهنّم و عذاب الیم رسانید و نفی بلد و اخراج
نمود عمّ ترا علی علیه السّلام بامر رسول الله صلّی الله علیه
و آله و امّا این که کفتی مرا رجای خلافت هست قسم
بعمر خدای تعالی که اکر من رجای خلافت داشته باشم
خلافت هم بمن رجا دارد و تو نظیر برادر خود و خلیفه پدر
خود نیستی زیرا تمرّد برادر تو از امر حضرت الله تعالی بیشتر
و طلب خون ریزش مسلمانان و طلب چیزی که قابلیّت آن
ندارد و اهل آن نیست پیش از تو است با مردم بخدعه و
با خدای تعالی هم در مکر است امّا حضرت الله تعالی
بهترین مکر کنندکانست و دیکر کفتن تو که علی از برای
قریش شرّ قریش بود والله که حقیر نداشته مرحومی را و کسی
را مظلوم نکشته امّا تو ای مغیرة بن شعبه خدای را عدوی
و کتاب خدای را به پشت سر انداخته و نبی را تکذیب کنندهٔ

ومع هذا زانی هم هستی وبر تو رجم واجب کشته بشهادت
عدول بر تو که اتقیاء اند وتاخیر کرد رجم ترا ودفع کرد
حق را بباطل وصدق را بغلط وتو زدی حضرت فاطمه
بنت رسول الله صلی الله علیه وآله تا بحدی که او را خون
آلود کردی وطفلی که در رحم داشت انداخت واین عمل
از تو بواسطهٔ این سر زد که رسول الله صلی الله علیه وآله را
ذلیل داشتی ومخالفت امر او کردی وهتک حرمت او نمودی
ورسول الله صلی الله علیه وآله از برای او کفت یا فاطمه
تو سیدهٔ زنان عالمینی وسیدهٔ زنان بهشتی ای مغیره
والله که بازکشت تو بسوی آتش دوزخ است ووبال آنچه
کفنی بتو باز خواهد کشت آیا ای مغیره بچه سبب علی را
سب میکنی آیا نقصانی در حسب او هست یا او دورتر است
از رسول الله صلی الله علیه وآله یا بلای در اسلام پیدا
کرد یا جور در حکمی نمود یا رغبتی بدنیا داشت اکر یکی

ازنجمله را بکوئی دروغ میکوئی وزعم تو اینست که علی عثمان را
مظلوم کشت والله که علی اتقی وانقی از آنست که ملامت
کرده شود در قتل عثمان وبعمرم قسم که اکر علی عثمان را مظلوم
کشته باشد والله که ترا در آن دخلی نیست زیرا در حال
حیات او را نصرت نکردی ودر حال مماتش تعصب او نکشیدی
وهمیشه تبعیت اهل بغی واحیای امر جاهلیت میکنی و
اسلام را میمیرانی تا وقتی که بمیری اما اعتراض تو بر بنی هاشم
وامیه این دغایست از تو بسوی معاویه اما قول تو در
شان امارت وقول اصحاب تو در ملکی که مالک شده
اید فرعون چهارصد سال مالک مصر شد وموسی وهرون
دو نبی مرسل بودند وبمی رسیدند آنچه را میرسیدند
وملک ملک خدای تعالی است بخوب میدهد وببدهم
میدهد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَإِنْ أَدْرِي
لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ یعنی نمیدانم شاید که تاخیر مکافات
اعمال شما از مایش باشد تا رسیدن اجل موعود

ودیگر فرموده وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً

اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا چون خواهیم که هلاک کنیم اهل دهی را [illegible]

منعمان و رؤسای آنرا بفرمان برداری [illegible] الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا

پس لازم شود برایشان کلمهٔ عذاب [illegible]

وچون سخن باینجا رسید حضرت امام حسن علیه السّلام

ازجای خود برخواست وبمعویه خطاب نموده فرمود

که اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ والله که تو و

یعنی سخنان ناشایست [illegible] اصحاب تواند

که دراینجا نشسته اند وشیعهٔ تو وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ

وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ اُولٰئِكَ مُبَرَّءُونَ و سخنان نیک و پاکیزه و شایسته [illegible]

[illegible] مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ

وَاَجْرٌ كَرِيمٌ ایشان و علی ابن ابی [illegible]

بخشایش و اجر بسیار طالب واصحاب او وشیعهٔ اوست وازآنجا

بیرون رفت ودراثنای بیرون رفتن بمعاویه گفت تناول

کن وبال آنچه را که کسب کرده دستهای تو وآنچه را که

جنایت نمودی وآنچه را که حضرت الله تعالی ازبرای تو و

اصحاب تو وعده فرموده که آن خزی دنیا وعذاب

الیم آخرتست چون حضرت این عبارت را در وقت بیرون

رفتن بمعاویه گفت معاویه باصحابش گفت شما

نیز تناول کنید آنچه را که جنایت کردید ولید بن عقبه گفت

والله که ما تناول نکردیم مگر آنچیزیرا که تو تناول کردی

معاویه گفت من بشما نگفتم که با او برنمی آیید ازجهت

چه اطاعت من نکردید واورا برخود نصرت دادید واین

فضیحت را برسرشما آورد والله که خانه را برمن تاریک

گردانید وچون مروان حکم این خبررا شنید بمجلس معاویه

آمد دید که همان جماعت درنزد معاویه جمعند پس

پرسید ازایشان آنچه را که شنیده بود گفتند آنچه شنیده

راست وصدق است ازحسن بن علی این فضیحت برما

واقع شد مروان گفت ازجهت چه مرا احضار نکردید

والله که او و پدر و اهل بیتش را سب خواهیم کرد ایشان
چون میدانستند که مروان بد دهن و فحاش است تن
در دادند پس مروان بمعاویه گفت بفرست و اورا
بطلب معاویه شخصی را بطلب آنحضرت صلوات الله
علیه فرستاده چون آنشخص بخانهٔ حضرت امام علیه
السّلام آمد بحضرت گفت معاویه ترا طلب مینماید
حضرت فرمود که این طاغیه از من چه میخواهد
والله که اگر همان حرفها را اعاده نماید بگوش او برسانم
چیزی که عار آن تا قیامت با او بماند و بعد ازین حضرتش
بار دیگر بمجلس معاویه معاودت فرمود و چون بمجلس
در آمد دید که آنجماعت بجای خود هستند لکن
مروان که در آن وقت در آنجا نبود الحال آمده پس حضرت
امام علیه السّلام بر سریر نشست و معاویه خطاب
فرمود که دیگر از جهت چه مرا طلب داشتی معاویه گفت

من ترا طلب نکردم بلکه مروان این جرات نمود پس مروان
از روی عتاب بحضرتش خطاب نمود و گفت ای حسن تو
مردان قریش را سب کردهٔ حضرتش فرمود که مطلب
تو ازین سؤال چیست مروان گفت والله که ترا و پدر و
اهل بیت ترا سب میکنم حضرت در جواب فرمود که
ای مروان من ترا و پدر ترا سب نمیکنم بلکه حضرت الله
تعالی ترا و پدر و اهل بیت و ذریت ترا و هر کس که از صلب
پدر تو بیرون آید تا روز قیامت همه را لعن کرده بزبان
پیغمبر خود محمد صلّی الله علیه و آله والله ای مروان نه
ترا و نه حضار این مجلس را قدرت بر انکار این لعن هست
که رسول الله صلّی الله علیه و آله بر پدر تو و تو کرده
و زیاد نمیکند از برای خوف تو ای مروان حضرت الله
تعالی مگر طغیان کبیر چنانچه میفرماید از برای
شما وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ

شجره ملعونه در قرآن که بنی امیه اند و مترسانیم ما ایشان را پس نیفزاید ایشان را

اِلّا طُغیانا کبیرا تو ای مروان و ذریت تو و بنی امیه

که از حد خود بیرون رفتن بسیار شجرهٔ ملعونه اید در قرآن و این قول

رسول الله است از زبان جبرئیل که حضرت الله تعالی

آورد بر آنحضرت و چون کلام معجز نظام حضرت امام علیه

السّلام بدینجا انجامید معاویه بحضرتش خطاب نموده

گفت بس است ای ابو محمّد تو هرگز چنین فحّاش و بطّاش نبودی

پس حضرت برخواست و مجلس برهم خورد و هرکس

بمنزل خود رفت فصل پنجم در ذکر مناظره و مکالمهٔ

که حضرت شاه شهدا خامس آل عبا حضرت امام حسین

صلوات الله وسلامه علیه وعلی جدّه وابیه وامّه و

اخیه واولاده الطّاهرین المعصومین در مسجد رسول الله

صلّی الله علیه وآله با عُمر بن خطّاب در باب امامت

وخلاف چنانچه در کتاب احتجاج شیخ طبرسی اعلی الله درجته

مذکور است وآن چنین است که روزی عمر در منبر

حضرت رسول ثقلین صلّی الله علیه وآله در اثنای

خطبه دعوی نمود که او اولی بمؤمنین است از نفسهای

ایشان پس حضرت امام ابو عبد الله الحسین صلوات الله علیه

که در یکطرف مسجد نشسته بود باو خطاب نموده فرمود

که ای کذّاب از منبر رسول الله فرود آی که منبر پدر منست

و منبر پدر تو نیست عمر خجل گشته گفت ای حسین راست

گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من امّا بگو که این را

که بیاد تو داده آیا پدرت علیّ بن ابی طالب این سخن را

بیاد تو داده پس حضرت امام فرمود اگر اطاعت کنم

پدر خود را در هرچه بمن بفرماید بعمرم قسم که او مرا

هادیست و من مهتدیم و او را در گردن مردم بیعت است

در زمان رسول الله صلّی الله علیه وآله و باین بیعت نزول

فرمود جبرئیل از نزد خدای عزّ وجل و این را انکار نکند

مکر کسی که از کتاب الله جاحد و منحرف باشد و همه مردم
این را بدل میدانند و بزبان انکار مینمایند و عذاب الیم
میباشد از برای آنان که انکار حق ما اهل بیت مینمایند
عمر کفت ای حسین کسی که انکار کند حق پدر ترا بر او
باد لعنت الله تعالی لکن چون مردم ما را با میری خود
تعیین نمودند ما نیز امارت ایشانرا قبول کردیم و امیر
کشتیم بر ایشان پدر ترا بر خود امیر میساختند هر آینه ما
اطاعت میکردیم و سر پیچی از ان نداشتیم پس حضرت امام
حسین صلوات الله علیه فرمود ای پسر خطاب کدام
مردم ترا بر نفس خود امیر ساخت پیش از ان که تو
ابا بکر را بر نفس خود امیر ساختی تا او ترا بر مردم امیر
کردانید امیر بی حجتی از نبی و بی رضای آل محمد پس بنا بر این
شما باید که رضای شما رضای محمد صلی الله علیه و آله
و رضای آل او و سخط او باشد و الله که اگر زبان را مقالی

میبود که تصدیق آن طولانی باشد و فعلی میبود که
مؤمنان آنرا اعانت کنند هر آینه تو بر آل محمد زیادتی
نمیکردی که بر منبر ایشان بالا روی و بر ایشان حاکم
کردی بکتابی که بر ایشان نازل کردید و تو ندانی
معجمه آنرا و تاویل آنرا و اقف نیستی مکر شنیدن اذان
مخطی و مصیب در نزد تو مساویند خدای عز و جل جزای
ترا چنانکه جزای تست در کنار تو کذارد و سؤال کند
از تو سؤال الحفی از آنچه احداث نمودی پس عمر خشمناک
شد از منبر فرود آمد و با جمعی از اصحاب خود بدر خانه
امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفت و بعد از تحصیل
اذن بدرون داخل شد و کفت ای ابو الحسن امروز طرفه
چیزی از پسر تو حسین بر من برخورد صدا بلند کرد
و مردم را بر من چیره نمود پس حضرت امام حسن نیز کفت
بعمر آنچه حضرت امام حسین کفته بود مع شیء زاید پس

عمر بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت ای ابو الحسن
ایشان در نفس خود ارزو ندارند مگر خلافت را پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ایشان را باعتبار
قرب نسب برسول الله صلی الله علیه و آله شان از آن ارفع
است که آرزوی خلافت کنند اما ای پسر خطاب ایشانرا
بحق ایشان راضی کن از خود تا خدا از تو راضی شود عمر
گفت ای ابو الحسن رضای ایشان چیست حضرت فرمود
رضای ایشان رجوع نمودن از خطا و پرهیز از معصیت
است و توبه کردن عمر گفت ای ابو الحسن ایشانرا ادب کن
تا بر سلاطین و حکام روی زمین بی ادبی نکنند حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در جواب او فرمود که من اهل عصیانرا
از معاصی ادب مینمایم و هم کسی را ادب میکنم که در مادهٔ
او خوف لغزش و هلاکت باشد اما کسی که فرزند رسول
الله صلی الله علیه و آله باشد ادب او نیکوست و او را

بادبی که بهتر باشد از ادبی که دارد منتقل نتوان ساخت
ای ابن خطاب ایشانرا از خود راضی کردان پس عمر
از خانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خایب
و خاسر بیرون آمد و در عرض راه بعثمان بن عفان برخورد
که با عبد الرحمن بن عوف رفیق بود عبد الرحمن بعمر گفت
که ای ابو حفص بگو که چه ساختی با علی بن ابی طالب
چون حجت میان تو و او طولانی شد عمر گفت ای عبد
الرحمن با علی بن ابی طالب و دو پسر او که را قدرت است که
حجت بگوید عثمان گفت ای پسر خطاب ایشان بنی عبد مناف
که سمینند و سایر مردم لاغرند پس میان عمر و عثمان ناخوشی
روداد و عبد الرحمن ایشانرا از هم جدا نموده متفرق شدند

فصل ششم در ذکر مناظره و مکالمه که میان
حضرت سجاد علیه صلوات الله الرحمان با پیری از اهل
شام روداد در احتجاج شیخ طبرسی و غیره از کتب معتبره

مذکور و مسطور است که دیلم بن عمر گفت من در شام
بودم در آن وقت که آل رسول الله صلی الله علیه و آله را
بطریق اسیران بشام داخل کردند و در مسجد ایشانرا
باز داشتند پس پیری از اهل شام بایشان خطاب نموده
گفت حمد مر خدایرا که شما را کشت و هلاک گردانید و
فتنه را کوتاه کرد و قدری هم دشنام بایشان داد و چون
گفت و گوی او تمام شد حضرت سید الساجدین صلوات
الله علیه که در میان اسیران بود با و متوجه شد و فرمود
که من ساکت گشتم تا تو آنچه خواستی گفتی و اظهار عداوت
و بغضی که با ما داری نمودی الحال ساکت شو تا من
نیز حرفی که دارم بگویم پیر گفت بگو آنچه میخواهی حضرت
فرمود قرآن خوانده پیر گفت بلی خوانده ام حضرت فرمود
در قرآن خوانده قُل لا اَسئَلُکُم اَجراً اِلاَّ المَوَدَّةَ فی القُربی
پیر گفت بلی خوانده ام یعنی بگو ای محمد که من از شما نمیخواهم هیچ مزد رسالت مگر دوستی

حضرت فرمود مائیم آنجماعت و دیگر بگو که در سوره
بنی اسرائیل یافته حقی که خاص باشد و بر همه مسلمانان
عام نباشد پیر گفت نی حضرت فرمود آیا نخوانده وَآتِ
ذَی القُربی حَقَّهُ پیر گفت بلی خوانده ام حضرت صلوات
الله علیه فرمود مائیم آنجماعت که یعنی بده ای محمد صاحب قرابت حقش را
حضرت الله تعالی نبی خود را امر فرموده که حق ایشانرا
بایشان بدهد پیر شامی گفت شمائید آن جماعت حضرت
علیه السلام فرمود بلی آنجماعت مائیم و دیگر بگو که
خوانده در قرآن این آیه را که حضرت الله تعالی
میفرماید وَاعلَمُوا اَنَّما غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ
وَلِلرَّسُولِ یعنی بدانید ای مومنان که هر چیزی که غنیمت بگیرید از کفار پس پنجیک آن از برای خداست
و پنجیک آن از برای رسول وَلِذِی القُربی پیر گفت بلی خوانده ام حضرت
صلوات الله علیه فرمود مائیم ذی القربی و دیگر و صاحبان قرابت
بگو که در سوره احزاب حق خاصی یافته که بر مسلمانان

عموم نداشته باشد و مخصوص ما باشد پیر گفت
نی حضرت صلوات الله علیه فرمود پس نخوانده انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
یعنی است و جز این نیست که میخواهد خدا که ببرد از شما هر گونه عیب را ای اهل بیت و پاک گرداند شما را
تطهیرا پیر شامی دستهای خود را بطرف آسمان برداشته
پاک گردانیدنی
سه مرتبه گفت اللهم انی اتوب الیک من عداوة آل محمد
ومن قتل اهل بیت یعنی ای پروردگار من بتو باز گشت مینمایم از دشمنی آل محمد
و از کسی که کشته اهل بیت محمد را محمد یعنی الهی بسوی تو باز گشت
نمودم از عداوت آل محمد و بری گشتم از کسی که آل محمد را
کشت طرفه اینست که من سالها قران خوانده ام و باین
آیات شعور نداشتم تا امروز و دیگر در کتاب احتجاج
و غیره مذکور است که مردی از اهل بصره بنزد حضرت
سجاد صلوات الله علیه آمده گفت ای علی بن الحسین
از جهت چه جد تو علی بن ابی طالب مؤمنان را کشت پس

حضرت سجاد صلوات الله علیه بنحوی گریان شد که
کف مبارکش پر از اشک شد و آن را بر زمین بریخت و گفت
ای برادر بصری والله که علی مؤمن را نکشت بلکه
هرگز مسلمانی را از حیات عاری نساخت لکن آن جماعت
مسلمان نبودند و اسلام را بر خود بسته بودند و کفر را
مخفی میداشتند و هرگاه بر کفر ناصر یافتند آن را اظهار
کردند و معلوم است که اصحاب جمل و صفین و نهروان
ملعون و مطعونند بزبان پیغمبر صلی الله علیه و محروم است
کسی که افتری کند و چون سخن آنحضرت بدینجا
رسید پیری از اهل کوفه که در آنجا حاضر بود گفت ای
علی بن الحسین جد تو علی بن ابی طالب گفت اخواننا بغوا
علینا پس هرگاه ایشان را برادر گفته باشد چون ایشان
مسلمان نباشند حضرت سجاد صلوات الله علیه در
جواب مرد کوفی گفت نخوانده در قرآن که حضرت الله

تعالی میفرماید وَاِلیٰ عَادٍ اَخَاهُمْ هُودًا پس انجماعت هم
مثل ایشانند که یعنی بسوی قوم عاد فرستادیم برادر ایشان هود را حضرت الله تعالی
نجات داد هود را و آنجماعت را که با او بودند و قوم
عاد را بباد عقیم هلاک کردانید و دیکر در کتاب
احتجاج مسطور است که روزی حضرت سید ساجدین
صلوات الله علیه ذکر جماعت مینمود از بنی اسرائیل
که حضرت الله تعالی ایشانرا مسخ نمود و چون باخر این
قصه رسید فرمود که حضرت الله تعالی انجماعت را
مسخ فرمود بواسطهٔ صیدی که در روز شنبه کرده
بودند ماهی را پس چون خواهد بود حال جماعتی که
اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله را کشتند و هتک
حرمت او نمودند اکرچه حضرت الله تعالی ایشانرا در دنیا
مسخ نفرمود لکن در اخرت اضعاف اضعاف عذاب
مسخ ایشانرا عذاب خواهد فرمود چون سخن حضرت سجاد

باینجا رسید شخصی کفت ای فرزند رسول الله ما این حدیث
را از حضرت شنیده ایم اما بعضی نواصب بما میکویند
که اکر کشتن حسین باطل میبود بایستی که اعظم
باشد از صید کردن ماهی در روز شنبه پس چرا
حضرت الله تعالی بر قاتل او غضب نکرد چنانچه غضب
کرد بر آنها که صید ماهی کردند در روز شنبه از
جماعت بنی اسرائیل حضرت امام علیه السلام در جواب
فرمود که بکو بآن نواصب که معاصی ابلیس اعظمست
از معاصی آنان که باغوای او کافر شدند پس حضرت
الله تعالی هلاک کردانید از آن کفار هر که را خواست
مثل قوم نوح و فرعون و ابلیس را هلاک نکرد و حال
انکه او بهلاک اولی بود پس از جهت چه آنجماعت را
که معاصی ایشان از ابلیس کمتر بود هلاک کردانیده
و او را هلاک نفرمود پس حضرت الله تعالی حکیمست

وتدبیر او حکمت است در هر کس که او را هلاک گرداند
ودر هر که او را باقی بدارد پس در آنها که در روز شنبه
بواسطهٔ صید ماهی هلاک شدند ودر آنها که
حسین علیه السلام را کشتند آنچه مقتضای حکمتست
بعمل آمده لا یُسأل عمّا یفعل وهم یُسئلون فصل هفتم
پرسیده نمی شود از حق تعالی از آنچه میکند و ایشان سؤال کرده میشوند
در ذکر بعض مکالمات ومناظرات حضرت ابو جعفر
محمد بن علی الباقر صلوات الله علیه چنانچه در کتب
معتبره خصوص در کتاب احتجاجات مذکور ومسطور
است یکی از آنجمله آنکه محمّد بن مسلم که یکی از خواص
آنحضرت بوده روایت نموده که آنحضرت فرمود قول
حضرت الله تعالی که مَن کانَ فی هذه اعمی فهو فی
یعنی کسی که درین دنیا کور است پس در آخرت کور
الآخرة اعمی یعنی هرگاه کسی را خلق آسمانها وخلق زمین
واختلاف شب وروز ودوران فلک وشمس وقمر
ودیگر آیات وعلامات عجیبه دلالت نکند باین که

ورای

ورای اینها امری هست که اعظم است پس آنکس در آخرت
کور خواهد بود ودیگر نافع بن ازرق از آنحضرت پرسید
که حضرت الله تعالی کی بهم رسید حضرتش در جواب
فرمود که کی الله تعالی نبود تا من ترا خبر دهم که کی
بهم رسید ای نافع حضرت الله سبحانه لم یزل ولا یزال
فرد وصمد است وشریک وهمتا ندارد وزن وولد نیست
ودیگر عبد الله بن سنان از پدرش روایت نموده که او
گفت حاضر بودم در پیش حضرت باقر علیه السلام که مردی
از خوارج بنزد آنحضرت آمد گفت ای ابو جعفر بگو که
چه چیز را عبادت میکنی حضرتش گفت الله تعالی را
عبادت میکنم خارجی گفت او را دیدهٔ حضرت فرمود بلی
دیده ام امّا چشمها او را نتواند دید بمشاهده وابصار
ولکن می بینند او را دلها بحقایق ایمان دانسته نمیشود
بقیاس ومدرک نمیگردد بحواس ومشابه نیست بمردم

موصوفست بایات معروفست بدلالات وجور
نمیکند در حکم اینست آن الهی که نیست الهی غیر
او مرد خارجی از پیش آنحضرت بیرون رفت و در اثنای
بیرون رفتن میگفت اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
ودر کتاب احتجاجات یعنی الله تعالی داناتر است که در چه کس بگذارد رسالت خود را
شیخ طبرسی رحمه الله مسطور است که نافع بن ازرق
روزی بنزد حضرت باقر صلوات الله علیه آمد
در برابر آنحضرت بنشست و قدری از مسایل حلال
وحرام از آنحضرت پرسید و آنحضرت مسایل او را جواب
فرمود و در اثنای جواب مسایل بنافع خطاب نموده
فرمود که از خوارج بپرس که از جهت چه حلال
دانستید جدایی امیر المؤمنین علیه السلام و مفارقت
او را تا آنکه خونهای شما ریخته شد و چون بپرسی از ایشان
ایشان در جواب تو خواهند گفت که چون او حکم قرار

داد در دین خدای عز و جل ما از و مفارقت نمودیم
وچون ایشان این جواب را بتو بگویند تو بگو بایشان
که حضرت الله تعالی در شریعت نبی خود دو مرد را
حکم قرار فرموده چنانچه میفرماید فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ
اَهْلِهِ وَحَکَماً مِنْ اَهْلِهَا اِنْ یُرِیدَا اِصْلَاحاً یُوَفِّقِ اللهُ
یعنی پس بفرستید حکمی از کسان مرد و از جماعت زن اگر خواهند آن زن و مرد صلح را موافقت می اندازد الله تعالی میان ایشان
بَیْنَهُمَا وحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سعد بن
معاذ را حکم گردانید در قبیله بنی قریظه و حکم
نمود سعد بن معاذ بچیزی که حضرت الله تعالی آن
حکم را امضا فرمود و این را نمیدانید که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه امر نمود حکمین را که بقرآن حکم کنند
واز قرآن در نگذرند و این هم با ایشان شرط نمود که
اگر مخالف قرآن حکم کنند حکم ایشان را رد کند و دیگر
چون با آنحضرت گفتند که بر نفس خود حکم قرار دادی

که بر تو حکم کند حضرتش در جواب فرمود که من کتاب
خدای عزّ و جل را حکم ساختم نه مخلوق را این کروه
خوارج که مارقین عبارت از ایشانست از کجا حکم بضلالت
امیر المؤمنین علیه السلام مینمایند چون او قرآن را حکم
ساخت و فرمود که آنچه مخالف قرآن باشد رد فرماید
اکر نه اینست که مارقین ببدعت و بهتان ارتکاب نموده
باشند پس نافع بن ازرق چون این کلام حضرت باقر صلوات
الله علیه را شنید وکفت والله این کلامی است که هر
کز بکوش من نرسیده و بخاطر من نکذشته و این کلام حق
و صدقست ان شاء الله تعالی و تقدس و در کتاب احتجاج
مسطور است که روایت نموده ابو حمزهٔ ثمالی که روزی
حسن بصری بنزد حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر
صلوات الله علیه آمد و کفت آمده ام که از تو از چیزهائی
سؤال کنم که در کتاب حضرت الله تعالی است حضرت

فرمود

فرمود که آیا تو فقیه اهل بصره نیستی حسن کفت چنین
میکویند حضرت فرمود سبحان الله و دیکر فرمود که آیا
در بصره کسی هست که تو از و اخذ علم توانی نمود حسن
کفت نیست چنین کسی حضرت فرمود پس جمیع اهل
بصره از تو اخذ علم مینمایند حسن کفت بلی حضرت
فرمود سُبحان الله طرفه قلاده عظیمی بکردن خود
انداختهٔ ای حسن از تو چیزی بمن رسیده نمیدانم راست
است یا نی حسن کفت چه چیز است حضرت فرمود
از تو منقولست که تو میکویی حضرت الله تعالی بندکانرا
خلق کرد و کار ایشانرا با ایشان واکذاشت حسن ساکت
کشته هیچ نکفت دیکر بار حضرت فرمود میتواند که
حضرت الله تعالی کسی را در کتاب خود فرموده باشد
که تو امنی و او را خوف باشد حسن کفت نتواند بود که
حضرت الله تعالی کسی را امن کفته باشد و او را خوف

وترس باشد حضرت فرمود که من بتو بخوانم آیهٔ که تو آنرا
بغیر وجهش تفسیر کرده باشی واین اگر از تو راست
باشد هم تو هلاک شده وهم مردم را هلاک ساختهٔ
حسن گفت آن آیه کدامست حضرت فرمود وَجَعَلْنَا
قرار داده ایم
بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا
میان ایشان و میان دهبهای که برکت داده ایم در آنها دهبهای آشکار و تقدیر کردیم در آن
السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ ای حسن بمن رسیده
دهبها رفتار را و گفتیم با ایشان که رفتار کنید درین دهبها در شبها و روزها در حالت امن گشته
که تو فتوی داده و
گفته که آن قری مکه است ای حسن آیا نیست که راه
مکه را قطاع الطریق قطع میکنند و آیا نیست این که اموال
اهل مکه را دزدان میبرند وهرگاه چنین باشد اهل
مکه درچه وقت امن خواهند بود بلکه درین آیه حضرت
الله تعالی در ما مثلی زده در قرآن و مائیم آن قری که
حضرت الله تعالی مبارک گردانیده پس کسی که بفضل ما

اقرار داشته باشد چنانچه حضرت الله تعالی فرموده
و بآن روش سلوک نماید حضرت الله تعالی فرموده وَ
جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا یعنی گردانیدیم
یعنی گردانیدیم میان ایشان و شیعه ایشان که قرای مبارکند قرای ظاهره
میانهٔ ایشان
و شیعهٔ ایشان که قرای مبارکند قرای ظاهره و مراد
از قرای ظاهره آنانند که حدیث ما را بشیعهٔ ما و فقهای
شیعهٔ ما میرسانند وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ مراد از سیر علم
است که بآن سیر میکنند شبها و روزها و این مثلیست
از برای آن که میرسانند از ما علم را در حلال و حرام
و احکام و فرایض در شبها و روزها بسوی شیعهٔ ما
در حالتی که آمنین باشند در آن علم چون آن علم
را از معدنش اخذ نموده اند یعنی از آن معدنی که مأمورند
باخذ از آن و آمن باشند از شک و ضلال و انتقال از
حرام بحلال زیرا اخذ نموده اند علم را از آنان که میراث

دارند علم را از آدم تا آنجا که منتهی گشته بعضی از بعضی
پس ای حسن علم بشما منتهی نشده بلکه بما منتهی گشته
و مائیم آن ذرّیت که علم بایشان منتهی گشته نه تو و
اشباه تو ای حسن ای جاهل اهل بصره و دیگر بر تو
باد که بتفویض قایل نشوی زیرا حضرت الله تعالی کار
را ببندگان تفویض نفرموده و وانگذاشته و ایشانرا
هم جبر نفرموده بمعاصی تا اینکه ظلم لازم اید

در ذکر مناظرات و مکالمات حضرت امام
ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله مقامه و دیگر کتب معتبره
مسطور است که ابو شاکر دیصانی که زندیق بود
بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه امده گفت
ای جعفر بن محمّد مرا بر معبود من دلالت کن پس حضرت
صلوات الله علیه فرمود که بنشین ای دیصانی و در

آنجا طفلی تخمی در دست داشت حضرت بآن طفل فرمود
ای پسر آن تخم را بمن ده چون طفل تخم را بآنحضرت داد
حضرتش بدیصانی خطاب نموده فرمود ای دیصانی
این تخم که در دست منست و تو می بینی حصینست مخفی
پوستی دارد غلیظ و در زیر پوست غلیظ پوست رقیق
چیزی است سفید و در زیر آن چیز سفید چیزیست زرد
و این سفیدی و زردی هر دو روانند و سیّال نه آن
چیز زرد به سفید مخلوط میشود و نه آن سفید بزرد
و این تخم بحال خود است نه چیزی از ان بیرون رفته
و نه چیزی داخل این شده که خروج و دخول آنها مصلح
آن سفیدی و زردی باشد که نگذارد بهم مخلوط شوند
و دانسته نمیشود که این از برای مذکر مخلوقست یا از
جهت مؤنث و این شکافته میشود و از ان مرغان رنگین
بیرون می آیند آیا مدبّری دارد یا نه چون کلام انحضرت

تمام شد دیصانی ساعتی سر در پیش افکند بعد از ان سر
برداشت و گفت شهادت می‌دهم که نیست خدایی بجز
خدای یکتا و بی شریک و محمد فرستاده اوست و تو
امام و حجتی از حضرت الله تعالی بر خلق توبه کردم از ان
مذهب که در ان بودم و دیگر در کتاب احتجاج و توحید
ابن بابویه و غیر هما از کتب معتبره مسطور است که زندیقی
از حضرت صادق بحق ناطق سوال نمود که خلق عبادت
کند کسی را که نه بینند حضرت فرمود که دلها اورا می
بینند بنور ایمان و اثبات میکنند اورا عقلها وقتی که
بیدار باشند اثباتی که بمرتبه دیدن باشد و چشمها
نیز اورا می بینند باین طریق که آثار صنع حضرتش را مشاهده
میکنند مثل حسن ترکیب و محکم بودن تالیف و دیگر
می بینند پیغمبران و معجزات ایشانرا و کتابها و محکمات
آنها را و قاصرند علما از ادراک آثار عظمت او که

چون توانا بودم

در مرتبه رویت نیست چه جای رویت زندیق گفت آیا
حضرتش قادر نیست برین که خود را بنماید تا اورا به
بینند و عبادت اورا از روی یقین بکنند حضرت
فرمود که سوال از امر محال جواب ندارد زندیق گفت
که اثبات رسالت رسل و انبیا را از چه میکنید حضرت
امام علیه السلم فرمود که چون بر ما ثابتست که مارا
خالقی و صانعی هست که متعالیست از ما و از هر چه
خلق نموده و آن صانع حکیم است و جایز نیست که خلق
اورا ببینند و با او بیواسطه گفت و شنید کنند و از و ما
محتاج معاد و معاش خود را اخذ نمایند پس البته و بالضروره
باید که اورا سفرا باشند در میان خلق و بندگان او و تا
ایشانرا بر مصالح و منافع و آنچه بقای ایشان بآن موقوفست
و بدون آن فانی میشوند دلالت کنند پس ازین ثابت
میشود که از حضرتش را باعتبار این که علیم و حکیمست

صاحبان امر ونهی درمیان خلق باشند وایشانرا انبیا می
گویند وایشان برگزیده اویند وحکماء اند که حکمت را
بخلق میرسانند ومبعوث اند از حضرتش وبا خلق مشارکند
در احوال وترکیب وخلقت واز حکیم علیم حکمت و
دلایل وبراهین بخلق ادا میسازند وشواهد از برای
نبوت خود بخلق مینمایند مثل مرده زنده کردن و
اکمه وابرص را بری ساختن وبعد از انبیا زمین از حجة
خدای عز وجل خالی نتواند بود چنان حجتی که با او باشد
علمی که دلالت بر صدق قول رسول و وجوب عدالت
او کند والله تعالی نفرستاد نبی که بی نسل باشد ونسل
او هم بعضی باید که نبی باشند چنانچه آدم را خلق فرمود
واز وی بیرون آورد نسل طیب طاهر که انبیا ورسلند و
برگزیده الله تعالی اند وجوهر ایشان خالص واصلاب
ایشان طاهر وارحامی که حامل ایشانند محفوظ

ازسفاح

از سفاح جاهلیت می باشند زیرا ایشانرا حضرت الله
تعالی در مرتبه داشته که اشرف از آن نیست بواسطه
انکه خازن علم الله تعالی وامین غیبش ومحل سر اوو
حجت او بر خلق وترجمان وزبان او نمیباشد مگر باین
صفت وحجت خواه نبی وخواه غیر نبی نمیباشد مگر از
نسل نبی که او قایم مقام آن نبی باشد درمیان خلق وعلمی
را که از رسول میراث یافته بخلق برسانند در حالتی که
خلق اختلاف کرده باشند وبرای وقیاس عمل نمایند
پس اگر خلق با ایشان که حجت اند بگروند وایشانرا
اطاعت کنند واز ایشان مسایل را اخذ نمایند هر آینه
عدل درمیان ایشان ظاهر میگردد واختلاف و
نزاع از میان برمیخیزد ودین مبین ظاهر میشود و
یقین بر شك غالب میگردد واز حیرت خلاص میشوند
وگاه باشد که مردم بعد از پیغمبر با او اقرار کنند واطاعتش

را بر خود لازم دانند وکاه باشد که از و تخلف نموده اطاعت او نکنند و هیچ رسول و نبی از دنیا رحلت ننمود مکر آنکه امتان او بعد از او اختلاف نمودند وعلت اختلاف هر امت اختلاف ایشانست در باب حجت و ترك ایشانست حجت را زندیق کفت کار حجت چیست و بچه کار مردم می آید حضرت صادق علیه السلام فرمود که اقتدی میکنند باو و از و ظاهر میکرد دپی در پی آنچه منفعت و صلاح خلق در آنست و اکر خلق در دین حضرت الله تعالی چیزی احداث نمایند او ایشانرا بران آکاه میکرداند و آنچه حق است بایشان تعلیم میفرماید و اکر در دین چیزی زیاده کنند او ایشانرا خبر میکند و اکر از دین چیزی را ناقص کنند آنرا بایشان افاده میفرماید که میان حضرت صادق صلوات الله علیه و آن زندیق مکالمات دیکر هم واقع شده که تفصیلش در کتاب احتجاج و غیره

مذکور است لکن ما بایراد اینقدر اکتفا نمودیم اکر کسی را هوس اطلاع بر همه آنها باشد باید که بآن کتب رجوع نماید و هم در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله مذکور است که روزی ابو حنیفه بخانه حضرت صادق بحق ناطق صلوات الله علیه داخل شد و بعد از مکالمه چند حضرت صادق علیه السلم از و پرسید که اهل عراق بفتوی تو عمل مینمایند ابو حنیفه کفت بلی حضرت صادق علیه السلام فرمود که بچه چیز فتوی بایشان میدهی ابو حنیفه کفت بکتاب خدای عز و جل حضرت فرمود که تو عالمی بکتاب خدای عز و جل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن ابو حنیفه کفت بلی حضرت فرمود خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی که فرموده وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ

مراد کدام موضع است ابو حنیفه کفت مراد ما بین مکه
و مدینه است حضرت صادق علیه السلام فرمود
بحضار مجلس که آیا شما ما بین مکه و مدینه سفر کرده اید
که آمن باشید از خون و مال خود ایشان کفتند بلی
آنحضرت با بو حنیفه خطاب نموده فرمود وای بر تو
ای ابو حنیفه حضرت الله تعالی نکوید مکر آنچه
حقست و در ما بین مکه و مدینه امنیت نیست و دیکر
حضرتش از ابو حنیفه پرسید که وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ
آمِنًا آن کدام موضعست که کسی داخل یعنی کسی داخل شود از هر بلا ایمن باشد
آن شود آمن است ابو حنیفه کفت آن موضع بیت الله الحرامست
پس حضرت صادق علیه السلم بحضار خطاب نموده فرمود
که آیا میدانید این را که عبد الله بن زبیر و سعید بن
جبیر داخل بیت الله الحرام شدند و امن از قتل نشدند
حضار کفتند بلی چنین است پس حضرت امام علیه السلم

بار دیکر با بو حنیفه کفت وای بر تو ای ابو حنیفه حضرت
الله تعالی نکوید مکر آنچه حق و بیان واقع واقعست
ابو حنیفه چون عاجز شد کفت مرا علم بکتاب الله نیست من مردیم
صاحب قیاس و بقیاس عمل مینمایم حضرت فرمود
که هرکاه تو بقیاس عمل مینمایی بکو بمن که قتل در نزد الله
تعالی عظیمتر است یا زنا ابو حنیفه کفت قتل عظیمتر است
حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود پس از جهت چه
در قتل بدو شاهد حکم کرده میشود و در زنا چهار
شاهد مقرر کشته و دیکر فرمود که آیا نماز افضل است
یا روزه ابو حنیفه کفت بلکه نماز افضل از روزه است
حضرت امام علیه السلم فرمود پس قیاس مقتضی اینست
که حایض قضای نماز بکند نه قضای روزه و حال
آنکه حضرت الله تعالی واجب کردانیده که روزه را
قضا کند و نماز را قضا نکند و دیکر حضرت صادق بحق

ناطق صلوات الله علیه فرمود که آیا بول نجس تر است
یا منی ابو حنیفه گفت نجاست بول بیشتر است حضرت
فرمود که قیاس اقتضا میکند که از جهت بول غسل باید
کرد نه از برای منی و حضرت الله تعالی در منی غسل
واجب کرد اینک نه در بول ابو حنیفه چون عاجز شد
گفت من مردیم صاحب رأی هرچه رأی من تقاضا میکند
بآن عمل مینمایم حضرت امام علیه السلام فرمود که هرگاه
تو صاحب رائی و برأی عمل مینمائی بگو بمن که رأی تو
چه تقاضا میکند در مردی که غلامی داشته باشد
و در یکشب خود زنی بگیرد و غلام را هم زن بدهد و
در همان شب آن مرد و غلامش هر یک با زن خود
وطی کند و بعد از آن زنهای خود را در یکخانه گذاشته
خود بسفر بروند و آن دو زن هر یک پسری بزاید و خانه
بر سر آن دو زن فرود آمده هر دو هلاک شوند و آن

دو پسر

دو پسر بماند پس دو پسر برای تو کدام مالک و کدام
مملوک است و کدام وارث و کدام موروث است ابو حنیفه
چون ازین هم عاجز شد گفت من مردیم که بحدود عمل
میکنم حضرت صلوات الله علیه فرمود که هرگاه مردی
که کور باشد چشم کسی را کور کند و مردی که دست نداشته
باشد دست کسی را ببرد چگونه حد بر ایشان جاری باید
ساخت ابو حنیفه چون از جواب این هم عاجز ماند گفت
من عالمم بمباحث انبیا حضرت فرمود که خبر ده مرا از قول
حضرت الله تعالی بموسی و هرون در آن حین که
ایشانرا بسوی فرعون فرستاد لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ
لعلّ را در مقام شک ایراد مینمایند و ازین
(یعنی شاید متذکر شود یا بترسد)
لازم می آید حضرت الله تعالی شک داشته باشد
بگو بمن که این چگونه تواند بود ابو حنیفه چون ازین هم
عاجز ماند گفت من عالم نیستم حضرت امام علیه السلام

فرمود که ترا زعم اینست که بکتاب الله تعالی فتوی میدهی
وحال انکه وارث علم کتاب آلهی نیستی ومیکوبی
که عمل بقیاس مینمایم وحال انکه اول کسی که عمل
بقیاس نمود ابلیس بود ودین اسلام مبتنی برقیاس نیست
وکمان تو اینست که صاحب رائی وحال انکه رای
مخصوص رسول الله است صلی الله علیه وآله ورأی
غیر او خطاست زیرا حضرت الله تعالی برسول الله
صلی الله علیه وآله فرمود اُحکُم بَینَهُم بِما اَراکَ الله و
این را بغیر رسول الله صلی الله یعنی حکم کن میان ایشان بچیزی که ارائه داده [illegible]
علیه وآله نفرموده ودیکر کمان تو اینست که تو صاحب
حدودی وحال انکه کسی که حدود براو نازل
کشته اولی است از تو در حدود ودیکر میکوئی که من
عالمم بمباحث انبیا وحال انکه خاتم انبیا اعلم است
از تو بمباحث انبیا ای ابوحنیفه اکرنه این میبود که مردم

میکفتند که ابوحنیفه بنزد فرزند رسول الله صلی الله علیه
وآله رفت وازو چیزی نپرسید هرآینه من از تو چیزی
نمی پرسیدم پس بعد ازین قیاس کن اکر از اهل قیاسی
ابوحنیفه کفت بعد ازین مجلس من بقیاس ورای عمل
نمینمایم حضرت فرمود حاشا زیرا حب ریاست نمیکذارد
که تو ترک اینها بکنی چنانچه جماعت پیش از تو را نکذاشت
که ترک کنند آنچه را میکردند **فصل نهم** در ذکر
مکالمه ومناظره حضرت امام ابوالحسن موسی بن
جعفر علیهما السلام با هرون الرشید چنانچه در
کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله تعالی مسطور و
مذکور است وآن اینست که روزی هرون الرشید
بعد از مکالمات وتهدیداتی که تفصیلش در کتاب مذکور
مسطور است کفت ای ابوالحسن مرا از تو سؤال چند
هست که بسیار بدل من خلد واز کسی سؤال نکردم

تا امروز اگر مرا از آنها جواب بگویی ترا میگذارم که از
پیش من بروی و من بعد قول کسی را از معاندین را هم
در باب تو قبول نخواهم نمود زیرا بمن رسیده که تو هرگز
دروغ نمیگویی حضرت امام علیه السلام فرمود بپرس
آنچه میخواهی و من جواب آنچه را میپرسی میگویم اگر
مرا امان بدهی هرون گفت ترا امانست اگر ترک تقیه
که شما بنی فاطمه دارید بکنی حضرت فرمود بپرس آنچه
خاطر خواه تست هرون گفت خبر ده مرا که شما از چه
جهت خود را از ما افضل میدانید و حال آنکه ما و شما
از یک شجره و بنی عبد المطلبیم ما از بنی عباس و شما از بنی
ابی طالبید و این هر دو عم رسول الله اند صلی الله علیه
و آله و قرابت ایشان با آنحضرت مساویست حضرت
کاظم صلوات الله علیه فرمود که ما نزدیکتریم هرون
گفت چون حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود

زیرا عبد الله و ابو طالب از یک مادرند بخلاف عباس
که از مادر دیگر است هرون گفت خبر ده مرا که
چون شما دعوی وراثت رسول الله صلی الله علیه و آله
میکنید و حال آنکه عم در میراث حاجب پسر عم است
زیرا بعد از فوت رسول الله صلی الله علیه و آله عباس
زنده بود حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود که
اگر از این مسئله درگذری و مرا معاف داری و از هر
باب دیگر که خواهی سؤال کنی خوبست هرون گفت
لابد باید جواب این مسئله را گفت حضرت فرمود پس مرا
امان بده هرون گفت تو در امانی حضرت فرمود که قول
علی علیه السلام اینست که با وجود فرزند صلبی خواه
مذکر و خواه مؤنث کسی دیگر غیر ابوین و زوج و زوجه
میراث نمیبرد و عم را میراث نیست با وجود ولد صلبی
زیرا کتاب برین ناطق نیست و این که عم با وجود

ولد صلبی میراث بر د چیز نیست که بنی تیم و بنی عدی و
بنی امیه احداث نمودند و گفتند که عمّ پدر است و این
قول حقیقتی ندارد و اثری ازین قول از رسول الله صلی الله
علیه و آله نیست و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
اَقضاکُم عَلیٌّ هرون گفت دلیل دیگر برین قول بگو حضرت
یعنی حکم کننده تر از شما علی
کاظم صلوات الله علیه فرمود که پیغمبر صرا میراث
نمیرسد مگر بکسی که مهاجرت کرده باشد و کسی که مهاجرت
نکرده باشد ولایتی از بهر برای او نیست تا آنکه هجرت کند
رشید گفت دلیل برین قول چیست حضرت کاظم صلوات
الله علیه فرمود دلیل قول حضرت الله تعالی است
که وَالَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یُهَاجِرُوا مَا لَکُمْ مِنْ وَلَایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ
یعنی آن گروه که ایمان آوردند و هجرت ایشان بمدینه نکرده اند مر شما را نیست از ولایت ایشان چیزی
حَتَّیٰ یُهَاجِرُوا و عباس مهاجرت نکرده هرون چون این
تا که هجرت کنند
قول را از آنحضرت شنید گفت تا امروز این فتوی را بکسی

از اعدای ما گفته و فقها را باین اخبار نموده حضرتش فرمود
نی و کسی هم ازین مسئله سؤال از من ننموده الّا تو و دیگر
هرون از آنحضرت صلوات الله علیه سؤال نمود که شما
از جهت چه تجویز کرده اید بعامه و خاصه که شما را
برسول الله صلی الله علیه و آله نسبت بدهند و بگویند
فرزندان رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی بن ابی طالبید
و هر کس منسوب بپدر می باشد و رسول الله صلی الله علیه
و آله جدّ شماست از طرف مادر حضرت امام علیه السلام
در جواب فرمود که اگر رسول الله صلی الله علیه
و آله باین دنیا رجوع کند و دختر ترا از تو بخواهد آیا
حضرتش را اجابت مینمائی و دختر خود را باو میدهی
هرون گفت سُبحان الله چون اجابت نمیکنم بلکه این را
فخر خود میدانم و بر عرب و عجم ازین جهت افتخار مینمایم حضرت
امام علیه السلام فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله

ازمن دختر نمیخواهد ومن باو نمیدهم هرون چون وجه
پرسید حضرت فرمود زیرا من از اولاد اویم هرون گفت
بسیار نیکو فرمودی ای موسی ودیگر گفت خرده مرا
که چون شما خود را ذریت رسول الله میگوئید وحال
انکه رسول الله صلی الله علیه وآله عقب نداشت وعقب
هرکس پسر او میباشد نه دختر وشما اولاد دختر اوئید
حضرت امام علیه السلم فرمود که ترا بقرابت واین
قبر وصاحب این قبر قسم میدهم که مرا ازین مسئله معاف
داری هرون گفت لابد باید گفت وحجت خود را درین
مسئله باید ایراد نمود زیرا تو بزرگ اولاد علی بن ابی طالبی
وامام زمان ایشانی چنین بمن رسیده ومن ترا امروز
معاف نمیدارم از هر مسئله که بپرسم وحجت آنرا طلب
نمایم از کتاب خدای عز وجل چنانچه شما دعوی
مینمائید ای اولاد علی که عالمید بکتاب خدای عز وجل

واز شما چیزی از آن مخفی نیست وهیچ آیه نیست که تأویل
آن در نزد شما نباشد وحجت شما درین قول ودعوی
قول حضرت الله تعالی است که فرموده مَا فَرَّطْنَا فِي
الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ واز این جهت از رأی وقیاس یعنی ترک کرده ایم در
کتاب از چیزی یعنی اینچه باید ذکر کرده ایم علما استغنا دارید حضرت کاظم صلوات
الله علیه فرمود دلیل برین که ما ذریت پیغمبریم
قول حضرت الله تعالی ست که فرموده اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ
یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَاَيُّوبَ
شیطان رانده شده واز ذریت ابراهیم است داود وسلیمان وایوب
وَيُوسُفَ وَمُوسٰى وَهٰرُونَ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا
ویوسف وموسی وهرون وهمچنین پاداش میدهیم نیکوکاران را وهم از ذریت حضرت ابراهیم است زکریا
وَيَحْيٰى وَعِيسٰى بگو بمن که پدر عیسی که بود رشید گفت
ویحیی وعیسی عیسی را پدر نیست حضرت فرمود الحاق عیسی
بانبیا وذریت بودن او ایشانرا چنانچه از جهت مادر

اومریم است علیها السلام همچنین ما نیز ملحق شدیم
بذریتهای نبی صلی الله علیه وآله از قبل مادر ما فاطمه
علیها السلام ودیگر حضرت فرمود که می خواهی دلیل
دیگر از جهت تو ایراد نمایم هرون گفت بفرما ای حضرت
امام علیه السلام فرمود که آن قول حضرت الله تعالی
است که فرموده فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا یعنی هر کسی که حجت گیرد ترا در قرآن بعد از آن که آمده باشد ترا از علم پس بگوی
که بیائید بخوانیم ما فرزندان نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَ
نِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا خود را و شما فرزندان خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود
و ما نفسهای خود را وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ
عَلَى الْكَاذِبِينَ وکسی و شما نفسهای خود را بعد از آن زاری کنیم بجناب خدا پس بگردانیم [illegible]
دوری از رحمت خدا را بر دروغگویان نکفته است که نبی ص داخل در تحت عبا
از جهت مباهله نصاری کرده غیر علی بن ابی طالب و
فاطمه وحسن وحسین را ابناءنا عبارت از حسن و

حسین

حسین ونساءنا عبارت از فاطمه وانفسنا عبارت از
علی بن ابی طالبست علیهم السلام با آنکه همه علما اتفاق
نموده اند که بر این که جبرئیل علیه السلام در روز
احد گفت ای محمد این کمال مواسات که علی امروز از
برای تو کرد رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود زیرا
او از من ومن از ویم پس جبرئیل گفت من هم از شماءم ای
رسول الله ودیگر فرمود لا سیف الا ذو الفقار ولا
یعنی نیست شمشیری مگر ذو الفقار و نیست جوانمردی مگر علی
فتی الا علی پس همچنین که حضرت الله تعالی خلیل خود
را بفتی مدح فرموده چنانچه میفرماید وقالوا سمعنا فتی
یذکرهم یقال له ابرهیم همچنین علی را یعنی و گفتند شنیدیم جوانی را
که بتهارا ذکر میکرد و آن جوان را ابراهیم گفته میشود بفتی مدح فرموده و ما را
فخر است باین که جبرئیل گفته که او از ماست چون
سخن حضرت کاظم علیه السلام باینجا رسید هرون حضرت
را تحسین بسیار نموده گفت ای موسی هر حاجتی که داری

از من بخواه حضرت امام علیه السلام فرمود اول حاجت
من اینست که مرا مرخص سازی که بحرم جدّ خود علیه السلام
و بر سر عیال خود بروم هرون گفت انشاء الله به بینیم
چون میشود راقم اوراق گوید که هرون الرشید شیعه
بود و کمال الخلاص بعترت پیغمبر صلّی الله علیهم داشت لکن
حبّ جاه و سلطنت او را بر آنچه از و صادر شد داشت
چنانچه معمول ابنای دنیاست در هر عصری از اعصار
و دلیل بر تشیّع او اینست که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
رحمه الله و دیگر کتب مسطور است که مأمون الرشید
که پسر هرون بود و بعد از و خلافت با و انتقال یافت
روزی بخواص خود گفت که من مذهب تشیّع را از پدرم
رشید اکتساب نمودم ایشان گفتند این چون تواند بود
و حال آنکه رشید پیوسته اهل بیت را میکشت مأمون
گفت بلی راست است که ایشانرا میکشت لکن از جهت

ملک و سلطنت می کشت زیرا ملک عقیمست و دلیل
تشیّع او اینست که روزی موسی بن جعفر بنزد او آمد
دیدم که او برخاست و حضرتش را استقبال نمود و
در صدر مجلس حضرتش را نشانید م خود در مقابل او بدو زانوی
ادب بنشست و بعد از مکالمهٔ چند که میان ایشان
واقع شد موسی بن جعفر فرمود که حضرت الله
تعالی فرض کردانیده بر پادشاهان که فقرا را تفقّد
نمایند و قرض ایشانرا ادا نمایند و ابناء سبیل را بوطن
خود برسانند و برهنه کانرا رخت بدهند و با غانی نیکوئی
کنند و تو باینها اولی و احقّی رشید گفت خواهم کرد آنچه
گفتی ای ابو الحسن پس موسی بن جعفر برخاست و چون
او برخاست رشید هم برخاست و با او معانقه نمود
و میان دو چشم او را ابوسید و بعد از و بمن و امین و مؤتمن
متوجه شد و گفت با عمّ خود و سیّد خود بروید و رکاب

اورا کرفته تا منزل او اورا مشایعت نمائید وچون ما
بمشایعت او چنانچه رشید فرموده بود رفتیم در عرض
راه حضرتش سر بکوش من کرد وکفت ترا بشارت
باد که خلافت بعد از رشید بتو منتقل خواهد شد اما
چون خلیفه شوی با اولاد من بنیکوئی عمل کن وچون
حضرتش را بمنزل شریفش رسانیدیم برکشتیم وچون
مجلس رشید خلوت شد کفتم برشید که ای امیر المؤمنین
این مردی که اورا چندین اعزاز وتعظیم وتکریم نمودی
وبعد از آن ما را برفتن در رکاب وامر فرمودی چه
کس است رشید کفت این مرد امام مردم وحجة الله است
بر خلق او وخلیفة الله است بر بندکان او ومن کفتم ای
امیر المؤمنین آیا این صفاتی که اورا توصیف نمودی صفات
تو نیست وتو امام وپیشوای خلق نیستی رشید کفت
من امام مردم بحسب ظاهر وبحسب غلبه وقهر و

این مرد امام بحق است والله ای فرزند که او احق واولی است
بمقام رسول الله صلی الله علیه وآله از من واز جمیع
خلق زمان اما اکر تو که فرزند منی در خلافت با من
نزاع کنی هر آینه سرت را از تن جدا میکنم زیرا ملک
عقیمست وچون حضرتش مرخص شد متوجه مدینه
کردید دویست دینار از جهت او مقرر ساخت وبفضل
کفت که این مبلغ را از جهت موسی بن جعفر ببر واز من سلام
برسان وبکو که چون اوقات ما درین ایام ضیق است
لهذا اینقدر را هدیه حضرتت نمودیم وبعد ازین تلافی
خواهد شد وچون فضل رفت من برشید کفتم ای امیر
المؤمنین از جهت چه با ولاد مهاجرین وانصار وسایر
قریش از بنی هاشم وغیرهم وهر کس که ویرا حسب ونسب
مشخص نیست کمتر از پانصد دینار هدیه نمیدهی و
موسی بن جعفر را با آن اکرام وتجلیل وتعظیم که

مینمودی دویست دینار عطا فرمودی بمن گفت ساکت
شو که اگر من پیش ازین با وهدیه بفرستم واورا
وسعتی در دنیا بهم رسد هر آینه با صد هزار سوار
شمشیر زن از شیعه خود بروی من شمشیر خواهد
کشید پس فقر واحتیاج او واهل بیتش از برای ما اسلم
است **راقم اوراق گوید** که هرون الرشید با آن معرفتی
که بائمه اهل بیت صلوات الله وسلامه علیهم داشت
هنوز معرفت تام بحال ایشان علیهم السلام تحصیل ننموده
بوده یا حب جاه وسلطنت وحکومت اورا دنک نموده
بوده که این را ندانسته که ایشان صلوات الله علیهم
تابع قضا وحکم حضرت الله تعالی بودند واگر از جانب
حضرت الله تعالی بایشان امر بخروج میشد واعوان
میداشتند ضیق وتنگی دنیا مانع ایشان نخواهست شد
والله اعلم **فصل دهم** در ذکر مناظره حضرت امام

همام

همام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما در مجلس
مأمون عباسی با اهل کتاب ومجوس ورئیس صابین
وغیرهم چنانچه در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله
تعالی وغیره مسطور است وآن اینست که چون آنحضرت
صلوات الله تعالی علیه بخراسان تشریف ارزانی
فرمود مأمون عباسی فضل بن سهل را مامور ساخت که
اصحاب مقالات مثل جاثلیق وراس الجالوت ورؤسا
صابیین وهربز اکبر واصحاب زردشت وبسطاس
رومی ومتکلمین را جمع کند تا با آنحضرت مناظره نمایند و
او بشنود پس فضل بن سهل آنجماعت را جمع نموده مأمون
را خبر کرد مأمون گفت داخل کردان ایشانرا چون آنجماعت
را داخل بارگاه مأمون کردانید مأمون بآنجماعت
خطاب نموده گفت از شما توقع دارم که مناظره کنید با این
پسر عم من که از مدینه آمده است ونباید که فردا صبح

همه در اینجا حاضر باشید و هیچیک از شما تخلف ننماید
همگی گفتند سمعاً و طاعةً حسن بن محمد نوفلی که راوی
این حدیث است گفته که ما در خدمت امام علیه السلام
بودیم که ناگاه یاسر که از جانب مأمون بمهمان
داری آنحضرت مأمور بود آمد و گفت ای سید من مأمون
بخدمت حضرتت سلام میرساند و میگوید جانم فدای تو
باد فردا جمعی از اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمین
هر ملت در نزد من اجتماع مینمایند اگر خاطر شریف حضرتت
خواهد که کلام ایشانرا بشنود تشریف ارزانی
فرمای والا اختیار داری و خود را رنجه مساز و دیگر
اگر خواهی که من با آنجماعت بخدمت حضرتت مشرف
شویم بفرمای تا چنان کنیم حسن بن محمد نوفلی گوید که
حضرت امام علیه السلم در جواب فرمودند که ای
یاسر سلام مرا بمأمون برسان و بگو که دانستم آنچه در خاطر

داری انشاء الله تعالی فردا می آیم به پیش تو حسن بن محمد
نوفلی گوید که چون یاسر رفت بمن ملتفت شد حضرت
امام علیه السلام و فرمود که ای نوفلی تو عراقی و رقه
عراقی غلیظ نمیباشد بگو چون می یابی مطلب مأمونرا
ازین که اهل شرک و اصحاب مقالات را برما جمع
نموده من گفتم فدای تو گردم مطلب او امتحان حضرت
تست و تحقیق که بنا را بر اساس غیر معتمد البنیان نهاده
و بد بنایی نهاده حضرت فرمود که چیست بنای او درین
باب گفتم فدای تو شوم بد رستی که اصحاب کلام و بدعتها
برخلاف علمایند زیرا علما منکر نیستند چیزی را که
منکر نباشد اما اصحاب مقالات و متکلمون و اهل
شرک اصحاب انکارند پس اگر بگوئی که حضرت الله
تعالی یکیست در مقام انکار در آمده میگویند که
وحدانیتش را ثابت کردان و اگر بگویی که محمد رسول الله است

میکویند سالت او را ثابت نمای پس مرد را مبهوت میسازند
وحجّة او را باطل مینمایند و او را بغلط می اندازند پس با
حذر باش ای مولای من فدای تو شوم حسن بن محمّد نو
فلی کوید که حضرتش قول مرا شنید تبسّم فرمود و فرمود
که ای نوفلی بر من میترسی که ایشان حجّة مرا قطع کنند
پس من کفتم ای مولای من بر تو نمیترسم اصلا و از حضرت
الله تعالی میخواهم که حضرتت را بر ایشان ظفر کرامت
ازین حرکت نادم و پشیمان میشود کفتم بفرما ای مولای
من پس فرمود که نادم میشود هرکاه بشنود احتجاج
مرا بر اهل توریه بتورات ایشان و با اهل انجیل بانجیل ایشان
و با اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیین بعبرانیت ایشان
و بر هربزهان بفارسیت ایشان و بر اهل روم بروم
میت ایشان و بر اهل مقالات بمقالات ایشان چون
من هر صنف از ایشان را منقطع سازم وحجّة ایشان را برهم

و بعد از این حضرت بن خطاب نموده فرمود که ای نوفلی میدانی که مامون چه وقت

زنم و هر صنف ترک کند مقالات خود را و رجوع کند بقول
من آنکاه مامون میداند که آن موضع که او دارد
مستحق آن نیست پس درین وقت او را پشیمانی رو خواهد
داد پس فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
حسن بن محمّد کوید یعنی نیست توانائی و قوت مگر به الله که بلند و بزرگ مرتبه است
که چون صباح شد فضل بن سهل آمد بحضرت امام کفت
فدای تو شوم بدرستی که همه جماعت حاضر شده اند و
پسر عمّت انتظار مقدم شریف حضرتت دارد حضرت
امام علیه السّلام بفضل بن سهل فرمود تو پیشتر برو که
من از عقب تو میرسم انشاء الله تعالی و بعد از آن آب
طلب نموده وضو ساخت و قدری شربت سویق آشامید
بما نیز داد و آنکه ببارکاه مامون متوجّه کردید ما هم
در خدمتش رفتیم و چون داخل بارکاه شدیم مجلسی دیدیم
آراسته و محمّد بن جعفر و جماعت صابیین و هاشمیین

حاضر بودند و چون حضرت امام علیه السّلم داخل شد
مأمون از جای خود برخواست و همه اهل مجلس بر
خواستند و مدّتی ایستاده بودند و مأمون با آنحضرت
نشسته بود تا آنکه حضرت امام علیه السّلم ایشانرا بجلوس
مأمور ساخته همه ایشان بنشستند و مأمون متوجّه
آنحضرت بود و بقدر یکساعت متکلّم بودند و بعد
از آن متوجّه جاثلیق شد و کفت ای جاثلیق این مرد
پسر عمّ من علی بن موسی بن جعفر و از فرزندان فاطمه
دختر نبی ما و از فرزندان علی بن ابی طالبست میخواهم
که با او تکلّم نمائی و از روی انصاف بر او حجّة وارد سازی
جاثلیق کفت چون تکلّم نمایم و حجّة و ایراد کنم مرکسی را که
احتجاج از کتابی مینماید که من منکر آنم و از نبی حرف میزند
که من ایمان باو ندارم پس حضرت رضا صلوات الله
علیه بجاثلیق خطاب نموده فرموده که ای نصرانی اکر

من

من از انجیل تو بر تو حجّة وارد سازم اقرار مینمائی جاثلیق
کفت هرکاه تو از کتاب من ایراد حجّة بر من بنمائی من
علاجی دارم بغیر این که اقرار کنم و قدرت بر دفع آنچه
انجیل بر آن ناطق باشد انکار ندارم باشد بالله که برغم انفم
بایدکه بآن اقرار و تسلیم نمایم پس حضرت امام علیه السّلم
فرمود هرچه میخواهی بپرس و جواب بشنو پس جاثلیق کفت
چه میکوئی در نبوّت عیسی علیه السّلام و کتاب او
آیا انکار هیچیك میکنی حضرت علیه السّلم فرمود که
من بنبوّت عیسائی مقرّم که بشارت داده باشد بامّت
خود بقدوم محمّد صلّی الله علیه و آله و بنبوّت او و اقرار
کرده باشند بآن حواریّون و کافرم بنبوّت هر عیسائی که
مقرّ نباشد بنبوّت محمّد صلّی الله علیه و آله و بکتاب او
و بشارت بامّت خود نداده باشد بآن جاثلیق کفت
آیا نه اینست که هر حکمی بدو شاهد عادل ثابت میشود

حضرت امام علیه السّلام فرمود بلی چنین است جاثلیق
گفت پس دو شاهد عادل بگذران بر نبوّت محمّد که از
اهل ملّت تو نباشند و نصارا انکار ایشان نکنند و از ما
نیز شاهد از غیر ملّت ما بطلب حضرت امام علیه السّلم
فرمود الحال انصاف دادی ای نصرانی آیا قبول داری از من
شاهد عادلی که در نزد عیسی بن مریم علیه السّلم بر همه
مقدّم باشد جاثلیق گفت کیست آن شاهد که در نزد عیسی
مقدّمست نام او را مذکور ساز از جهت من امام علیه السّلم
فرمود چه میگوئی درباره یوحنّای دیلمی جاثلیق گفت بخ
بخ گفتی کسی را که او دوسترین جمیع مردمست در نزد
مسیح علیه السّلام حضرت فرمود که قسم میدهم ترا که
آیا انجیل بر این ناطق نیست که یوحنّا گفت بدرستی که
مسیح خبر داد مرا بدین محمّد عربی و بشارت داد مرا که
او بعد از من خواهد آمد پس من حواریّین را بر این بشارت

دادم و ایشان ایمان باو آوردند جاثلیق گفت این که
میگویی یوحنّا گفت و از مسیح خبر داد که بشارت دهد
بنبوّت مردی و اهل بیت و وصیّ او و لکن تخصیص اسم
او نکرد و نگفت که کی خواهد بود تا ما بدانیم پس امام
علیه السّلم گفت اگر من کسی را بیاورم که بخواند انجیل
را و در انجیل ذکر محمّد و اهل بیت و وصیّ او را بر تو تلاوت
کند آیا ایمان باو می آوری جاثلیق گفت ایمان از روی
محبت شدید می آورم حضرت امام علیه السّلام بقسطاس
رومی خطاب نموده فرمود که سفر ثالث انجیل را در حفظ
داری قسطاس گفت نی پس ملتفت شد برأس جالوت
و فرمود که آیا انجیل خواندهٔ رأس جالوت گفت بلی
خوانده ام بعمر قسم پس حضرت باو فرمود که سفر ثالث
انجیل را بدست گیر و نگاه کن و اگر در آن ذکر محمّد و اهل
بیت و وصیّ او باشد از برای من شهادت بده و اگر نباشد

شهادت مدع وبعد از آن حضرتش شروع بخواندن سفر
ثالث فرمود ومیخواند تا بذکر محمد صلی الله علیه وآله
رسید وچون بآنجا رسید توقف فرمود وگفت ای نصرانی
میپرسم از تو بحق مسیح ومادر او که دانستی من عالمم
بانجیل جاثلیق گفت نعم پس بعد از آن ذکر محمد واهل
بیت وامت او را بر خواند وگفت چه میگویی ای نصرانی
این قول عیسی بن مریم هست اگر تکذیب نمائی آنچه را انجیل
بر آن ناطق است پس بتحقیق که تکذیب نموده موسی وعیسی
علیهما السلام را وهرگاه این ذکر را انکار کنی قتل بر تو
واجب میشود بجهت آنکه کافر میشوی بخدا وبنبی وکتاب
خود جاثلیق گفت انکار نمیکنم چیزی را که انجیل از جهت
من مبین کرده اند پس حضرت رضا علیه السلم فرمود بدرستی
که حضرت الله تعالی ظاهر سازنم حق است وبجماعت
خطاب نموده فرمود که بر اقرار او شاهد شوید وگفت

بجاثلیق دیگر بار که بپرس هرچه میخواهی جاثلیق گفت
خبرده مرا که حواری عیسی علیه السلام که عدد ایشان
چند بود وعلمای انجیل چند نفر بودند امام علیه السلم
فرمود که حواریین دوازده نفر بودند وافضل
واعلم ایشان وقا بود وعلمای نصاری سه نفر بودند
یوحنا اکبر باحی ویوحنا بقرقیسا ویوحنای دیلمی بز
جارود ونزد اوست ذکر نبی صلی الله علیه وآله وذکر
اهل بیت او واوست که بشارت داد بامت عیسی
وبنی اسرائیل بنبی واهل بیتش پس مرتبه دیگر فرمود ای
نصرانی والله که ما ایمان داریم بعیسای که ایمان بمحمد
صلی الله علیه وآله داشته باشد وما بعیسای شما
عیبی وجرمی ثابت نمینمائیم الا اینکه ضعیف وتارک
نماز وروزه بود جاثلیق گفت علم خود را فاسد کردانیدی
وضعیف ساختی کار خود را وحال آنکه مرا گمان بود که

تو اعلم اهل اسلام و اعرف ایشانی حضرت امام علیه السلام
فرمود بچه سبب علم و کار خود را فاسد کردانید
جاثلیق کفت ازین که کفتی عیسی ضعیف و تارک الصوم
و صلوة بود و حال انکه او صایم الدهر و قایم اللیل و
همیشه بدین منوال بود حضرت رضا علیه السلام فرمود
که از برای که نماز میکرد و روزه میکرفت جاثلیق چون
این قول امام علیه السلام را شنید لال کردید و ملزم شد
و حضرت امام علیه السلام دیکر بار با و خطاب نموده
فرمود ای نصرانی از تو سؤالی دارم جاثلیق کفت بپرس
اکر مرا بر آن علم باشد جواب خواهم کفت امام علیه السلام
فرمود آیا انکار میکنی که عیسی علیه السلام مرده زنده
میکرد باذن حضرت الله تعالی جاثلیق کفت تو آنرا
پیش ازین انکار نمودی زیرا کسی که مرده زنده سازد
و اکمه و ابرص را علاج کند نه اینست که او رب و مستحق

عبادتست حضرت رضا علیه السلام فرمود که الیسع
نیز میکرد انچه عیسی میکرد زیرا او بر آب رفتار مینمود
و احیای موتی و علاج اکمه و ابرص مینمود و کسی از
امت او او را خدا ندانست و او را عبادت ننمود بلکه حضرت
الله تعالی را عبادت مینمودند و دیکر حزقیل نبی علیه السلام
نیز کرد آنچه عیسی علیه السلام کرد و او زنده کرد سی و
پنجهزار مرد را که شصت سال بود که مرده بودند و بعد
از ان براس جالوت ملتفت کردیده فرمود که آیا یافته
در توریه که اینجماعت جوانان بنی اسرائیل بودند که بخت
نصر ایشانرا از اسیران بنی اسرائیل اختیار نموده بود
در حینی که غزا کرد بیت المقدس را و ایشانرا ببابل برد
پس حضرت الله تعالی حزقیل را برانکیخت تا ایشانرا زنده
کرد و این که میکویم در توریه است و آنرا دفع نکند
مکر کافری از شما راس جالوت کفت بتحقیق که ما این را

شنیده ایم ودانسته ایم حضرت امام علیه السلم فرمود
که راست میکوئی وبعد از آن کفت ای یهودی بدست
بکیر این سفر توریه را وحضرتش تلاوت فرمود از توریه
چند آیه وآن یهودی با کمال حیرت وتعجب قرآءت
آن سرور را میشنید وتحسین مینمود وبعد از آن حضرت
امام علیه السلام رو بجاثلیق نموده فرمود ای نصرانی
اینجماعت پیش از عیسی بودند یا انکه عیسی پیش از ایشان
بود جاثلیق کفت ایشان پیشتر بودند پس دیکر بار حضرت
امام از جهت تنبیه جاثلیق که خصرت عیسی را از جهت
احیاء موتی وابراء اکمه وابرص رب مستحق عبادت
میدانست فرمود که قریش نزد رسول الله صلی الله علیه
وآله جمعیت نموده از ودرخواستند که از جهت ایشان
مرده زنده سازد پس آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلم
را با ایشان فرستاد وفرمود که برو بسوی جبانه وندا کن

بناهای آنجماعت که ایشان میخواهند باواز بلند که ای
فلان وای فلان رسول الله میکوید که
برخیزید باذن حضرت الله تعالی وچون علی بن ابی
طالب علیه السلم بفرموده عمل نمود ایشان از خاک همه بر
خواستند وخاک را از سر خود می افشاندند پس قریش
متوجه بایشان شدند واز امور ایشان سؤال کردند و
چون از آنها جواب کفتند وایشان را خبر دادند که محمد نبی
مبعوث از جانب حضرت الله تعالی است ودیکر کفتند
که دوست میداشتیم این را که ادراک خدمت حضرتش
کنیم وبا وایمان بیاوریم حضرت امام علیه السلم فرمود
که مع هذا حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله اکمه
وابرص ومجانین را ابرا فرمود واکر ببهایم وپرنده ها
وجن وشیاطین تکلم مینمود با او همه ایشان متکلم
میشدند وبا وجود اینها همه کسی از امت او اورا رب مستحق

عبادت خدا نکرد پس اگر شما حضرت عیسی را خدا
میدانید بواسطهٔ اینها پس باید که اَلیَسَعْ و حزقیل را نیز
خدا بدانید زیرا ایشان نیز آنچه عیسی علیه السلم کرد
کردند از احیاء موتی وغیره و دیگر آنکه جمعی از بنی اسرائیل
از طاعون گریختند از ترس مردن پس همه ایشانرا حضرت
الله تعالی در یکساعت میرانید و اهل آن ده حظیره
بدور ایشان کشیدند و ایشان چندان مرده در آن حظیره
مانده بودند که استخوانهای ایشان پوسیده و ریزیده
شده بود پس نبی از انبیای بنی اسرائیل بر ایشان گذار نموده
تعجب از حال ایشان نمود پس خطاب باو رسید که میخواهی
ایشانرا از برای تو زنده کنیم تا به بینی ایشانرا آن نبی گفت
نعم ای پروردگار من پس وحی باو شد که ندا کن ایشانرا
تا زنده شوند پس آن نبی ندا نموده گفت استخوانهای پوسیده
برخیزید باذن الله تعالی پس همه ایشان بیکبار زنده شدند

برخواستند و خاک از خود می افشاندند و دیگر حضرت
ابرهیم خلیل رحمن صلوات الله علیه و آله در حینی که
چهار مرغ را گرفته پاره پاره کرد و بعد از ان بر هر کوهی
جزئی از ان گذاشت و بعد از ان ندا کرد آن اجزا همه
سعی کنان سوی حضرتش آمدند و دیگر حضرت موسی
بن عمران و اصحاب او که هفتاد نفر بودند و ایشانرا آنحضرت
اختیار نمود که با او رفتند بکوه طور پس ایشان بحضرتش
گفتند که اگر الله تعالی را دیدهٔ بما هم بنمای تا چنانچه
تو دیدهٔ ما نیز به بینیم حضرت موسی گفت من حضرت الله
تعالی را ندیده ام ایشان گفتند تا ما خدا را فاش نه بینیم
بتو ایمان نمی آوریم پس صاعقهٔ ایشانرا فرو گرفت و همه
بسوختند و حضرت تنها بماند پس گفت ای پروردگار
من از بنی اسرائیل هفتاد مرد اختیار نمودم و با خود آوردم
و الحال که من تنها بسوی قوم باز گردم کی مرا تصدیق مینمایند

باین خبر که من بایشان بدهم که ایشان چنین گفتند وصاعقه
ایشانرا فرو گرفته بسوخت چون میخواستی که ایشانرا
هلاک گردانی بایست که پیش ازین ایشانرا و مرا هلاک
گردانی مرا و آیا هلاک میگردانی مارا بآنچه کردند
سفیهان ما پس زنده گردانید ایشانرا خدای عز و جل
واینکه گفتم ای نصرانی ترا قدرت بر دفع آن نیست زیرا
توریه وانجیل و زبور و فرقان همه بران ناطق و گویایند
واگر هر کس که زنده کند مرده را وابرای اکمه وابرص
و مجانین کند باید که خدا باشد پس همه ایشان خدا
باشند چه میگویی ای نصرانی راست میگویم یا نی
جاثلیق گفت بلا اله الا الله که قول قول تست بعد از آن
ذکر بار حضرت امام علیه السلم ملتفت براس جالوت
شد و گفت ای یهودی بمن متوجه شو بحق ده آیهٔ که بر
حضرت موسی نازل شد نه اینست که در توریة نوشته

است

است خبر محمد صلی الله علیه و آله وامت او باین عبارت
در هنگامی که بیاید امت اخیره که تابعان شتر سوارند
تسبیح میکنند و خدا برا تسبیح کردن بجد و تسبیح کردن
نوی در معبدهای نو پس باید که البته بنی اسرائیل بایشان
بگروند و بملک ایشان داخل شوند تا دلهای ایشان
مطمئن گردد پس بدرستی که دستهای ایشان شمشیر
هاست که انتقام می کشند با آن شمشیرها از کافران
اقطار زمین همچنین در توریة آیا نوشته است راس
الجالوت گفت بلی چنین نوشته در توریه و ما این که
میگویی در توریة چنین یافته ایم که میگویی و مرتبهٔ دیگر
امام علیه السلام بجاثلیق متوجه گردیده فرمود ای
نصرانی علم تو بکتاب شعیا چونست جاثلیق گفت
میدانم حرف بحرف آنرا پس حضرت امام بجاثلیق و راس
جالوت خطاب نموده فرمود آیا نه اینست که این عبارت

از کلام اوست که فرمود ای قوم بدرستی که من دیدم
صورت خرسوار را که بر خود پیچیده بود رداهای نورو
شترسوار را دیدم که روشنی او مثل روشنی ماه بود پس
هر دو ایشان گفتند بلی این که میفرمائی شعیا علیه
السلم گفته است و دیگر حضرت امام همام علیه السلم
بجاثلیق خطاب نموده فرمود ای نصرانی آیا میدانی در
انجیل قول عیسی علیه السلام را که فرمود بدرستی که
من میروم بسوی پروردگار شما و خود و بارقلیطا جائی
اینجا آن کسی است که شهادت میدهد از برای من
بحق چنانچه من از برای او بحق شهادت دادم و او آنچنان
کسی است که تفسیر میکند از برای شما همه چیزها را و
اوست آنکه فضایح همه امتها را ظاهر میگرداند و
اوست آنکه میشکند ستون کفر را جاثلیق گفت آنچه
از انجیل نقل مینمائی ما بآن مقریم حضرت امام علیه السلم

فرمود

فرمود این که گفتم در انجیل ثابتست یا نه جاثلیق
گفت بلی ثابتست حضرت امام علیه السلم فرمود ای جاثلیق
خبر ده مرا از انجیل اوّل در وقتی که آنرا گم کردید در نزد که
یافتید و چه کس این انجیل را از جهت شما وضع نمود جاثلیق
گفت ما انجیل را گم نکردیم مگر یکروز و یافتیم آنرا تر و
تازه و بیرون آورد آنرا از برای ما یوحنا و متّی حضرت رضا
علیه السلام فرمود که ای جاثلیق معرفت تو بسنن انجیل
و علمای آن چه بسیار کمست اگر چنین بود که تو گمان میبری
پس از جهت چه اختلاف در انجیل کرده اید و اختلاف شما
نیست مگر در انجیلی که الحال در دست دارید پس اگر
بعهد اوّل میبود در و اختلاف نمیکردید و لکن من بتو
افاده کنم علم آنرا بدانکه در حین گم کردن انجیل اوّل نصاری
جمعیّت نمودند در نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن
مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما علمائید

در نزد شما ازان چه چیز هست پس بایشان گفتند وقا و
مرقانوس و یوحنا و متی بدستی که انجیل در سینهای ماست
و ما آنرا از برای شما بیرون می آوریم هر یک سفری که
در پیش ماست شما را اندوه بر انجیل نباشد و معبدها
را خالی مگذارید که هر یک سفر خود را بر شما میخوانیم
تا آنکه همه را جمع کنیم پس وقا و مرقانوس و یوحنا و متی
این انجیل را از جهت شما وضع نمودند بعد از ان که انجیل
اول را گم کرده بودید و این چهار کس که انجیل را از
برای شما وضع نمودند شاگردان شاگردان اولین
بودند ای جاثلیق دانستی آنچه گفتم جاثلیق گفت آنچه
فرمودی پیش ازین نمیدانستم و الحال دانستم و بر من ظاهر
و هویدا شد زیادتی علم تو بر انجیل و آنچه از حضرت تو
شنیدم دلم بصدق و حقیقت آن گواهی میدهد و بسیار
چیزها زیادتر از آنچه میدانستم الحال فهمیدم پس دیگر

بار حضرت رضا علیه السلم بجاثلیق خطاب نموده فرمود
که شهادت این چهار نفر در پیش تو چونست جاثلیق
گفت شهادت ایشان جایز است و مقبول زیرا ایشان
علمای انجیل بودند و بهر چه شهادت بدهند حقست
پس حضرت رضا علیه السلم بمامون و هر کس که در آنجا
بود خطاب نموده فرمود که شاهد باشید بر او ایشان
گفتند شاهد شدیم پس بجاثلیق فرمود بحق پسر و مادر
که این را دانسته که متی گفته که مسیح بن داود بن
ابرهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهود بن حضرون و مرقا
نوس گفته در نسب عیسی بن مریم علیه السلم بدرستی
که کلمة الله بود که خدا آنرا در جسد آدمی حلول فرموده
و انسان شد و وقا گفته که عیسی بن مریم و مادر او دو
انسان از یک گوشت و خون بودند و روح القدس در
ایشان داخل شد الحال تو چه میگویی در شهادت ایشان

که عیسی

در باب عیسی جاثلیق گفت که ایشان دروغ گفتند درباره
عیسی علیه السلام حضرت رضا علیه السلم بجاثلیق خطاب
نموده فرمود نه این مرد پیش ازین تزکیهٔ ایشان نمود و
شهادت داد که ایشان علمای انجیل اند و قول ایشان
حق است پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم که
مرا معاف داری از کار اینجماعت حضرت امام فرمود
ترا در بارهٔ ایشان معاف داشتیم دیگر هرچه میخواهی
بپرس جاثلیق با امان آمده گفت کسی غیر من از تو سؤال
کند و مراد ازین اینست که در میان علمای مسلمانان کسی مثل
حضرت نیست رضا صلوات الله علیه براس جالوت ملتفت
گردیده فرمود که تو از من سؤال مینمائی یا من از تو سؤال
کنم راس جالوت گفت بلکه من از تو سؤال مینمایم و از تو
قبول نمیکنم حجتی مگر از توریه یا از انجیل یا از زبور داود یا
از آنچه در صحف ابرهیم و موسی است حضرت رضا صلوات

الله علیه فرمود که قبول منمای از من حجة را مگر آنچه
ناطق باشد بر آن توریة از زبان موسی بن عمران یا آنچه
انجیل بران ناطق باشد از زبان عیسی بن مریم یا زبور از
زبان داود علیه السلم راس جالوت گفت از کجا ثابت
میکنی نبوت محمد را صلی الله علیه و آله حضرت امام علیه
السلم فرمود بنبوت محمد شاهد است موسی بن عمران
و عیسی بن مریم و داود خلیفهٔ حضرت الله تعالی در زمین
راس جالوت گفت از قول موسی بن عمران ثابت کردان
حضرتش فرمود میدانی ای یهودی که موسی بن عمران
وصیت نمود بنی اسرائیل را و گفت ایشان را بدرستی که زود
باشد که بیاید بشما نبی از برادران شما در نبوت او را تصدیق
کنید و از و بشنوید آیا میدانی که بنی اسرائیل را برادران
نیست مگر اولاد اسمعیل و میدانی قرابت اسرائیل را با
اسمعیل و نسبی را که میانهٔ ایشانست از جانب ابرهیم علیه

السلام راس جالوت گفت این که گفتی گفتهٔ موسی علیه السلم
است وما آنرا رد نمیکنیم حضرت امام علیه السلام بار
دیگر فرمود آیا نیست این که این قول در نزد شما صحیح است
راس جالوت گفت بلی چنین است لکن میخواهم که تصحیح نمایی
از توریة رضا علیه صلوات الله تعالی فرمود که منکر این
هستی که توریة میگوید بشما که آمد نور از جانب طور
سینا و روشنی بخشید مردم را از کوه ساعیر و بلند شد بر ما
از کوه فاران راس جالوت گفت این کلمات را دیده ام اما معنی
آنرا نمیدانم حضرت رضا علیه السلم فرمود من ترا از معنی
آن آگاه کردانم و فرمود اما گفتن او که آمد نور از جانب
طور سینا مراد وحی الله تعالی است که نازل شد بر موسی
در کوه طور سینا و اما گفتن او که روشنی بخشید مردم را
از کوه ساعیر و این کوه ساعیر کوهیست که حضرت الله تعالی
بسوی عیسی وحی فرستاد و او بالای آن کوه بود و اما گفتن

او که بلند شد آن نور بر ما از کوه فاران و آن کوهی است
از کوههای مکه یکروز راه است و دیگر شعیای نبی علیه
السلم چنانچه تو و اصحاب تو قایلید در توریة گفته که
دیدم دو سوار که از برای ایشان زمین روشن میشد یکی
از ایشان بر خر سوار بود و دیگری بر شتر پس بگو که خر
سوار چه کس است و شتر سوار کیست راس جالوت گفت
نمیدانم ایشانرا حضرت بمن بگوید حضرت امام علیه السلم
فرمود که خر سوار عیسی بن مریم علیه السلام و شتر سوار
محمد است صلی الله علیه و آله این قول را از توریة انکار
میتوانی کرد راس جالوت گفت انکار نمیکنم و دیگر بار
حضرت رضا علیه السلم فرمود ای راس جالوت آیا میدانی
حیقوق نبی علیه السلم را راس جالوت گفت میدانم امام
فرمود که کتاب شما ناطق است برین که او گفت آورد
حضرت الله تعالی بیان از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح

احمد و امّت او بر داشته میشود خیل او در بحر چنانچه بر داشته
میشود در خشکی و می آورد از برای ما کتاب نو و بعد از
خرابی بیت المقدّس و از کتاب قرآنرا اراده نموده آیا ای
راس جالوت این که گفتم میدانی و بآن ایمان داری راس
جالوت گفت حیقوق نبی علیه السلم این را که فرمودی
فرموده و ما منکر قول او نیستیم حضرت رضا صلوات الله
علیه فرمود بتحقیق که داود در زبورش گفته و تو
خواندهٔ آنرا که الهی بفرست بر پا دارندهٔ سنّة بعد از بریده
شدن آن آیا میدانی نبی که بر پا دارندهٔ سُنّه باشد بعد
از بریده شدن آن غیر محمّد صلی الله علیه و آله راس
جالوت گفت همین که گفتی گفتهٔ داود است ما
میدانیم و منکر آن نیستیم و لکن مراد او عیسی است و ایّام
او بریده گی سنّة است حضرت رضا علیه السلم فرمود
درست ندانسته زیرا عیسی علیه السلام مخالفت سنّة

نمود

نمود و همیشه موافقت سنّت توریة مینمود تا زمانی که
حضرت الله تعالی او را بسوی خود برد و دیگر انکه در
انجیل نوشته است بدرستی که برّة میرود و بارقلیطا
می آید بعد از وی و او سبک میگرداند بارها را و او مبیّن
میسازد همهٔ چیزها را و شهادت میدهد از برای من
چنانچه من شهادت از جهت او دادم و من از برای شما
آوردم مثالها را و او می آورد از جهت شما تاویل را آیا
قبول داری که این قول در انجیل است راس جالوت
گفت بلی و من منکر آن نیستم و دیگر بار حضرت امام
علیه السلم فرمود که از نبی تو موسی بن عمران سؤال
مینمایم راس جالوت گفت بپرس حضرت فرمود چه
دلیل داری بر نبوّت موسی علیه السلم و چه چیز نبوّت
او را بر تو ثابت میگرداند راس جالوت گفت معجزهٔ نمود
که هیچ یک از انبیای پیش از و ننمود ند حضرت فرمود

که مثل چه راس جالوت کفت یکی انکه دریا را شکافت
وعصا را مار کردانید وعصا را بر سنک زد وچشمها
از سنک پیدا شد ویدبیضا نمود وعلامات دیکر ظاهر
کرد که خلق را بر آن قدرت نیست حضرت امام فرمود
که راست کفتی که آن معجزها حجة نبوت او بود وچیزی
چند نمود که خلق را بران قدرت نبود لکن بکو که
نه اینچنین است که هر که دعوی نبوت کند ومعجزه چند
بنماید که خلق را بران قدرت نباشد واجبست تصدیق
نمودن او شما را راس جالوت کفت نی زیرا موسی علیه السلم
را نظیر ومانند نیست در قرب حضرت الله تعالی پس بنا
برین برما واجب نیست اقرار بنبوت کسی که دعوی نبوت
کند تا مادام که نماید از معجزه مثل آنچه موسی علیه السلم
نمود حضرت فرمود که پس چکونه اقرار نموده اید بانبیای
که پیش از موسی علیه السلام بوده اند وحال انکه ایشان

دریا نشکافتند واز سنک دوازده چشمه بیرون نیاوردند
ویدبیضای ننمودند وعصا را مار نکردانیدند یهودی
کفت که هرکاه بنمایند بر نبوت خود چیزی که خلق
بمثل آن قادر نباشند هرچند بنمایند چیزی را که موسی
ننموده باشد یا بران باشند که موسی علیه السلم آورد
واجبست تصدیق ایشان حضرت امام فرمود ای راس
جالوت چه چیز ترا منع میکند از اقرار بعیسی بن مریم وحال
انکه او مرده زنده وابرای ابرص واکمه میکرد واز کل
هیئة مرغ میساخت وبر او دم میدمید وآن مرغ میشد
باذن حضرت الله تعالی راس جالوت کفت میکویند که
او کرد انچه میکویی اما ما ندیده ایم حضرت امام علیه
السلم فرمود آنچه حضرت موسی علیه السلام کرد
نیز ندیده ومشاهده ننموده لکن چون ثقات اصحاب
موسی علیه السلم بآن خبر داده اند که او چنین وچنین

کردشما تصدیق مینمایید راس جالوت کفت بلی چنین است
حضرت فرمود همچنین ثقات خبر داده اند و بحد تواتر
رسیده که حضرت عیسی علیه السلم چنین کرد و چنان
کرد از جهت چه تصدیق موسی میکنید و عیسی را تصدیق
نمینمائید راس جالوت ملزم شده جوابی نکفت پس حضرت
رضا علیه السلم فرمود که نبوت محمد صلی الله علیه و آله
و سایر انبیا را هم بامر عیسی قیاس کن و از علامتهای
نبوت محمد صلی الله علیه و آله اینست که او یتیم و فقیر
و راعی و اجیر بود و کتابی یاد نکرفت و پیش معلمی تردد
ننمود و مع هذا قرانی آورد که دران قصهای انبیا و اخبار
ایشان حرفا حرفا مذکور و خبر کذشتکان و آیندکان
تا روز قیامت دران مسطور است و مردم را از اسرار ایشان
و آنچه در خانهای خود میکردند خبر میداد و معجزات
بسیار که حد و حصر ندارد نمود راس جالوت باز بتکلم

آمده کفت خبر عیسی و خبر محمد در پیش ما جماعت
یهود بصحت نپیوسته است و بر ما لازم نیست که اقرار
بنبوت ایشان بنمائیم مادامی که تصحیح امر ایشان نکرده
ایم حضرت رضا علیه السلم فرمود که پس آنچه شهادت
میدهد بنبوت عیسی و محمد دروغست پس دیکربار
ساکت شد و جواب نکفت راقم اوراق کوید ظاهر اینست
که راس جالوت درین قول حضرت امام علیه السلم
بواسطهٔ این ساکت کردید که اکر میکفت آنچه از معجزات
عیسی علیه السلم و محمد صلی الله علیه و آله منقولست
و نبوت ایشان شهادت دارد دروغست آنحضرت
در جواب او خواهست فرمود که فارق میان خبر معجزات
حضرت موسی علیه السلم و خبر معجزات عیسی علیه
السلم و خبر معجزات محمد صلی الله علیه و آله چیست
چون که این و آن در تواتر و شیاع و منقول بودن از

ثقات ما اوینید واین نقض کلام کیر او شدم مقرّی
نخواهست داشت حاصل کلام آنکه چون راس جالوت
ملزم وساکت شد حضرت رضا صلوات الله علیه
هربذ اکبر را طلبیده فرمود که خبر ده مرا از زردشت که
بزعم تو نبی است دلیل تو بر نبوت او چیست هربذ گفت
چیز چند نمود که پیش از وی کسی نما نموده بود وما
آنرا ندیدیم ولکن از گروه ما که پیشتر بودند بما خبر
رسیده که او چنین وچنین کرد وما تابع او شدیم
حضرت امام علیه السلم فرمود آیا نه اینست که شما
خبر رسید که او چنین کرد وشما تابع او شدید هربذ گفت
بلی چنین است حضرت فرمود همچنین امتهای گذشته
بایشان رسیده که انبیا چنین معجزه نمودند وحضرت
موسی وعیسی ومحمد صلی الله علیهم چنین وچنان کردند
عذر شما چیست در عدم اقرار بنبوت ایشان هرگاه بر

اقرارم

زردشت نموده اید بجهت خبر متواتر که بشما رسیده که
او آورد چیزی از معجزه که غیر او نیاورد هربذ منقطع
وملزم گردید در جواب چیزی نگفت پس حضرت
رضا صلوات الله وسلامه علیه بحضار مجلس خطاب
نموده فرمود که اگر در میان شما کسی هست که مخالف
اسلام باشد وخواهد که سؤال کند باک نکند واز طلب
خود سؤال کند تا جواب بشنود پس عمران صابی که در
میان متکلمین یکتا بود بحضرتش خطاب نموده گفت ای
عالم بی مثل اگر نه بسؤال ما را امر میفرمودی من
اقدام بسؤال وجرأت بر آن نمینمودم بتحقیق که من بکوفه
وبصره وشام وجزیره داخل شدم وبمتکلمین ملاقات
نمودم کسی را ندیدم که ثابت گرداند یکتای بی همتا را که
قایم باشد بوحدانیتش اذن میفرمایی که از حضرتت سؤال
کنم حضرت رضا علیه السلم فرمود که اگر در میان جماعت

عمران صابی هست آن توئی عمران گفت بلی من عمرانم حضرت
فرمود ای عمران سؤال کن امّا از روی انصاف و بر تو
باد که بی انصافی و جور ننمائی عمران گفت ای سیّد و
مولای من والله من نمیخواهم مگر این که چیزی بر من ثابت
شود که من متعلّق باو شوم و ازو تجاوز ننمایم حضرت
رضا صلوات الله علیه فرمود پس بپرس هر چه خاطر
خواه تست و خلق ازدحام نمودند بحیثیّتی که بعض
ایشان بعضی را منضم شد عمران گفت خبر ده مرا از کاین
اوّل و ازینکه از چه چیز خلق را خلق نمود حضرت فرمود
که سؤالی نمودی جواب را متوجّه شو و بفهم امّا واحد
پس همیشه واحد بود و کاین بود و چیزی با او نبود بی
حدود و اعراض و پیوسته چنین خواهد بود و بعد آن
خلق کرد خلق را مبتدعا و مختلف با عراض و حدود
مختلفه همچنین صفات خالق و خلق را حضرت رضا صلوات

الله

الله و سلامه علیه بر عمران ایراد مینمود تا انکه عمران باقرار
آمد و گفت شهادت میدهم باین که حضرت الله تعالی
چنین است که تو وصف نمودی و محمّد بندهٔ او و فرستادهٔ
حضرت اوست از جهت هدایت و دین حق و بعد از ان رو
بقبله بسجده افتاد و مسلمان شد حسن بن محمّد نوفلی گفته
که چون عمران صابی ملزم شد و مسلمان شد هیچیک
از ایشان بعد از ان جرأت بر تکلّم ننمود و روز باخر رسیده
مجلس بر هم خورد و خلق متفرّق شدند و چون حضرت
امام علیه السّلم بمنزل شریف تشریف برد بغلام امر نمود
که عمران را حاضر سازد من بحضرتش عرض کردم که
من مکان او را میدانم او در مکان بعض برادران شیعه
می باشد حضرت فرمود که مرکبی از برای او ببر و او را سوار
نموده بنزد من حاضر ساز و چون من بفرموده عمل نموده
عمران را حاضر ساختم حضرتش مهربانی بسیار باو نمود و

اورا مخلّع ساخت و ده هزار درهم باو عطا فرمود و طعام
طلبید ثمرا بدست راست و عمران را بطرف چپ نشانید
و چون طعام خورده شد حضرت عمران را مرخّص ساخت
و فرمود که فردا صبحی باینجا بیا تا ترا طعام مدینه بخورانیم
و بعد از ان سایر متکلّمین بنزد عمران جمعیّت نموده
با او مناظره مینمودند و عمران حق را برایشان ظاهر
میساخت و ایشان از مذهب خود اجتناب نموده مسلمان
میشدند و مأمون نیز ده هزار درهم بعمران داد و فضل
بن سهل نیز مال جزیل باو ارزانی داشت و حضرت امام
علیه السّلم اورا متولّی صدقات بلخ کردانید و ازان
نیز بسیار منتفع شد که چون نسخهٔ
احتجاجات شیخ طبرسی که در نزد این ضعیف بود سقیم
و پر غلط بود و نسخهٔ دیکر در آن وقت بهم نرسید که
بانجا رجوع نماید لهذا سؤال و جواب عمران صابی و

حضرت

حضرت امام علیه السّلم را مفصّلا در اینجا ایراد ننمودیم
اکر کسی را هوس اطّلاع بر آن باشد بکتاب مذکور رجوع
نماید و در آنجا تفصیل آنچه درمیان امام علیه السّلم
و عمران کذشته مطالعه نماید در ذکر
سؤالات مأمون از حضرت امام علی بن موسی الرّضا
صلوات الله علیهما و آن اینست که از علی بن جهم
مرویست که او کفت حاضر شدم بمجلس مأمون در حالتی که
حضرت رضا علیه السّلم در نزد او بود مأمون بحضرتش
خطاب نموده کفت ای فرزند رسول الله نه اینست که
انبیا معصومند حضرتش فرمود بلی چنین است مأمون
کفت پس چه معنی دارد قول حضرت الله تعالی وَعَصَى
آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى حضرت امام علیه السّلم فرمود که
حضرت الله تعالی کفت بآدم علیه
السّلم اُسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ اَلْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا

حَیْثُ شِئْتُمَا

وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ و نگفت

بایشان که مخورید ازین شجره و از جنس این شجره و ایشان
بان شجره نزدیك نشدند و خوردند از شجرهٔ دیگر
در حالتی که وسوسه کرد ایشانرا شیطان و گفت
نهی نکرد شمارا خدای شما ازین شجره بلکه نهی کرد
شمارا از نزدیك شدن شجرهٔ دیگر و نهی نکرد خدای شما
شمارا از خوردن آن شجره مگر از برای آنکه هر دو فرشته
باشید یا در بهشت مخلّد باشید و قسم یاد کرد که من
شمارا نصیحت میکنم و آدم و حوا پیش ازان ندیده بودند
که کسی قسم دروغ بخدا بخورد پس ایشانرا بغرور دلالت
کرد و خوردند از آن شجره بواسطهٔ اعتمادی که بقسم
او داشتند با آنکه این مخالفت از آدم پیش از نبوت

بود و گناهی کبیره نبود که بسبب آن مستحق دخول
آتش دوزخ شوند بلکه از صغایر موهوبه بود که بر
انبیا صدور آن جایز است پیش از نزول وحی بر ایشان
وچون حضرت الله تعالی آدم را از جهت نبوت برگزید
بعد از آن معصوم بود از صغایر و کبایر چنانچه
حضرت الله تعالی میفرماید وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ
ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ یعنی مخالفت کرد آدم خدای خود را و گمراه شد
و بعد ازان برگزید او را خدای او پس توبه او را پذیرفت و راه نمود آدم را و دیگر میفرماید
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى
یعنی بدرستی که الله تعالی برگزید ادم و نوح و ابراهیم و آل عمران را بر اهل
الْعَالَمِينَ را قرا او را فیکوید که بعضی محققین گفته اند که شاید عالمها
مراد حضرت امام علیه السلام از صغایر موهوبه ترک
سنت و ارتکاب مکروه باشد نه گناهی که نسبت بگناه
عظیم تر صغیره باشد چنانچه ادلهٔ عقلیه و نقلیه برین

دلالت میکند حاصل کلام انکه مأمون دیکر بار کفت

بحضرت امام علیه السلم که قول حضرت الله تعالی

چه معنی دارد که در جای دیکر در بارهٔ آدم و حوا میفرمایند

فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا حضرت

یعنی پس چون داد الله تعالی آدم و حوا را فرزند صالح کردانیدند ایشان از برای او شریکها در آنچه داد ایشان را

رضا علیه السلم فرمود که حوا از برای آدم علیه السلم پانصد بطن

زایید و در هر بطن یک مذکر و یک مؤنث میزایید و

آدم و حوا از حضرت الله تعالی درخواستند و عهد نمودند

که اکر ایشان را فرزند صالح عطا فرماید ایشان

پیوسته از شکر کنندکان باشند چنانچه حضرت الله

تعالی از ایشان حکایت میفرماید لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا

لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ و چون حضرت

اگر بدهی ما را فرزند صالحی هر آینه ما از شکر کنندکان خواهیم بود

الله تعالی ایشانرا نسل صالح

که مستوی الخلقه و سالم از عیب بودند عطا فرمود یک

صنف

صنف ذکر و یکصنف انثی بودند و این دو صنف از برای

حضرت الله تعالی شرکا قرار دادند در هر چیزی که

بایشان عطا فرمود و مثل ابوین خود که آدم و حوا

بودند شکر حضرت الله تعالی میفرماید فَتَعَالَى اللَّهُ

عَمَّا يُشْرِكُونَ مأمون کفت شهادت میدهم

[illegible]

که تو فرزند رسول الله و وارث علم او یی بحق و دیکر کفت

قول حضرت الله تعالی در بارهٔ ابرهیم علیه السلم

چه معنی دارد که فرمود فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى

كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي حضرتش

یعنی پس چون در آمد تاریکی شب ابراهیم دید ستاره درخشنده را و گفت از روی انکار که این پروردگار منست

فرمود که ابرهیم علیه السلم چون

از غاری که در آنجا مخفی بود بیرون آمد برخورد به

صنف یکصنف عبادت زهره مینمودند و یکصنف ماه

را می پرستیدند و صنف سیم افتاب را معبود خود

میدانستند و چون شب شد زهره را دید و از روی انکار

کفت این خدای منست وچون غروب کننده کانرا زیرا
غروب نمودن وازحالی بحالی منتقل کردیدن صفت
محدثست نه صفت قدیم وچون ماه را دید که بازغ شد
باز از روی انکار فرمود که این خدای منست وچون
آن هم غروب نمود کفت اکر پرودکار من مرا هدایت
نفرماید هرآینه من از کمراهان خواهم بود یعنی اکر مرا هدایت
نمیکرد من نیز ازقوم ضالین خواهستم بود وچون روز
شد وآفتاب برآمد ازروی انکار فرمود که این خدای منست
چون که این بزرکتر از زهره وماهست چون که آنهم
غروب نمود باصناف ثلثه که عبده زهره وماه وافتاب
بودند خطاب نموده فرمود که ای قوم من بری ام ازآنچه
شما شریك میکردانید بدرستی که من متوجه کردانیدم
روی خودرا بسوی آنکه خلق نموده است آسمانها و
زمین را درحالتی که مسلمان پاکم ونیستم ازمشرکین

کرد کفت دوست نمیدارم غروب کنندکانرا

وابرهیم را درآنچه میکفت درباب زهره وماه وآفتاب
مراد این بود که بطلان دین ایشانرا برایشان ظاهر
کرداند وبرایشان ثابت کند که عبادت لایق نیست
کسی را که بصفت زهره وماه وآفتاب باشد بلکه سزا
وارست بکسی که خالق آنها وآسمانها وزمین است
وآنچه برقوم احتجاج مینمود چیزی بود که پروردکار
او باو الهام میفرمود چنانچه حضرت الله تعالی
میفرماید وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا اِبْرٰهِيمَ عَلٰى قَوْمِهِ
وچون سخن یعنی این برهان ماست که دادیم ابرهیم را بر قوم خویش
حضرت امام علیه السلام بانجا رسید مامون تصدیق
وتحسین حضرتش نموده بعرض آنحضرت رسانید که مرا آکاه
کردان ازقول حضرت الله تعالی که میفرماید وَاِذْ
قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى
یعنی آن هنکام که کفت ابرهیم ای پروردکار من بنمای مرا که چکونه زنده میکنی مردکانرا کفت الله تعالی [illegible]

وَلٰكِن لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي حضرتش در جواب فرمود بدرستی که
حضرت الله تعالی وحی فرستاد
غرض از گفتن ابراهیم ایمان دارم ولکن برای این است که مطمئن شود دل من
بابرهیم علیه السلم که البته من از بندهٔ کان خلیل اخذ
خواهم نمود که اگر او از من بطلبد که مرده زنده کنم اجابت
مینمایم مسؤل اورا پس بدل ابرهیم علیه السلام افتاد
که آن خلیل اوست پس گفت ای پروردگار من بنمای
بمن که چون مرده زنده مینمایی حضرت الله تعالی فرمود
آیا ایمان بآن نداری ابرهیم گفت بلی دارم لکن میخواهم
که درخلهٔ دلم مطمئن شود حضرت الله تعالی فرمود
که چهار مرغ را بگیر و پاره پاره کن و در هر کوهی جزئی
بگذار و بعد از آن بسوی خود آنها را طلب تا بیایند بسوی
تو سعی کنان و بدانی که الله عزیز و حکیمست پس ابرهیم
اخذ نمود کرکس و اردک و طاووس و خروس را و آنها را
متجزی کردانیده بهم مخلوط کردانید و بعد از آن در هر

کوهی از کوههای ده کانه که در حوالی او بودند جزئی گذاشت
و منقار هر یک را در میان انگشتان خود نگاه داشت
و بعد از آن هر یک را با سم آواز کرد و در حالتی که در
نزد آنها آب و دان گذاشته بود همه اجزا بسوی یکدیگر
پرواز کردند و با هم آمیخته بدنهای آن چهار مرغ درست
شد و همه منضم بگردن و سر خود گردیدند و ابرهیم
منقارهای آنها را از دست گذاشت تا آب و دان خوردند
و بعد از آن گفتند ای نبی خدا چنانچه ما را زنده گردانیدی
خدای ترا زنده کناد ابرهیم گفت بلکه حضرت الله تعالی
زنده کننده و میراننده است و او بر همه چیزها قادر و توانا است
مأمون از این خبر نیز حضرتش را تصدیق و تحسین نموده گفت
خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی که فرمود فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ
فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُبِينٌ

حضرت رضا علیه السلام فرمود که موسی داخل شد
در شهری از شهرهای فرعون در وقت غفلت مردم
آنشهر که ما بین مغرب و عشا باشد دید که دو مرد
با هم نزاع دارند و یکی از ایشان شیعه موسی و دیگر
عدوّ او بود پس استغاثه نمود شیعه او با و از عدوّ
او پس قضا نمود موسی بر عدو بحکم حضرت الله
تعالی فوا و مرد و گفت موسی که این عمل شیطان بود
بدرستی که شیطان عدوّ مضلّ مبین است یعنی نزاع
و جنگی که میان آن دو مرد وقوع یافته بود عمل
شیطان بود نه آنچه موسی کرد که او را کشت مأمون
گفت بنابرین که فرمودی قول موسی که گفت رَبِّ
اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْ لی فَغَفَرَ لَهُ چه معنی دارد حضرت
امام علیه السلام فرمود یعنی من وضع نمودم نفس
خود را در غیر موضعش بسبب داخل شدن باین شهر

فَاغْفِرْ لی یعنی مرا ستر فرمای از اعدای خود تا بر من
ظفر نیابند که مرا میکشند فَغَفَرَ لَهُ یعنی ستر کرد
او را از عدو بدرستی که او غفور رحیمست و
موسی گفت ای پروردگار من بسبب قوّتی که بمن انعام
فرمودی کشتم آن مرد را بمشت زدن باو و من نمیباشم
زیاده رو بر گناه کاران بلکه در راه تو جهاد میکنم
باین قوّت تا وقتی که تو راضی شوی و دیگر روز
موسی داخل شهر شد ترسناک دید که آن مردی که
دیروز از و یاری طلبید با کسی دیگر در نزاع است و از
حضرتش یاری میطلبد موسی علیه السلام باو گفت بدرستی
که تو غویّ مبینی که دیروز با کسی نزاع میکردی و امروز
هم با مردی نزاع و قتال مینمائی هر آینه ترا ایذا و آزار
میرسانم پس چون اراده نمود که آن عدو را تنبیه نماید
آن مرد شیعه موسی گمان کرد که میخواهد او را تنبیه

کند کفت ای موسی آیا میخواهی مرا نیز بکشی چنانچه نفسی
را دیروز کشتی تو میخواهی که نباشی مکر جبار در زمین
و نمیخواهی که از کروه مصلحین باشی بار ز مامون حضرتش
را تصدیق و تحسین نموده کفت پس بنا برین که فرمودی
قول موسی مر فرعون را که فَعَلْتُهَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ
بچه معنی خواهد بود حضرت امام علیه السلم فرمود
که موسی علیه السلام چون بنزد فرعون آمد فرعون
با و کفت وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ
حضرت موسی فرمود فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی
راه را کم کرده بودم که برخوردم بشهری تو پس کریختم
از شما چون که ترسیدم از شما پس پروردکار من بمن حکم
موهبت فرمود و مرا از مرسلین کردانید و حضرت امام
از جهت این تاویل شاهدی ایراد نموده فرمود که کفت
حضرت الله تعالی بنبی خود محمد صلی الله علیه و آله الم

یَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى یعنی نه ترا یتیم یعنی وحید یافت پروردکار
تو و مردم را بسوی تو میل فرمود و فرمود وَوَجَدَكَ
ضَالًّا فَهَدَى یعنی و نه ترا یافت کم شده در نزد قومت
پس هدایت کرد ایشانرا بمعرفت تو و فرمود وَ
وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى یعنی غنی کردانید ترا باین که دعای
ترا مستجاب کرد پس دیکر بار ماموں حضرتش را تحسین
نموده کفت قول حضرت الله تعالی که فرمود وَلَمَّا جَاءَ
مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ

لَنْ تَرَانِي الخ چه معنی دارد و چون جایز باشد که کلیم الله
موسی بن عمران نداند که رویت بر حضرت الله تعالی
جایز نیست تا این که رویت را طلبد حضرت امام علیه
السلم فرموده که کلیم الله موسی بن عمران علیه
السلام میدانست که حضرت الله تعالی اعز و اجل است

ازان که بچشم دیده شود لکن چون حضرت الله تعالی
با او تکلم فرمود واو بنزدیک خود خواندم با او راز کفت
این خبر را بقوم خود داد و کفت که حضرت الله با من
تکلم نمود ومرا نزدیک خود طلبیدم با من راز کفت ایشان
کفتند که ما باین قول ایمان نمی آوریم تا آنکه بشنویم کلام
او را چنانچه تو شنیدهٔ وقوم موسی هفت صد هزار مرد
بودند وازیشان هفتاد هزار مرد برکزید وازان هفت
هزار وازان هفت هزار هفتصد وازان هفتصد هفتاد
مرد برکزید از جهت میقات حضرت الله تعالی پس
با ایشان بطور سیناء رفت وایشانرا بر صفحهٔ کوه باز
داشت وخود ببالای کوه بر آمد واز حضرت الله تعالی
درخواست که با او تکلم فرماید بنحوی که قوم کلام
حضرتش را بشنوند پس حضرت الله تعالی با او تکلم نمود
وقوم شنیدند کلام الله را از بالا وزیر وراست

وچپ

وچپ وپشت وپیش زیرا حضرت الله تعالی کلام را
در درخت ایجاد فرمود وبعد ازان آنرا پهن کرد بر شجر
تا اینکه قوم از همهٔ وجوه شنیدند ودیکر بار کفتند
ما را قبول نیست که آنچه شنیدیم کلام خدای عز وجل است
تا او را فاش وآشکارا نه بینیم وچون چنین امر عظیمی را
خواسته استکبار نمودند پس صاعقه از حضرت الله
تعالی ایشانرا دریافته همه بیکبار بسوختند حضرت موسی
ومناجات کرد وکفت ای پروردکار من جواب بنی اسرائیل
را چه بکویم چون بکویند که تو ایشانرا هلاک
ساختی ودر دعوی مناجات با حضرت قاضی الحاجات
صادق نبودی پس حضرت الله تعالی ایشانرا زنده کردانید
با موسی برفتند وبحضرت موسی میکفتند که اکر تو استدعا
مینمودی که الله تعالی خود را بتو وما بنماید البته مجاب
میشد وما او را می دیدیم وحق معرفت ازجهت ما حاصل

میشد حضرت موسی علیه السلم فرمود ای قوم حضرت
الله تعالی باین چشم محالست که دیده شود زیرا
او مکیّف بکیفیت نیست و معرفتا و از جهت ایات
و علامات حاصل میگردد پس ایشان ابرام نموده
گفتند ما بتو ایمان نمی آوریم تا این که میگوییم استدعا
ننمایی پس حضرت موسی علیه السّلام گفت ای پروردگار
من تو دانایی و میشنوی آنچه را که ایشان میگویند و
میطلبند و صلاح ایشانرا تو نیکو میدانی پس حضرت
الله تعالی بموسی وحی کرد که آنچه ایشان میطلبند
از ما استدعا کن که تو معذوری لهذا موسی رَبِّ
اَرِنی اَنظُر اِلَیکَ گفت و از حضرت الله تعالی
لَن تَرَانی وَلکِن اُنظُر اِلَی الجَبَلِ فَاِنِ استَقَرَّ
مَکَانَهُ فَسَوفَ
تَرَانِی جواب شنید و چون حضرت الله

تعالی بایهٔ از آیات بکوه طور تجلّی فرمود کوه از هم
بشکافت و موسی علیه السّلم بیهوش شده بیفتاد و چون
بهوش آمد گفت الهی بسوی تو بازگشت کردم و معرفتی
که داشتم رجوع نمودم و از جهل قوم درگذشتم و من
اوّل مؤمنین باینم که حضرت را بچشم نتوان دید

که مأمون چند سؤال دیگر هم از حضرت
رضا صلوات الله علیه نمود و همه را جواب شنید و تحسین
نمود و در آخر گفت سینه مرا شفا بخشیدی ای فرزند
رسول الله و واضح کردی آنچه بر من مشتبه بود خدای
عزّ و جلّ ترا از جانب انبیا و از اسلام جزای خیر دهد

در ذکر مکالمه و مناظرهٔ حضرت
امام ابو جعفر محمّد بن علی الجواد صلوات الله وسلامه
علیه چنانچه در کتب معتبرهٔ مخالف و مؤالف مسطور
است با یحیی بن اکثم که قاضی عراق بود در کتاب

احتجاج از ریان بن شبیب مذکور است که او گفت چون
مأمون اراده نمود که دختر خود امّ الفضل را بحضرت
جواد علیه السّلام بدهد عبّاسیان این معنی را بر خود
عظیم دانسته گمان کردند که این هم آخر منتهی
میگردد بآنچه درباب حضرت رضا علیه السّلام
از ولایت عهد وی داد پس همهٔ ایشان در نزد مأمون
جمعیّت نموده گفتند ای امیر المؤمنین دیگر باز این چه
ارادهٔ ایست که کرده و دختر خود را میخواهی بمحمّد بن
علی بدهی و ما میترسیم که آخر این دولتی را که حضرت
الله تعالی با آل عبّاس ارزانی داشته از ایشان منصرف
گردد و با آل ابوطالب منتقل شود و تو این را میدانی که
میان ما و ایشان در زمان پیش و درین زمان چون شد
و خلفای راشدین که پیش از تو بودند با اینجماعت بچه
نحو سلوک مینمودند که ایشانرا پیوسته بعزّت و از خود

دور میداشتند و همیشه ما در تفرقه بودیم از آنچه باید
او رضا میکردی تا آنکه خدا شر او را کفایت کرد از
ما و الحال ترا بخدا سوگند میدهیم که این رعایتی که به
پسر او درین اوقات پیش نهاد خود ساخته از خود صرف
نمایی و از و درگذری و این رعایت را با هل بیت خود
بعمل آوری و دختر را با ایشان بدهی مأمون چون این
کلمات واهیه را از جماعت عبّاسیه شنید گفت
با ایشان که آنچه گفتید از عداوت خود با آل ابی طالب
سبب آن عداوت پیوسته شما بودید و اگر انصاف بدهید
ایشان در همه چیز و از همه جهات از شما اولی و احق
اند و اینکه گفتید خلفای پیش از من ایشانرا بعزّت
میداشتند این عمل را ایشان بد میکردند و رعایت صله
رحم نمیکردند و من بخدای عزّ و جلّ پناه میجویم ازین عمل
والله که من پشیمان نیستم از آنچه با رضا کردم و چون

از استخلاف و ولی عهد کردانیدن او پشیمان باشم
و حال آنکه اول من میخواستم که خلافت را از خود بعلی ع
نموده باو بدهم او ابی کرد و قبول ننمود و این که درین
اوقات پسر او ابو جعفر را برکزیده ام بسبب تمیز ایست
که او را از جمیع اصناف خلق در فضل و کرامت هست
با وجود صغر سن و از خدای عز و جل میخواهم که آنچه
من از و میدانم بر شما و سایر مردم ظاهر کردد تا بدانید
که من در باب او غلط نکرده ام چون عباسیین اصرار
مأمون را در باب حضرت جواد مشاهده نمودند
کفتند که او الحال طفل است چون بجد داری که دختر
خود را باو بدهی پس او را بمعلمی بسپار تا او را فقه و آداب
تعلیم کند و بعد از ان هرچه خواهی در باب او بعمل
آور مأمون کفت وای بر شما ای جماعت نادان این را
ندانسته اید که علم این خاندان از جانب حضرت الله

تعالی است و بالهام است و پدران او همیشه در
علم دین و سایر علوم از خلق مستغنی بوده اند و اکر
خواهید او را امتحان نمائید تا آنچه میکویم بر شما
نیز ظاهر کردد عباسیین کفتند الحال انصاف
دادی و ما را راضی کردی پس بکذار ما را تا انکه کسی
را مقرر نمائیم تا در حضور حضرت تو از و چیزی بپرسد
اکر او جواب بطریق صواب بکوید ما را بعد از ان بر
تو اعتراض نمیماند و بر عام و خاص جودت رأی تو ظاهر
میکردد و اکر جواب نتواند کفتن تو ازین اراده که
کرده در کذر مأمون کفت چنین کنید پس عباسیین
از پیش مأمون بیرون رفتند و با هم اجتماع نموده در
باب مناظرهٔ حضرت جواد علیه السلم یحیی بن اکثم
را انتخاب نمودند و با یکدیکر کفتند که او قاضی
و افضل از جمیع اهل زمانست شاید که چیزی ازین

پس بپرسد که او جواب آنرا نداند و عجز او بر این مرد
یعنی مأمون ظاهر گردد و ما ازین دغدغه
فارغ شویم پس همهٔ ایشان به پیش یحیی آمدند و مال
بسیار باو وعده نمودند که او از حضرت جواد چیزی
بپرسد که جواب آنرا نداند یحیی قبول کرد و ایشان بنزد
مأمون آمدند و روزی را مقرر نمودند که در آن روز
در مجلس مأمون آن اجتماع واقع شود و چون در آن روز
اجتماع واقع شد مأمون فرمود تا مسندی از جهت حضرت
جواد علیه السلم مهیا ساختند و حضرت جواد علیه
السلام بر روی مسند بنشست و یحیی در برابر حضرتش
قرار گرفته مردم دیگر هر یك در جائی که مناسب
مرتبه او بود قرار گرفتند و یحیی بمأمون خطاب نموده
گفت امیر المؤمنین را اذن هست که من با ابو جعفر
در مسئله تکلم نمایم مأمون گفت از حضرتش اذن بطلب

یحیی

پس یحیی بحضرت جواد علیه السلم متوجه شد و گفت
فدای تو شوم اذن میدهی که از آنحضرتت مسئله بپرسم
حضرت امام علیه السلام فرمود بپرس آنچه میخواهی
یحیی گفت فدای تو شوم چه میگوئی در محرمی که
صیدی را بکشد حضرت فرمود که آن محرم صید
را [در] حل کشته یا در حرم عالم بود آن محرم یا جاهل عمداً
آنرا کشته یا خطأ محرم حر بود یا بنده کوچك بوده
محرم یا بزرگ آن کشتن اولش بوده یا پیش از آن هم
صیدی را کشته آن صید پرنده بوده یا غیر پرنده و آن
صید کوچك [بوده] یا بزرگ آن محرم در فعل خود مصر است
یا پشیمان شده در شب کشته صید را یا در روز احرام
او بعمره بوده یا بحج یحیی متحیر ماند آثار عجز بر جبهه
او ظاهر شد بحیثیتی که بر همه مردم عجز و انقطاع
او معلوم گردید چون مأمون چنین دید گفت حمد

مرخدای را که مرا این نعمت وتوفیق عطا فرموده که
این چنین اراده کرده ام ورو بجماعت عباسیین کرده
گفت دانستید که چه کس را انکار مینمودید ومکابره
با من میکردید وبحضرت علیه السلام متوجه شد
وگفت خطبه بخوان ای جعفر خدا مرا فدای تو کناد و
من راضیم ودختر خود ام الفضل را بتو تزویج مینمایم
بر غم انف قوم پس حضرت امام علیه السلام خطبه
خواند از طرفین ایجاب وقبول واقع شد ومامون
جوایز وعطایای بسیار باهل مجلس داد واکثر مردم
متفرق شدند وقلیلی از خواص ماندند پس مامون
بحضرت امام علیه السلام متوجه شد وگفت خدا
مرا فدای تو کند اگر مناسب دانی وجوه صیدی
که فرمودی از برای ما مبین ساز تا از جناب تو
مستفید شویم حضرت فرمود که اگر محرم صیدی را

در حل بکشد وصید پرنده وبزرگ باشد پس بر اوست
گوسفندی واگر آنرا در حرم بکشد جزای آن دو مقابل
است واگر جوجه پرنده را در حل بکشد بر اوست
برهٔ شیر مست واگر در حرم بکشد بر اوست بره و
قیمت آن جوجه واگر آن صید از وحوش باشد واگر
خر وحشی باشد بر اوست گاوی واگر شتر مرغ باشد
بر اوست شتری واگر آهو باشد بر اوست گو
سفندی واگر اینها را که گفتیم در حرم بکشد بر اوست
جزای مضاعف واگر برخورد بر محرم چیزی که موجب
هدی باشد واحرام او بر حج باشد بر اوست که آنرا
در منی قربان کند واگر احرامش بعمره باشد پس
باید که آنرا در مکه قربان کند وجزای صید بر عالم
وجاهل مساویست ودر عمد گناه بر آن ثابتست
ودر خطا گناهی از برای او نیست وکفارهٔ حر بر نفس

اوست و بنده را سیدش باید داد و صغیر را کفاره
نیست و بر کبیر است کفاره و بر او واجبست و از
نادم عقاب اخروی ساقط است و مصر را عقاب
در آخرت واجبست پس مامون حضرتش را تحسینها
نموده التماس نمود که حضرتش نیز از یحیی بن اکثم
مسئله بپرسد پس حضرت امام علیه السلام بیحیی خطاب
نموده فرمود که از تو مسئله بپرسم یحیی گفت خدا
مرا فدای تو کرداند اختیار با حضرتست هرچه
خاطر شریف حضرت تو خواهد از من بپرس اگر جواب
آنرا دانم بحضرتت عرض مینمایم والا از حضرتت استفاده
میکنم پس حضرت جواد علیه السلام فرمود که چه
میگویی در زنی که مردی اول روز باو نظر کند
و نظر او بر آن زن حرام باشد و چون وقت چاشت شود
نظر کردن بر او حلال شود بر آن مرد و چون وقت

ظهر در آید نظر بر آن زن آنمرد را حرام شود و چون وقت
عصر شود حلال شود و چون آفتاب غروب کند
بر او حرام گردد و در وقت عشای آخر بر او حلال
شود و در نصف شب بر او حرام شود و چون فجر
طلوع نماید بر او حلال گردد بگو که حال این زن
چیست و از جهت چه در اوقات مذکوره بر آن مرد
حلال میشود و حرام میگردد یحیی گفت خدا مرا فدای
تو کند من جواب این مسئله را نمیدانم و وجه آن بر
من ظاهر نیست اگر بر ما افاده فرمایی میتواند بود پس
حضرت امام علیه السلام فرمود که این زن کنیزیست
که از کسی باشد و اجنبی بر او نظر کند در اول روز و آن
نظر بر او حرام باشد و چون وقت چاشت در آید آن کنیز را
ابتیاع نماید او حلال شود و در وقت ظهر آن کنیز
را آزاد نماید بر او حرام شود و در وقت عصر او را نکاح

کند براو حلال شود ودر وقت مغرب اورا ظهار کند
براو حرام شود ودر وقت عشای اخر کفّارهٔ ظهار
بدهد وآن حلال کردد وچون نصف شب درآید
اورا طلاق دهد براو حرام شود وچون فجر طلوع کند
وبراو حلال کردد پس مأمون باهل بیت خود
رجوع نمود وکفت ایا کسی درمیان شما هست که
ازین مسئله جواب بکوید مثل آن که ابوجعفر کفت
وآنچه را که پیش کذشت بدانند همهٔ ایشان کفتند
والله که نی وامیر المؤمنین اعلم است بانچه اختیار
فرموده مأمون دیکر بایشان خطاب نموده کفت
اهل این خاندان مخصوص اند بآنچه امروز از و
دیدید وشنیدید صِغرِ سن وکبر دخلی درآن ندارد
وصغر مانع آن نیست واین را ندانسته اید که رسول
الله صلّی الله علیه وآله ابتدای دعوت خودرا بعلی

بن ابی طالب کرد واو درآن حین ده ساله بود واطفال
دیکر را که با او هم سن بودند از قریش وغیر
قریش درآن سن دعوت ننمود واز علی بن ابی طالب
اسلام را قبول کرد وحکم باسلام او نمود از حسن
وحسین در سن شش سالکی بیعت کرفت واز اطفال
دیکر که درین سن بودند نکرفت شما نمیدانید که حضرت
الله تعالی اینجماعت را بچه کرامت مخصوص کردانیده
وایشانند که حضرت الله تعالی درشان ایشان فرمود
ذرّیّة بعضها من بعض وایشانند که برآخر ایشان جاریست
آنچه براوّل ایشان جریان دارد همهٔ عبّاسیّین کفتند
راست کفتی وصدق تو برما مخفی بود ودر کتاب
احتجاجات مسطور است که بعد ازین واقعه
روزی حضرت جواد علیه السّلام در مجلس
مأمون تشریف داشت ودرآن روز نیز یحیی بن

اکثم با جمعی از عباسیین و غیرهم در آنجا حاضر بودند
و از هر جا حرفی میگذشت پس یحیی با آن سرور خطاب
نموده گفت ای فرزند رسول الله چه میفرمائی درباب
حدیثی مروی که جبرئیل علیه السلام نزول فرموده
برسول الله صلی الله علیه و آله گفت ای محمد
خدای عز و جل بتو سلام میرساند و میفرماید از
ابوبکر بپرس که چنانچه من از و راضیم او از من
راضی هست یا نی حضرت جواد علیه السلام فرمود
که من فضل ابوبکر را انکار نمینمایم لکن واجبست
بر آن کس که این حدیث را روایت میکند که نظر
کند در حدیثی که رسول الله صلی الله علیه و آله در حجة
الوداع فرمود که دروغ گوی که از زبان من دروغ
میگوید بسیار شده و بسیار خواهد شد بعد از من و
هر که از روی عمد بر من دروغ ببندد هر آینه البته

نشیمن او برگزیده در آتش دوزخ است پس هر
حدیثی که بشما برسد آنرا بکتاب الهی و سنت من
بسنجید اگر موافق باشد اخذ نمائید و اگر مخالف
باشد آنرا اخذ منمائید و این حدیثی که تو روایت
کردی ای یحیی موافق کتاب الله نیست زیرا
حضرت الله تعالی میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
یعنی بتحقیق که خلق کردیم انسان را و میدانیم
وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ و دیگر فرمود نَحْنُ اَقْرَبُ
اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ آنچه را که وسوسه میکند او را نفس او

یعنی ما نزدیک تریم باو از رگ گردن

پس حضرت الله تعالی العز و اجل است از آن که
از و مخفی باشد رضا و عدم رضای ابوبکر تا آنکه
سؤال کند سر دل او را و دیگر یحیی گفت چه میفرمائی
ای فرزند رسول خدای در حدیث مروی از رسول

الله صلی الله علیه وآله که فرمود ابوبکر وعمر
در زمین مثل جبرئیل ومیکائیل اند در اسمان
حضرت جواد علیه السلم در جواب فرمود این
حدیث هم منظور فیه است زیرا جبرئیل ومیکائیل
دو ملک مقربی اند که هرگز عصیان حضرت الله
تعالی نکردند واز طاعت هرگز مفارقت ننمودند
وابوبکر وعمر را اکثر ایام عمر بشرك گذشت وچون
چنین است محال مینماید که رسول الله صلی الله
علیه وآله تشبیه کند ایشانرا بآن دو ملک مقرب
ودیگر یحیی گفت حدیث دیگر روایت میکنند که
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود ابوبکر وعمر
سید کهول اهل بهشتند درین حدیث چه میفرمائی
ای فرزند رسول الله حضرت امام علیه السلم فرمود
این حدیث هم محالست زیرا اهل بهشت همه جوان

میباشند ودر میان ایشان کهول نمیباشد واین
حدیث را بنی امیه وضع نمودند در مقابل این حدیث
متفق علیه که رسول الله صلی الله علیه وآله در
باب حسن وحسین علیهما السلم فرمود ایشان
سید شباب اهل بهشتند ودیگر یحیی گفت
درین حدیث چه میفرمائی ای فرزند رسول خدا که
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود بدرستی که عمر بن
الخطاب چراغ اهل بهشت است حضرت جواد صلوات
الله علیه فرمود این حدیث نیز محالست بواسطه
انکه در بهشت ملائکه مقرب وآدم ومحمد وجمیع
انبیا ومرسلین میباشند چون تواند بود که اهل
بهشت از انوار ایشان روشن نمیباشند واز نور عمر
روشن میباشند یحیی گفت دیگر مرویست که رسول
الله صلی الله علیه وآله فرمود سکینه از زبان عمر

ناطقست حضرت امام علیه السّلم فرمود که من انکار
فضل عمر نمیکنم امّا این هست که ابو بکر افضل از عمر است
و او در منبر کفت بد رستی که مرا شیطانی هست که
مرا اغوا مینماید اکر از طریق مستقیم میل نمایم مرا
مانع شوید یحیی کفت دیکر روایت می کنند که رسول
الله صلّی الله علیه و آله فرمود اکر من مبعوث نمیشدم
هر آینه عمر مبعوث خواهست شد حضرت فرمود کتاب
الهی راست کوتر است ازین حدیث و حضرت الله تعالی
میفرماید وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِیّینَ مِیثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ
نُوحٍ یعنی در هنگامی که ما کرفتیم از پیغمبران عهد و پیمان ایشان
را از تو و از نوح پس حضرت
الله تعالی اخذ نموده میثاق پیغمبر آنرا و درین صورت
چون ممکن است که میثاق خودرا تبدیل نماید و دیکر
انکه انبیا علیهم السّلام یك چشم برهم زدن مشرك

بنودند چون ممکنست که بنبوّت مبعوث شود کسی
که در اکثر عمر مشرك بوده باشد و دیکر انکه رسول
الله صلّی الله علیه و آله فرمود که من نبی بودم و آدم
هنوز در میان روح و جسد بود یحیی کفت و دیکر
مرویست که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود
که در هیچ مرتبه تاخیر وحی از من نشد مکر انکه
کمان کردم که با آل خطّاب وحی نازل کشته
حضرت فرمود این نیز محالست زیرا جایز نیست که
نبی صلّی الله علیه در نبوّت خود شك کند و حضرت
الله تعالی فرموده اللهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلٰائِکَةِ رُسُلًا
وَمِنَ النَّاسِ یعنی الله تعالی بر میکزیند از فرشتکان فرستادها
و از انسان
وچون ممکن تواند بود که نبوّت منتقل شود از کسی که
اورا خدای عزّ و جلّ از جهت نبوّت برکزیده باشد

بسوی کسی که شرك ورزیده باشد بحضرت الله تعالی
یحیی گفت دیگر مرویست که رسول الله صلی الله علیه
وآله فرمود که اگر عذاب نازل میشد غیر عمر
کسی نجات نمی یافت حضرت امام علیه السلم فرمود
این هم محالست زیرا حضرت الله تعالی فرموده وَمَا
كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ
وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ یعنی نیست اینکه الله تعالی ایشانرا عذاب کند
در حالتی که در میان ایشان باشی و نیست اینکه الله تعالی عذاب کننده
ایشان باشد در حالتی که ایشان استغفار کننده گان باشند
پس درین آیه حضرت الله تعالی خبر داده که عذاب
نمیکند احدی را مادام که رسول الله صلی الله علیه
وآله در میان ایشان باشد ومادام که ایشان استغفار
کننده باشند فصل سیزدهم در ذکر مکالمه و
مناظرهٔ حضرت امام ابو الحسن علی بن محمد الهادی

النقی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی رضی الله تعالی عنه از ابی
عبد الله بن زیادی مرویست که چون متوکل را
زهر دادند نذر کرد که اگر شفا یابد مال بسیار
تصدق نماید وچون ازان الم بزیست از جهت استفتا
بنزد فقها فرستاد وپرسید که چون در نذر مال بسیار
گفتم مراچه قدر باید داد تا بری الذمه شوم ایشان
مختلف شدند بعضی گفتند هزار درهم باید داد تا
براءة ذمه حاصل گردد وبعضی گفتند ده هزار درهم
باید تصدق نمود متوکل درماند وندانست که بقول
کدام یك عمل نماید پس حسن حاجب گفت اگر من از
برای تو قول حق را تحصیل نمایم بمن چه خواهی داد
متوکل گفت اگر تو درین باب قول حق بیاوری من تو
ده هزار درهم میدهم واگرنه صد تازیانه بتو خواهم

و بعضی دیگر گفتند صد هزار درهم داد

زد حسن گفت راضیم پس بخانه هادی علیه السلام
آمدم از حضرتش سؤال نمود حضرت فرمود باو بگو
که هشتاد درهم تصدق نماید حسن چون قول آنحضرت
را بمتوکل گفت متوکل طلب دلیل کرده گفت بچه دلیل
هشتاد درهم باید داد حضرت فرمود که خدای عز و جل
بنبی خود گفته لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِی مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ
یعنی بتحقیق که یاری کرد شما را الله تعالی در جاهای بسیار
و چون مواطن را تعداد نمودیم از هشتاد زیاده نیست
حسن چون متوکل را باین دلیل اخبار کرد بسیار
فرحناک شد و بحسن ده هزار درهم داد و دیگر در کتاب
احتجاج مسطور است که در نزد متوکل مرد نصرانی
بود و او با زن مسلمانی زنا کرد و چون متوکل خواست
که اجرای حد بر او کند او مسلمان شد متوکل
حیران شد که چه کند یحیی ابن اکثم که قاضی عراق بود

گفت که منهدم کردانید ایمان او کفر او را و آن عمل
زنای او را و بعض دیگر از فقها گفتند او را سه حد باید
زد و دیگر فقها هر یک چیزی گفتند پس متوکل
رقعه بحضرت ابو الحسن علی الهادی علیه السلام
نوشته از آن سرور سؤال نمود که در باب نصرانی
چه باید کرد حضرتش در جواب نوشت که او را
چندان باید زد تا بمیرد یحیی بن اکثم و سایر فقها قول
حضرتش را انکار نمودند و بمتوکل گفتند که دلیل
این قول را از و بپرس تا ما نیز بشنویم زیرا برین قول
نه کتاب ناطق است و نه سنت دلالت میکند
متوکل بار دیگر با آنحضرت نوشت که فقهای مسلمین
این قول را انکار مینمایند ~~و میگویند~~ که این خلاف مدلول
کتاب و سنت است اگر دلیلی برین قول حضرتت را
باشد بیان فرمای تا آنکه ما را نیز معرفتی حاصل

کردد حضرت هادی صلوات الله علیه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم فلما راوا باسنا قالوا امنا
یعنی پس چون دیدند عذاب ما را گفتند ایمان آوردیم بخدای یگانه
بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما راوا الخ پس چون دیدند عذاب را گفتند ایمان آوردیم به تعالی
گرگیب او و کافر شدیم ما بانچه بودیم از این ما مشرکت بودیم پس فیت انیکه فایده دهد ایشان را
چون که دیدند عذاب ما را

باسنا

پس متوکل فرمود تا او را چندان بزدند تا بمرد
وهم در کتاب احتجاج از حضرت ابو الحسن علی بن
محمد الهادی صلوات الله علیه مرویست که
آنحضرت یکی از شیعیان را بسبب آنکه با یکی از نواصب
در مذهب تکلم نموده او را ملزم و مالیده کردانید
تعظیم و تکریم بسیار نمود و در مجلسی که اکثر علویین
و بنی هاشم بودند آن شیعه را بر همه تفوق داده
بر روی مسندی که بود نشانید و متوجه باو کردید

و با او تکلم مینمود این کار بر علویین و بنی هاشم
دشوار نمود اما علویین رعایت ادب نموده بحضرتش
چیزی نگفتند و شیخی از بنی هاشم کفت ای فرزند رسول
الله آیا جایز است که عامی را بر سادات و بنی هاشم
ترجیح دادی حضرت هادی صلوات الله علیه فرمود
که این جماعت بر شما باد که مصداق این آیه نباشید
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون
یعنی آیا نمی بینی آنان را که داده شده اند بهره از کتاب خوانده
الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون

بکتاب الله تعالی تا آنکه حکم کند میان ایشان پس بگردد گروهی از ایشان در حالتی که روگردانند

آیا راضی هستید بحکم کتاب الهی همه ایشان کفتند بلی
راضیم حضرتش فرمود که نه حضرت الله تعالی فرموده
یا ایها الذین امنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا
یعنی ای آنان که ایمان آورده اید هر گاه گفته شود مر شما را که فراخ بنشینید در مجلسها پس فراخ

يَفْسَحِ اللهُ لَكُمْ تا آنجا که فرموده وَالَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ
ای آنان که ایمان آورده اند
دَرَجَاتٍ پس حضرت الله تعالی راضی نیست مگر باین
که مؤمن عالم را بر مؤمن غیر عالم رفعت باشد چنانچه
راضی نیست مگر باینکه مؤمن را بر غیر مؤمن رفعت
باشد بگوئید بمن که حضرت الله تعالی فرموده
که يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ یعنی بلند
میکرداند الله تعالی آنها را که داده شده اند نیکوئی نسب مراتب ایشان را
یا فرموده که يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ اُوتُوا شَرَفَ النَّسَبِ دَرَجَاتٍ

وَدِيگَرْ ودیگر بگوئید که نه حضرت الله
تعالی فرموده هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا
يَعْلَمُونَ یعنی آیا مساوی اند آنان که دانا اند و آنان که نادان اند
پس از جهت چه مرا انکار مینمائید
درین که این مرد را رفعت دادم در صورتی که خدای

عزّوجلّ او را رفعت داده است واین که این مرد آن مرد
ناصبی را درهم شکسته بحجّتهای الهی افضل است از
هر شرف ونسب چون سخن حضرت باینجا رسید یکی
از عبّاسیین گفت ای فرزند رسول الله قدر ومنزلت
ما را ناقص کردی ازین جهت که بی نسبی را برما
تفضیل دادی وحال آنکه پیوسته از اوّل اسلام تا حال
افضل در نسب مقدّم بوده برکسی که نسبش دون بوده
پس حضرت هادی علیه السّلام فرمود سُبْحَانَ الله
چون گفتی که پیوسته از اوّل اسلام تا حال افضل النّسب
مقدّم بوده وحال آنکه عبّاس بیعت کرد با ابوبکر
که او تیمی بود وعبّاس هاشمی ودیگر نه اینست که
عبدالله بن عبّاس خدمت عمر میکرد وحال آنکه او
هاشمی وابوالخلفا بود وعمر عدوی پس چنانچه
آنها جایز بود این هم جایز است فصل چهاردهم

در ذکر مکالمه و مناظرهٔ حضرت ابو محمّد حسن بن علی
الزکی العسکری صلوات الله و سلامه علیه در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته مسطور است
که از بحضرت ابو محمّد امام حسن عسکری صلوات الله
علیه گفتند که قومی را عقیده اینست که هاروت و
ماروت دو ملکی اند که ایشانرا حضرت الله تعالی
بزمین فرستاد در وقتی که عصیان بنی آدم بسیار
شد و ایشان چون بزمین آمدند عاشق زُهره شدند
و اراده نمودند که با زهره زنا کنند و شراب خوردند
و شخصی را بغیر حق کشتند و الله تعالی و تقدّس ایشانرا
در چاه بابل انداخت که در آنجا معذّب باشند و
ساحران از ایشان سحر فرا میگیرند و زُهره را حضرت
الله تعالی مسخ نموده کوکب گردانید و این زهرهٔ که در
آسمانست همان زنست که مسخ گردیده حضرت زکی

عسکری صلوات الله و سلامه علیه فرمود معاذ الله
ازین قول بد رستی که ملائکه معصومند و محفوظند
از کفر و افعال قبیحه بسبب الطاف حضرت الله تعالی
درباره‌ٔ ایشان فرموده لَا یَعْصُونَ اللهَ مَا اَمَرَهُمْ
وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ یعنی مخالفت نمیکنند الله تعالی را در انچه امر کرده ایشانرا
و بفعل می آورند انچه را که بان امر کرده شده اند

و دیگر فرموده وَلَهُ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَنْ
عِنْدَهُ یعنی ملائکه لَا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا
یَسْتَحْسِرُونَ یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ
و تسبیح میکنند الله تعالی را روز و شب و از دست نمی شوند

و دیگر در باب ملئکه فرموده بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ
لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ تا انجا که
سبقت نمیگیرند او را در گفتن ایشان با مر او عمل میکنند

وحضرت الله تعالی ...

فرموده مُشْفِقُونَ

وحضرت الله تعالی ملائکه را خلفای خود کردانیده
در زمین مثل انبیا وائمه در دنیا پس چنانچه از انبیا
وائمه کشتن بغیر حق وزنا جایز نیست همچنین از ملائکه
جایز نیست پس امام علیه السلم بمخاطب خطاب
نموده فرمود که آیا نمیدانی که حضرت الله تعالی
دنیا را از نبی وامامی که بشر باشند خالی نمیکذارد
ودیکر فرموده وَمَا اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ یعنی بر خلق اِلاَّ
یعنی نفرستادیم پیش از تو
رِجَالاً یُوحِی اِلَیْهِمْ مِنْ اَهْلِ الْقُرَی
مگر مردان را
که وحی کرده است تعالی بسوی ایشان از اهل ده ها
پس درین آیه خبر میدهد حضرت الله تعالی که هر
کز ملائکه را بزمین از جهت امامت وحکومت
نفرستاده وایشانرا بانبیا میفرستاده چون سخن

آسمان در

نمود که نه حضرت الله تعالی

حضرت

حضرت زکی علیه السلم باینجا رسید کفتند پس بنابرین
که فرمودی ابلیس هم باید که ملك نباشد حضرت
امام علیه السلام فرمود نی بلکه او از کروه جنیان
بود اینست که حضرت الله تعالی فرموده وَاِذْ قُلْنَا
یعنی و [illegible]
لِلْمَلاَئِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاَّ اِبْلِیسَ کَانَ مِنَ الْجِنِّ
که گفتیم فرشتگان را که سجده کنید مر آدم را پس سجده کردند همه ایشان مگر ابلیس که او بود از گروه جن
پس خبر داده که او از جن
بود وجن انست که حضرت الله تعالی فرموده
وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ یعنی و جان را خلق کردیم
پیش از این از آتش تابنده
ودیکر حضرت امام علیه السلم فرمود که خبر
داد مرا پدرم از جدم واو از رضا علیه السلام واو
از آبای خود از علی علیهم السلام واو از رسول الله
صلی الله علیه وآله که فرمود بدرستی که

که خدای عزّ و جلّ ما معاشر آل محمّد و نبیّین و ملائکه
را اختیار نمود مارا و نبیّین و ملائکه را مکرّر
برای آن که میدانست که سر نمیزند آنچیزی که
مارا و ایشانرا از ولایت و و از عصمت او بیرون برد
و چیزی از ما و ایشان صادر نمیشود که منضم کند مارا
و ایشانرا بجماعتی که مستحقّ عذاب و نقمت او میباشند
پس جماعتی گفتند بما رسیده که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود که چون رسول الله صلّی الله علیه
و آله نص بر ولایت و امامت او کرد حضرت الله تعالی
ولایت او را عرض کرد بر ملائکه و بعضی از ایشان
قبول نمودند و حضرت الله تعالی ایشانرا مسخ نمود
حضرت امام ابو محمّد حسن بن علی الزکی صلوات
الله علیه فرمود معاذ الله اینجماعت که این قول را
از امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده اند جماعتی

نمود و اختیار ...

اند که دروغ بر ما می بندند و چون چنین باشد
و حال آنکه ملائکه رسولهای حضرت الله تعالی
اند مثل سایر انبیاء الله که بسوی خلق فرستاده
شده اند پس چون تواند بود که ایشان بامر حضرت
الله تعالی عاصی و کافر شوند و شان ملائکه
ازین اجل است **فصل پانزدهم** در ذکر بعض
قلیلی از اقوال و حجج حضرت مولانا و مقتدانا و صاحب
زمانا حضرت مهدی الهادی المنتظر صاحب الزمان
صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطیّبین
الطّاهرین المعصومین از آنجمله یکی آنکه در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی نوّر الله مضجعه مسطور است
که شیخ موثوق ابی عمرو عمری گفت نزاع واقع شد
میان ابن ابو غانم قزوینی و جماعتی از شیعه در باب
خلف ابو محمّد حسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله

علیه و ابن ابی غانم گفت که ابو محمد درگذشت و
از و خلفی نماند پس رای ایشان باین قرار گرفت که
رقعه بنویسند و انفاذ کنند بناحیه و چون چنین
کردند جواب رقعه ایشان بخط حضرت قایم صلوات
الله علیه بیرون آمد و آن این بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
نگاه دارد حضرت الله ما و شما را از فتنها و ببخشد بما
و شما روح یقین و در پناه خود دارد ما و شما را از
سوء منقلب بدرستی که بمن رسید شک جماعتی از
شما در دین و آنچه ایشانرا از شک و حیرت روداده
در باب ولاة صاحب امر ایشان پس ما غمناک شدیم
از برای شما نه از برای خود و بد آمد ما را از جهت شما
نه از جهت خود زیرا حضرت الله تعالی با ماست
و ما را احتیاج بغیر حضرت الله تعالی نیست و حق
با ماست پس ما را بوحشت نمی اندازد قعود کسی که

ازما

از ما قاعد شود و انکار و رزد و ما صنایع خدای خودیم
و خلق بعد از صنایع ما اند ای جماعت از برای چه در
شک و تردد دیدو در حیرت مانده اید ایها آیا نشنیده
اید که حضرت الله تعالی میفرماید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا
اَطِیْعُوا اللهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ
یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید فرمانبرداری کنید الله تعالی را و فرمان برداری کنید رسول را و صاحبان امری را
که از شما اند یعنی امامان
و ندانسته اید اخباری
را که در باب امامان شما بشما رسیده که در امامان
شما چه خواهد شد و چه حادث خواهد گردید
آیا ندیدید که حضرت الله تعالی معاقل از برای
شما قرار داد که بسوی ایشان میل کنید و اعلام نصب
نمود تا بسبب آنها هدایت بیابید از زمان آدم علیه
السلام تا آنکه ظاهر گردید ماضی علیه السلم
در هر وقت که علمی غایب گردید علمی دیگر ظاهر شد

وهرکاه غروب نمود ستارهٔ طلوع نمود ستارهٔ دیکر
وچون اورا خدای عزّ وجل کرفت ظنّ شما این شد
که خدای عزّ وجل دین خود را باطل کردانید وسبب
را میان خود وخلق منقطع ساخت حاشا این نشد
ونخواهد شد تا وقتی که قیامت قایم شود وظاهر
کردد امر خدای عزّ وجلّ در حالتی که ایشان کاره
باشند وبدرستی که ماضی علیه السّلم درکذشت
در حالتی که سعید وفقید بود بر منهاج آبای خود
علیهم السّلام ودر نزد ماست وصیّت وعلم او و
ما خلف او وسادّ مسدّ اوییم وبا ما در مقام او نزاع
نکند مکر ظالم وکناه کار واورا پی ما امام نداند
مکر کافر جحود کنند اکر نه این بود که امر خدای عزّ
وجل مغلوب نمیکردد وسرّ او ظاهر نمیشود و
فاش نکردد هر آینه ظاهر میکردید بر شما از خوّما

چیزی که عقول شما حیران میکشت وشکوک شما
زایل میکردید لکن آنچه خدای عزّ وجل میخواهد
بظهور می آید وازبرای هر وعدهٔ کتابی هست راقم اوراق
کوید که جواب حضرت قایم منتظر صلوات الله
علیه وعلی آبائه پیش ازینست که در اینجا مذکور شد
اکر کسی را هوس اطّلاع بر جمله آن باشد باید که رجوع
بکتاب مستطاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله تعالی
درجته نماید تا آنچه خواهد مستفید کردد انشاء الله
تعالی ودیکر انکه جواب حضرت قایم ومکالمات
بعضی ائمّه علیهم السّلام که درین کتاب مذکور شد اکرچه
مناظره نیست وما درین کتاب بصدد جمع
نمودن مناظراتیم لکن منظور این شد که کتاب خالی
از کلام هیچیک از ائمّهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم
اجمعین نباشد فصل شانزدهم در ذکر مناظرهٔ

بيند رحمه الله با قاضی ابو بکر بن سیّار و شیخ معتزلی
و مکالمهٔ علی بن میثم بدانکه از جملهٔ مناظرات واقعه
میانهٔ فرقهٔ ناجیه اعلی الله درجتهم و فرقه هالکه
خفضهم الله تعالی مناظره ایست که میانه حضرت
شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله عنه
و قاضی ابو بکر بن سیّار رو داده و آن اینست که در خانهٔ
شریف ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی مسئله
امامت مذکور میشود در حالتی که جمع کثیری
که عدد ایشان بصد میرسید و در میان آن جمع جمعی
از سادات و تجار و بنی عباسیه بودند حضرت شیخ
قدر سهلی که مناسب مقام بوده تکلم فرمودند پس
قاضی ابو بکر بحضرت شیخ خطاب نموده گفت که
نص چه معنی دارد حضرت شیخ فرمودند که نص
ظاهر ساختن و مبیّن کردانیدن چیزیست قاضی گفت

نیکو

نیکو فرمودی پس هرگاه معنی نص این باشد خبر ده مرا
که هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر امامت
علی بن ابی طالب کرده باشد پس فرض طاعت او را
بر مردم ظاهر و مبیّن کرده خواهد بود و هرگاه
آنرا بر مردم ظاهر کرده باشد محالست که آن بر مردم مخفی
باشد پس چونست که ما آنرا نمیدانیم حضرت شیخ فرمودند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بر مردم عصر خود ظاهر
کردانید و هر کس که حاضر بود آنرا دانست و بر هیچیک
مخفی نبود و هیچیک را در ان شك و ریبی نبود امّا دانستن
تو و احزاب تو آنرا بواسطه دخول شبهه است در
شما و عدول شما ست از دلیلی که شما را بآن بر ساند
و اگر تامّل کنید در دلیل و انصاف بدهید هر آینه
یقین در آن از جهت شما بهم میرسد و اگر شما نیز در زمان
پیغمبر میبودید بر شما هم ظاهر بود و احتیاج بدلیل

نداشتید چون سخن باینجا رسید قاضی گفت آیا جایز است
که پیغمبر صلی الله علیه وآله براموری از امور نص بفرماید
وآنرا در میان جمع کثیری ظاهر ومبیّن سازد وآن
بر مردم بعد زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله مخفی
باشد وآنرا مردم بعد بنظر واستدلال باید که بدانند
حضرت شیخ در جواب فرمودند جایز بلکه ناچار است
از برای کسی که از آن مجلس غایب باشد هرچه
از آن حضرت سر زده باشد بدلیل ونظر بداند واین
محالست که از برای غایبان بآنچه از آنحضرت سرزده
وفرموده علم ضروری بهم رسد لکن نظر واستدلال
بسبب امور خارجه مختلف می باشد در ظهور وپوشیدگی
وسهولة وصعوبة بسا باشد که بسبب خالی بودن
طریق آن دلیل از شبهات باسهل وجهی و دلیلی علم
بمدلول حاصل شود وبسا باشد که بسبب کثرة ورود

شبهات بدشواری در مدلول علم بهم رسد قاضی
گفت پس بنابرین که گفتی جایز است که پیغمبر صلی الله
علیه وآله نص برامری بکند وآنرا بر مردم عصر خود
ظاهر کرده باشد وبر مردم بعد آن عصر مخفی واثباتش محتاج
بنظر واستدلال باشد چه میشود که پیغمبر صلی الله
علیه وآله نص بر نبی دیگر کرده باشد که آن نبی بعد
از آنحضرت جانشین ومقتدای مردم باشد ونبوت
[margin: این نبی م]
را بر مردم عصر خود ظاهر کرده باشد وبر مردم
این عصر مخفی باشد چنانچه تو در نص بر امامت امیر
المؤمنین علیه السلام دعوی میکنی حضرت شیخ
رضی الله عنه در جواب فرمودند که نص پیغمبر
صلی الله علیه وآله بر نبی دیگر معلوم الانتفاست
از جهت اتفاق کل امه پیغمبر صلی الله علیه وآله
واگر کسی دعوی کند نص پیغمبر را بر نبی دیگر جمیع

اصناف خلق حتی منکرین شرع پیغمبر صلی الله علیه
و آله تکذیب او میکنند و در انکار او مخالف دین
اسلام و مؤالف متفق اند بخلاف نص بر امامت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام پس اگر دعوی نص بر
امامت او مثل دعوی نص بر نبی دیگر میبود بایستی
که دو شخص از اصناف خلق بآن اقرار نکنند و کل
متفق باشند در انکار آن چنانچه مذکور شد و در نص
بر نبی دیگر پس نقضی که تو وارد ساختی بطلانش بسبب
فرقی که میانه نص بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام و نص بر نبی دیگر ست بر جمیع عقلا ظاهر است
و حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بعد از آنکه
بطلان نقض قاضی را ظاهر فرمود مرتبه دیگر از جهت
رفع استبعادی که او کرده بود و گفته بود که چون
تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر امری بکند

و آنرا بر مردم عصر خود ظاهر کرداند و بر مردم بعد
زمان او مخفی باشد و مردم بعد آن زمان در دانستن
آن محتاج بنظر و استدلال باشد مثالی چند ایراد
فرموده با و خطاب فرمود که نه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله نص بر رجم زانی فرمود و مع هذا خود
هم رجم زانی کرد و نص بر موضع قطع سارق کرد
و خود هم قطع سارق فرمود و نص بر صفت هر یك
از طهارت و نماز و حدود صوم و حج و زکوة فرمود
و مع هذا همه اینها را مسائلها خود در میان امت بفعل
می آورد و مع هذا امت در اینها اختلاف کرده اند
و قول حق در اینها در میان اقوال مختلفه ظاهر نمیشود
مگر بنظر و استدلال و دیگر شق قمر که از آنحضرت
سر زد و همه مردم آن عصر که در آن مقام حاضر بودند
دیدند و کسی را در آن شکی نبود و مع هذا بعضی

معتزله وغیر ایشان از اهل ملل وملاحده انکار آن
مینمایند ومدعی اینند که آنرا نقله آثار وضع کرده
اند وما را ممکن نیست که دعوی علم ضروری در آن
بکنیم ونیز ما را نمیرسد که بسبب اختلاف مردم این زمان
در مذکورات بگوئیم که شاید پیغمبر صلی الله علیه وآله
نص بر نبی دیگر کرده باشد وما آنرا ندانیم چنانچه
مذکورات را نمیدانیم چون سخن حضرت شیخ نور الله
مضجعه در ابطال نقض ورفع استبعاد او باین مقام
رسید ازین شاخ بشاخ دیگر جسته گفت که نص
بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلم مثل اینها که
گفتی نیست زیرا فرض اعتقاد بامامت او وباعتقاد
تو واحزاب تو فرض عامست وفرض اینها که گفتی فرض
خاص است پس شیخ رحمه الله فرمود که ازین قول خود
باطل کردی آنچه بر آن اعتماد داشتی زیرا پیش

ازین گفتی واز استبعادی که کردی مستفاد میشد
که موجب علم ضروری ظهور شئ واشتهار آنست
در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وچیز دیگر بآن
ضم نکردی وما چون آنرا باطل کردیم عدول
کردی از آن بعموم وخصوص فرض پس انتقال از معتمدی
بمعتمد دیگر دلیل عجز وانقطاع تست ومع هذا
بنا بر نقض تو وآنچه الحال اعتماد بآن کردی از
چه جایز نباشد که پیغمبر صلی الله علیه وآله نص
بر نبی دیگر کرده باشد وفرض عمل بآنرا خاص کرده
باشد چون سخن باینجا رسید قاضی ابی بکر ساکت شد
وجوابی که قابل ذکر بوده باشد نگفت ودیگر در فصول
سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مذکور است که
در وقتی از اوقات حضرت شیخ محمد بن محمد بن النعمان
المفید اعلی الله درجته را با یکی از مشایخ معتزله مجالست

اتفاق افتاده شیخ معتزلی کفت نصّ جلی که شما کروه
شیعه بر امامت امیر المؤمنین علیه السّلم ادّعا میکنید
چیزیست مستحدث و در نزد متقدّمین شیعه معروف
نبود معتمد هیچیك از ایشان نبوده و کسی که آنرا ابتداءً
دعوی کرد و وضع نمود ابن راوندی بود زیرا
اکر در میان متقدّمین شیعه معروف میبود بایستی
که سیّد بن محمّد در شعر خود آنرا ذکر کند و ترك
نکند با انکه او اعتراف بامامت امیر المؤمنین علیه
السّلم دارد حتّی بذکر احادیث شاذّه اقدام نموده
و احادیث چند در فضایل امیر المؤمنین ذکر کرده که
غیر او آنرا ایراد ننموده پس اکر شما در دعوی نصّ جلی
صادق می بودید سیّد بن محمّد در شعر خود از جهت
چه آنرا ترك میکرد و در سایر مقالات خود آنرا اصلا
نمیکرد حضرت شیخ قدّس سرّه العزیز در جواب فرمود

چیزی که حاصلش اینست که این از قصور تتبّع تو ناشی
شده و اشعار او را چنانچه باید تصفّح ننموده زیرا سیّد بن
محمّد در قصیدهٔ رائیه که مطلعش اینست اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا
كَثِيرًا وَلِيَّ الْمَحَامِدِ رَبًّا غَفُورًا کفته که وَفِيهِمْ عَلِيٌّ وَ
صِيُّ النَّبِيِّ بِمَحْضَرِهِمْ قَدْ دَعَاهُ اَمِيرًا وَكَانَ الْمُخَصَّصَ
بِهِ فِي الْحَيَاةِ وَصَاهَرَهُ وَاجْتَبَاهُ عَشِيرًا

یعنی حمد مر خدای را حمد بسیار و مر او راست حمدهای پروردگار بخشنده و در میان ایشانست علی وصی پیغمبر در حالی که همه حاضر بودند زیرا که دعوت کرد او را امیر و بود او مخصوص او در زندگی و داماد خود کرد او را و برگزید او را در میان قوم

پس سیّد بن محمّد درین شعر اشعار نموده که رسول الله
صلّی الله علیه و آله آنحضرت را در زمان حیوة خود
امیر المؤمنین خطاب نمود در حالتی که اصحاب حاضر
بودند و ازین حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام
در مقام احتجاج بر مردم حجّت میکرد پس شیخ معتزلی ساکت

شد حضرت شیخ فرموده که او مرد منصفی بود
که ذکرش مجلّی دل مؤمنین است لطیفه
ایست که علی بن میثم رحمه الله با ابو هذیل علاف که
یکی از افاضل علمای اهل خلاف بود نمود چنانچه
در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه
مذکور است وآن اینست که علی بن میثم از علاف
پرسید نه اینست که شیطان امر بکلّ شرّ ونهی از کلّ
خیر میکند علاف گفت بلی علی بن میثم گفت پس شیطان
باید که کلّ خیر وشر را بداند علاف گفت بلی میداند
علی بن میثم با وگفت امامی که تو او را بعد از رسول الله
صلّی الله علیه وآله امام خود میدانی وبا و اقتدا
کرده آیا کلّ خیر وکلّ شر را میداند علاف گفت
نی علی گفت پس ثابت شد که شیطان از امام تو
اعلم است پس علاف شرمنده شد وسر در پیش انداخت

فصل هفدهم در ذکر مناظرهٔ شیخ مفید رحمه الله با
کاتبی وابی عمرو شوطی در فصول سیّد مرتضی رحمه
الله مسطور است که روزی حضرت شیخ را با یکی
از فضلای اهل خلاف که بکاتبی معروف بود صحبت
اتفاق افتاده کاتبی بحضرت شیخ اعلی الله تعالی
مقامه خطاب نمود وگفت که چه دلیل داری
بر بطلان خلافت ابو بکر حضرت شیخ در جواب
فرمود که دلایل بطلان خلافت ابی بکر بسیار است
لکن من از آنجمله دلیلی که موافق فهم ومدرکت
تست بر تو ایراد میکنم وان اینست که کلّ امّة متفق
اند درین که امام محتاج بامام دیگر نمیباشد
ونیز امّت اتفاق دارند که ابو بکر در منبر گفت که
وَلِّیتُکُمْ وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِی وَاِنْ
یعنی من امیر شما شدم در حالتی که نیستم بهتر از شما پس اگر راست باشم پس متابعت کنید مرا واگر
اعْوَجَجْتُ فَقَوِّمُونِی [illegible]
راستی کنم از من برخیزید

که معنی این فقره
اینست که ابو بکر گفت من والی شما شدم و حال
انکه من بهتر از شما نیستم پس اگر راست باشم و
براستی حکم کنم اطاعت من بکنید و اگر اعوجاج
بورزم و براستی حکم نکنم مرا براستی دلالت کنید
پس اعتراف نموده درین قول بر احتیاج خود برعیت
در حکم و تدبیر و جمیع عقلا اتفاق دارند باینکه
هر کس برعیت محتاج باشد بامام بطریق اولی
محتاج خواهد بود و هرگاه ثابت شد حاجت ابی
بکر بامام باطل میشود امامت او و بسبب اجماعی
که منعقد شد باین که امام محتاج بامام
دیگر نیست پس کاتبی ساکت گشت و ندانست که
چه در جواب بگوید لکن در آنجا مردی از گروه معتزله

حاضر بود که او را عزاله گفتندی در جواب شیخ گفت
که نه امة اجماع دارند که قاضی دیگر محتاج نیست
و همچنین امیر بامیر دیگر پس بنا بر اصل تو لازم می
آید که قضات و امرا معصوم باشند چون محتاج
نیستند بقضات و امرا چنانچه در امام دعوی کردی
حضرت شیخ اعلی الله مقامه در جواب او فرمود که
سکوت آمرد که اول تکلم مینمود یعنی کاتبی بهتر است
ازین کلام تو و ظن من در مادهٔ تو این بود که خطای
این گفتار بر تو مخفی باشد و یا آنست که مخفی نیست
و عمدا تو باین کلام سست متکلم شدی زیرا درین که
گفتی اجماع منعقد نیست بلکه اجماع بر خلاف آن منعقد
است بواسطهٔ آن که امت متفق اند درین که قاضی
که غیر امام باشد محتاجست بقاضی دیگر که او امامست
و امیری که از جانب امام معین باشد محتاج بامیر

بقاضی

دیگرست که امام باشد مگر انکه آن قاضی وامیری
که کفتی امام باشد که محتاج بقاضی وامیری دیگر
نیست واین بعینه همانست که ما کفتیم که امام مستغنی
است بجهت عصمت وکمالش از امام دیگر عفو کند
خدای بر تو که نیکو الزام کردی پس شیخ معتزلی
شرمنده شد وسر در پیش افکنده از خجالت هیچ نکفت
الحمد لله رب العالمین واز لطایف حکایات که در فصول
سید مرتضی علی الله درجته از شیخ اجل شیخ مفید
رضی الله تعالی عنه مذکور است اینست که در وقتی
از اوقات یکی از افاضل اهل خلاف که مشهور بابی
عمرو شوطی بود از حضرت شیخ سؤال نمود که آیا نه
امة مجتمعند درین که ابو بکر و عمر بحسب ظاهر
مسلمان بوده اند حضرت شیخ در جواب فرمود که
اجماع منعقد است درین که ایشان در بعض

ازمنه در اسلام بودند اما درین که ایشان در همه
زمانها مسلمان بوده باشند اجماع منعقد نیست
زیرا امت متفق اند درین که پیش از اظهار اسلام
سالها در شرک بوده اند وجمع کثیری از اهل اسلام
بر ینند که بعد از اظهار اسلام نیز کافر شدند بسبب
انحراف ایشان از نص ومع هذا در زمان حیوة پیغمبر
صلی الله علیه وآله نیز از ایشان نفاق ظاهر میشد
شوطی در جواب شیخ کفت باطل شد بنا برین که کفتی
آنچه در خاطر داشتم که بکویم وراه سخن را بر من بستی
حضرت شیخ فرمودند که من هم دانستم که ترا چه در
خاطر بود وچه میخواستی بکویی راقم حروف کوید که بنا بر
کلام شیخ رحمه الله که بعد ازین بر شوطی ایراد می کند ظاهر
میشود که شوطی را در خاطر بوده که اکر حضرت
شیخ اعتراف کند باتفاق امة در اسلام ایشان مطلقا

اودرجواب بگوید که هرگاه اجماع منعقد باشد در
اسلام ایشان مطلقا پس دعوی گروه شیعه که
مرتد شدند بجهت مخالفت نص قولیست در مقابل
اجماع واز درجهٔ اعتبار نازلست الله اعلم بحقیقت
الحال پس بعد ازین گفت وشنید حضرت شیخ بشوطی
خطاب نموده فرمود که آنچه تو میخواستی که بر من وارد
سازی الحال من بر تو ایراد مینمایم وترا مضطر میگردانم
شوطی گفت چون مرا مضطر میسازی حضرت شیخ رضی
الله تعالی عنه فرمود که آیا نه در امّة اجماع منعقد
است برین که هر کس اعتراف کند که او شك کرده
در دین خدای عزّ وجل ودر نبوّت حضرت رسول الله
صلّی الله علیه وآله آن شخص اعتراف بکفر خود نموده
واقرار بارتداد خود کرده شوطی گفت بلی برین که گفتی
اجماع منعقد است پس حضرت شیخ فرمود که باتّفاق

کلّ امّت عمر بن الخطّاب گفت که من از آن روز که مسلمان
شدم شك در اسلام نکردم الّا در حدیبیّه که رسول الله صلّی
الله علیه وآله با اهل مکّه صلح کرد پس من آمدم
بنزد او وگفتم یا رسول الله آیا تو نبی نیستی رسول الله فرمود
بلی باز گفتم که آیا ما مؤمن نیستیم گفت بلی بعد از آن
من گفتم پس از برای چه این خاری وذلّت را بر خود راه
دادی او در جواب من گفت این خاری وذلّت نیست
بلکه این خیر است وباز من با او گفتم که آیا تو وعده
کردم پس من گفتم از جهت چه داخل نشدی او گفت
که آیا من امسال را تعیین کردم از جهت دخول
مکه من گفتم نی گفت انشاء الله تعالی داخل خواهیم
شد پس عمر درین قول اعتراف نموده بشك خود در
دین خدای عزّ وجلّ ونبوّت نبی صلّی الله علیه وآله
ومواضع شکوك خود را ذکر نموده وجهت شك خود

نکردی با دخول مکه را او گفت بلی وعده

رانیز مبین ساخته پس ظاهر شد که اجماع منعقد است
بر کفر عمر بعد از آن که اظهار ایمان کرده بوده و اینکه
نواصب و احزاب او دعوی کنند که او یقین حاصل
کرد بعد از شك و بایمان رجوع نمود بعد از کفر قولیست
بی دلیل و در مقابل اجماع اعتبار ندارد و اعتماد
ما بر اجماع است و دعوی خالی از دلیل نواصب را
چون معارض اجماع است قبول نداریم چون سخن حضرت
شیخ باینجا رسید شوطی چون جوابی نداشت ساکت
شد و پیش ازین نگفت که ظن من این نبود که کسی بر
کفر عمر دعوی اجماع کند و الحال این را شنیدم پس
حضرت شیخ فرمود که چون الحال از من شنیدی بتحقیق
دانستی و حضرت شیخ بعمر خود قسم یاد کرد که هیچکس
پیش از من باین کلام تکلم ننموده و بشوطی گفت که اگر
جوابی داری بگو شوطی هیچ نگفت **فصل هیجدهم**

در ذکر مناظره هشام بن حکم رحمه الله با ضرار **و**
بدانکه مناظرات که از فرقهٔ ناجیه شکر الله
تعالی سعیهم با فرقهٔ هالکه خذلهم الله تعالی روداده
مناظره ایست که هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه
با ضرار بن عمرو ضبّی که یکی از اکابر علمای اهل خلاف
بوده اتفاق افتاد و آن اینست که روزی ضرار
بدیدن یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی با و خطاب
نموده گفت یا ضرار در وسع خود می بینی که مناظره کنی
با کسی که او رکن و سرکرده گروه شیعه است ضرار
گفت هر کس را که خواهی حاضر گردان تا من با او مناظره
کنم پس یحیی امر باحضار هشام رضی الله تعالی عنه کرد
چون هشام حاضر شد یحیی با و خطاب نموده گفت یا
با محمد این شخص که می بینی ضرار است و میدانی که
او در مناظره و مخالفت مذهب تو در چه مرتبه است

در مسئلهٔ امامت با او تکلّم نمای هشام کفت منّت میدارم
و رو بضرار کرده او را مخاطب ساخت و کفت یا ضرار
خبر ده مرا که ولایة و براءت بر ظاهر است یا باطن ضرار
مثل خرس بتله افتاده کفت بظاهر است زیرا باطن
دانسته نمیشود مکر بوحی حضرت علّام الغیوب پس
هشام کفت بارك الله راست کفتی و در جواب صدق
ورزیدی پس خبر ده مرا که میانهٔ علیّ بن ابی طالب علیه
السّلام و ابو بکر کدام یك در خدمت حضرت رسول
الله صلّی الله علیه و آله پیشتر جهاد کرد و شر اعدا را
از آنحضرت پیشتر کفایت نمود و سبب شوکت اسلام
شد ضرار کفت علیّ بن ابی طالب ولیکن ابو بکر را یقین
پیشتر بود هشام کفت این قولت که یقین ابو بکر
پیشتر بود مخالف اصلیست که پیش ازین قرار دادی و
کفتی که باطن دانسته نمیشود مکر بوحی و هم کفتی که ولایت

و براءت بر ظاهر است و در اینجا اعتراف کردی که علی
بن ابی طالب را علیه السّلم بحسب ظاهر عمل در ولایت
و براءت پیشتر از ابو بکر است ضرار خجل شدم تکرار
کرد اعتراف سابق را که بحسب ظاهر عمل علی بن ابی
طالب پیشتر بود پس هشام علیه الرّحمه فرمود آیا نیست
این که هرکاه ظاهر با باطن جمع شود این فضیلتی است
که زیاده از آن متصوّر نیست و منع آن فضیلت مقدور
کسی نیست ضرار کفت بلی چنین است پس هشام کفت
آیا نیست این که رسول الله صلّی الله علیه و آله کفت
بعلیّ بن ابی طالب علیه السّلم اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هٰرُونَ
مِن مُوسٰی اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی یعنی نسبت تو بمن مثل نسبت هرون است
بموسی مکر اینکه نیست پیغمبری بعد از من
ضرار کفت بلی چنین است هشام کفت آیا جایز است
این که پیغمبر صلّی الله علیه و آله او را باین منزلة سر

افراز کرد اند و او در نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله در
باطن مؤمن نباشد ضرار کفت نی جایز نیست پس هشام
کفت از جهت علی علیه السلم ایمان وخلوص ظاهری
وباطنی ثابت شد واز جهت امام تو صحیح نشد نه ظاهرًا
ونه باطنًا والحمد لله پس ضرار مسکین خجل شده سر
در پیش افکند راقم اوراق کوید که چون مقام
اقتضاء اختصار میکرده لهذا هشام اعلی الله درجته
از جهت اثبات مدعای خود بذکر حدیث منزلت
اکتفا نمود والا آیات واحادیثی که هر یک برهانیست
قاطع وحجتیست واضح بر کمال ایمان وخلوص باطنی
حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات
الله وسلامه علیه وعلی اولاده المعصومین دارد
ومخالفین نیز بآن اعتراف دارند ودر کتب خود ایراد
نموده اند زیاده از آنست که تعداد توان نمود وما

قدر سهلی از آن بسیار در کتاب فواید الاصولیه ذکر
کرده ایم وهمه آن آیات واحادیث را از کتب معتبره
ایشان نوشته ایم اکر کسی را هوس اطلاع بر آنها باشد
بآنجا رجوع نماید ومنقولست که همین ضرار بن عمرو
الضبی در وقتی از اوقات بنزد ابو الحسن علی بن میثم
رحمه الله که از علمای فرقه ناجیه بود آمد وکفت که
میخواهم با تو مناظره کنم علی بن میثم کفت در چه
مسئله با من مناظره مینمائی کفت در امامت پس
علی بن میثم کفت والله که از جهت مناظره بنزد من نه
آمدهٔ بلکه از جهت تحکم وزور کفتن آمده ضرار کفت
چون چنین باشد علی کفت اکر نه چنین است یکی
از دو شق را از من قبول کن ضرار کفت کدامست آن
دو شق علی بن میثم کفت یکی آنکه قول مرا از جهت علی
بن ابی طالب علیه السلم قبول کنی ومن قول ترا در مادهٔ

امام تو قبول کنم ضرار کفت این هرکز نمیشود و من این
کار نکنم علی بن میثم کفت از جهت چه این کار نکنی
ضرار کفت زیرا که اکر از تو قبول کنم قول ترا در بارهٔ
علی بن ابی طالب که او وصی رسول الله صلی الله علیه
وآله و افضل خلق بود و رسول الله صلی الله علیه وآله
اورا خلیفه کردانید در امت خود و او سید مسلمانان
بود بعد از قبول این قول چه نفع میکند مرا که بکویم
امام من صدیق بود و مردم اورا از جهت امامت اختیار
کردند زیرا قبول آن قول ترا بر من فاسد میکرداند علی
بن میثم رحمة الله تعالی علیه فرمود که پس شق دیکر
را اختیار کن ضرار کفت آن کدامست کفت این که تو
قول مرا در بارهٔ امام خود قبول کنی و من قول ترا در امام
و پیشوای خود قبول کنم ضرار کفت این هم شدنی نیست
از برای آنکه اکر من قول ترا در بارهٔ امام خود قبول

ابن قوله

کنم

کنم خواهی کفت که او ضال و مضل بود و بر آل محمد صلی الله
علیه وآله ظلم کرد و امام بحق را منع کرد و از حقش
و در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله از و نفاق ظاهر
شد پس بعد از قبول من این قول را از تو قبول تو قول مرا
در بارهٔ علی بن ابی طالب علیه السلم که خیر و فاضل
و امین و صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله بود
چه نفع بحال من میکند پس علی بن میثم رحمة الله علیه
فرمود که هرکاه قول مرا در امام من و امام خود و قول خود
را در امام خود و امام من قبول نمیکنی پس از جهت مناظره
نه آمده بلکه از برای تحکم و زور کفتن آمده ضرار
خجل شده از پیش او برفت **فصل نوزدهم** در ذکر
مناظرهٔ مفید رحمه الله با و ثانی و جواب حضرتش
یکی از خواص خود را **بدانکه از مناظره** عجیبه که
پیشان مخالفان ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم را

برخاک مذلت میمالد چنانچه در فصول سید اجل سید
مرتضی رضی الله عنه مذکور است مناظره ایست که
حضرت شیخ مفید نور الله تعالی مضجعه با یکی از علمای
سرۀ اهل خلاف که معروف بورثانی بوده کرده
وآن اینست که در خانۀ شریف محمد بن محمد بن طاهر
موسوی رحمه الله تعالی ورثانی بحضرت شیخ خطاب
نموده کفت یا شیخ آیا مذهب تو این نیست که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله معصوم از خطا و مبرا
از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل النفس و غنی
از رعیت بود حضرت شیخ فرمودند بلی چنین است
کفت پس چه میکوئی درین آیه کریمه که حضرت الله
تعالی میفرماید وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ یعنی مشورت کن با ایشان در کارها پس کاه عزم برآن
کردی پس توکل کن بر خدا
آیا نیست

این که حضرت الله تعالی و تقدس رسول خود را امر
فرموده که از ایشان یاری بجوید در رای و اورا محتاج
کردانیده بایشان پس هرکاه چنین باشد چون تو مدعی
اینی که ایشان بر باطل بوده اند و خیانت در دین نموده
اند و حال آنکه ظاهر قرآن و فعل نبی صلی الله علیه وآله
مکذب دعوای تست حضرت شیخ در جواب او فرمود
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله مشورت
با ایشان از جهت احتیاج برای ایشان نمیکرد همچنان
که تو کمان کرده بلکه مشورت با ایشان بجهت امر
دیکر میکرد و من آن امر را بعد از ایضاح چند مقدمه
بتو خواهم کفت وآن مقدمات اینست که حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله همچنین که تو کفتی معصوم از
کبایر و صغایر بود اکرچه تو در عصمت او از صغایر مخالفت
با ما کردهٔ و او اکمل خلق بود باتفاق اهل هر ملت و بهتر

از جمیع خلق بود در رای و تدبیر و عقل و از همهٔ خلق بیشتر
بود و حکمت او در افعال و تدبیرات در مرتبه اعلی و
مودّة میانهٔ او و حضرت الله تعالی متصل بود و
ملائکه بر او پی در پی فرود می آمدند از حضرت الله تعالی
بجهت واقف کردانیدن او بچیزها و مهذّب ساختن
او و آکاه نیدن او بر مصلحتها پس هرکاه او درین مرتبه
و باین صفات موصوف باشد معقول نیست که حضرت
الله تعالی او را تکلیف کند باخذ کردن رای از
رعیّتش بواسطهٔ آنکه هیچیک از رعیّتش هزار یک او در
رای و تدبیر و آنها که ذکر کردیم نبودند و کسی که حکیم
و بزیور دانش آراسته باشد در کاری بطریق استفاده
و استعانة مشورت نمیکند با کسی مکر آنکه یقین داند
یا ظنّش غالب باشد که آنکس در رای و تدبیر بهتر و عقل
او کاملتر از وست و اکر یقین داند که آنکس در عقل

و رای و تدبیر و حکمت در مرتبهٔ او بلکه هزار یک او
نیست استعانة جستن او از عقل و از رای و تدبیر
آنکس بیصورت و بی معنیست زیرا کامل محتاج بناقص
نیست در هر چیزی که دخیل در کمال اوست همچنین
که عالم بجاهل محتاج نیست در آنچه در علم او دخل
دارد و مضمون آیهٔ کریمهٔ مذکوره نیز متضمن این
که کفتم هست چنانچه حضرت الله تعالی و تقدّس
میفرماید فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ
ازین که مُتَفَرَّع
ساخت وقوع فعل را بعزم آنحضرت نه برای و مشورت
ایشان پس اکر امر بمشورت با ایشان از جهت استعانة
از رای ایشان میبود بایستی که بآنحضرت خطاب
شود که بهتر چه ایشان بآن اشارت کردند پس تو
بعمل آور یا بهرچه ایشان اتفاق کردند آنرا امضا کن

زیرا در صورتی که امر بمشورت از جهت استعانه برای
ایشان باشد فعل متعلق برای و مشورت ایشان می
باشد نه بعزم مخصوص آنحضرت پس بنا بر ین مقدمات
که بر تو ایراد فرمودیم ساقط شد آنچه تو در امر بمشورت
با ایشان توهم کرده بودی و چون این باطل شد
میکوئیم که پس امر بمشورت ایشان اوّلا از جهت تألیف
دلهای ایشان بود و ثانیا بواسطهٔ تعلیم ایشان که در
کارها و عزمهای خود چه کنند و چه نحو با یکدیگر سلوک
نمایند تا مؤدب بآداب حضرت الهی باشند و ثالثا از
برای آنکه حضرت الله تعالی با و فهمانیده بود مجملا
که در اصحاب او جمعی هستند که با او باطنا در مقام
نفاق و خیانت اند و سعی در خرابی کار او مینمایند و
اسمهای ایشانرا معیّن نفرموده بود که او ایشانرا بعینه
بشناسد در آنجا که فرمود وَمِنْ اَهْلِ الْمَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی
یعنی اهل مدینه جمعی هستند که بر زمی بر نفاق

النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ یُرَدُّونَ
نفاق میباشند نمیدانی ایشانرا ما میدانیم ایشانرا و عذاب خواهیم کرد ایشانرا دو مرتبه و بعد از آن
اِلَی عَذَابٍ عَظِیمٍ
رد کرده میشوند بعذاب جهنم
بزرگ

و در جای دیگر فرمود وَاِذَا مَا اُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ
نظر میکنند بعضی
و هرگاه که نازل شود سوره
اِلَی بَعْضٍ هَلْ یَرَیکُمْ مِنْ اَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ
بسوی بعضی و میگویند که آیا می بیند شما را کسی و بعد از آن رو میگردانند الله تعالی ایشانرا
بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَفْقَهُونَ
و قومی اند که نمی فهمند

و در جای دیگر میفرماید یَحْلِفُونَ لَکُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ
یعنی قسم یاد میکنند برای شما تا آنکه راضی شوید شما از ایشان
فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا یَرْضَی عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ
پس اگر راضی شوید شما از ایشان پس بدرستیکه الله تعالی راضی نمیشود از گروه بدکاران

و در جای دیگر فرموده یَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ اِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَمَا
یعنی قسم میخورند به الله تعالی که ایشان از شما
هُمْ مِنْکُمْ وَلٰکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ
اند و لیکن ایشان گروهی اند متفرق

ودرجای دیگر میفرماید وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَجْسَامُهُمْ
وَاِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ یَحْسَبُونَ
كُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰی
یُؤْفَكُونَ

ودرجای دیگر میفرماید
وَلَا یَاْتُونَ الصَّلٰوةَ اِلَّا وَهُمْ كُسَالٰی وَلَا یُنْفِقُونَ اِلَّا
یعنی متوجه بنماز نمی شوند مگر از روی کسلی و چیزی نمی دهند مگر از روی
وَهُمْ كَارِهُونَ
کراهت

ودیگر میفرماید وَاِذَا قَامُوا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالٰی
یُرَاۤؤُنَ النَّاسَ وَلَا یَذْكُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیلًا
سستی خود نمائی میکنند مردم را و یاد نمیکنند خدای تعالی مگر قلیل

وبعد از آن که باین آیات بینات
آنحضرت را بایشان مجملا آگاه کردانید فرمود وَلَوْ نَشَاۤءُ
لَاَرَیْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ
مینمودیم ایشانرا بتو پس البته خواهی شناخت ایشانرا از سیمای ایشان و البته خواهی شناخت ایشانرا

پس دلالت فرمود حضرت الله تعالی وتقدس آنحضرت
را بایشان از قول ایشان و کردانید طریق دانستن
آنحضرت ایشانرا از لحن قول ایشان وبعد از آن امر
فرمود آنحضرت را بمشورت کردن با ایشان تا برسد
آنحضرت بباطن ایشان ونفاق باطنی ایشان بواسطهٔ
انکه ناصح اگر غش داشته باشد آن غش از نصیحتش
ظاهر میشود هرگاه درکاری با او مشورت نمایند
پس امر بمشورت با ایشان فرمود بواسطهٔ این که گفتیم
نه بواسطهٔ انکه تو توهم کردهٔ پس حضرت شیخ شاهدی

برین دعوی خود ایراد نموده فرمود نمی بینی که در بدر
آنحضرت با ایشان در باب اسیران مشورت فرمود
و آنچه را که ایشان مصلحت دیدند بفعل آورد حضرت
الله تعالی بر آنحضرت غش ایشانرا ظاهر فرمود و ایشان
را مذمت فرمود در آنجا که فرمود مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ
نمی سزد مر پیغمبری را که باشد
لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ
او را اسیران تا انکه خون بسیار ریخته شود در زمین میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد
يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ
از برای شما آخرت را و خدا غالب حکیم است اگر نبود حکمی از خدا که پیش نوشته
لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
هر اینه بشما میرسید در انچیزی که از کافران گرفته عذاب بزرگ

پس حضرت الله تعالی درین آیه کریمه ایشانرا
سرزنش فرمود و برسول خود صلی الله علیه و آله حال

ایشانرا ظاهر کردانید چون سخن حضرت شیخ رضی الله
تعالی عنه باین مرتبه رسید یکی از حاضران که اورا
خزانی میکفتند و در تعصب ائمه ضلال کمال اصرار داشت
بحضرت شیخ خطاب نموده کفت سبحان الله آیا تو این
قول را جایز میدانی که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده
اند ما این کمان بتو نداشتیم و بتو این قول را نمی
پسندیم و این ظاهر است که حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله در بدر با غیر ایشان مشورت نکرد
باین قول حکم منمای که ما برین قول صبر نداریم و قدرت
بر شنیدن این نداریم پس اولی اینست که بوجه اول که
از جهت امر بمشورت کفتی اعتماد کنی و بکوئی که رسول
الله صلی الله علیه و آله از جهت تالیف قلوب و تعلیم
آداب با ایشان مشورت فرمود حضرت شیخ اعلی الله
درجته فرمود ای شیخ این که میکوئی حجة نیست بلکه

استکبار و استعظامیست که معدول از طریق احتجاجست
و در برهان دخلی ندارد و حال آنکه من تصریح باسم
کسی نکردم و کسی را معیّن نساختم تو معیّن کردی
و تصریح نمودی من مجمل گفتم و تو آنرا مفصّل گردانیدی
درین اثنا ورثانی شروع بفریاد کرد از ابناء اهل
بازار و عوام کالانعام حرفهای لایعنی گفتن آغاز
کرد و در فریاد میگفت قدح صحابه از آن عالی تراست
که از اهل نفاق باشند خصوص صدّیق و فاروق
پس حضرت شیخ رحمه الله از روی ملایمت با و خطاب
نموده فرمود که ای شیخ این زنجه و زاری و فریاد را
بگذار و از آنچه بر تو وارد ساختم بدلیل و برهان
خود را خلاص کردان و فکری و حیلهٔ از جهت
خود و قوم خود بکن و بعد ازین قول قَدْ جَاءَ الْحَقُّ وَ
زَهَقَ الْبَاطِلُ را تلاوت فرمود وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و تا خیر کرد باطل را

و دیگر از اقوال لطایف اقوال حضرت شیخ رضی الله تعالی
عنه چنانچه در فصول سیّد مرتضی قدّس سرّه العزیز
مذکور است اینست که در وقتی از اوقات یکی از
اصحاب او از و سؤال نموده گفت گروه معتزله و
حشویّه را ادّعا اینست که نشستن ابوبکر و عمر با
رسول الله صلّی الله علیه و آله در عریش افضل بود
از جهاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه با شمشیر
زیرا ایشان در عریش بتدبیر و مصلحت امور با رسول
الله صلّی الله علیه و آله مشغول بودند پس اگر
ایشان در نزد آنحضرت افضل از جمیع خلق نمیبودند
آنحضرت ایشانرا باین نشستن با او و در امور اندیشه
نمودن مخصوص نمیساخت جواب این قول ایشان
چیست و بچه دفع این قول میتوان نمود حضرت
شیخ اعلی الله درجته فرمود طریق حل این شبهه

اینست که این قضیه را منعکس کردانیم و بکوئیم که رسول
الله صلی الله علیه و آله اکر میدانست که ایشان
اهل جهادند و با اعدا قتال میتوانند کرد و جهادی
که موجب ثواب از برای ایشان بوده باشد از ایشان
متمشی شود هر آینه حایل نمیشد میانه ایشان و آن
ثواب جزیل که بمراتب شتّی اجلّ و اشرف و اعلی و
اسنی بود از نشستن در هر حال بنصّ قرآن در آنجا که
حضرت الله تعالی میفرماید لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ
مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ
بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِینَ بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِینَ دَرَجَةً وَکُلًّا وَعَدَ اللهُ الْحُسْنَى
وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِینَ عَلَى الْقَاعِدِینَ أَجْرًا عَظِیمًا

پس چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ایشانرا
منع فرمود ازین فضیلت و ایشانرا نشاید بیقین میدانیم
که آنحضرت چون میدانست که اکر ایشان متعرّض
قتال شوند هر آینه کار مسلمانانرا فاسد میکردانند
به پشت کردانیدن و کریختن چنانچه در احد و
خیبر و حنین کردند و آن سبب ضرر عظیم میشود بمسلمانان
یا از فرط خوف و جزع به مشرکین ملحق شوند و از ایشان
امان بطلبند یا غیر اینها از مفاسد لهذا آنحضرت ایشانرا
حبس فرمود از قتال و شاید که آنحضرت حبس ایشانرا
بامر حضرت الله تعالی و تقدّس کرده باشد و حضرت
الله تعالی و تقدّس از جهت مرحمت بامّت که چون

جنك اوّل بود و مسلمانان بسبب قلّت ضعيف بودند
آنحضرترا امر فرمود بجبس ايشان امّا آنچه ايشان كه
نواصبند توهّم كرده اند كه از جهت استعانت براى
و تدبير ايشان ايشانرا بعريش برده نشانيد خلاف
ضرورى عقلست زيرا آنحضرت در عقل و تدبير در
نهايت كمال و مع هذا معصوم بود و مع هذا ملايكه
دم بدم از حضرت الله تعالى بآنحضرت نزول مينمودند
و آنحضرت را بتدبيرات آگاه ميكردانيدند پس با وجود
اين مراتب آنحضرت را براى و تدبير ايشان چه حاجت
بود و حال آنكه ايشان در كمال نقصان بودند پس توهّم
اين كه آنحضرت ايشانرا بواسطهٔ استعانت براى ايشان
با خود در عريش نشانيد از كورى دل و قلّت راى و
بى دينى ناشيست و مؤيّد اين كه ما گفتيم قول حضرت
الله تعالى است در آنجا كه ميفرمايد اِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ
بدرستيكه الله تعالى خريده

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ
از مومنان نفسها و مالهای ایشانرا بانکه ایشانرا بهشت است قتال میکنند در
فِى سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِى
راه خدای تعالی و میکشند و کشته میشوند بواسطه وعده حق کرده شده است در
التَّوْرٰيةِ وَالْاِنْجِيلِ وَالْقُرْاٰنِ
توریه و انجیل و قران

پس خالى ازين نيست
كه اين دو مرد مؤمن بودند يا غير مؤمن اگر مؤمن
بودند پس بواسطهٔ آنكه حضرت الله تعالى خريده است
نفس مؤمنانرا و بهشت را ثمن او كردانيده بشرط آنكه
با اعدا قتال كنند بجدّى كه يا كشته شوند يا بكشند
بايستى كه حضرت رسول الله صلّى الله عليه و آله مانع
نشود ايشانرا كه وفا بشرط كنند و ازينكه آنحضرت
مانع شد معلوم ميشود كه ايشان مؤمن و بآن صفتى

که مریدان جاهل ایشان اعتقاد دارند نبودند پس ظاهر
شد که عرش وبال ایشان و دلیل بر نقص ایشان بود
ضد آنچه ایشان توهّم کرده اند والمنّة لله تعالی

فصل بیستم در ذکر جواب حضرت امام انام

امام رضا علیه السّلم مامون را و مکالمه شیعه و
سُنّی در فصول سیّد اجلّ سیّد مرتضی رضی الله تعالی
عنه مسطور است که مأمون عبّاسی روزی از حضرت
امام انام ابو الحسن علی بن موسی الرّضا صلوات الله
علیه پرسید که بزرکترین فضیلتی که از جهت امیر المؤمنین
علیه السّلام ثابت باشد و قرآن مجید بر آن دلالت
کند کدامست حضرت امام علیه السّلم فرمود آن فضیلتی
است که در مباهله از جهت آن سرور ثابتست در آنجا
که حضرت الله تعالی و تقدّس میفرماید فَمَنْ حَاجَّكَ
فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا
بتو جدل در قرآن بعد از آن که آمده است بتو از علم پس بگو مر ایشان را که بیائید تا بخوانیم فرزندان

و

وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ
خود را و شما فرزندان خود را و زنان خود را و شما زنان خود را و نفسهای خود و شما نفسهای خود را
ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ
و بعد از آن تضرع و زاری کنیم پس کردانیم دوری از رحمت بر دروغ کویان

پس طلبید حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله امام
حسن و امام حسین علیهما السّلام را و ایشان ابنای
آنحضرت بودند و طلبید حضرت فاطمه را علیها السّلم
و او درین موضع نسای آنحضرت بود و حضرت امیر
المؤمنین علیه السّلام را طلبید و او نفس آنحضرت بود
بحکم حضرت الله تعالی و این ثابتست که کسی افضل
و جلیل القدر تر از رسول الله صلّی الله علیه و آله نبود
پس واجبست که کسی افضل و جلیل القدر تر از نفس

رسول الله صلی الله علیه و آله نباشد بحکم حضرت الله
تعالی مأمون گفت نه حضرت الله تعالی ابنا را بلفظ
جمع فرمود و آنحضرت دو پسر خود را طلبید خاصةً
و نسا را نیز بلفظ جمع ایراد فرمود و آنحضرت دختر
خود را طلبید و غیر او را نطلبید پس چه میشود که مراد
از طلبیدن نفس نفس آنحضرت باشد حقیقةً پس از برای
امیر المؤمنین علیه السلام آن فضلی که گفتی ثابت نباشد
حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود این که
گفتی نمیتواند بود زیرا طلبنده باید که غیر را بطلبد همچنانکه
امر کننده امر کننده غیر می باشد و این صحیح نیست در
حقیقت که کسی نفس خود را بطلبد همچنین که کسی
امر کند بنفس خود در حقیقت نمیباشد پس هرگاه
رسول الله صلی الله علیه و آله نفس خود را نطلبید و
نطلبید کسی را غیر امیر المؤمنین علیه السلام ازین ثابت

میشود

میشود که مراد از نفس نبی که حضرت الله تعالی
اراده فرموده امیر المؤمنین علیه السلام بوده پس
مأمون انصاف داده گفت هرگاه جواب وارد شد
سؤال ساقط میشود الحمد لله و المنه و در فصول بعد
از نقل صحبت مأمون و حضرت امام رضا صلوات الله
علیه نقل شیرینی از شیعه مسطور است و آن اینست
که شیعه با یکی از اهل خلاف در مذهب گفت و
شنید میکردند پس شیعه بسنی گفت که اگر حضرت
الله تعالی درین وقت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بر
انگیزد آنحضرت رحل خود را بکجا فرود می آورد و
بکجا فرود می آید سنی گفت به پیش اهل و مخصوصان
خود پس شیعه گفت ما نیز بار با آنجا فرود می آوریم که
رسول الله صلی الله علیه و آله می آورد و کاری بغیر
نداریم ظاهر اینست که مراد این مرد

شیعه این بوده که اگر فی المثل حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله باین عالم رجوع فرماید و ائمهٔ اهل بیت
صلوات الله علیهم درین عالم باشند و آنانی که نواصب
خذلهم الله تعالی قبله و پیشوای خود دانسته برائمهٔ
اهل بیت مقدم میدارند و اگر کسی دعوی دوستی
ایشان کند کمال سعی در کشتن او میکنند باشند حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بهر جا که میرود و رحل
خود را بهر جا که میبرد ما نیز با ایشان تولا میکنیم و
از ایشان نمیگذریم و غیری را بر ایشان ترجیح نمیدهیم
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله

یعنی ثنا و ستایش مر خدا را که راه نمود ما را باین و نبودیم ما که خود ره یابیم اگر نه آنکه راه نمود ما را خدا
بنمو

فصل بیت دیگر

در ذکر جواب شیخ مفید رحمه الله اعتراض ابو الحسین
خیاط را در فصول سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است

که حضرت شیخ اجل شیخ مفید اعلی الله درجته از ابو الحسین
خیاط نقل فرموده که او گفت که در وقتی از اوقات
آمد به پیش من مردی از فرقهٔ امامیه و گفت رئیس من
مرا به پیش تو فرستاده که از تو بپرسم از قول حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بابی بکر لا تحزن بواسطهٔ
خوفی که ابو بکر داشت آیا آن خوف طاعت بود
یا معصیت اگر طاعت بود لازم می آید پیغمبر صلی الله علیه
و آله نهی از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود لازم
می آید که ابو بکر عصیان کرده باشد پس من باو
گفتم جواب این که گفتی الحال از من مخواه اولا برو و
از رئیس خود بپرس که حضرت الله تعالی فرمود مر حضرت
موسی علیه السلام را لا تخف آیا خوف حضرت موسی
علیه السلام طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود
لازم می آید که حضرت الله تعالی نهی از طاعت

کرده باشد واگر معصیت بود لازم می آید که حضرت
موسی عصیان کرده باشد چون آن مرد امامی آن
قول را شنید رفت به پیش رئیس خود وچون باز آمد
پرسیدم که چه در جواب گفت قول مرا گفتم را نهی
کرد از مجالست تو حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بعد
از نقل این حکایت از خیاط فرموده که من این حکایت
را صحیح نمیدانم وگمان دارم که خیاط این حکایت را
از پیش خود وضع کرده باشد زیرا اگر راست میگفت
که آن مرد را رئیس شیعه بنزد او فرستاده بوده بایستی
که آن رئیس از جواب قول خیاط عاجز نباشد زیرا جواب
قول او اشکالی ندارد پس خیاط این سؤال را وضع
نموده تا قبح فرقهٔ امامیه را بر اخوانش ظاهر کرداند
وبگوید که رؤسای ایشان درین مرتبه اند لکن
من در جواب او میگویم که فرق میانه حکایت ابو

بکر وحضرت موسی علیه السلم ظاهر است زیرا اگر
قول حضرت الله تعالی بحضرت موسی علیه السلام
لَا تَخَفْ وبحضرت محمد صلّی الله علیه وآله لَا یَحْزُنْكَ
قَوْلُهُمْ ومثل اینها محمول بظاهر باشد ودلیل عقلی
معارض نداشته باشد هر آینه جزم میدانیم که این
نهی است ایشانرا از فعل قبیحی که بسبب آن مستحق ذم
باشند زیرا حقیقةً لَا تَفْعَلْ نهی از فعل میباشد که
فاعلش بسبب آن مذموم باشد همچنانکه ظاهر افعل
که خلاف آنست بعکس آنست لکن از ظاهر این آیات
عدول باید کرد بجهت دلیلی عقلی که موجب
عدولست از ظاهر آن وآن دلیل عقلی اینست که بر
وجوب عصمت انبیا علیهم السلم واجتناب ایشان از
اثام دلالت میکند امّا ابو بکر چون باتفاق معصوم
وواجب العصمت نیست پس آیه کریمه که متضمّن قصّه

اوست چون صارفی از کلام الله و کلام رسول الله صلی الله
علیه و آله و دلیل عقلی ندارد باید که البته محمول
بر ظاهر باشد زیرا که بی وجود صارف کلام الله را از
ظاهر عدول فرمودن باتفاق جایز نیست پس قول
لا تحزن که دلالت بر قبح حال ابو بکر میکند بر نهی ونهی
بر حقیقتش باید که محمول باشد تا ابو بکر آنحال قبیح
که منهی عنه است مستمر ندارد و ازان در گذرد پس
باطل شد آنچه خیاط که رئیس معتزله است ایراد کرده
و بآن اعتماد نموده است و آنچه ما در اینجا ذکر کردیم
از قبح حال ابو بکر و عصیان او کاشف صحتش قول بعضی
متقدمین مشایخ ماست رحمهم الله تعالی چنانچه
فرموده که حضرت الله تعالی در هیچ موضع انزال
سکینه بر نبی خود نکرد مگر آنکه مؤمنانی که در خدمت
انحضرت بودند در سکینه شریک بودند و سکینه بر

ایشان نیز شامل بود چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
در روز حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت
علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله
سکینته علی رسوله و علی المؤمنین

آرام را بر پیغمبر خود و بر مؤمنین

و در جای دیگر
میفرماید فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
اما در غار چون غیر ابو بکر با انحضرت نبود پس
حضرت الله تعالی نبی خود را مخصوص بسکینه
ساخت و ابو بکر را شریک نگردانید و فرمود فانزل
الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها

پس فرو فرستاد الله تعالی آرام را بر پیغمبر خود و او را مدد کرد بلشکرهائی که ندیدید شما ایشان را

پس اکر ابو بکر مؤمن میبود بایستی که او نیز در سکینه
شریك باشد و سکینه عام باشد به پیغمبر و با و
چنانچه در مواضع دیکر که مؤمنان بودند عام بود
پس باید که حزن ابو بکر قبیح و عصیان باشد و از جهت
خزی او الله تعالی ورا از سکینه اخراج فرمود
پس نهی که از لاتحزن فهمیده میشود باید که محمول
بر حقیقت باشد و این بر کسی که فی الجمله تامل کند
ظاهر است و خفائی ندارد حضرت شیخ نور الله
مضجعه بعد ازین نقل فرموده که نواصب چون این
طعن را از مشایخ ما رضوان الله علیهم شنیدند در
تنکنا افتاده حیران شدند و از جهت توجیه این
فکرها کردند و متشعب بچند شعبه کردیدند و هر
شعبه از جهت خلاصی ازین تنکنا چیزی کفتند که
دلالت بر ضعف عقل و سخافت رای ایشان میکند و

آن اینست که بعضی کفتند انزال سکینه بر ابو بکر شد
زیرا او خایف و رسول الله صلی الله علیه و آله امن
و مطمئن بود و آمن غنی از سکینه میباشد و محتاج سکینه
نیست مکر خایف پس حضرت شیخ قدس سره العزیز
بایشان خطاب نموده فرمود که ازین توجیه بنفس
خود بسبب جهلی که دارید جنایت کردید بواسطه
انکه این توجیه موجب طعن است بکلام الله زیرا
دلیلی که کفتید اکر صحیح باشد لازم می آید که در بدر
و حنین نیز سکینه بانحضرت نازل نشود زیرا درین
دو موضع نیز آنحضرت خایف نبود و جزع نمینمود بواسطه
یقینی که داشت مطمئن بود و می دانست که فتح از و
خواهد بود و هم میدانست که حضرت الله تعالی دین
او را ظاهر میکرداند بر همه دینها هر چند که مشرکین
اکراه داشته باشند و ازینکه قرآن ناطقست بر ینکه

درین دو موضع نیز انزال سکینه بر آنحضرت شده تعلیلی
که در اینجا کردید سر نگون شد و اگر بگوئید که درین
دو موضع آنحضرت خایف بود امّا خوف خود را اظهار
نمیکرد لهذا سکینه درین دو موضع بر او نازل شد
ما در جواب شما میگوییم که شاید در غار نیز خایف
بوده باشد و خوف خود را اظهار نمیکرده باشد پس
شما بچه این قول ما را دفع مینمایید و اگر بگوئید آنحضرت
در همه احوال محتاج بسکینه بود تا انکه خوف
و جزع از آنحضرت مُندفع گردد پس نقیض قول سابق
که تعلیل کردید خواهد بود و این قول شما شهادتی
خواهد بود بر بطلان دعوای پیش ازین با انکه نصّ
کلام الله برخلاف گفتهٔ شما دلالت دارد بواسطهٔ
انکه حضرت الله تعالی میفرماید فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِیْنَتَهُ
عَلَیْهِ وَاَیَّدَهُ بِجُنُوْدٍ لَمْ تَرَوْهَا یعنی فرستاد الله تعالی آرام بر پیغمبر خود
و مدد کرد او را بلشکرهایی که نمیدیدید شما ایشان را

و این ظاهر است که انکسی که سکینه بر او نازل شده
او مؤیّد بملائکه است بواسطهٔ انکه ضمیر ایّده بعینه
راجع است بکسی که ضمیر علیه بر او راجعست و همهٔ
ضمایر در قول خدای تعالی از آنجا که فرموده اِلَّا تَنْصُرُوْهُ
فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ تا انکه
بضمیر اَیَّدَهٗ بِجُنُوْدٍ لَمْ تَرَوْهَا برسد کنایه از مکنّی
واحد است و این جایز نیست که آن ضمایر کنایه از
دو مکنّی متغایر باشد همچنانکه جایز نیست که کسی
بگوید لَقِیْتُ زَیْدًا فَاَکْرَمْتُهٗ وَکَلَّمْتُهٗ یعنی
برخوردم بزید و گرامی داشتم او را و سخن گفتم با او و بوده باشد کلام
با زید و کرامت با عمرو یا خالد باشد پس هرگاه مؤیّد
بملائکه رسول الله صلّی الله علیه و آله باشد باتّفاق
کلّ امّت پس انکه سکینه با و نازل شد هم باید آنحضرت

باشد بخصوصه وآن یک دیگر که ابوبکر است داخل
نباشد بی شبهه وبعض دیگر ازیشان گفته اند که
اگرچه نزول سکینه مخصوص حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله بود امّا نقضی بر ابوبکر لازم نمی آید زیرا که احتیاج
بسکینه رئیس ومتبوع می باشد نه مرؤس وتابع
حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب میفرماید
که ازین توجیه نقص بر حضرت الله تعالی نعوذ بالله
لازم می آید بجهت آنکه در بدر وحنین بر تابع ومتبوع
ومرؤس ورئیس انزال سکینه فرمود وبنابرین توجیه
لازم می آید که انزال سکینه بر تابع که محتاج نیست
لغو باشد سُبْحانَ اللهِ عَمّا یَقُولُهُ الْمُبْطِلُونَ الْجاهِلُونَ

یعنی پاک و منزه است الله تعالی از انچه میگویند او را انان که بر باطل و جاهلند

حضرت شیخ قدّس سرّه العزیز بعد ابطال اقوال جهال
معاند که درین مقام از جهت توجیه واعانت امام

جعلی خود گفته اند میفرماید که از جهت خلاصی ازین
تنگنا شبههٔ هست که معاندین در توجیه میتوانستند
گفت وبهتر از آن لایعنیها ست که گفته اند لکن
اینجماعت بسبب کودنی که لازم ذات شیطنت صفات
ایشانست بآن پی نبرده اند وآن اینست که در قرآن
مجید در بعض مواضع می بینیم که حضرت الله تعالی
وتقدّس دو چیز را اوّلا ذکر میفرماید وبعد از آن بکنایه
تعبیر بیکی ازان دو میفرماید ومراد هر دو است نه یکی
تنها مثل قول او سُبحانَهُ وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ
آنان که جمع میدارند طلا و نقره را و نمیدهند از او در راه خدا
وَالْفِضَّةَ وَلا یُنْفِقُونَها فی سَبِیلِ اللهِ

پس درین مقام وَلا یُنْفِقُونَها کنایه از فضّه است لکن
ذهب وفضّه باهم مراد است وشاعری نیز در شعر

خود باین نحو تکلّم نموده مثل این که گفته نَحْنُ بِمَا
عِنْدَنَا وَاَنْتَ بِمَا عِنْدَكَ رَاضٍ وَالرَّاْيُ مُخْتَلِفٌ ومراد
اوایست که نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا رَاضُونَ وَاَنْتَ رَاضٍ بِمَا
عِنْدَكَ

یعنی با آنچه در پیش ماست راضی میباشیم و تو راضی با آنچه در پیش تست

که یکی از دو امر را ذکر کرده و استغنا ورزیده
از آن دیگر پس در اینجا هم ممکن بود که نواصب بگویند
در قول حضرت الله تعالی فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ
ضمیر علیه کنایه
از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و ابوبکر است و هر دو
مرادند نه پیغمبر صلّی الله علیه و آله تنها و اگر
نواصب باین توجیه نیز متمسّک میشدند در جواب
ایشان میگفتیم که اختصاص بیکی از امرین مذکورین

درین مقام بدو وجه جایز نیست یکی انکه مجاز و
استعاره است و مجاز و استعاره را در محاورات
در موضع خاص استعمال میکنند و در قرآن مجید
نیز در جاهای مخصوص وُرُود یافته و این ثابت شده
که استعاره در کلام اصل نیست و صحیح نیست قیاس
کردن بر آن و اصل در کلام حقیقتست و ازین
حیثیت که اصل حقیقتست جایز نیست که ظاهر قران
و از حقیقتش عدول نمایند مگر وقتی که ضرورتی داعی
بآن باشد دوم انکه اختصار بیکی از دو امر مذکور
را عرب در جائی استعمال میکند که از التباس ایمن
باشد و از دو امر مذکور از جهت اختصار بیکی اکتفا
توان کرد که هر دو مراد باشند و اشتباهی رو
ندهد امّا در جائی که از التباس و اشتباه ایمن
نباشند البتّه آنرا استعمال نمی کنند مثلا در قول

حضرت الله تعالی وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ
الْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا

چون هر کس که سامع باشد میداند که مراد هر دو است
نه یکی زیرا کراهت کنز هر دو معلوم سامعین است
لهذا اکتفا بذکر یکی شد و همچنین در قول
حضرت الله تعالی وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا
اِلَیْهَا

یعنی هرگاه که ببینند سودا و لهوی میروند بسوی آن

ضمیر الیها کنایه از تجارتست و حال آنکه تجارت و
لهو مراد است و همچنین در قول الله تعالی وَاللهُ
وَرَسُولُهُ اَحَقُّ اَنْ یُرْضُوهُ یعنی ارضای

دعوی رضای خدا و رسول را بگو رضای کسی که ضمیر یرضوه کنایه از یکی
و مراد حضرت الله تعالی و رسول صلی الله علیه و آله
است و همچنین در قول شاعر نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا وَاَنْتَ بِمَا

راض

عِنْدَكَ رَاضٍ
چنانچه پیش گذشت پس چون در همه این مواضع
اشتباه و التباسی نمیرود لهذا بذکر احد مذکورین
اکتفا شده و مراد هر دو است بخلاف قول حضرت
الله تعالی که فرمود فَاَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ مراد
غیر نبی صلی الله علیه و آله نتواند بود زیرا برجوع
ضمیر علیه بنبی صلی الله علیه و آله کلام تمامست
و احتیاج بارجاع ضمیر باو و کسی که با او در غار بود
نیست بلکه مخل و بی معنی است و مخاطب بغلط می
افتد چنانچه اگر کسی بگوید لَقِیتُ زَیْدًا وَمَعَهُ
عَمْرٌو فَخَاطَبْتُهُ وَنَاظَرْتُهُ یعنی برخوردم زید را در حالتی که
با عمرو پس مخاطبه کردم او را و نظر کردم او را و اراده کند مخاطبه
و مناظرهٔ جمیع را سامع را بغلط انداخته میلغزاند
از طریق فهم معنی از لفظ با آنکه در آیهٔ کریمهٔ مذکوره

چیزدیگر هست که موجب ارجاع ضمیر علیه است
بنبی خاصة وآن راجع بودن ضمیر ایده است باضمایر
پیش مثل الا تنصروه ومثل فقد نصره الله ومثل
اذ اخرجه ومثل اذ یقول لصاحبه

یعنی بتحقیق یاری کرد اورا خدا یعنی در حالتی که بیرون کردند اورا
یعنی در حالتی که میگفت او برفیق خود

بنبی صلی الله علیه
وآله باتفاق کل واین نتواند بود که ضمیر ایده
باضمایر پیش بخصوص نبی صلی الله علیه راجع و
مراد حضرتش باشد بی شرکت غیر وضمیر سکینته
کنایه از آنحضرت وغیرش باشد واین بر کسی که
اندک تامل کند ظاهر وهویداست راقم اوراق گوید
بسط کلام شیخ قدس سره درین مقام زیاده ازینست
که ترجمه شد لکن از جهت اختصار بذکر ترجمه
آنچه از آن مطلب حاصل تواند شد اکتفا کرده شد

ودیگر

ودیگر ترجمه بعض فقرات کلام حضرت شیخ طابق النعل
بالنعل نشدن بواسطه آنست که فقرات ترجمه که بلغت
فرس است از فصاحت وسلاسة بیفتد فصل بیست و دوم
در ذکر جواب هشام بن حکم رحمه الله یحیی بن خالد
برمکی را ومناظره او با عبد الله بن یزید اباضی در حضور
هارون الرشید عباسی علیه ما علیه وآن اینست که
روزی یحیی بن خالد برمکی که وزیر باستقلال
هرون الرشید بود در حضور هرون از هشام پرسید
که آیا نیست این که هرگاه دو شخص با هم نزاع کنند در حکم
شرعی یا هردو محقند یا هردو مبطلند یا یکی بر باطل
ودیگری بر حقست هشام فرمود که چنین است وشق
خالی ازین سه نیست یحیی گفت پس چه میگویی در حضرت
علی علیه السلام وعباس که مخاصمه کردند در نزد
ابوبکر بواسطه میراث هرگاه هردو محق یا مبطل نبودند

کدام محق وکدام مُبطل بود هشام متفکر شده باخود
گفت اگر بگویم عباس مُحق وحضرت مبطل بود کافر میشوم
واگر بگویم عباس مبطل وآنحضرت مُحق بود کردنم زده
میشود درین اثنا قول حضرت امام جعفر علیه السّلم
بخاطرم رسید که آنحضرت بمن گفت ای هشام همیشه
تو مؤیّد بروح القدسی مادام که نصرت ما میکنی بزبان
خود پس دانستم که درمانده نخواهم شد درین فکر بودم
که فی الحال جواب بخاطرم رسید گفتم هیچ یک مبطل
نبود بلکه هردو محق بودند ونظیر این که میگویم قرآن
مجید ناطق است یحیی گفت کدامست گفتم در قصّهٔ
حضرت داود علیه السّلم چنانچه حضرت الله تعالی
میفرماید وَهَلْ اَتٰيكَ نَبَوءُ الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ
یعنی ای محمد آیا خبران گروه که باهم در غرفهٔ عبادت خانه داود آمدند
تا آنجا که میفرماید خصمان بَغىٰ بَعْضُنَا عَلىٰ بَعْضٍ
یعنی ما باهم دعوی داریم زیرا که ستم کرده است بعضی ما بعضی دیگر

پس یحیی خطاب
نموده او پرسید که آن دو ملک که بنزد حضرت داود
علیه السّلام مخاصمه نمودند کدام محق وکدام مبطل بود
یحیی گفت هیچیک مبطل نبود بلکه هردو محق بودند
زیرا ایشان مخاصمهٔ نداشتند ودر حکمی اختلاف نکرده
بودند بجهت تنبیه حضرت داود واگاه گردانیدن
او در حکم اظهار خصومت کردند هشام گفت همچنین
حضرت علی وعبّاس نیز خصومتی با یکدیگر نداشتند بلکه
بجهت آگاهانیدن ابوبکر در خطا وظلمی که با ایشان کرده
بود در میراث اظهار مخاصمه در نزد او کردند رشید
خندان شد وهشام را تحسین وافر کرد وهم
در فضول حکایت لطیفی که خالی از شیرینی نیست از
هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه مذکور است
وآن اینست که هرون الرشید وزیر یحیی بن خالد را

مکی کفت من هوس دارم که مناظره هشام را با خوارج
بشنوم پس امر باحضار هشام وعبد الله بن یزید اباضی
که یکی از اعیان خوارج بود کرد وخود در جائی نشست
که هیچیك از اجزای مجلس شخص او را نمیدید واو سخن
همهٔ ایشان را می شنید وچون ایشان حاضر شدند یحیی
بعبد الله بن یزید خطاب نموده کفت بپرس از هشام چیزی
هشام رضی الله تعالی عنه فی الحال کفت ما را با خوارج
کفت وکوئی نیست عبد الله کفت از چه جهت هشام
کفت زیرا که شما با ما اتفاق داشتید در ولایة علی بن
ابی طالب علیه السلم وامامت وفضل او وبعد از ان
از ما جدا شدید بسبب عداوت او وبراءت از و پس خلاف
شما از ما شهادت شما بر بطلان ما مقبول نیست زیرا
اختلاف بعد از اتفاق در مقابل اتفاق نتواند بود
وشهادت خصم بر خصم مقبول نیست یحیی کفت یا ابا محمد

نزدیک

نزدیکست که او را ملزم ساخته سخنش را قطع کنی
لکن با او مناظره کن که امیر المؤمنین یعنی رشید
میخواهد که مناظرهٔ ترا با او بشنود هشام علیه الرحمه
کفت من با او مناظره میکنم لکن بسا باشد که سخن بجائی
بکشد که بسیار دقیق وبر افهام پوشیده کی داشته
باشد ویکی از دو خصم با دیکری عناد کند یا بر او
مشتبه شود پس عبد الله اکر انصافی دارد باید که
میان من وخود واسطه وحکمی که بصفت عدالت
موصوف باشد قرار بدهد که اکر من یا او در طریق
مناظره از راه بدر رفته مکابره بکنیم ما را منع کند و
براه آورد واکر یکی از ما ملزم شود آن حکم عادل
شهادت بر آن بدهد پس عبد الله بن یزید کفت ابو
محمد یعنی هشام بانصاف تکلم مینماید هشام با و کفت
این واسطه چه کس تواند بود وباید که چه مذهب

داشته باشد بمذهب تو یا مخالف ملت اسلام یا یکی
از اصحاب من و یکی از اصحاب تو باشد عبد الله گفت
هر کس را که خاطر تو میخواهد اختیار کن. هشام گفت
اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو از او ایمن نیستی و
اگر از اصحاب تو باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر
مخالف ملة اسلام باشد نه من و نه تو از او ایمنیم لکن
نیکو اینست که یکی از اصحاب من و یکی از اصحاب تو
باشد تا هر دو مناظرهٔ ما را بشنوند و بر ما حکم کنند
بموجب حق و صدق عبد الله گفت یا ابا محمد انصاف دادی
و با نصاف تکلم فرمودی زیرا من هم همین را از تو توقع
داشتم که این شق را اختیار کنی پس هشام علیه الرحمه
والرضوان بیحیی خطاب نموده فرمود که ای وزیر بدان
که من او را ملزم ساختم و سخن او را قطع کردم و مذهب
او را باندک سعیی سرنگون و باطل ساختم و دیگر میانهٔ

بمذهب من یا ...

من

من و او سخنی نماند پس هرون پرده را حرکت داده یحیی
را به پیش طلبید و پوشیده با او گفت که این مرد شیعه
عبد الله را بمناظره تکلیف نموده والحال مدعی اینست
که او را ملزم کرده بگو او را که این دعوی را بر ما
واضح کرداند که چون این مرد را ملزم ساخته پس یحیی
ملتمس هرون را بهشام عرض نمود هشام فرمود که این
طایفه با ما متفق بودند در دوستی امیر المؤمنین
علیه السلم تا وقتی که قصهٔ حکمین روداد و چون
آن امر روداد ایشان از آنحضرت تبرا جسته حکم
بکفر و ضلال آنحضرت کردند و حال آنکه ایشان
آنحضرت را بر امر حکمین جبر کردند و چون او باین امر
راضی شد انکارش کردند والحال همین مرد که سر
کردهٔ اصحاب خود و معتمد ایشانست و حکم بضلال
آنحضرت بجهت حکمین میکند خود بحکمین قایل شد

در حالتی که مختار بود و مثل آنحضرت مجبور نشد و کسی او
را بر حکمین اجبار نکرد و از همه عجیب‌تر آنکه بدو حکمی
راضی شد که یکی بکفر او حکم می کند که از اصحاب منست
و دیگری بعدل و حاکم است که از اصحاب اوست پس
از و سؤال میکنیم که این رضای تو بحکمین درین مجلس
صواب بود یا خطا اگر صواب بود پس امیر المؤمنین علی
علیه السلم اولی است باین که فعلش صواب باشد
و اگر خطا بود و کافر شد بسبب این رضا پس حکم
ما بکفر او اولی است از حکم او بکفر امیر المؤمنین علیه
السلم زیرا حکم ما بکفر او بجهت شهادت اوست بر کفر
خود و شهادت او بر کفر امیر المؤمنین در پیش ما اعتبار
ندارد پس هرون هشام را تحسین نموده جایزهٔ بسیار
باو داد والحمد لله **فصل بیست و سیم** در ذکر استدلال
حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله

تعالی عنه بر نفی بیعت حضرت اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین
المعصومین با ابی بکر بن ابی قحافه و آن اینست که حضرت
شیخ گفته امت محمد صلی الله علیه و آله اتفاق دارند
در اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدتی
بیعت ابو بکر را تاخیر فرمود اما در مدت تاخیر اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند بعد از سه روز بیعت فرمود
و بعضی بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام و بعضی
بعد از شش ماه گفته اند اما فرقهٔ محقه امامیه بر آنند
که آنحضرت اصلا بیعت نکرد دلیل برین قول حق اینست
که چنانچه گفتیم اجماع بر تاخیر بیعت متحقق است پس
میگوئیم که تاخیر یا هدایت و ترکش ضلالت بود یا ضلالت
و ترکش هدایت بود یا آنکه تاخیر و ترکش هر دو
هدایت یا هر دو ضلالت بود پس شق منحصر است درین

چهارم اما این که تاخیر از بیعت ضلالت باشد باطل است
زیرا اجماع متحقق است که آنحضرت بعد از انقضای
زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله در طول زمان خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان و اوایل و اواسط زمان خلافت
خود فعلی یا ترک فعلی که ضلالت باشد از آنحضرت
سر نزد اما خوارج در اواخر زمان خلافت آنحضرت
از جمیع امت مفارقت نموده در امر حکمین چیزی نسبت
با آنحضرت گفتند پس تاخر از بیعت ضلالت نباشد باتفاق
کل امت و اگر تاخر از بیعت هدایت و ترکش ضلالت بود
این جایز نیست که آنحضرت از هدایت بضلالت عدول
کند زیرا گفتیم که اجماع منعقد است بر این که از آنحضرت
در طول زمان این سه مرد امری که ضلالت باشد
سر نزد و همیشه در هدایت بود و این محالست که
تاخر و ترک تاخر هر دو خطا باشد بواسطه اجماع بر

بطلان این شق نیز و این هم صحیح نیست که هر دو صواب
باشد بواسطه آنکه حق در دو جهت مختلف و در
دو امر متضاد نمیباشد بواسطه آنکه امت متفرق
بدو فرقه اند اما فرقه شیعه امامت ابوبکر را باطل
و فاسد میدانند و اصلا صحیح نمیدانند و فرقه دیگر که
نواصبند مدعی اینند که امامت او صحیح بود و در صحت
آن اشکالی نیست پس بنا بر قول این فرقه تاخیر از بیعت
او اصلا صواب نیست زیرا بحسب دعوی ایشان در صحت
امامت او تاخیر از بیعت او نه از جهت فقد دلیل
و نه از جهت ورود شبهه تواند بود و اگر ثابت شود
که کسی تاخیر کرده آن از جهت عناد خواهد
بود پس بنا برین مقدمات ثابت و متحقق و متیقن میشود
که آنحضرت اصلا بیعت با ابوبکر نکرد و حضرت شیخ
رحمه الله بعد از این استدلال فرمود که نواصب غافلند

ازین برهان ولهذا کل متفق اند باین که آنحضرت مدّتی
ازبیعت تخلّف ورزید واکر شخصی ازیشان براین حجّة
متفطن شود البتّه مخالفت این اجماع خواهد کرد
ود ور نیست که اکر نواصب برین قول من مطّلع شوند
مرتکب خلاف اجماع خود خواهند شد امّا فایده بحال
ایشان ندارد زیرا قول سابق ایشان مانعست از ارتکاب
این قول **فصل بیست وچهارم** در ذکر اجوبه ابو الحسن
علی بن میثم رحمه الله سؤالات سائلی را چنانچه در فصول
حضرت سیّد اجلّ سیّد مرتضی رضی الله تعالی عنه
مسطور است وآن اینست که سائلی از علی بن میثم رحمه
الله تعالی پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از جهت چه در عقب ایشان نماز میکرد علی بن
میثم در جواب فرمود که ایشانرا بمنزلهٔ دیوارهای مسجد
میدانست یعنی اکرچه از جهت دفع اذیّت ایشان از خود

در عقب ایشان می ایستاد وایشان پیش بودند پیشی ایشانرا
از بابت پیشی دیوار که در برابر شخصی باشد میدانست
وخود فرادا نماز میکرد سایل دیکربار پرسید که
ولید بن عُقبه را از برای چه بکفتهٔ عثمان در برابر
او حد زد علی کفت حد زدن واجرای احکام شریعت
تعلّق بآن سرور داشت بهر نحو که اورا ممکن میشد اجرا
میکرد یعنی وجود وعدم عثمان وکفتن ونکفتن او در
نزد آنحضرت مساوی بود ولیدرا بواسطهٔ شُرب خمر
چنانچه الله تعالی فرموده حد زد ودیکر سایل پرسید
ازچه جهت آنحضرت ابو بکر وعمر را در کارها راه نمائی
میکرد در جواب فرمود از جهت احیای امر حضرت الله
تعالی ودیکر پرسید که از جهت چه از قتال ایشان
تقاعد ورزید وبا ایشان قتال نکرد در جواب فرمود
همچنانکه هرون بن عمران با قوم سامری وسامری

قتال نکرد در حالتی که کوساله پرست شدند آنحضرت
نیز با ایشان قتال نکرد سایل کفت آیا آنحضرت ضعیف
بود که با قوم قتال نکرد علی بن میثم در جواب فرمود که
آنحضرت مثل هرون بود دو قتی که کفت هرون یا ابنَ
اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي يعنی

ای پسر مادر من که قوم ضعیف کردند مرا و نزدیک بود که مرا بکشند

ومثل نوح علیه السلم بود در وقتی که کفت اِنّی مَغْلُوبٌ
فَانْتَصِرْ (بدرستی که من مغلوب گشته‌ام) و بود مثل لوط علیه السلم در آنجا که کفت لَوْ
اَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً اَوْ آوِي اِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ (شده‌ام پس یاری کن مرا)

یعنی اگر مرا بشما قوتی میبود یا پناه میتوانستم آورد بکسی که رکن سخت باشد

و بود مثل موسی و هرون علیهما السلام در آنجا که کفت
موسی علیه السلم رَبِّ اِنّي لَا اَمْلِكُ اِلَّا نَفْسِي وَاَخِي

یعنی ای پروردگار بدرستی که من نمیتوانم مالک گردم مگر نفس خود را و برادر خود را سایل
کفت از چه جهت بشوری داخل شد در جواب کفت بواسطه

تمام

تمام کردن حجة بر قوم زیرا امید انست که هرگاه قوم با حضرتش
مناظره کنند و انصاف بدهند او غالب خواهد شد
و اگر حضرتش حجة بر قوم تمام نمیکرد حجة قوم بر او تمام
میشد زیرا اگر کسی را بر کسی حقی باشد و او را بطلبند از
جهت مناظره بر حق مدعی علیه که اگر ثابت شود
با و حق او را باز کردانند و او اجابت نکند و نرود حق
او باطل میشود و بسبب تخلف او از اجابت بر مردم حق
او مشتبه میشد و لهذا آنحضرت در آنروز فرمود که
من از دری در آمده ام که اگر انصاف بدهند من
بحق خود میرسم سایل کفت دختر خود را آنحضرت از
جهت چه بعمر بن خطاب تزویج فرمود علی بن میثم کفت
یکی از جهت انکه او اظهار بشهادتین میکرد و بفضل
رسول الله صلی الله علیه وآله اقرار داشت دویم از
جهت انکه شاید او را بسبب این باصلاح آورد و دفع

اذیت او از خود بکند چنانچه حضرت لوط علیه السّلم
دختران خود را بقوم از جهت استصلاح حال ایشان
با انکه کفّار بودند عرض کرد و کفت هٰؤُلَآءِ بَنَاتِی هُنَّ
بجای ایشان دختران منند
اَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی اَلَیْسَ مِنْکُمْ
و پاکیزه ترند از برای شما پس بپرهیزید از خدا و رسوا مکنید مرا در میان مهمانان من آیا نیست از شما مردی
رَجُلٌ رَشِیدٌ
رشید بشد

فصل بیست و پنجم

در ذکر جواب حضرت
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
مر شیخ شامی را چنانچه در فصول سید اجلّ سید مرتضی
رضی الله تعالی عنه مذکور است و آن اینست که حضرت
شیخ اجلّ محمد بن محمد بن النعمان المفید نوّر الله مضجعه
باسناد مرسل از ابی اسحق سبیعی روایت نموده که او کفت
شیخی از شیوخ شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
بعد عود از صفّین سؤال نمود که آیا رفتن ما بشام و

با معاویه قتال نمودن بقضا و قدر حضرت الله تعالی
بود آنحضرت فرمود بلی ای برادر شامی بحق آنکه دانه
را میشکافد و میرویاند سنبل را که به هیچ وادی
و بهیچ بلندی و پستی قدم نکذاشتیم مکر بقضا و قدر
حضرت الله تعالی شیخ شامی کفت یا امیر المؤمنین پس
ما در این تعبی که کشیدیم و سعی که کردیم اجری نخواهیم
داشت چون بقضا و قدر حضرت الله بوده حضرت
امیر المؤمنین علیه السّلم فرمود بدرستی که حضرت
الله تعالی اجر شما را عظیم کردانید و ثواب جزیل
بشما ارزانی داشته در هر جا که راه طی کردید و در هر
جا که منزل کردید و اقامت نمودید و در هیچ حال شما
مجبور و مضطر نبودید پس مرد شامی کفت چون مجبور
و مضطر نبودیم و حال آنکه قضا و قدر حضرت الله تعالی
ما را برد و آورد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلم فرمود

وای بر تو ای برادر شامی شاید که تو گمان کرده باشی
که این قضا و قدر حتم بوده نیست چنین زیرا اگر چنین باشد
هر آینه باطل میشود ثواب و عقاب و ساقط میگردد
وعد و وعید و امر و نهی حضرت الله تعالی و نیکوکار
بثواب نیکوئی اولی از بدکار و همچنین بدکار بعقاب بد
کاری اولی از نیکوکار نخواهد بود و نیست این مگر قول
بت پرستان و گروه تبعهٔ شیطان و دشمنان رحمن و
دروغ گوی و قدری و مجوس این امت و بدرستی که الله
تعالی امر کرده بندهٔ خود را در حالتی که ایشان اختیار
دارند و نهی کرد ایشان را تا بترسند و تکلیف کرد
ایشان را اندکی و داد بفعل ثواب قلیل مزد بسیار و
کسی در طاعت مجبور و در عصیان مغلوب نیست
و حضرت الله تعالی بندگان را تکلیف نکرد تا بر ایشان
تنگ بگیرد و پیغمبران را بلعب و کتاب را بر بندگان عبث

نفرستاد

نفرستاد و آسمانها و زمین و هرچه در میان آسمان و
زمین است بباطل خلق نفرمود و این ظن آنانست که
کافر شدند و پاداش کافران آتش دوزخست شیخ
شامی گفت یا امیر المؤمنین پس قضا و قدری که رفتن
ما بآن و از آن بود کدامست آنحضرت صلوات الله
علیه فرمود آن امر است از حضرت الله تعالی و حکمت
ازو و بعد ازین قول تلاوت فرمود قول الله تعالی را
وَكَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا
یعنی میباشد امر الله تعالی بفعل آینده و بفعل آمده شده — پس شامی از شنیدن این
مقال فرحناک و شادان شد و از پیش آنحضرت برخاست
و گفت فرج بمن رسانیدی یا امیر المؤمنین الله تعالی
بتو فرج برساند و این ابیات را گفت شعر أَنْتَ الإِمَامُ
الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ — يَوْمَ النُّشُورِ مِنَ الرَّحْمٰنِ غُفْرَانَا
أَوْضَحْتَ مِنْ أَمْرِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا — جَزَاكَ رَبُّكَ بِالإِحْسَانِ إِحْسَانًا
روشن گردانیدی از امر چیزی که پوشیده بود — پاداش دهد ترا پروردگار تو در نیکوکاری

احیانا نفی الشکوك مقال متضح — وزاد ذا العلم والایمان ایقانا

فلن اری عاذرا فی فعل فاحشة — ما کنت راکبها ظلما وعدوانا

کلا ولا قائلا یوما لداهیة — ازداه فیها لدینا غیر شیطانا

ولا اراد ولا شاء الفسوق لنا — قبل البیان له ظلما وعدوانا

نفسی الفداء لخیر الخلق کلهم — بعد النبی علی الخیر مولانا

اخی النبی ومولی المؤمنین معا — واول الناس تصدیقا وایمانا

وبعل بنت رسول الله سیدنا — اکرم به وبها سرا واعلانا

فصل بیست وششم در جواب حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه استدلال نواصب کوردل را از آیه بر فضل ابوبکر چنانچه گفته اند آیا اینست اینکه ابوبکر بر مسطح انفاق میکرد وچون او عایشه را قذف نمود باجماع اهل افك ابوبکر از و رنجیده از

انفاق

انفاق او امتناع نمود وآنچه از جهت او مقرر داشته بود قطع نمود وقسم یاد کرد که دیگر رعایت صلهٔ او نکند پس حضرت الله تعالی آیه فرستاد چنانچه میفرماید

ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم

پس حضرت الله تعالی درین آیه خبر داده که ابوبکر از اهل فضل ودین وسعت در دنیاست وبشارت فرموده اورا بمغفرت واجر عظیم واین آیه نیز ضد معتقد شماست در ابوبکر که او مطعونست جناب شیخ

نوّر الله مضجعه در جواب فرموده که ما انکار نداریم که
جماعت حشویه این را روایت کرده اند لکن میگوئیم که
این خبر را جماعت حشویه بسند صحیح بحضرت رسول الله
صلّی الله علیه و آله نمیرسانند و این خبر را هم این جماعت
در امری از امور دینی روایت نکرده اند بلکه این خبر را
از مقاتل و ضحّاک و داود حواری و کلبی و امثال ایشان
که قرآن را برای خود تفسیر مینموده اند و پیوسته در قرآن
و تفسیر آن بظن عمل میکرده اند روایت نموده اند و اجماع
منعقد است باینکه این جماعت از جملهٔ اولیاء الله که
معصوم باشند نیستند و نه از جملهٔ اصفیاء الله اند
که منتجب باشند و نه از جملهٔ گروهی اند که مکلّف
را لازم باشد قبول قول ایشان و اقتدا کردن در کلّ حال
بلکه از جملهٔ آن جماعتند که بر ایشان خطا و ارتکاب
باطل جایز است پس هرگاه چنین باشد قول ایشان در

تفسیر قرآن بما ضرر و بخصم ما نفع نمیرسانند با آنکه آثار صحیحه
و روایات مشهوره و دلایل متواتره دالّ است بر فقر
و مسکنت و ضعف معیشت ابو بکر و کسی از اهل علم
خلاف نکرده است درین که او در زمان جاهلیّت
معلّم اطفال و در زمان اسلام خیّاط بود و پدرش
همیشه صیّادی میکرد تا وقتی که کور و نابینا شد
عبد الله بن جدعان او را از روی ترحّم جارچی طعام
خود گردانید و از برای او هر روز یکمد هم مقرّر گردانید
تا معاش گذار او باشد پس کسی که او و پدرش
باینحال بوده باشند یقین که او اهل وسعت در مال
نخواهد بود بلکه داخل در گروه فقرا و محتاجین خواهد
بود و دیگر آنکه ظاهر آیه دلالت دارد که معنی آیه
متوجّه بجماعت باشد نه بشخص واحد زیرا خطابی که
در آیه است تقاضا میکند که مخاطب جماعت باشند

وکسی که قرآن را از ظاهرش بدر برده تاویل کند بی آنکه
دلیلی بر آن دلالت کند و دعوی مجاز و استعاره در
آیه کند بی حجتی که قاطع باشد بیقین که بر باطل و ضلالتست
و دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم که سبب نزول آیه امتناع
ابو بکر باشد از انفاق مسطح چنانچه نواصب دعوی
میکنند موجب فضلی از جهت ابو بکر نیست و اگر هم
موجب فضلی از برای او باشد فضلی را موجبست که مانع
از خطای او در دین و انکار او نص بر امامت امیر المؤمنین
علیه السلام را وجحود او و از اقرار آنچه بر او لازم بود
اقرار بآن از روی یقین نیست و او را عاصم نبود از ضلال
پس تعلق نواصب باین تاویل نفعی بحال ایشان نکرد و
دیگر آنکه میگوئیم که امتناع ابو بکر از انفاق مسطح
و عیلولت او یا طاعت بود یا معصیت نتواند بود که
طاعت باشد زیرا زجر و عتاب حضرت الله تعالی بر آن

مانعست که طاعت باشد پس ماند که معصیت باشد
و باید که از آن درگذشت و ترک آن نمود و این دلیل
نقص ابو بکر است نه فضل او چنانچه اولیای او این را
دلیل فضل او توهم نموده اند و دیگر آنکه مسطح از بنی
عبد مناف و از جمله ذوی القربای پیغمبر صلی الله علیه
و آله بود و این که آیه نازل شد از برای ایجاب صله و بر
او و انفاق او بواسطه استحقاق او بود پس آیه دالست
بر فضل او و اهل و عشیرت او چنانچه تعظیم و از گناه
ایشان درگذشتن و عفو جرایم ایشان نمودن از آیه
مستفاد میگردد و مامور که ابو بکر است در اینها
داخل نیست و فضیلتی از برای او ازین آیه بیرون نمی آید
پس آیه دلیل است بر اخراج ابو بکر از فضیلت است نه
ادخال او و دیگر آنکه مسطح از بنی عبد مناف و پسر خاله
ابو بکر بود و بواسطه مادرش که اثاثه بنت صخر بن

عامر بن کعب بن تیم بود ابو بکر انفاق او مینمود از جهت
مرحمتی که با و میکرد نه بواسطهٔ حق او در دین بسبب
هجرة و ایمان و چون امر عایشه روداد قطع انفاق او
نمود و برا و جفا کرد از جهت بغضی که با او داشت
پس حضرت الله تعالی او را نهی فرمود از ان عمل و امر فرمود
که با نفاق عود نماید و خبر داد او را که این انفاق بر او
واجبست بواسطهٔ هجرت مسطح و قرابت پیغمبر را صلی الله
علیه و آله پس دلالت میکند آیه بر خطای ابو بکر درین
که قطع انفاق کرده و انفاق را هم از جهت ایمان
و طاعت الله و نیکویی مسطح نکرده و چون چنین است
ازین آیه فضلی از برای ابو بکر حاصل نمیشود مگر اینکه
مثالب را کسی مناقب و مذمّت را مدح و قبیح را حسن
و باطل را حق بنامد و این نیست مگر جهل و فساد و دیگر
انکه حضرت الله تعالی ترغیب فرموده ابو بکر را بمغفرت

که از قطع انفاق و عدول بانفاق کند پس هرگاه قطع
انفاق و خطا نمیبود حضرت الله تعالی مغفرت را با و
بشارت نمیداد بشرط انکه عدول نماید به انفاق مسطح
پس این آیه وبال وست نه فضل او و امّا ادّعای نواصب
که حضرت الله تعالی شهادت داده باینکه ابو بکر
از اهل فضل و سعت است خلاف واقع است زیرا
حضرت الله تعالی درینکه فرموده وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ
مِنكُمْ وَالسَّعَةِ
اگرچه نهی را مخصوص اهل فضل و سعت گردانیده لکن
بحسب معنی عامست بر هر قادر بر آن و مثل اختصاص
خطاب در طاعات با اهل ایمان چنانچه میفرماید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ

که اگرچه معنی آن عامست بکل مکلفین لکن
اختصاص دارد ندا و خطاب باهل ایمان و این جاری
مجرای آنست که کسی از جهت تادیب کسی را موعظه کند
میگوید که باهل عقل و مروت و سداد سزاوار نیست
که مرتکب فساد شوند و یا میگوید که سزاوار نیست
باهل دین و عفاف که عفو کند افعال قبیحه را
اگرچه آن مخاطب از اهل مروت و سداد و اهل
دیانت و عفاف نباشد و اما قول ایشان که ابوبکر صاحب
وسعت بود بحسب دنیا بشهادت قرآن جوابش همانست
که گفتیم لکن درینجا میگوییم که فضل و سعت گاهی میباشد
که بالاضافه گفته شود زیرا میگویند کسی را ذوالفضل
وسعت قیاس بکسی که کمتر ازو باشد اگرچه آنکس
قیاس بدیگری که ازو فضل و وسعتش بیشتر فقیر و مسکین

پس

باشد هر گاه چنین باشد جایز است که ابوبکر نسبت بمسطح
ذو فضل و سعت باشد اگرچه فی نفسه بی چیز و محتاج
باشد چنانچه سقف را قیاس بما تحت فوق میگویند
و اگر سقفی دیگر بالای آن باشد آنرا تحت گویند قیاس
بما فوق و همچنین چیزی را ثقیل می گویند نسبت بچیزی
که اخف ازان باشد و خفیف میگویند نسبت بچیزی که
اثقل باشد و اینکه ابوبکر نسبت بمسطح ذو فضل و سعت
باشد منافاتی با قول شیعه ندارد در اینکه ابطال قول
لا یعنی نواصب که ابوبکر مال خود را به پیغمبر صلی الله
علیه و آله انفاق مینمود و مینمایند درین قول نواصب
مکابره می نمایند و مخالفت اخبار متواتر میکنند و
انکار ظاهر حال را شعار خود ساخته اند و بعد ازین
گفت و گو جناب شیخ رضی الله تعالی عنه سبب نزول
آیه کریمه را بطریقی که شیعه روایت فرموده اند

ایراد نموده میفرماید که شیعه تفسیر این آیه را
چنین کرده اند که میان مهاجرین و انصار نزاعی رو
داد و مهاجرین بر انصار چیزکی نمودند و انصار بایکدیکر
کفتند که فقرای مهاجرین را بعد ازین انفاق نباید کرد
و انچه از جهت ایشان مقرر نموده بودند قطع کردند
پس حضرت الله تعالی و تقدس این آیه را فرستاد و
انصار ازین آیه متنبه کردیده بانفاق مهاجرین عود
نمودند و از انفاق نادم شدند و علمای شیعه درین
باب حدیث طویلی روایت فرموده اند پس بنا برین که
این حدیث در طریق ایشان بثبوت پیوسته این قول
شیعه در سبب نزول آیه بآن تکلفاتی که ما پیش ازین
کردیم احتیاج نمیماند لکن آن تکلفات را بعد از تسلیم
قول نواصب کردیم که اکرچه سبب نزول آیه ابو
بکر نیز شده باشد که ازین آیه کمالی از برای او حاصل

نزاعی

نمیشود والله الموفق للصواب و دیکر انکه میکوییم
با ایشان آنچه دعوی مینمایند در باب ابو بکر مثل فضل
و سعت در دنیا و تقوی و نزول قرآن از برای اینها
که دعوی میکنید آیا موجب عصمت او هست از ضلال
و کمراهی در مستقبل و دلالت میکند بر اینکه همه
افعال او بر نهج صواب باشد در همه اوقات یا انکه نه
چنین است بلکه بر او خطا و نسیان و ارتکاب نمودن
بامری که مخالف فرموده حضرت الله تعالی باشد جایز است
اکر دعوی نمایند که موجب عصمت اوست و مخالفت
بر او کمراهی در زمان مستقبل درین صورت مخالفت
اجماع کرده خواهند بود و قولی را مدعی خواهند
بود که هیچکس از اهل ادیان نکفته و مخالفت عقل
و نقل کرده خواهند بود و اخبار متواتره را رد کرده
خواهند بود و اکر بپرسیم که بر صحت دعوی خود دلیل

داریدیقین که دلیلی معتمد علیه نخواهند داشت
واکر بکویند که موجب عصمت او نیست بلکه جایز است
بر او خطا وضلالت ومفارقت دین در زمان مستقبل
بایشان خواهیم کفت که بر تقدیر تسلیم که تاویل آیه
مذکوره چنین باشد که شما میکوئید چه چیز مانع
دعوی ما خواهد بود که او انکار نص بر امامت امیر
المؤمنین علیه السلام نمود وبضلالت افتاد ازین جهت
که دفع نمود آنچه را که حضرت الله تعالی واجب
کردانیده بود اقرار بآنرا وتغییر داد فضل وامامت کسی
را که حضرت الله تعالی امام نموده بود وچون ما این
را بکوئیم یقین که ایشان جوابی نخواهند داشت
وحیله در دفع آن ندارند ومحیصی از جهت ایشان نیست

فصل بیست وهفتم در ذکر جواب حضرت شیخ
مفید اعلی الله درجته استدلال نواصب کوردل را در اثبات

فضل ومنقبت ابوبکر بمصاحبت او مر حضرت سید بشر را
در غار ودر راه مدینه در وقت هجرت حضرتش صلی الله
علیه وآله را **راقم اوراق کوید** که این جواب در
مجلس دیکر از مجالس مناظره جناب شیخ رضی الله تعالی عنه
با بعضی نواصب کوردل روداده وما از ایراد آن مجلس و
این مجلس ابا نداریم اکرچه مستلزم تکرار باشد زیرا در هر
یک از مجالس مناظره جناب شیخ تحقیقات وافادات
لطیفه جدیده که عقل را در حیرت ونواصب را در تنکنائی
بهت می اندازد مذکور است واز آن کذشتن موجب
خسرانست جواب جناب شیخ چنین است که چون
نواصب کفته اند حضرت الله تعالی بواسطه انس پیغمبر
صلی الله علیه وآله ابوبکر را همراه او کرد واورا صاحب
آنحضرت نامید واورا ثانی اثنین آنحضرت مذکور ساخت
در سفر ودر غار از جهت نجات او چنانچه فرموده الّا

تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی
اگر نصرت نکردید پیغمبر را پس بتحقیق نصرت داد او را الله هنگامی که بیرون کردند او را آنان که کفر ورزیدند در حالتیکه
اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله
دوم دو بود در حالتی که در غار بودند و او میگفت مر رفیق خود که اندوه مکن بدرستیکه الله
معنا فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها
با ماست پس فرو فرستاد الله آرام خود را بروی و قوت داد او را بلشکرها که ندیدید شما آنها را
وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا و
و گردانید کلمه آنان را که کافر شدند یعنی دعوت شرک را پست و کلمه الله یعنی دعوت او را بلند و
الله عزیز حکیم
الله غالب بزرگ و محکم کار است

وظاهر است که این فضیلتی است جلیل بشهادت قران که
جوابی ندارد و نقضی برین نتوان نمود جناب شیخ رضی الله
تعالی عنه در جواب ایشان میفرماید که بودن ابوبکر در
سفر هجرت و در غار با پیغمبر صلی الله علیه وآله مدفعی

ندارد و کسی را انکار آن نرسد و استحقاق واسم مصاحبت
پیغمبر را صلی الله علیه وآله نیز مشکوک فیه نیست لکن
منقبت وفضیلتی که از برای او درین مصاحبت نواصب
کمان میبرند غلط وخلاف واقعست وعقل ونقل هیچیک
دلالت برآن ندارد بلکه میکوئیم همین آیه کریمه دلالت
دارد بر ذلت ونقص وسوء افعال او زیرا آنچه میکوئید
که حضرت الله تعالی ابوبکر را انیس پیغمبر خود کردانید
این محض کمالست زیرا آنحضرت مؤید بود بملایکه
مقربین واز حضرت الله تعالی براو وحی نازل میشد در همه
احوال ومؤید بود بسکینه حضرت الله تعالی در همه
امکنه وجبرئیل براو قرآن می آورد ومع هذا معصوم
وموفق بود ومعتمد بود بآنچه حضرت الله تعالی باو
وعده نموده بود از نصرت وظفر پس با وجود اینها چه
وحشتی از برای حضرتش متصور تواند بود وحضرتش را چه

احتیاج باینس مے ماند بلکه ابوبکر وبال او بود بواسطهٔ
خوف وحزنی که داشت زیرا حضرتش مصدّع بود باینکه
اورا برفق ومدارا تسکین فرماید که مبادا از کثرت
خوف وجزع او کار بفساد انجامد چنانچه حضرت الله
تعالی ازان خبرداده میفرماید که پیغمبر صلّی الله علیه
وآله کفت لَاتَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنَا

ودیکر انکه اکر مسلّم بداریم که پیغمبر
صلّی الله علیه وآله را با او انس بود چنانچه این جهّال
میکویند ازین ازبرای ابوبکر در دین فضلی حاصل نمیشود
زیرا ممکن است که جلیل القدری عالی با جاهلی دنی
یا با حیوانی یا شجری انس بکیرد یا کسی بزوجهٔ خود انس
داشته باشد بحیثیّتی که با والدین واولاد خود آن
قدر انس نداشته باشد وکاه باشد که مسافری که در
نهایت کمال ونجابت ذات باشد ودر راه سفر انس

بکیرد بشاعری یا قصّه خوانی از جهت مشغولی که تعب راه
باو ننماید وبا عالمی عابدی انیس نکردد وچون چنین است
ازینکه پیغمبر صلّی الله علیه وآله ابوبکر را از جهت
انس باخود برده باشد ازبرای او فضلی ثابت نمیشود
امّا اینکه ابوبکر ثانی پیغمبر صلّی الله علیه وآله بود در
غار وحضرت الله تعالی ازان خبرداده میفرماید
ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ این هم سبب فضیلتی از جهت
او نمیشود زیرا از آیه پیش از اخبار بعدد ایشان مستفاد
نمیکردد ودر راه وسفر کاه باشد که کافر وجاهل وفاسق
ثانی مؤمن وعالم وزاهد باشد واین چیزی نیست که
برکسی مشتبه شود وهرکس که از ثانی پیغمبر صلّی الله
علیه وآله بودن ابوبکر در غار از جهت او فضیلتی اثبات
کند آنکس از جمله عقلا نیست وهمچنین مصاحبت ابوبکر
آنحضرت را سبب فضیلتی نیست ازبرای او چنانچه

دررواه وسفر مؤمن وکافر وجاهل وعالم وفاسق وزاهد
رفیق ومصاحب میباشند وازین فضیلتی ونقصانی
از برای هیچیک حاصل نمیگردد وحضرت الله تعالی
خبر میدهد از مصاحبت مؤمن وکافر در آنجاکه
میفرماید قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي
یعنی گفت او را یار او و حال آنکه گفتگو میکرد با او که آیا کافر شدی بکسی که
خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا لَكِنَّا
آفرید ترا از خاک و بعد از آن از آب منی و پس از آن کرد اینه ترا مرد تمام لیکن من میگویم
هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا
که اوست خدا پروردگار من و شریک نمیگردانم به پروردگار خود احدی

پس درین آیه حضرت الله تعالی سبحانه توصیف احد
مصاحبین بایمان ودیگری را بکفر وطغیان وحکم بمصاحبت
ایشان فرموده ودیگر در آیه دیگر فرماید یا صاحبی
السجن با آنکه آن دوکس کافر بودند وبا حضرت یوسف

علیه السلام که پیغمبر بود در سجن مصاحب بودند ودیگر در
جای دیگر کفار را مخاطب داشته در آنجاکه تهمت
جنون ونقصان به پیغمبر صلی الله علیه وآله زدند میفرماید
وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ
یعنی نیست همصحبت شما دیوانه و بتحقیق که دیده است جبرئیل را در افق روشن یعنی مطلع آفتاب

پس درین آیه
حضرت الله سبحانه پیغمبر خود را مصاحب کفار
گفته واز برای کفار ازین فضیلتی ثابت نمیگردد واز ایشان
کفر وطغیان بسبب این زایل نمیشود با آنکه آنحضرت
سید اولین وآخرین بود واما بودن او با پیغمبر در غار
وداخل شدن او با آن حضرت در آن مکان هم از برای
او فضلی ظاهر نمیگردد مثل آنها که گذشت ونقصانی
از او زایل نمیگردد زیرا در مکان واحد بر وفاجر ومؤمن
وکافر میباشند ودر مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله

که اشرف بود از غار مؤمن و منافق جمع میشوند و در
کشتی نوح علیه السّلام بهایم و اهل ایمان بودند پس
در یک مکان بودن با پیغمبر صلّی الله علیه و آله نیز
سبب فضیلتی فی نفسه نمیشود و کسی که آنرا سبب
فضیلت داند نه دلیل عقلی بر آن دارد و نه نقلی و نیست
آن مگر جهالت و امّا اینکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله باو
گفت اِنَّ اللهَ مَعَنا این نون در اینجا همچنین که از برای جمع
میباشد از برای واحد نیز میباشد و چنانچه از برای
تسکین میباشد از برای تخویف هم میباشد و هرگاه
چنین باشد از آن فضیلتی حاصل نمیشود مگر آنکه دلیلی
و برهانی از حیثیّت دیگر با آن ضم شود و نواصب در اینجا
دلیلی دیگر ندارند مگر اینکه بگویند ابو بکر مسلمان
بود و ازین ظاهر است که کمالی حاصل نیست از برای
او زیرا مسلمانی بی منافق دیگر با همه مسلمانان میباشد

لکن از طرف نقص ازین آیه و بودن ابو بکر با پیغمبر صلّی الله
علیه و آله در غار از برای مذمّت او دلایلی هست یکی
آنکه حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله باو گفت لاتَحزَن
و او را نهی فرمود از حُزن خالی از آن نیست که حزن
ابو بکر در غار یا طاعت بوده یا معصیت نتواند بود که
طاعت بوده باشد زیرا لازم می آید که پیغمبر صلّی الله
عَلَیه و آله نهی از طاعت کرده باشد و پیغمبر صلّی الله علیه
و آله نهی از طاعت محالست که بکند و کسی را از قرب
حضرت الله تعالی دور نسازد و کسی که به پیغمبر صلّی الله
علیه و آله این اعتقاد داشته باشد قدح در نبوّت
او کرده خواهد بود بلکه حضرتش را از ایمان بحضرت
الله تعالی اخراج کرده داخل در جملهٔ اعداء الله
کرده خواهد بود و این نیست مگر ضلال عظیم پس هرگاه
حزن ابو بکر طاعت حضرت الله تعالی نباشد البتّه

معصیت خواهد بود چون میان طاعت و معصیت
واسطه نمیباشد در افعال عاقل صاحب تذکره بعد
از تامل و نظر صایب و اگر کسی بگوید که شاید حزن
ابو بکر داخل در قسم سیم که مباحست باشد در جواب
میگوئیم که آنچه در نهی از طاعت لازم می آید زیرا
پیغمبر صلی الله علیه و آله محالست که نهی فرماید از
چیزی که حضرت الله تعالی مباح گردانیده باشد
پس هرگاه ثابت شد که ابو بکر بسبب حزنی که متفق علیه
اولیا و اعدای اوست در غار داشت عصیان حضرت
الله تعالی کرده پس مستحق ذم خواهد بود نه مدح
و آیهٔ کریمه کاشف نقص او خواهد بود و دو امر دلالت
نقص ابو بکر که ازین آیه و از بودن او با پیغمبر صلی الله
علیه و آله در غار لازم می آید اینست که حضرت الله
تعالی پیغمبر صلی الله علیه را در سکینه مخصوص ساخت

در نهی از مباح حرج لازم می آید

زیرا ازین فهمیده میشود که حال او مرضی حضرت الله تعالی
و او از اولیاء الله نبوده زیرا اگر او از جملهٔ اولیاء الله
میبود بایستی که سکینه شامل او نیز باشد در آن مقام
چنانچه در جاهای دیگر مثل بدر و حنین و غیرهما که
مؤمنین با آنحضرت بودند سکینه شامل ایشان بود
چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ
فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ
تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ
مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ
وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَٰلِكَ
جَزَاءُ الْكَافِرِينَ
کافران

ودر سورهٔ فتح فرموده لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ
يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ
عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا

وهم درین سوره میفرماید إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا
فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى
رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ

پس در هر جای که مؤمنین با آنحضرت بودند در سکینه
با او شریک بودند از جهت صلاح حال و اخلاص ایشان و
استحقاق ایشان کرامت سکینه را سوای غار که مخصوص
کردانید نبی را صلی الله علیه وآله و ابوبکر را داخل نکردانید
بواسطهٔ نبودن او داخل در ولایت الله تعالی بسبب
افعال قبیحهٔ او و این ظاهر است و احتیاج بدلیل ندارد

فصل بیست و هشتم در ذکر جواب حضرت شیخ

اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه
استدلال نواصب را بر فضل ابوبکر از دو حدیثی که
از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت میکنند و میگویند
که ابوبکر انفاق و مواسات به پیغمبر صلی الله علیه
وآله کرد بمال خود و علی ابن ابی طالب علیه السلم
نکرد و غیر او از صحابه نیز هیچیک نکرد چنانچه حدیث
بر آن ناطق است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود

مَا نَفَعَنَا مَالٌ كَمَالِ اَبِى بَكْر

و دیگر فرموده مَا اَحَدٌ مِنَ النَّاسِ اَعْظَمَ عَلَيْنَا حَقًّا فِى

صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ مِنْ اَبِى بَكْرِ بْنِ اَبِى قُحَافَه

جناب شیخ رضی الله

تعالی عنه در جواب فرموده که این حدیث را عایشه

روایت نموده و خطای عایشه در عهد رسول الله صلی الله

علیه و آله و معصیت او و مصاحبش حفصه بنت عمر بن

الخطاب معلومست چنانچه حضرت الله سبحانه و

تعالی از آن خبر میدهد در آنجا که فرمود اِنْ تَتُوبَا اِلَى

اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَاِنَّ اللهَ هُوَ

مَوْلَاهُ وَجِبْرَئِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ

ذٰلِكَ ظَهِيرٌ

و بعد از فوت رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه در

باب عثمان بن عفان کردند هم ظاهر است که

نهایت کد و کوشش مینمودند در خلع و قتل او و چون

او کشته شد و مردم با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت

کردند عایشه با امیر المؤمنین حسد کرد و از مذمت عثمان

بمدحش عدول نموده طالب خون او شد و بر امیر المؤمنین

علیه السلم خروج کرد و مخالفت امر الهی نموده از خانه

خود بیرون آمد و ببصره رفت و مردم را بخود دعوت

کرد از جهت ریختن خون آنحضرت و استیصال ذریت

و شیعه او و فتنه چند کرد که هنوز ضرر آن بدین

اسلام میرسد پس کسی که حالش این باشد چه وثوق بقول

او میماند و هرگاه حدیث از رسول الله صلی الله علیه

و آله نقل کند چون بصحت آن حکم توان نمود و کی از و امن

توان بود در امور دینی که او دغلی در دین الله تعالی
نکند خصوص در جائی که جلب نفع ازو کمان رود و
حظ وافر از برای او باشد و دیگر انکه میگوئیم اگر ابو بکر
را انفاقی بود چنانچه نواصب مدعی آنند باید که
بوجهی انفاق کرده باشد که آن معروف و مشهور
باشد مثل تصدق امیر المؤمنین علیه السلام بانگشتری
در حالتی رکوع چنانچه معلوم خاص و عامست و مثل
نفقه فرمودن آنحضرت در شب و روز و مخفی و آشکارا
چنانچه قرآن بران ناطق است و مثل تصدق او پیش از
نجوی و مثل اطعام او بمسکین و یتیم و اسیر چنانچه در
سوره هل اتی مفصلاً مذکور است پس چون خبر انفاق
ابو بکر مشهور و معروف مثل اینها نیست معلوم میشود
که این خبر مخصوص دختر او سنیکه وضع نموده از زبان
رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر انکه در طریق

روایت این حدیث شعبی و امثال او واقعست که تعصب
ایشان از برای ابو بکر و عمر و عثمان مشهور و از برای
تقرب جستن بملوک بنی امیه کذب ایشان معلومست
پس رسید که این حدیث محض بهتانست و دیگر انکه
حضرت الله تعالی شانه خبر داده باینکه خود متولی غنای
پیغمبر صلی الله علیه و آله گشته و حاجت او را در
دین و دنیا حضرتش دفع نموده نه کسی دیگر چنانچه
میفرماید اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیمًا فَآوَى وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى
[illegible]
وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى
[illegible]

پس هرگاه جایز باشد که حضرتش با وجود این
محتاج بنوال مردم باشد هر آینه جایز خواهد بود که حضرتش
در هدایت یافتن هم محتاج بغیر باشد بواسطهٔ انکه
غنا و هدایت در سوره مرادف واقع شده اند و چون

ثابتست که حضرتش در هدایت یافتن محتاج بغیر الله تعالی
نیست ثابت میشود که در دنیا هم محتاج بغیر الله تعالی
نیست ودیگر انکه دران سه چیز که حضرت الله تعالی
تعداد فرموده باید که حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله وآبای او فاضل باشند بر جمیع خلق وآنچه
باید که بوساطة خلق بشود از آبای او وابوطالب وپسر
او علی علیه السلم واز زوجهٔ او خدیجه بنت خویلد
رضی الله تعالی عنها شد وابوبکر را دران حظ ونصیبی
نیست چنانچه حضرت الله تعالی یتیمی او را بجدّ او عبد
المطلب وبابوطالب تدارک فرمود که ایشان یکی بعد
از دیگری آنحضرت را تربیت وگرد آوری نمودند در
وقتی که طفل بود وبعد از طفولیة ابوطالب وپسر او
حضرتش را نصرت نمودند وشرّ اعدا را ازو کفایت کردند
واو را حضرت الله تعالی غنی کردانید بمال آبای او

که ملوک عرب وصاحب مال بودند وزوجهٔ او خدیجه
بنت خویلد رضی الله عنها وبر جمیع اهل علم معلومست
که خدیجه را مال در چه مرتبه بود وهیچیک از ابوبکر
وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وسعد وسعید وعبد الرحمن
بن عوف وابی عبیدة بن جرّاح وغیر ایشان را در اینها
دخلی نبود وهیچیک در اینها بمرتبهٔ ایشان نبودند بلکه
همهٔ ایشان فقرا بودند وحضرت الله تعالی به نبی خود
صلّی الله علیه وآله ایشان را غنی کردانید وکفّار
بودند وبنبی هدایت یافتند وهمهٔ ایشان ذلیل بودند
وبتبعیت نبی عزیز وصاحب حکم کردیدند واگرچه
بعض ازین جماعت پیش از اسلام بسبب قتال مالی بهم
رسانیده باشند یا بحسب قبیله شرفی داشته باشند
لکن هیچیک از نقلهٔ آثار وآنان را که از تواریخ واحادیث
اطلاعی بوده شکی نیست در فقر ابوبکر در زمان جاهلیة

واسلام ورذالة قبيلة او در ميان قبايل قريش وظهور مسكنت
او در ميان همه ايشان واكراو را آنقدر وسعت ميبود كه
بر رسول الله صلى الله عليه وآله انفاق كند ونفع باو برساند
چنانچه جهال ميكويند با ينكه پدرش را ازجار مايه
عبد الله بن جدعان خلاص سازد وخود خياطى در زمان
اسلام ودر جاهليه معلّى اطفال نكند پس ازين كه
كفتيم ظاهر ميكردد كه اين قول از ضلال نواصب ناشى
كرديده كه او بر رسول الله صلى الله عليه وآله انفاق مينمود
وبرها نست بر كذب ايشان كه رسول الله صلى الله عليه
وآله او را مدح نموده بسبب انفاق وديكر انكه اكر
ابو بكر را انفاقى ميبود چنانچه اين جهال ميكويند
با ينكه قرآن مجيد از مدح او خالى نباشد چنانچه
مدح انفاق كسانيكه ميكرده اند در قرآن هست با احاديث
متواتره بر آن ناطق باشد پس ظاهر شد كه اكرهم انفاق

انفاق م

داشته لوجه الله تعالى نبوده بلكه از ريا بوده ونفاق
بوده والا معقول نيست كه قرآن خالى از مدح آن
باشد چنانچه خالى از مدح عطا وانفاق اندك نيست
وديكر ميكوييم كه كافه خلق ميدانند آنچه صحابه در
عهد رسول الله صلى الله عليه وآله انفاق ميكرده
اند ووجوه آن معلوم بوده مثل سلاح واسب و
معونت بر جهاد وانفاق فقراء مسلمانان ومواسات
مهاجرين وغير ذلك وپيغمبر صلى الله عليه وآله
هركز از ايشان طمعى نكرد واز براى اهل وعشيرت خود
از ايشان التماسى نفرمود وحرام كردانيد حضرت الله
تعالى بر آنحضرت واهل بيتش صدقات را واز همه امت
ساقط كردانيد اجر رسالت را ونصب كرد از براى
ايشان حجج وبينات را از براى آن كه ايشانرا باعمال
صالحه دعوت كند وبلطف خود ايشانرا از مهلكات

نگاه داشت واز نور خود ایشانرا از ظلمات اخراج فرمود
وآنحضرت ص زاهدتر از جمیع خلق بود از دنیا وزینت
دنیا وپیوسته آنچه در دست داشت از میراث
آبای خود وآنچه حضرت الله تعالی مخصوص او گردانیده
بود از غنایم وانفال وغیر ذلك بفقرا ومساکین اصحاب
میداد تا انکه قدری قرض بهم رسانید که امیر
المؤمنین علیه السلام بعد از وفات آنحضرت ادا فرمود
پس بنا بر اینها که گفتیم وجهی نمیماند که ابو بکر بآن وجه
انفاق بر رسول الله صلی الله علیه وآله کرده باشد
چنانچه نواصب کوردل جاهل ادّعا مینمایند ودیگر
انکه آنچه نواصب دعوی مینمایند از جهت انفاق ابو
بکر که دران اختلاف نکرده اند اینست که ابو
بکر بلال بن حمامه را از صاحبانش خرید در حالتی که
ایشان اورا عذاب میکردند تا اورا بکفر برگردانند و

این هم از جمله دعواهای باطل ایشانست که عاریست
از دلیل واصل این هم راجعست بعایشه وپیش ازین ما
احوال عایشه را ظاهر ومبیّن ساختیم بنحوی که احتیاج
بتکرار آن نیست وبر تقدیر تسلیم صحت این هم میگوئیم
که بلال را از موالی او خریدن لازم ندارد که پیغمبر صلی الله
علیه واله اورا مدح کند باینکه حضرتش از مال او منتفع
شده باشد واو حضرتش را از مال خود انفاق کرده
باشد زیرا بلال فرزند وبرادر وپدر آنحضرت نبود وخویشا
وندی با آنحضرت نداشت ودر نسب با آنحضرت
شریك نبود تا اینکه لازم آید که خلاص کردن او
از عذاب پیغمبر صلی الله علیه وآله بنحوی از آنجا نافع
باشد که بگوید مارا نفع نرساند هیچ مالی مثل مال
ابو بکر وبلال مخصوص بآنحضرت هم نبود بنحوی که از
سایر مسلمانان ممتاز باشد واگر بلال را خریدن نفع

پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد بواسطهٔ ایمان او و اقرار
بنبوت نبی صلی الله علیه و آله و از جملهٔ اصحاب آنحضرت
بودن لازم می آید که نفع بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع ملائکه و انبیا و عابدین و صالحین هم داشته باشد
زیرا ایمان برسول الله صلی الله علیه و آله متضمن ایمان بجمیع
پیغمبران و ملایکه و مؤمنین و صدیقین و شهدا و صالحین
است و ازین بیان که ما کردیم ظاهر شد جهل و کودنی
و ضعف عقل نواصب و دیگر آنکه آنچه از اخبار صحیحه
ثابت میشود مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله است مال
خدیجهٔ بنت خویلد را رضی الله عنها نه مدح ابوبکر و مؤید
صحت این خبر است شهرت انتفاع پیغمبر صلی الله علیه و آله
از مال او و این که از مال ابوبکر منتفع شده باشد
نیست مگر بهتان زیرا حدیث انتفاع پیغمبر صلی الله علیه
و آله از مال خدیجه متفق علیه فریقین و مستفیض است

و از عایشه نیز مرویست چنانچه روایت نموده عبدالله بن
مبارک از مجالد و او از شعبی و او از مسروق و از عایشه
که گفت هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله خدیجه را مذکور
میساخت او را بسیار ثنا میکرد پس من روزی گفتم
چه بسیار او را ثنا میکنی و حال آنکه حضرت الله تعالی
بهتر از او را بتو داده حضرت فرمود بهتر از او را بمن نداده
زیرا او مرا تصدیق نمود در حالتی که همهٔ مردم مرا
تکذیب مینمودند و مرا از مال خود منتفع ساخت در وقتی
که مردم مال خود را بر من حرام کرده بودند و از او
حضرت الله تعالی بمن فرزند داد و از دیگران نداد
پس این حدیث از عایشه دال است برینکه آنچه از پیغمبر
صلی الله علیه و آله در مدح ابوبکر بواسطهٔ مواسات
نقل کرده دروغ باشد و هم دلالت دارد بر بطلان
قول نواصب که میگویند ایمان ابوبکر سابق است

برایمان کلّ امّت زیرا ازین فهمیده میشود که ایمان
خدیجه پیش ازو بوده **فصل بیست ونهم** در ذکر
جواب شیخ اجلّ محمّد بن محمّد بن النعمان المفید رضی
الله تعالی عنه مر استدلال نواصب را بر صحّت امامت
ابو بکر از حدیثی که بر هم بافته از پیغمبر صلّی الله علیه وآله
روایت میکنند که آنحضرت فرمود اِقتَدَوا بِالَّذِینَ بَعدی
(یعنی اقتدا کنید بعد از من ابو بکر و عمر را) ابی بکر و عمر می گویند که این
حدیث نصّ صریحیست بر صحّت امامت ایشان زیرا واجب
گردانیده بر امّت خود طاعت ایشانرا وهم ازین حدیث
طهارت ایشان فهمیده میشود که آنچه کرده اند بر صواب
وتقدّمی که بر امیر المؤمنین علیه السّلم کرده اند خطا
نیست جناب شیخ اعلی الله درجته در جواب ایشان
فرموده که این حدیث موضوع وخلل در سندش
مشهور است وتناقض در معنی این حدیث ظاهر وهویداست

وآنچه این حدیث بران متضمّن است بر ناظر معتبر معلوم است اما
خلل در اسنادش بواسطهٔ اینست که از عبد الملک بن عمیره
واو از ربعی بن حراش وبعد ازو یکمرتبه بحذیفة بن یمان و
یکمرتبه بحفصهٔ بنت عمر بن الخطاب اسناد میدهند
امّا عبد الملک بن عمیره او یکی از اجلافیست که با امیر
المؤمنین علیه السّلام محاربه کرد واز ابنای شامست
ومشهور است بنصب عداوت آنحضرت وعترت او علیهم
السّلام وهمیشه بواسطهٔ خوش آمد وتقرّب بنی امیّه اخبار
بدروغ از پیغمبر صلّی الله علیه وآله در مدح ابو بکر و
عمر وطعن امیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکرد تا انکه
آخر منصب قضا باو دادند ودر قضا هم رشوه میگرفت
وبجور وعدوان حکم میکرد وپیوسته متظاهر بود بفسق
وفجور وبا زنان همیشه عشقبازی میکرد از آنجمله انکه ولیدهٔ
سُریع با خاهر خود مخاصمه نمود در مال وعفار وخاهر

سُریع زن نیکورو بود واو جانب خاهر را کرفته بر ولید
حکم باطل کرد بطمع انکه بخاهر او دخل کند واین بر
مردم ظاهر شد رسوا شد تا انکه هُذَیل اشجعی از برای او
درین باب شعرها کفت راقم او نقل کوید که جناب
شیخ رضی الله عنه شعر اشجعی را ایراد فرموده وبعد ازان
نیز در ابطال این حدیث کلام را بسطی عظیمی داده لکن چون
نسخهٔ که بدست افتاده بود از حد زیاده سقیم بود واز
ان نسخه پیش ازین که درین مقام نقل شد بیرون نمیتوانست
آورد لکن این ضعیف آنچه در ابطال این حدیث حجت قاطع است
مذکور میسازد تا کسی را شبهه نماند اکرچه آنچه جناب
شیخ اعلی الله درجته ایراد فرموده که این حدیث از عبد
الملك بن عمیره مرویست در موضوع بودن این حدیث
بس است ودیکر احتیاج نیست ببسط کلام وایراد حجج
در ابطال آن زیرا معلوم ومبیّن است که حدیثی را که

این قسم مردی که جناب شیخ قدری توصیف او نمود روایت کند
در نظر هوشمندی که تعصب ابوبکر وعمر وسایر اجلاف
وعداوت عترت طاهره چشم دلش را کور نکرده باشد
اعتبار خسی ندارد چه جای انکه آنرا مذهبی که حضرت
الله تعالی وتقدس را بآن خواهند که ملاقات کنند
حجت سازند خصوص در مقام مجادله با خصم پس اوّلا
میکوئیم که اکر این حدیث صحیح باشد العیاذ بالله در قول
پیغمبر صلّی الله علیه وآله تناقض لازم می آید زیرا آنچه ازین حدیث
مستفاد میشود اینست که بر همهٔ امت خواه اهل بیت
وعترت پیغمبر صلّی الله علیهم وخواه غیر ایشان هر کس
که بآنحضرت ایمان آورده واجب کردانیده باشد که
اقتدی بابوبکر وعمر بکنند وجایز نباشد تخلّف از یشان
وحال انکه حدیث مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ
مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است هر کس چنگ در زد با
مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ
رستکاری یافت وکسی که پشت کرداند ازان غرق شد

دلالت دارد براینکه

برهمهٔ امت خواه ابوبکر و عمر و خواه غیر ایشان واجب باشد

تمسک باهل بیت و تخلف از ایشان موجب هلاکت باشد

وتناقض در کلام آن سرور از جهت وحی بودن کلام

حضرتش چنانچه آیه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ

يُوحَىٰ یعنی تکلم نمیکند از هوای خود نیست گفتهٔ او مگر وحی که او بدو وحی کرده شد

برآن دلالت دارد محالست پس ماند که یکی ازین دو

حدیث که حکمشان نقیض یکدیگر است کذب و

افتری باشد حدیث مثل اهل بیتی الخ بکذب وافتری

بودن نهایت بعد دارد زیرا همهٔ امت بر صحت آن اتفاق

دارند وکسی در آن شک نکرده حتی آنا که حدیث وجوب

اقتدای ابوبکر و عمر را حجت خود نموده اند اعتراف

بصحت این حدیث کرده اند پس این حدیث و اصبحابی خذلهم الله

عصمت و از جهت

مثل

تعالی که از مثل عبد الملک مغین مرویست کذب وافتری

بر رسول الله صلی الله علیه وآله باشد وهو المطلوب ههنا

ودیگر آنکه حدیث إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ

وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ

که آن نیز متفق علیه کل امت است منافی این حدیث است

زیرا همهٔ امت مکلفند باین که تمسک بقرآن بجویند وقرآن

هرگاه با عترت بوده از ایشان جدا نشود باید که اقتدا

بعترت کنند تا معنی قرآنرا از ایشان استفاده نمایند زیرا

ازین حدیث آنچه فهمیده میشود اینست که معنی قرآن

با عترت باشد واز هم جدا نشوند تا لب حوض که با آنحضرت

صلی الله علیه وآله وارد شوند نه صورت ونقوش کتابتی

قرآن زیرا صورت ونقوش کتابتی قرآن خصوصیتی بعترت

ندارد بلکه با هم هفتاد و سه فرقهٔ که یکی از ایشان ناجی
و باقی هالک اند میباشد پس بر همهٔ امت خواه ابوبکر
و عمر و خواه غیر ایشان واجبست اقتدا بعترت تا آنچه
ایشان از قرآن بایشان القی فرمایند فراکیرند و باحکام
الهی مطلع کردند و حضرت الله تعالی را بآن طریق
که از عزت فراکرفته اند عبادت و پرستش نمایند و این
معنی که از برای حدیث مُتَّفَقٌ علیه کفتیم برهان قاطع است
بر کذب و افترای بودن حدیث نواصب کور دل کودن
جاهل و الا تناقض در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله
لازم می آید و آن محالست چنانچه پیش ازین کفتیم و دیکر
آنکه ابوبکر و عُمر اکرچه در غصب خلافت و صرف
نمودن آن از اهلش متفق بودند لکن در اکثر احکام رای
ایشان مختلف و نقیض هم بود چنانچه بر مُتَتَبِّع ظاهر است
پس اکر این حدیث صحیح باشد و کذب و افترای نباشد لازم

می آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل بنقیضین را
بر امت خود واجب کرده باشد و این هم محالست
و دیکر اکر این حدیث صحیح میبود و از پیغمبر صلی الله علیه
و آله سرزده بود بایستی که در سقیفه بنی ساعده
از جهت غصب خلافت باین حدیث مُستند شوند زیرا
هرکاه نواصب این حدیث را از جهت صحت امامت ابو
بکر در کتُب و السنهٔ نامبارک خود مذکور توانند ساخت
ابوبکر در ایراد آن از جهت احتجاج اولی خواهست بود
و دیکر میکوئیم که از جهت چه نواصب کور دل در مقام
استدلال بر صحت امامت او کاه مُستند باجماعی که اصل
ندارد و کاه مستند ببیعت عُمر و چند جلف دیکر مثل
او میشوند و باین حدیث تنها استدلال نمینمایند زیرا
بعد از اثبات صحت این حدیث امامت ابوبکر و عمر ثابت
میکردد و احتیاج بچیزی دیکر نیست پس ازینها همه

که کفتیم بر هر لبیبی ظاهر وهویدا میکردد که این حدیث از پیغمبر صلّی الله علیه وآله نیست بلکه ساخته وپرداخته اعداء الله ورسوله واهل بیت رسوله است چنانچه حدیث اَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ یعنی اصحابم مثل ستاره‌کان‌اند بهر کدام که پیروی کنید راه یابید ساخته وپرداختهٔ ایشانست وهمچنین سایر احادیث واخباری که از رسول الله صلّی الله علیه وآله در مدح ایشان ذکر میکنند وهمچنین آیاتی چند راهم که در شان ایشان روایت میکنند که نازل کردیده ووجه نزولی که نقل میکنند محض افترا است ودرین شك نیست وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ عَلیٰ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ یعنی سپاس وستایش مر الله را که پروردگار عالمهاست بر حسن توفیقش

فصل سیم

در ذکر جواب حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه مر کسی را که از آیهٔ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید بپرهیزید از الله وباشید با راست کویان

سؤال نمود چنانچه در فصول سیّد اجل افضل سیّد مرتضی رضی الله تعالی عنه مذکور است وآن چنین است که در وقتی از اوقات شخصی از جناب شیخ پرسید که این آیه در شان که نازل شد جناب شیخ فرمود که در شان امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شد وحکم آیه جاریست در ائمهٔ ذرّیت او علیهم السّلام ودرین احادیث بسیار واقع شده ومع هذا دلیل هم بر صحت این قول دلالت دارد وآن اینست که حضرت الله تعالی وتقدّس مؤمنین را دعوت فرموده باتّباع صادقین درین آیه وبودن با ایشان وواجبست که منادی الیه باشد بواسطهٔ آنکه محالست که انسان را دعوت کند که با خود باشد وتبعیت خود کند پس بنابرین صادقین آنچنانی که حضرت الله تعالی مؤمنین را بسوی ایشان دعوت

فرموده یا همه صادقانند یا بعض صادقان ومحالست
که کل صادقان مراد باشد چنانچه کفتیم پس هرکاه بعض
صادقین مراد باشد یا آنست که آن بعض صادقین
معیّن ومعلومند که الف لام الف لام عهد خارجی
باشد یا غیر معیّن و غیر معلومند اکر معیّن ومعلوم باشند
باید که البتّه اختلاف در ایشان نباشد و باید که روایات
باسمهای ایشان وارد شده باشد واشاره بسوی ایشان
کرده باشند وآنان که در عهد رسول الله صلّی الله
علیه وآله مخاطب بوده اند ایشانرا باسمائهم وخصوصیاتهم
دانسته باشند وایشان نیستند مکر آنان که ما دعوی
مینمائیم که آیه در شان ایشان نازل شده زیرا هیچیک
از فرق اسلامیه مدّعی بعض معیّن معلومی که کویند آیه
درشان ایشان نازل شده نیست واکر آن بعض معیّن
ومعلوم نیستند باید که البتّه ایشانرا معیّن ومعلوم

سازند تا از غیری که مدّعی این مقام باشند ممتاز
شوند والّا از خلق حجّت برمیخیزد وتکلیف باتباع
ایشان ساقط میکردد پس ازین بیان ثابت شد که
آیه درشان آنان که ما میکوئیم نازل شده و
ازین هم عصمت وطهارت ایشان ثابت میشود زیرا
حکم باتباع ایشان مطلق واقع شده وعصمت مستلزم
نص است بر صاحب عصمت زیرا امریست خفی ومخالفین
ما هرکاه متّفق اند در نفی عصمت ونص بر کسی که ادّعا
مینمایند که آیه درشان ایشان نازل شده پس
ماند که ائمّه علیهم السّلام مراد باشند زیرا خود ایراست
میان ما وغیر ما باانکه قرآن هم دلالت دارد براین
که ما میکوئیم وآن اینست که حضرت الله سبحانه
میفرماید لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ

یعنی نیست نیکوئی آنکه کردانید روی خود را بطرف مشرق ومغرب ولیکن نیکوئی کرا ایمان آورده باشد بخدای تعالی وبروز قیامت

وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتابِ وَالنَّبِيِّينَ وَاٰتَى الْمالَ عَلٰى حُبِّهِ

و فرشتگان و کتاب و پیغمبران و بدهد مال را با محبت او

ذَوِى الْقُرْبٰى وَالْيَتامٰى وَالْمَساكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسّائِلِينَ

خویشان و یتیمان و مسکینان و از راه ماندگان و سوال کنندگان

وَفِى الرِّقابِ وَاَقامَ الصَّلٰوةَ وَاٰتَى الزَّكٰوةَ وَالْمُوفُونَ

و در بندگان و برپا داشت نماز را و بدهد زکوة را و وفا کنندگان

بِعَهْدِهِمْ اِذا عاهَدُوا وَالصّابِرِينَ فِى الْبَأْساۤءِ وَالضَّرّاۤءِ

بعهد خود چون عهد کنند و صبر کنندگان در سختی و بیماری

وَحِينَ الْبَأْسِ اُولٰۤئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَاُولٰۤئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

وقت جنگ و ایشان کسانند که براستی گفتار کردند و ایشان کسانند که پرهیزکننده اند

پس درین آیه حضرت الله تعالی این خصال را جمع

نموده وشهادت داده بصدق وتقوای کسی که مستجمع این
خصال باشد علی الاطلاق پس از آیه اولی واین ایه که
الحال ایراد نمودیم فهمیده میشود که باید بتبعیت نمود
صادقین آنجنانی را که به استجماع این خصال اورا
صادق توان کفت علی الاطلاق ودرمیان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وآله کسی که مستجمع این
خصال باشد نیست مکر امیر المؤمنین علیه السلم
پس واجبست که از آیه حضرتش مراد باشد وامر باتباع
او شده باشد وبا او باید بود در چیزی که دین تقاضای
آن میکند واینکه کفتیم آنحضرت مستجمع این خصالست
بواسطه آنست در اول آیه ایمان بحضرت الله سبحانه
مذکور است وآنحضرت اول کسی است از مردان که
ایمان بحضرت الله تعالی آورد ودعوت رسول الله را
صلی الله علیه وآله اجابت نمود چنانچه اخبار واحادیث

متواتر بر این دلالت دارد یکی انکه حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله بفاطمه علیها السّلام کفت
ترا تزویج نمودم بکسی که از همه علم او بیشتر است
و یکی دیکر انکه امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود
من بندهٔ خدا و برادر رسول ام و این را نکوید کسی
پیش از من و بعد از من مکر دروغ کوی مفتری نماز کردم
پیش از همه هفت سال و دیکر حضرتش فرموده که
الهی من اقرار ندارم که کسی پیش از من ترا عبادت
کرده باشد و دیکر انکه چون رسید بآنحضرت که
خوارج نسبت بآنحضرت قول منکری کفته اند فرمود
که آیا میکویند که علی دروغ میکوید یا من دروغ
بکه میکویم آیا بر خدا دروغ میکویم و حال انکه من
اوّل کسی ام که او را عبادت کردم یا بر رسول الله
دروغ میکویم و حال انکه من اوّل کسی ام که باو ایمان

در اسلام مقدم است و از همه

آوردم و تصدیق و نصرة او نمودم و یکی دیکر قول حضرت
امام حسن علیه السّلامست در صبح آن شبی که امیر
المؤمنین علیه السّلم وفات کرده بود که امشب کسی
وفات کرده که از اوّلین کسی بر او سبقت نکرفت
و از آخرین کسی باو نرسید و غیر ذلک مما یطول الکلام
بذکره و دیکر بعد
از ایمان بحضرت الله تعالی در آیه وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ
حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ
به صاحبان قرابت و یتیمان و مسکینان و از راه ماندگان
وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ
و سؤال کنندگان را و در بنده آزاد کردن

مذکور است

و این عمل را ما در آنحضرت مشاهده نموده ایم چنانچه
قرآن بر آن ناطقست و اخبار و احادیث متواتره نیز
بر آن دلالت دارد مفصّلاً چنانچه حضرت الله تعالی

میفرماید وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَ
اَسِيرًا يعنى ميخورانند طعام بر دوستى آن مسكين و يتيم و
اسير را
وجميع رُوات خاصه و
عامه متفق اند باين كه آيه بلكه كل سوره در شان
آنحضرت وزن او وفاطمه عليها السلام شرف نزول يافته
و دو فرزند او حسن و حسين عليهما السلام
وديگر ميفرمايد اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
و نه ايشان اندوهناك باشند

وحديث ناطق است باين كه آيه نيز در شان حضرتش
نازل گرديده وديگر خلافى نيست درين كه آنحضرت
صلوات الله عليه از كد خود بندهٔ بسيارى كه احصا
نتوان كرد آزاد فرمود وزمينهاى بسيارى كه آنحضرت

بدست خود احيا فرموده بود وقف كرد وديگر در آيه بعد
ازين خصال مذكور است وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ وَآتَى الزَّكٰوةَ
درين هم آن سرور
مراد است بدلالت قول حضرت الله تعالى اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
زكوة را در حالتى كه ايشان ركوع كنندگان

چنانچه اتفاق دارند
نقلهٔ آثار كه او در حال ركوع زكوة داد پس آنچه درين
آيه مذكور است مطابق است با آنچه در آيهٔ سابقه تعداد
شد بعد از ان در آيه مذكور است وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ
اِذَا عَاهَدُوا
واين ظاهر و معلوم است كه هيچيك از صحابه نبود
كه نقض عهد خود نكرد مگر آنحضرت صلوات الله

علیه زیرا ممکن نیست کسی را که بکوید آنحضرت نقض
عهدی با رسول الله صلی الله علیه و آله کرده باشد
در نصرت آنحضرت یا مواسات با او پس این وصف هم
مخصوص حضرتش باشد و دیکر حضرت الله تعالی در آیه
فرموده وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ
یعنی صبر کنندگان در دشوارها و ضررها و در حین دشواری
و این ظاهر است که کسی صبر با رسول الله صلی الله
علیه و آله در شدایدنکرد غیر امیر المؤمنین علیه السلم
زیرا باتفاق دوست و دشمن هرکز از جنك پشت نکردانید
و از هجوم نکریخت پس هرکاه خصال مذکوره در آنحضرت
کامل باشد و حضرت الله تعالی در آخر آیه فرموده
باشد که أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
یعنی این گروه آنانند که براستی گفتار رسانیده و این گروه ایشانند پرهیزگاران
پس صادقین که حضرت الله تعالی امر فرموده باتباع

ایشان آنحضرت باشد و بواسطهٔ تعظیم و تشریف
آنحضرت بلفظ جمع آمده زیرا عرب لفظ جمع را در مقام
تعظیم و تشریف بواحد استعمال مینمایند و اکر بکوییم
که مراد از صادقین که لفظ جمع است امیر المؤمنین
و ذریت طاهرین اوست موجه است زیرا اکرچه
آنحضرت مخصوص است بذکر اما حکم آیه جاریست
در سایر ائمه علیهم السلام چنانچه کذشت مشروحا
راقم اوراق کوید که این تحقیق جناب شیخ اعلی الله تعالی
مقامه لایق است که با قلم نور در جبههٔ حور نوشته شود
شکر الله تعالی سعیه فصل سی و یکم در ذکر
جزای خیر دهد او را بکوشش
سؤال ابو حنیفه از حضرت امام همام ابو الحسن موسی
بن جعفر علیهما السلم و جواب حضرتش او را چنانچه
سید اجل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه در فصول
ایراد فرموده و آن اینست که سید از مفید اعلا الله

درجته روایت نموده که ابوحنیفه کفت روزی در
مدینه بمنزل مبارك حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد
الصّادق صلوات الله وسلامه علیه داخل شدم
بعد از ملازمت آنحضرت در وقت بیرون آمدن
چون بدهلیز خانه رسیدم دیدم که حضرت موسی
بن جعفر علیهما السّلم که در آن وقت طفل بود در
دهلیز نشسته بود پس من کفتم باو که ای پسر کسی که
غریب باشد و حدث خواهد بکند در کجا بکند و چون
من این سؤال ازو کردم بمن نظر کرده کفت یا شیخ
از کنار نهرها و زیر درختهای میوه دار و قافله کاهها
و درخانها و سرراها و مسجدها اجتناب کن و انکه دامن
بالا کن و هرجای که خواهی حدث کن ابوحنیفه کفته
که چون من از آن حضرت این جواب شنیدم در دلم
قول او عظیم نموده دیکر بار ازو پرسیدم و کفتم فدای

تو شوم فاعل معصیت کیست پس نظر کرد بمن طرفه نظر
کردنی و کفت ای شیخ بنشین تا ترا خبر دهم پس من در
برابر او نشستم کفت فاعل معصیت یا بنده است و یا
حضرت الله تعالی است و یا هر دو واند جایز نیست
که حضرت الله تعالی باشد زیرا حضرتش عدل و انصف
است از آن که بر بنده کان ظلم کند و بر آنچه نکرده
اند عذاب کند و این هم جایز نیست که از هر دو باشد
زیرا درین صورت حضرتش شریك بنده خواهد بود
در آن فعل معصیت و قوی اولی است که بنده ضعیفش
انصاف بدهد و اکر معصیت از بنده تنها باشد پس برو
واقع میشود امر و براو متوجّه میشود نهی از جهت او
حقست ثواب و عقاب و واجبست بهشت و دوزخ
ابوحنیفه کفته که چون این کلام از آنحضرت شنیدم
کفتم ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
یعنی او لادیند که اخذ میکنند بعضی از بعضی و الله تعالی شنوا و داناست

که در فصول سیّد رضی الله تعالی بعد از نقل این حکایت
شعری بمضمون کلام معجز نظام حضرت امام همام
علیه السّلام مذکور است اولا نمود که در اینجا نیز مذکور
شود و آن اینست   لَمْ تَخْلُ اَفْعالُنَا اللّاتِی نُذَمُّ بِهَا
اِحْدَی ثَلٰثِ خِصَالٍ حِینَ نَاْتِیهَا   اِمَّا تَفَرَّدَ بَارِینَا
بِصُنْعِهَا   فَیَسْقُطُ اللَّوْمُ عَنَّا حِینَ نُنْشِیهَا   اَوْکَانَ یَشْرَکُنَا
فِیهَا فَیَلْحَقُهُ   مَا سَوْفَ یَلْحَقُنَا مِنْ لَائِمٍ فِیهَا   اَوْلَمْ
یَکُنْ لِاِلٰهِی فِی جِنَایَتِهَا   ذَنْبٌ فَمَا الذَّنْبُ اِلَّا ذَنْبُ جَانِیهَا

سی و دویم

در ذکر مکالمهٔ فضّال بن حسن بن فضّال

کوفی با ابوحنیفه و استدلال مفید رحمه الله بر ظلم ابوبکر
و عمر بحضرت فاطمه علیها السّلام در فصول سیّد
اجلّ اعلم سیّد مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است
که روزی فضّال با یکی از اصحاب خود از مدرس ابوحنیفه
میگذشت دید که ابوحنیفه در میان جمع کثیری نشسته
افاده میکند فضّال برفیق خود گفت من از اینجا نروم تا
ابوحنیفه را خجل نسازم رفیقش با و گفت تو ابوحنیفه
را میدانی که در بحث و ایراد حجّت چونست مبادا
خفّتی بتو از ایراد حجّت برساند فضّال گفت کافر را بر
مؤمن چه حجّت تواند بود که او بمن ایراد کند پس متوجّه
بمجلس ابوحنیفه شد و سلام کرد ابوحنیفه و هر
که در مجلس او بود جواب سلام گفتند پس با بوحنیفه
خطاب نموده گفت یا باحنیفه من برادری دارم
و او میگوید بهترین مردم بعد از رسول الله صلّی الله

علیه وآله علی بن ابی طالب است ومن میکویم ابوبکر
است وبعد از و عمر قول تو چیست ابو حنیفه دمی سر
در پیش افکنده انکه کفت ای مرد فخر وجلالت قدر
پیش از ین می باشد که ایشان با رسول الله صلی الله
علیه وآله در یکجا مدفونند کدام حجة بر بزرکی ایشان
واضح تر از ین میتواند بود فضال کفت من هم با او این را
کفتم در جواب من کفت اکر خانه از رسول الله صلی الله
علیه وآله بود دفن ایشان در موضعی که ایشانرا دران
حقی نباشد ظلمست ابو حنیفه دمی سر در پیش افکنده
بعد از ان کفت باعتبار حق دختران ایشان عایشه
وحفصه در آنجا مدفون شدند فضال کفت همین قول
ترا من با و کفتم در جواب کفت که رسول الله صلی الله
علیه وآله نه زن داشت هر یك از دختران ایشانرا
نه یك هشت یك میرسید و آن یکوجب در یکوجب

میشد چون در زیاده از حق دختران خود مدفون
شدند واین نیست مکر ظلم و دیکر کفت چون است
که عایشه وحفصه را میراث از ان سرور میرسید
وفاطمه دختر آنحضرت را منع از میراث کردند
پس ابو حنیفه باصحاب خود خطاب نموده کفت اورا
دور کنید که او رافضیست وبرادری ندارد ودروغ
میکوید اما استدلال حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن
النعمان المفید اعلی الله تعالی درجته بر ظلم شیخین واما
نواصب بحضرت فاطمه علیها السلم در منع او از فدك
واز آنحضرت شاهد طلبیدن چنانچه در فصول علم
الهدی رضی الله عنه مذکور است اینست که حضرت
شیخ در مقام استدلال بر نواصب فرمود اجماع امت
منعقد است بر عصمت حضرت فاطمه علیها السلام و
هم برین اجماع است که اکر جمعی بر آنحضرت بفعلی که

موجب حد باشد شهادت بدهند البته شهادت ایشان
باطل و باید که امت تکذیب ایشان کنند و حاکم باید که
ایشا را عقوبت کند بدو دلیل یکی انکه حضرت الله
تعالی میفرماید اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ
یعنی میخواهد خدا که ببرد از شما
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا
پلیدی گناه را ای اهل بیت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی

وخلافی نیست درین که حضرت فاطمه
علیها السلم در اهل این آیه داخل بود و این ثابت
شدم که ذهاب رجس از اهل بیت عبارت از عصمت
ایشانست دوم انکه حضرت رسول الله صلی الله علیه
واله فرمود مَنْ اَذٰی فَاطِمَةَ فَقَدْ اٰذَانِیْ فَقَدْ اٰذَی اللّٰهَ
عَزَّ وَجَلَّ یعنی کسی که آزار دهد فاطمه را پس بتحقیق که مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند پس بتحقیق خدا را آزار کرده است
پس اگر حضرت فاطمه علیها

السلم معصوم نمیبود از خطا و زلل هر اینه جایز خواهست
بود وقوع امری از آنحضرت که موجب اذی او باشد و جواز
اذای انحضرت دلیل خواهست بود بر جواز اذای رسول
الله صلی الله علیه واله و بنا برین جایز خواهست بود جواز
اذای حضرت الله تعالی و این باتفاق باطل است پس
صدور امری که موجب اذی حضرت فاطمه باشد از
حضرت فاطمه علیها السلم جایز نباشد و این نیست مگر
عصمت و هرگاه عصمت انحضرت ثابت باشد واجب
است قبول قول و دعوی او و احتیاج بشاهد نیست
زیرا شاهد در صورتی ضرور است که مدعی بر باطل
تواند بود و کذب بر او جایز باشد تا مردم بر مال یکدیگر
بیجا طمع نکنند لهذا چون پیغمبر صلی الله علیه واله شاهد
طلبید بر ناقه او که کسی با آنحضرت دعوی میکرد خزیمة
بن ثابت شهادت داد حضرت ازو پرسید که از کجا

دانستی که این ناقه از منست خزیمه گفت آنکه میدانم که
تو رسول الله و معصومی و کذب بر تو جایز نیست پس
انحضرت شهادت او را بجای شهادت دو شاهد گرفت
پس ازین میرسد که هرگاه مدّعی معصوم و کذب او جایز
نباشد بر دعوی او بیّنه طلب نباید نمود و طلب نمودن
ظلم است پس آنکس که حضرت فاطمه را از حقش منع کرد
و از و شاهد طلبید ظالم باشد بیشک و ایذای خداوند
عالمیان و رسول او کرده ملعون باشد بدلیل قول
حضرت الله تعالی اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ
اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِیناً

در ذکر جواب هشام بن حکم رضی الله
تعالی عنه مر سایلی را که از معنی حدیثی پرسید چنانچه

در فصول سید اجل سید مرتضی اعلی الله درجته مسطور است
و آن چنین است که سایلی از هشام پرسید از معنی حدیثی
که در میان عامه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مذکور است چنانچه روایت میکنند که در روز
فوت عمر بن الخطاب چون چشم انحضرت بتابوت عمر افتاد
فرمود لَوَدَدْتُ اَنْ اَلْقَی اللهَ تَعَالٰی بِصَحِیفَةِ هٰذَا الْمُسَجّٰی
و در حدیث دیگر مذکور است که انحضرت فرمود اِنِّی لَاَرْجُو
اَنْ اَلْقَی اللهَ تَعَالٰی بِصَحِیفَةِ هٰذَا الْمُسَجّٰی
این حدیث بعبارت اول اینمعنی دارد که من دوست میدارم
که ملاقات کنم خدای تعالی را بصحیفهٔ این شخص که در تابوت
و بعبارت دوم معنی همانست لکن بجای دوست میدارم
که در اول حدیثست رجا دارم است حاصل کلام آنکه هشام
علیه الرحمه بسایل اولا گفت که این حدیث ثابت نیست
زیرا که اسنادش معروف نیستند و ظاهر اینست که

کفته م

قصد خوانها این حدیث را وضع کرده باشند و ثانیاً بر تقدیر ثبوت
حدیث معنی آن این خواهد بود که صحیفه که عمر و ابو بکر و مغیرة بن
ثابت و سالم مولای ابو حذیفه و ابو عبیدة بن جراح باهم اتفاق نمو ده
نوشتند که هرکاه رسول الله صلی الله علیه و آله از دار دنیا رحلت
فرماید ایشان اهل بیت او را از میراث او منع کنند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم را نکذارند که متولی خلافت شود و
چون عمر درین اراده سر کرده ایشان بود آن صحیفه در نزد او بود
پس مراد آنحضرت اینست که من دوست میدارم یا رجا دارم
که حضرت الله تعالی را ملاقات کنم و آن صحیفه با عمر مخاصمه
بورزم و بر او بمضمون آن صحیفه حجت بکیرم و هشام رضی الله
تعالی عنه بعد ازین تاویل شاهدی که دلیل این قول تواند
بود ایراد فرموده کفت دلیل بر این اینست که عامه روایت
کرده اند که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا
رحلت فرمود کار بر ابو بکر قرار کرفت ابی بن کعب بمسجد آمده

فریاد کرد بحیثیتی که اهل مسجد تمام شنیدند و کفت البته هلاک
شدند اهل عُقده و بر ایشان تاسف ندارم بلکه تاسف من
بر آنهاست که از فعل ایشان بضلالت می افتند جمعی کفتند
ای صاحب رسول الله کیستند ایشان که اهل عُقده اند و عَقد
ایشان بر چه بسته شده ابی بن کعب کفت قومی باهم عقد بستند
که بعد از فوت رسول الله صلی الله علیه و آله اهل بیت او را چیزی
از میراث او ندهند و ایشان را در جای او ننشانند اما والله که
اگر من تا روز جمعه زنده بمانم ایشان را در مقامی بدارم که بر همهٔ
مردم امر ایشان ظاهر کردد و او تا جمعه دیکر زنده نماند **راقم
اوراق کوید** که ظن غالب چنانست که اهل عقده بعد از
استماع قول او او را خفیه کارسازی کردند اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِیقَةِ
الاحوال **فصل سی و چهارم** در ذکر تحقیق شیخ اجل
محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه حدیث طیر را
در جواب سائلی که از فضیلت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

سؤال نمود چنانچه در فصول حضرت سید اجل سید مرتضی
اعلی الله مقامه مسطور و مذکور است و آن اینست که در
مجلس شریف ابو الحسن احمد بن القاسم العلوی المحمدی مردی
از اهل تسنن از حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه پرسید که
دلیل چیست بر این که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه
السلم افضل است از کل صحابه حضرت شیخ در جواب فرمود
که دلیل برین قول پیغمبر است صـ که فرمود اَللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ
خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي مِنْ هٰذَا الطَّائِرِ یعنی الهی بیاور از برای من
کسی را که دوست‌ترین خلق تو باشد بسوی تو تا بخورد با من ازین مرغ بریان پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم آمد و با آن حضرت از آن مرغ بریان
خورد و این ثابت شده که دوسترین خلق در نزد حضرت الله تعالی
آنست که ثواب او عظیم‌تر از جمیع خلق باشد در نزد الله تعالی
و ثواب آنکس عظیم‌تر است که عملهای او شریفتر و عبادت او بیشتر
از جمیع خلق باشد و این برهان قاطعست برین که آنحضرت

از همه خلق افضل است سوای حضرت پیغمبر صـ چون سخن حضرت
شیخ باینمقام رسید سایل گفت چه دلیل دلالت میکند
بر صحة این حدیث و حال آنکه ناقل این حدیث انس بن مالک
است و بس و خبر واحد حجت نمیباشد حضرت شیخ در جواب
فرمود که اگرچه این حدیث خبر واحد است و غیر انس نقل
نکرده لکن همه امت این حدیث را قبول کرده اند و کسی بر
انس انکار نکرده و کسی این حدیث را رد ننموده پس بنابرین
مقدمات اجماع بر صحتش واقع شده و بنابرین برهانست
با آنکه بتواتر مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلم باین حدیث بر صحابه احتجاج نموده فرمود أَنْشُدُكُمُ
اللهَ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صـ اَللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ
یعنی سوگند میدهم شما را به خدا که آیا هست در میان شما کسی که گفته باشد از برای او رسول الله صـ الهی بیاور کسی را که دوست
خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي مِنْ هٰذَا الطَّائِرِ فَجَاءَ أَحَدٌ غَيْرِي
ترین خلق تو باشد بسوی تو تا بخورد با من ازین مرغ بریان پس آمد کسی غیر از من
و همه ایشان گفتند

اَللّٰهُمَّ لا   وآنحضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اشهَد

یعنی خدایا نه   یعنی الهی شاهد باش

پس همه صحابه این حدیث را از آنحضرت قبول کردند
وهیچیک انکار نکرد با انکه امیر المؤمنین علیه السلام جایز نیست
که بدروغ احتجاج کند خصوص در صورتی که از جهت توصل
برتبه امامت وخلافت که اعلای مراتبست با قوم در مقام
منازعه باشد   ظاهر اینست که یا مقام
مقتضی اختصار بوده یا انکه سایل را مرتبه بیش ازین نبوده
که حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه از جهت فضلیت آنحضرت
صلوات الله علیه بر جمیع صحابه بذکر یک حدیث اختصار فرموده
والا دلایل فضلیت حضرت اسد الله الغالب صلوات الله
علیه وعلی اولاده الطاهرین المعصومین از آیات واحادیث
وغیرها زیاده از آنست که حد ونهایت داشته باشد
چنانچه بر متتبع ظاهر وهویداست حاصل کلام انکه حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه بعد ازین گفت وشنید بسایل

بطریق استشهاد بر صدق قول خود وتصحیح روایت انس فرمود
که بعضی از مجبرین بر سبیل اعتراض گفته اند که طرفه تر از
جمیع چیزها استدلال گروه شیعه است بروایت انس
بن مالک وحال انکه ایشان تفسیق بلکه تکفیر انس نموده
مدعی اند که انس کتم شهادت کرده در نص بر امامت و
ولایت حضرت علی بن ابی طالب تا انکه آنحضرت نفرین
کرد او را واو بسبب نفرین آنحضرت بعلت برص گرفتار
شده در ان علت مرد هرگاه چنین باشد پس چون ایشان
بروایت فاسق بلکه کافر احتجاج بمطلب خود مینمایند جماعت
معتزله در جواب این معترض گفته اند که گروه شیعه
احتجاج بانس نکرده اند که تا این اعتراض برایشان وارد
آید بلکه احتجاج بروایت او که صحتش مجمع علیه است نموده اند
پس این اعتراض برایشان وارد نیست راقم اوراق گوید
که بعد از استشهاد شیخ باین حکایت سایل گفت مسلم داشتیم

صحة روایت را باین که کفتی لکن شاید مراد آنحضرت صلی
الله علیه و آله احب خلق باشد رخوردن مرغ بریان نه
در کثرت ثواب تا افضلیت آنحضرت بر جمیع خلق لازم آید
و این قول بمعنی را طولی داده با چند سؤال دیکر که ازین
قولش بمعنی تر است بر حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه
وارد ساخته حضرت شیخ هر یك را با سهل وجهی جواب
فرمودند چنانچه در فصول حضرت سید اجل سید مرتضی
رضی الله عنه مفصلا مسطور است لکن ما از جهت بمعنی
بودن آن سؤالات بذکر آنها مبادرت ننمودیم و اکر کسی
را هوس اطلاع بر آن لا یعنیها باشد باید که بفصول حضرت
سید رجوع نماید - فصل بیست و پنجم در ذکر جواب
حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه
مر شخصی از اهل اعتزال را که از وجه غیبت حضرت بقیة
الله صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین المعصومین سؤال

کرده بوده و آن اینست که حضرت شیخ نور الله تعالی مضجعه
فرموده که در وقتی از اوقات یکی از معتزله که در نهایت
حذاقت و در مذهب خود در کمال تدین بود مرا مخاطب داشته
کفت سؤالی دارم از تو و آنرا از جمع کثیری که از متکلمین
شیعه امامیه بودند در خراسان و فارس و عراق سؤال
کردم و هیچیك جواب شافی بمن نکفتند اکر میفرمایی سؤال
کنم حضرت شیخ فرموده که من کفتم سؤال کن هر چه در خاطر
داری که بتوفیق الله تعالی آنرا جواب بکویم پس سایل
کفت خبر ده مرا از امامی که غایب میدانید آیا او بواسطه
تقیه از تو و سایر دوستانش ظهور نمیکند یا بواسطه
تقیه از اعدا یا از دوستان و اعدا حضرت شیخ در جواب
فرمود که غیبت امام علیه السلم از اعدا بیشك و از اکثر
جاهلان با و خواه از اعدا و خواه از دوستان باشد میباشد
و اینکه کفتم بحسب ظن غالب و عرفست و این را هم انکار

ندارم که از جماعتی که هم الحال بامامت او اعتقاد دارند
در تقیه باشد لکن از من در تقیه نیست زیرا که میداند که
من الحمد لله بتحقیقت معرفت او رسیده ام پس بسایل گفت
این طرفه جوابیست که پیش ازین از هیچکس نشنیده ام دوست
میدارم که این جواب را از جهت من مفصل کردانی و
اطراف آنرا بر من ظاهر کنی که چون از جاهلان با و و از جماعتی
که الحال بامامت او قایلند در تقیه است و از تو در تقیه
نیست حضرت شیخ در جواب فرمود که تقیه از اعداء احتیاج
به بیان ندارد اما تقیه او از جاهلان با و بواسطه انکه
بعید نیست که از جهت تقرب بسلاطین بصدد کشتن او
در ایند تا در نزد ایشان عزت بهم رسانند و صاحب جاه
و منصب شوند یا انکه خود بصدد کشتن او در نیایند
اما در اعانت آنان که بصدد کشتن او در می آیند بکوشند
و برین که گفتم بجهت آن ظن غالب است که جاهل معرفتی

ندارد که او را منع کند ازین اعمال و او را طمعی که از سلاطین
میدارد باز دارد اما وجه تقیه آنحضرت از آنان که الحال
بامامت او قایلند بجهت آنست که ایشان معصوم و امن از
غلط نیستند و مع هذا ایمن از عناد و ارتداد هم نیستند زیرا
ممکنست که اگر حضرت امام با یشان ظاهر شود یا مکانش
را بدانند دواعی شیطانی و طمع دنیوی ایشان را برین بدارد که با
آنحضرت غدر کنند و مکان او را بر اعدا ظاهر کردانند چنانچه امم
سابقه نسبت با نبیای خود میکرده اند و از انجمله قوم حضرت
موسی با آنحضرت و حضرت هرون عناد و مخالفت ورزیدند
و از شریعت او انحراف کرده بسامری کرویدند و بهرون و منع
او التفات نکردند و بموعظه و نصیحت او کوش ندادند پس هرگاه حال
خلق این باشد چه استبعاد دارد که خلق این زمان نیز هر چندی
که بامامت آنحضرت اعتراف داشته باشند از آنحضرت منحرف
شده با او جفا کنند اما از من و امثال من آنحضرت بواسطه آن

تقیه ندارد که ما با او غدری و شرارتی نداریم زیرا ما را معرفت
یقینی بحضرت الله تعالی و رسول او صلی الله علیه و اله و جزای
روز قیامت حاصل است و این معرفت من و امثال مرا منع میکند
از غدر کردن با آنحضرت از این جهت آنحضرت از من و امثال
من آمن است و خوفی ندارد زیرا خوف و تقیه از عارف صاحب
یقین نمیباشد چون سخن حضرت شیخ باینجا رسید سایل گفت
پس بنابرین که گفتی تجویز کردی تقیه آنحضرت را از منافقین
شیعه اما آنها که شیعه اند ظاهرا و باطنا حال ایشان مثل
حال تست و این قول مؤدی بمناقضه میشود بواسطه این
که منافق در حقیقت شیعه نیست و تو تجویز کردی بعضی ایشان
حضرت شیخ در جواب فرمود نیست چنین که تو گمان کرده من
نفاق بشیعه نسبت ندادم و این جماعت از شیعه که گفتم اما
از ایشان تقیه میکند ایشان مقلدند و عارف بحقیقت
تشیع نیستند و از راه دلیل و برهان معرفت بمذهب تشیع

نفاق دار

بهم رسانیده اند و این جماعت را حاصل نیست ثواب دایم بلکه
از ین معرفتی که دارند رفع کفری از ایشان شده و بس راقم اوراق
گوید که درین مقام میانه حضرت شیخ اعلی الله درجته و این
سایل مکالمات و مناظرات بسیار واقع شد لکن ما از جهت
اختصار بذکر همین قدر اکتفا نمودیم تا سامع را ملال حاصل
نشود و اگر کسی را هوس اطلاع بر کل آنها باشد باید که بفصول
سید اجل سید مرتضی رحمه الله رجوع نماید

فصل سی و ششم
در ذکر جواب ابو محمد فضل بن شاذان

النیسابوری رحمه الله مر سایلی را در امامت حضرت اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آن اینست که
سایلی از ابن شاذان سؤال نموده گفت چه دلیل داری بر
امامت علی بن ابی طالب ابن شاذان گفت دلیل کتاب الله
و سنة رسول الله صلی الله علیه و اله و اجماع مسلمین است
اما دلیل از کتاب الله قول حضرت الله تعالی است که فرمود

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس
[illegible]
حضرت الله تعالی باطاعت اولوا الامر فرموده چنانچه
بطاعت خود و رسول صلعم امر فرموده پس درین صورت بمعرفت
اولوا الامر سعی نمودن واجبست چنانچه بمعرفت الله تعالی
و معرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله سعی واجبست و چون نظر
بگفتهای مفسرین مخالف و موالف میکنیم مآل همه باین بر
میگردد که مراد از اولوا الامر حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه باشد زیرا بعضی گفته اند که مراد امرای لشکرهاییست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله بجاها میفرستاد و بعضی گفته
اند مراد علما و بعضی آمرون بمعروف و ناهون از منکر گفته اند
و بعضی گفته اند که مراد علی بن ابی طالب و ذریهٔ طاهرین
آنحضرتست پس از فرقهٔ اولی میپرسیم که نه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در مواضع متعدده امیر لشکر بود بی شک
قبول خواهند کرد و از فرقهٔ دویم میپرسیم که نه آنحضرت اعلم علما

بود و از فرقهٔ سیم میپرسیم که نه آنحضرت آمر بمعروف و ناهی از
منکر بود یقین که همه این فرقه در قبول مبادرت خواهند نمود
و هیچ یک را مجال انکار نخواهد بود پس بر هر تقدیر و بنا بر قول هر یک
از مفسرین آنحضرت مراد خواهد بود پس باتفاق کل امت
مراد از اولوا الامر آنحضرتست و اطاعت او بر همه کس واجب
است زیرا بودن آنحضرت اولوا الامر متفق علیه و دیگران
مختلفٌ فیه است و این نیست مگر معنی امامت امّا دلیل
امامت او از سنت رسول صلی الله علیه و آله اینست که
آنحضرت را حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت قضا
بیمن فرستاد و او را امیر کرد انید بر لشکر و او را متولی اموال
کردانید و امر کرد او را که آن اموال را برساند بورثهٔ آن
جماعت که خالد بن ولید ایشانرا بظلم و ستم کشته بود و او را
معین ساخت از جهت ادای رسالت حضرت الله تعالی برسانیدن
آیات سورهٔ براءت بمشرکین مکه و او را خلیفه کردانید بر

اهل مدینه در وقت رفتن بتبوک وچون نظر میکنیم پیغمبر صلی
الله علیه وآله این سنت را بر هیچیک از صحابه جاری نساخت
واین سنتها بر هیچیک از صحابه جمع نشد وامت در اجرای این
سنتها محتاجند با مام پس واجبست که بعد از رحلت رسول
الله صلی الله علیه وآله از دار دنیا او امام باشد نه غیر او
زیرا که این خصلتها در هیچیک جمع نشد اما دلیل بر امامت
آنحضرت صلوات الله علیه باجماع امت بچند وجهست وجه
اول اینست که همه امت اتفاق دارند باینکه آنحضرت
بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله امامست اما اختلاف در
زمان امامت او دارند بعضی گفته اند بعد از چند مدت
وبعضی بیفاصله گفته اند ودر جمیع اوقات واجماع امت در
امامت هیچیک از دیگران در یک طرفة العین نیست اگرچه
بعضی از امت دیگران را در بعض اوقات امام میدانند پس
امامت متفق علیه احقست از امامت مختلفٌ فیه ومتفقٌ

علیه به تبعیت اولی است از مختلفٌ فیه وجه دویم از وجوه
دلالت اجماع بر امامت آن سرور اینست که کل امت اتفاق
دارند که آنحضرت صلوات الله علیه صلاحیت امامت
دارد وصلاحیت امامت دیگران مختلفٌ فیه است متفقٌ
علیه در صلاحیت امامت اولی است بامامت از مختلفٌ فیه
وجه سیم از وجوه دلالت اجماع بر امامت آنحضرت اینست
که اتفاق منعقد است برین که بنی هاشم صلاحیت امامت
دارند ودر غیر بنی هاشم اختلاف کرده اند وآنحضرت چون
از بنی هاشم بود از جانب پدر ومادر بامامت اولی است
از آنان که بنی هاشم نبودند وجه چهارم از وجوه دلالت
اجماع بر امامت آن سرور اینست که اجماع امت منعقد است
براینکه آنحضرت بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله متصف
بصفت عدالت بود لکن در عصمت اختلاف کرده اند و
اتفاق کرده اند امت در نفی عصمت دیگران ودر عدالت

ایشان اختلاف دارند متفقٌ علیه در عدالت و مختلفٌ فیه
در عصمت احقّ است بامامت از متفق علیه در نفی عصمت
و مختلفٌ فیه در نفی عدالت و تقوی **فصل سی و هفتم**
در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید
رضی الله تعالی عنه با یکی از متکلمین اهل سنت که او را ابو
بکر بن صرا گفتندی در شجاعت و عدم شجاعت ابو بکر بن ابی
قحافه در مجلس ابو منصور بن مرزبان و آن اینست که در فصول
سید اجل سید مرتضی نوّر الله تعالی مضجعه مسطور است
که روزی در مجلس منصور بن مرزبان جمعی کثیر از متکلمین
معتزله حاضر بودند و در میان ایشان ذکر شجاعت افتاده
ابو بکر بن صرا گفت اعتقاد من اینست که ابو بکر از شجاعان
عربست و مقدمست بر عربان در شجاعت حضرت شیخ رضی
الله تعالی عنه بر این قول او صبر نتوانست کرد پس براشفته
گفت او را که علم این شجاعت مر ابو بکر را از برای تو از کجا حاصل

شد و بکدام وجه دانستی شجاعت او را پس ابو بکر بن صرا
گفت از این که او اراده قتال اهل ردّه نمود با چند نفری و
جمهور صحابه با او مخالفت نموده منع او میکردند و متقاعد
بودند جمهور ایشان از نصرت او و او در قتال ایشان اصرار
نموده گفت والله که اگر پای مرا ببندید که من با ایشان
قتال خواهم کرد پس از تقاعد ایشان وحشت نکرد و نفس او
ضعیف نشد و نترسید و باز اصرار در قتال اهل ردّه داشت
پس اگر او در شجاعت سر آمد همه ایشان نمیبود هر اینه اصرار
نمینمود در نزد خذلان ایشان او را حضرت شیخ فرمود که اگر
کسی این دلیل ترا انکار نموده بگوید که شجاعت بلاف زدن
معلوم نمیشود و طریق دانستن آن در مدّعی اینست که با
حضرت علام الغیوب بآن خبر دهد و یا آنکه آن شخص مبادرت
نماید بقتال اقران و شجاعان و در برابر ایشان در زدن نموده
نگریزد در وقتی که میان او و خصم رد و بدل شمشیر و نیزه و

غیرهما روده‌هد و با هم دست و کریبان شوند و این هم بیک مرتبه
دانسته نمیشود بلکه باید که کرات مرات واقع شود تا علم
بشجاعت آن شخص بهم رسد پس هرکاه از اخبار حضرت علام
الغیوب و از فعل ابوبکر علم بشجاعت او بهم رسیده باشد
چون کسی که عاقل باشد و در سلك سفیهان نباشد اذعان
شجاعت او مینماید و اقرار بآن میکند بمجرد لافی که او بزند بآن
خصوص در صورتی که دلایل جُبن و بیدلی او بحدی باشد
که محتاج بتامل نباشد چنانچه هرکز او با قرینی مبارزت
ننمود و با شجاعی دست و کریبان نشد و خون یک نفر از کفار
از دست او ریخته نشد و با حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله در جنکاه حاضر شد هر یك از صحابه را در جهاد اثرها
ظاهر شد و از او هیچ اثری ظاهر نشد و مع هذا در احد و حنین
او از اول کریختها بوده و رسول الله ص را در میان دشمن کذاشت
و در خیبر که صاحب لوا بود کریخت و رسول الله صلی الله علیه و آله را

شکسته خاطر کردانید پس قول بشجاعت او نیست مکر از عصبیت
و میل بهوی و چون سخن حضرت شیخ رحمه الله تعالی باینجا
رسید یکی از اعیان شیعه که در ان مجلس حاضر بود با بو
بکر بن صدرا خطاب نموده کفت بارك الله خوب دلیلی
بر شجاعت ابوبکر کفتی و بطریق مثال بحضار خطاب نموده
کفت در پیش شما مردی هست که ضعف و بیدلی او بر همه مردم
ظاهر است و او پیش شما رسا است هرکاه امری که مکروه طبع
اوست از کسی رو میدهد او در مقام لاف در امده میکوید که
با آن شخص من جهاد خواهم کرد اکرچه بر سر او جمع شوند قبیلهٔ
ربیعه و مُضَر پس هرکاه چنین باشد چون کسی بمجرد لاف اقرار
بشجاعت کسی کند پس ابوبکر بن صدرا کفت من بمجرد قول ابوبکر را
دلیل نساختم بلکه اعتماد من بر فعل و بر جزم هر دو است
زیرا ابوبکر باتفاق خفیف العقل نبود بلکه از عقلا و
نیکورای بود پس اکر او در نفس خود نمیدید اقدام بر قتال اهل

رده را واین قدرت را درخود کمان نداشت هر اینه در حضور
مهاجر و انصار باینکلام متکلم نمیشد زیرا احتمال داشت که
مهاجر و انصار او را مخذول گذارند و متقاعد شوند از نصرت
او و خلاف قول او ظاهر گشته او سرشکسته شود پس با وجود
این احتمال در حضور ایشان باین نحو تکلم نمودن نیست مگر
از کمال شجاعت و جرات حضرت شیخ فرمود اولاً ما مسلم
نمیداریم که ابوبکر از عقلا باشد و رای صایب داشته
باشد زیرا این بدلیل عقلی و عرفی ثابت نمیشود و کتاب و
سنة نیز برین دلالت ندارد و بر تقدیر تسلیم که او از عقلا
باشد شاید که از کمال جبن و خوف باینکلام تکلم نموده باشد
که اصحاب را تحریص بر نصرت خود بکند و ایشان را بغیرت
در آورد تا از نصرت او باز نایستند چنانچه اکثر عقلا در
تدبیرات خود و روسای هر زمان میکنند و حال آنکه ابو
بکر قسم یاد نکرد که خود بنفسه با اهل رده قتال نماید بلکه

قسم باین یاد کرد که بوساطت اعوان و انصار با ایشان
قتال کند پس قسم یاد کردن باینکه خالد بن ولید را با لشکر
اسلام بر سر ایشان فرستد تا با ایشان قتال کنند دلالت
بر شجاعت او نمیکند چنانچه تو گمان کرده و احتمال دیگر آنکه
این سخن را در وقت استیلای غضب گفته و در وقتی که
غضب بر شخص بیست مرتبه مستولی شود چون عنان اختیار
از دست او میرود آنکس چیزی چند میکند و میگوید که
هیچ یک حالی او نیست و حال آنکه ابوبکر خود نیز اعتراف
نموده در وقتی که گفت بدرستی که رسول الله صلی الله علیه
و آله از دنیا بیرون رفت کسی را بر او حق زدن تازیانه نبود
زیرا که او معصوم از خطا و ملائکه بر او فرود می آمدند و
وحی با و می آوردند پس از من توقع مدارید آنچه از او توقع
میداشتید زیرا در من شیطانی هست که مرا در وقت غضب
اغوی میکند پس هرگاه مرا در غضب به بینید از من اجتناب

کنید پس این قول او نصر یحست باینکه در وقت غضب قول
وفعل او اعتبار ندارد چون ابوبکر بن صرا جوابی نداشت
ساکت شد **راقم اوراق گوید** طرفه اینست که پسر ابی
قحافه در مدت عمرش یک کلمه چنین گفت مریدان او او را بجدی
می پرانند که او را اشجع شجاعان عرب میگویند پس اگر او در این
غزوات که با رسول الله صلی الله علیه و اله بود سنگی یا تیری
بجانب کفار می انداخت یا شمشیری بروی کافری میکشید هر چند
که شمشیر را بآن کافر نزده باشد یا با کافری دست و گریبان
میشد یا در صف جنگ های وهوی میکرد مریدانش در
باره او چه خواستندی گفت مثل مشهور است که اگر خر
شاخ میداشت عالمی را بشاخ خود ویران میکرد الحمد لله
که غیر دم چیز دیگر ندارد

فصل سی و هشتم

در ذکر جواب حضرت مفید رضی الله تعالی عنه مر سایلی را
که از نماز ابوبکر در ایام مرض رسول الله صلی الله علیه و آله

سؤال کرد و آن اینست که سایلی از حضرت شیخ رضی الله عنه
پرسید که آیا امامت نمازی که ابوبکر کرد در مرض موت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله باذن آنحضرت بود یا نه حضرت شیخ
فرمودند که آنچه بصحت پیوسته آنست که عایشه گفت ببلال
که بگو ابابکر را که با مردم نماز کند و آنچه از ظاهر حال معلوم
میشود اینست که عایشه از پیش خود گفته باشد لکن مخالفین
میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود بعایشه و دلیل
برین ندارند که مثبت این دعوی باشد بلکه دلیل بر خلاف
گفته ایشان قایمست و دلالت دارد زیرا که چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله بهوش آمده صدای ابوبکر را در محراب شنید بعایشه
خطاب فرمود و گفت شما بوالهان یوسف علیه السلام شبیهید
و بزودی با کمال ضعف یکدست بدوش حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و دست دیگر بدوش فضل بن عباس انداخته
پا کشان بمسجد تشریف آورد و ابوبکر را از محراب دور کرد و

خود بنفس نفیس با مردم نماز کرد پس اگر نماز ابو بکر بفرموده انحضرت
میبود هر اینه بزنان خود ملامت نمیکرد و با آنحال بمسجد نمی آمد
و ابوبکر را از محراب دور نمیکرد و میگذاشت که او نماز را تمام
کند پس اینکه گفتیم برهانست برین که گفتن عایشه ببلال که
ابوبکر نماز کند بفرموده آنحضرت نبوده اگرچه موالیان ابوبکر
هر یك را تاویلی کرده اند که دلالت دارد بر جهل ایشان
چنانچه تشبیه آنحضرت را چنین تاویل کرده اند و گفته اند
مراد آنحضرت ازین تشبیه اینست چون بعایشه گفت که بگو
ابابکر با مردم نماز کند عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر رقیق
القلب است وقتی که بجای تو بایستد گریه او را فرو خواهد
گرفت عمر را امر فرمای که با مردم نماز بگذارد پس پیغمبر فرمود
که شما بوالهان یوسف میمانید و حضرت شیخ درینمقام فرموده
که یکی از محدثین ایشان این تاویل را بمن عرض کرد من باو گفتم
که اولا بر تو لازم می آید که اعتراف بمخالفت عایشه کرده باشی

بامر رسول الله صلی الله علیه و آله و اقرار کرده باشی معصیت
عایشه را بامر پیغمبر و حال انکه شما انکار شیعه مینمایید درین
قول که او مخالفت امر حضرت الله تعالی و پیغمبر کرد بعد از
فوت او در وقتی که با امیر المؤمنین علیه السلم محاربه کرد
و ثانیا انکه باتفاق امت پیغمبر صلی الله علیه و اله حکیم تر
از جمیع حکما و فصیح تر از جمیع فصحا بود پس هرگاه چنین باشد
جایز نیست که آنحضرت تشبیه بیجا بکند و مثل بضد ایراد
فرماید زیرا والهان حضرت یوسف علیه السلم هر یك
معصیت حضرت الله تعالی نموده حضرت یوسف را از برای
خود میخواست چنانچه قرآن مجید برین ناطق است در انجا که
میفرماید فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ
[illegible]
لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ قَالَتْ فَذَٰلِكُنَّ
[illegible]
الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ
[illegible]
يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ
آنچه را که من باو میفرمایم هر آینه زندان رفته خواهد بود و باشد از خوارشدگان

پس اگر عایشه امامت نماز را از پدر خود دفع مینمود و آن شرف
را از جهت پدر خود نمیخواست از جهت محبت ریاست و امتیاز
پدر از سایر صحابه العیاذ بالله لازم می آید که تشبیه پیغمبر
صلی الله علیه و آله ایشان را بو الهان یوسف علیه السلم تشبیه
بیجا و بضد باشد و این موجب جهل و نقص آنحضرتست نعوذ بالله
پس مثلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله زده است دلالت دارد
باین که عایشه از جهت جلب نفع خود و پدر از پیش خود میفرموده
آنحضرت بلال گفته باشد که ابو بکر با مردم نماز کند اما تاویل

ایشان عزل ابو بکر را از نماز باین طریقست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله چون ابو بکر را امر فرموده که با مردم نماز کند و او بنماز
ایستاد مسلمانان محزون و گریان شدند لهذا پیغمبر صلی الله
علیه و آله بمسجد تشریف برده از جهت تشفی خاطر ایشان ابو
بکر را دور کرد و خود با مردم نماز گذارد حضرت شیخ در جواب
ایشان فرموده که اگر مطلب آنحضرت این بودی که شما میگوئید
بایستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از نماز منع نکند صبر
کند تا او از نماز فارغ شود بعد از آن بمسجد آمده مسلمانان را
تسکین بفرماید و ایشان مسرور ببیند تا او کردند بلکه اینطریق
بهتر بود زیرا عزل ابو بکر از نماز ممکن بود که سبب ورود شبهه
شود در مردم و گمان کنند که از ابو بکر امری سر زده که آنحضرت
او را از نماز عزل کرد چنانچه الحال شیعه را اعتقاد اینست
که گفتن عایشه بفرموده پیغمبر ص نبوده که آنحضرت بنفس نفیس
بمسجد آمدن او را از محراب دور کرد بلکه این را دلیل آن ساختهاند

وازین آنرا ثابت مینمایند و دیگر آنکه اگر حال چنین بود که شما
میگویید بایستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بمسجد آمده بابوبکر
اقتدا کند چنانچه شما در باب عبد الرحمن بن عوف میگویید که
پیغمبر آمد و او در نماز بود اقتدا باو نموده نماز گذارد هرگاه اینمعنی
در مادهٔ عبد الرحمن باعتقاد شما و اصول فاسده که دارید متصور
باشد در مادهٔ ابوبکر که هم باعتقاد شما از عبد الرحمن افضل بود
بطریق اولی بایستی که بوقوع پیوندد تا عز و شرف ابوبکر بر هم
نخورد زیرا هر عاقلی باین حاکمست که اگر کسی شخصی را در مقام
شرف و عزت امری که مختص آن شخص باشد باو رجوع کند باید که
او را در آن امر بدارد تا تمام شود و عز و شرفی که مقصود است
او را حاصل شود راقم اوراق گوید که حضرت شیخ را
درین مجلس افادهای دیگر هست لکن چون باین قدر که ایراد
نموده شد مطلب حاصل میشود لهذا اختصار باین شد
وهم راقم اوراق گوید دلیل دیگر برینکه گفتن عایشه

بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده بخاطر قاصر این ضعیف رسیدن
اولی دید که درین مقام ذکر کند و آن اینست که جمهور امت اعتراف
دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را با عمر و عثمان مامور
ساخته بود که در جیش اسامه باشند و ایشان با اسامه از
مدینه بیرون رفته بودند و چون خبر اشتداد کوفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بایشان رسید مخالفت امر آنحضرت نموده بمدینه
بازگشت نمودند و چون پیغمبر ص از رجوع ایشان مطلع گردید
ایشانرا بمجلس همایون طلب داشته ازین رجوع سرزنش فرمود
و بعد از آن فرمود که قلم و دوات حاضر سازید تا چیزی بنویسم که
بعد از من گمراه نشوید عمر بن الخطاب گفت وجع بر او غالب شده
هزیان میگوید مارا کتاب خدا بر است وجمعی که در مجلس همایون
آنحضرت حاضر بودند بعضی از ایشان قول عمر را ترجیح
داده طرف او را گرفتند و بعض دیگر گفتند دوات و قلم حاضر
باید ساخت پس آن جمع با یکدیگر نزاع کردند و صداهای

ایشان بلند شد بحدی که آنحضرت صلی الله علیه و آله آزرده
شده ایشانرا امر بخروج فرموده و از پیش خود راندپس میگوییم
بنواصب کوردل که پیش ازین واقعه آنحضرت برجوع ایشان
از جیش اطلاع نداشت و بعد ازین واقعه ظاهر است که آنحضرت
از ایشان آزرده واندوهناك بود امر بامامت ابوبکر درچه
وقت واقع شد پس مشخص شد که کفتن عایشه که ابوبکر با
مردم نماز کند بی اذن آنحضرت بوده و از جهت تحصیل شرف
و امتیاز پدر این جرات نموده لهذا چنانچه مفید رضی الله
تعالی عنه فرموده آنحضرت چون صدای ابوبکر را از محراب
شنید با کمال ناتوانی و ضعف بمسجد تشریف ارزانی داشته
ابوبکر را از محراب دور کرد و خود بنفس نفیس با مردم نماز
کذارد فصل سی و نهم در ذکر فتوی حضرت شیخ
اجل اعظم شیخ مفید رحمه الله تعالی مر شیخ معتزلی را در مسئله
فقهی چنانچه در فصول سید عالی نسب سید مرتضی رضی الله

تعالی عنه مسطور است و آن اینست که حضرت شیخ
روزی در مجمعی که اکثر رؤسای اهل خلاف حاضر بودند
تشریف ارزانی فرموده شیخی از شیوخ معتزله که آنجمع تعظیم
و تکریم او بسیار مینمودند و اورا در صدر مجلس نشانیده همه
رؤسا زیردست او نشسته بودند از حضرت شیخ مسئله
از فقه پرسید حضرت شیخ بطریق شیعه و موافق مذهب
اهل بیت علیهم السلام جواب او کفت شیخ معتزلی کفت این
جواب تو مخالف اجماعست حضرت شیخ فرمود که از اجماع
چه معنی اراده کرده کفت فقهای شهرها و مفتیهای معروف
مشهور حضرت شیخ فرمود که این قول هم مجملست بکو بمن که
اهل بیت علیهم السلام را درین اجماع داخل میکنی یا اخراج
مینمایی شیخ معتزلی کفت بلکه من ایشانرا سر کرده جمیع فقها
میدانم و ظاهر اینست که انچه شما از ایشان روایت مینمایید
اکر صحیح باشد هر اینه هیچیك از ما را حد انکار آن نیست حضرت

شیخ فرمود که این محض دعوی است زیرا نه تو و نه فقهای که اثناو
با ایشان عمل (نمودی) بقول اهل بیت مینمائید و همه شما در بسیاری از
مسایل مخالف قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم که سر
آمد اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله است عمل مینمائید شیخ
معتزلی از این قول حضرت شیخ بر آشفته گفت حاشا و کلا این که
میگویی محض تشنیع تست بر قوم در حضور این جماعت حضرت
شیخ فرمود نه چنین است که میگویی بلکه من این گفته خود را
ببرهان الهی سعی نمایم بحیثیتی که هیچیک را از شما مجال انکار آن
نباشد پس رو بآن جمع کرده فرمود که خلافی نیست درین که
شیوخ این مرد که با من متکلمست و فقها و سادات او که
میگویند که امیرالمؤمنین علیه السلم معصوم نیست و خطا بر
او جایز است پس هرگاه چنین باشد باعتقاد این مرد جایز خواهد
بود که امیرالمؤمنین علیه السلم در امری از امور خاطی و عمرو
بن عاص مصیب باشد قوم گفتند راست میگویی و براو این

لازم می آید و ایشان برائت جستند از اعتقاد او و نیز انکار عظیم
کردند این اعتقاد را پس بار دیگر حضرت شیخ علیه الرحمه و
الرضوان همان قول را براو اعاده فرموده گفت آیا تو نه امیر
المؤمنین علیه السلم را مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله معصوم
نمیدانی گفت بلی همچنین است حضرت شیخ گفت پس از چه در
حکمی از احکام خطا براو جایز نباشد آن مرد ساکت شد باز
حضرت شیخ فرمود آیا نیست که در نزد تو و اصحاب تو امیرالمؤمنین
علیه السلم در بسیاری از احکام عمل برای کرده اجتهاد میکرد
و عمرو بن عاص و ابوموسی الاشعری و مغیرة بن شعبه مجتهد بودند
همه قوم گفتند بلی حضرت شیخ بآن مرد گفت هرگاه چنین باشد
چه چیز مانعست که امیرالمؤمنین در اجتهاد امری غلط کند
چون معصوم نیست و ایشان در آن امر اجتهادشان موافق
صواب باشد آن مرد گفت چیزی مانع این نیست حضرت شیخ
فرمود که الحال اقرار کردی بآنچه پیش از این آنرا انکار مینمودی

بار دیکر حضرت شیخ باو کفت که اعتقاد تو اینست که هر امری
از امور اجتهادیه که اجماع بران منعقد نشده باشد جایز است
که در بعض اوقات مجتهد را رای بآن تعلق بکیرد و در اوقات
دیکر بخلاف آن آن مرد کفت بلی جایز است حضرت شیخ فرمود
پس تجویز نمودی که مجتهدین در اموری که اجماع برآنها منعقد
نشده است مخالف قول امیر المؤمنین علیه السلم اجتهاد کنند
با انکه مرا حاجت باین نیست که بر جواز مخالفت ایشان با آنحضرت
دلیل بکویم زیرا مخالفت ایشان مر آنحضرت را در بسیاری از
امور ظاهر و هویداست و هیچیک از ایشان نیست که در جمیع
احکام موافق آنحضرت باشد مثلا شافعی در مسئله میراث
و مکاتب برای زید عمل نموده مخالفت با قول آنحضرت نموده و
هم او کفته که مس ذکر موجب وضو است و رای علی مخالف اینست
زیرا او مس ذکر را موجب وضو نمیداند و ربیع ازو حکایت نموده
که او در کتابی از کتب خود کفته که جایز است جمعه و عیدین

در عقب هر امینی و هر غیر مامونی و متغلبی پس تجویز نموده نماز کردن
در عقب متغلب فاسق ضال و هم او کفته که جایز است نماز کذاردن
در عقب خوارج زیرا ایشان اهل تاویلند هر چند فاسق باشند پس
کسی که قول او و امام و مجتهد او این باشد چون دعوی میتواند کرد
که هر چه از امیر المؤمنین و ذریه او بر او ثابت شود عمل بآن مینماید
و بآن متدین میشود این نیست مکر حیله و تلبیس و دیکر انکه
هیچ فقیهی از فقهاء شما نیست مکر انکه با شافعی شریک باشد
در طعن امیر المؤمنین و رد قول آنحضرت در بعض احکام حتی تصریح
نموده اند باین که انچه امیر المؤمنین علیه السلم میکوید اکر از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت کند مقبولست و انچه نه از پیغمبر
صلی الله علیه و آله بکوید قبول آن موقوفست بنظر و اجتهاد اکر
صواب باشد مقبول و الا مردود است مثل عمرو بن عاص و ابو
موسی و مغیرة بلکه مثل حمال بازاری پس آرای خود را معیار
قول او ساخته اند و این ظاهر است که این اعتقاد نسبت بآن

ردّ است بر حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله
از این حیثیت که تعظیم او را بر همه خلق واجب کردانیده اند و
ردّ است بر رسول صلی الله علیه و آله که فرموده عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ
وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ حَیْثُ مَا دَارَ — یعنی علی با حق
و حق با علی دور میزند هر کجا که کردد
و فرمود اَنَا مَدِیْنَةُ
الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا — یعنی من شهر علمم
و علی دروازه آن شهر است
و فرمود عَلِیٌّ اَقْضَاکُمْ — یعنی علی براستی حکم کننده تر است از شما — و هم منافات
دارد بقول آنحضرت علیه السلم که فرمود رسول الله صلی الله
علیه و آله دست بر سینه من زده فرمود الّهی دل او را هدایت
کن و زبان اورا ثابت بدار و از ان روز من شک نکردم در قضای
میان دو کس و چون سخن حضرت شیخ نوّر الله تعالی مضجعه
باینجا رسید شیخ معتزلی حیران ماند کفت این که تو میکویی
تشنیعات چند است بر فقها و ایشان برانچه تو از ایشان نقل
کردی دلیل دارند پس حاضرین باو خطاب نموده کفتند ما

بیزاریم ازین قول و هر کس که باین مذهب باشد و بعض دیکر
از حاضرین باو کفتند که اکر با فقها دلیل باشد بر انچه حضرت
شیخ از ایشان نقل فرمود آن دلیل دلیلست بر بطلان انچه
ایشان میکویند و تو میکویی و کفتند ما پناه میجوییم بحضرت
الله تعالی ازین اعتقاد که حضرت شیخ از ایشان حکایت فرمود
و کفتند انچه تو کمان میبری که حجتست بر قول ایشان آن مثل
حجت ابطال نبوت نبی ماست صلی الله علیه و آله پس آن مرد معتزلی
خجل شده سر در پیش افکند و آن جمع برخاسته متفرق شدند
راقم اوراق کوید دور نیست که حجتی که آن شیخ معتزلی
از جهت فقهای خود دعوی نمود بر مخالفت امیر المؤمنین علیه
السلم عمل امامان جعلی ایشان و سایر اجلاف صحابه باشد زیرا
ایشان بعد از رحلت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از دار دنیا فرصت یافته کینه دیرینه که از حضرت اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در دل داشتند

اظهار کردند واولا انکار نص امامت آنحضرت کردند وثانیا
غصب خلافت وجانشینی حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله که حضرت پیغمبر بامر حضرت الله تعالی وتقدس بر آنحضرت مقرر
فرموده بود کردند وثالثا آنحضرت را در مرتبه سایر مردم داشتند
ودین خود را بزخرف دنیا فروختند پس این عمل ناشایست ایشان
حجت شد از برای مریدان وپیروان ایشان که آنحضرت را مثل
سایر مردم دانسته بعض اقوال او وارد وبعضی را قبول مینمایند
زیرا فعل امامان جعلی خود وسایر اجلاف صحابه را حجت
میدانند خذلهم الله تعالی فی الدارین ولعنهم

فصل چهلم در ذکر جواب فضل بن شاذان وحضرت
شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان المفید رضی الله تعالی عنهما
مر حدیث مروی مخالفین را واین چنانچه در فصول سید مرتضی
نور الله مضجعه مذکور است چنین است که سایلی از فضل بن
شاذان رحمه الله تعالی پرسید که قول امیر المؤمنین علیه السلم

که فرمود کسی که مرا تفضیل دهد بر ابو بکر وعمر من او را جلد
مفتری میزنم چه معنی تواند داشت فضل بن شاذان گفت
که این حدیث از سوید بن غفله مرویست وعلمای رجال متفق اند
که او کثیر الغلط بوده ومع هذا الفاظ حدیث با هم متناقضند
زیرا همه امت متفق اند که حضرت امیر المؤمنین بصفت عدالت
موصوف بود هرگاه چنین باشد چون تواند بود که آنحضرت
جلد مفتری بزند کسی را که افتری نکرده باشد واین باتفاق
امت ظلم است وظلم نسبت بآنحضرت سزاوار نیست وحضرت
شیخ اجل شیخ مفید رضی الله تعالی عنه فرموده که این حدیث
اگر از آنحضرت باشد این معنی دارد که تفضیل آنحضرت بر آن
دو مرد موجب فضلست در ایشان زیرا مفاضله نتواند
بود مگر میان دو کس که در فضل نزدیک بهم باشند لکن یکی
افضل از آن دیگری باشد پس کسی که بگوید امیر المؤمنین صلوات
الله علیه از ابو بکر وعمر افضلست اثبات فضلی که در ایشان

نیست از جهت ایشان کرده خواهد بود و آن نیست مکر افترای
لهذا آنحضرت فرمود که او را جلد مفتری میزنم اما اینکه اثبات
فضل از جهت ایشان افتری است بواسطه اینست که کردار ایشان
در مخالفت نص وعدم اطاعت قول حضرت الله تعالی و رسول
الله صلی الله علیه و آله موجب خروج ایشانست از ایمان بلکه از
اسلام و کسی که مؤمن نباشد بلکه مسلمان نباشد او را چه فضلی در دین
تواند بود و تفضیل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ایشان
مثل اینست که کسی بکوید مؤمن متقی از کافر افضلست یا بکوید
جبرئیل از شیطان و رسول الله صلی الله علیه و آله از ابوجهل
افضلست و این بادنی تأملی ظاهر است راقم اوراق کوید اکر
این حدیث صحیح باشد و معنیش آن باشد که نواصب کوردل
فهمیده اند لازم می آید که جلد مفتری نعوذ بالله بر رسول
الله صلی الله علیه و آله کرات و مرات واجب شده باشد
برای انکه آنحضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلم

را بر این دو و سایر اصحاب از جهات شتی ترجیح داده و تفضیل
نموده یکی انکه او را از جهت اخوت خود برکزیده بر همه تفضیل
داد دویم انکه او را بامر حضرت الله تعالی نفس خود کفت چنانچه
آیه مباهله بر ان ناطق است سیم انکه سد ابواب صحابه کرد
از مسجد و باب او را کذاشت و رد نکاح دختر خود که سیده زنان
عالم بود از اکثر صحابه نمود الا او و در همه ولایات او را مقدم
میداشت بر کل و هرکز کسی را بر او مقدم نداشت
خبر داد که او خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند و خبر داد که او دوسترین خلقست در نزد
حضرت الله تعالی و کفت هر که من مولای اویم از مردم او مولای
اوست و کفت او با من بمنزله هرونست با موسی بن عمران علیه
السلم و کفت او افضل از دو سید جوانان بهشتست و کفت
حرب او حرب من و سلم او سلم منست و غیر اینها که اکر همه را
ذکر کنیم کلام بطول میکشد و هم لازم می آید که حد بر خود واجب

کرده باشد چنانچه افضلیت خود را بر اصحاب بیان فرموده
گفته من بنده خدا و برادر رسول خدایم و کسی این را نگوید بعد از
من و پیش از من الا مفتری کذاب نماز گذاردم پیش از همه مردمان هفت
سال و دیگر در وقتی که عثمان با او گفت که ابوبکر و عمر بهتر از
تو بودند بعثمان گفت که من بهتر از ایشان و بهتر از تو ام بندگی
حضرت الله تعالی کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان و دیگر
لازم می آید که آنحضرت لازم کرده باشد جلد را بر فرزند
خود حسن علیه السلم و جمیع ذریه و شیعیان و انصار و اهل بیت
خود زیرا شکی نیست که همه ایشان آنحضرت را بر صحابه تفضیل
میدهند و حسن علیه السلم در روزی که امیر المؤمنین علیه السلم
رحلت فرمود بحضار خطاب نموده فرمود امشب کسی رحلت
فرموده که در عمل هیچیک از اولین بر او سبقت نگرفت و از آخرین
کسی باو نرسد و این عبارت آنحضرت صلوات الله علیه صریح است
بر تفضیل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر اولین و آخرین

راقم اوراق گوید عجب میدارم از حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه که
از حضرت الله تعالی و تقدس ساکت شده و حال آنکه در مواضع شتی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را بر همه اصحاب تفصیل فرموده چنانچه
میفرماید إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
یعنی جز این نیست که دوستدار شما و متصرف شما خداست و رسول او و مؤمنانی که برپای میدارند نماز را و
الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
میدهند زکوة را در حالتی که رکوع کننده کانند

که درین آیه کریمه اولویت و ولایت و حکومتش را بر همه خلق بیان
فرموده و در جای دیگر میفرماید أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
یعنی فرمان برداری کنید خدا را و فرمان برداری کنید
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ که مراد از اولی الامر منکم آنحضرت و ذریه
فرستاده او را و صاحبان امر را از خودتان
طیبین آنحضرت است که طاعت او و اولاد طاهرینش را بر همه خلق
واجب کردانیده و در آیه مباهله آنحضرت را نفس رسول الله صلی
الله علیه و آله کردانیده و در آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید بپرهیزید از خدای تعالی
و باشید با راست گویان

همه مؤمنان را به پیروی آنحضرت و ذریهٔ

طاهرین او مکلف فرموده و غیر اینها چنانچه بر متتبع ظاهر است

پس بنابر فهمیدن نواصب معنی حدیث را باید دید که مفسده‌ها بکجا

میکشد خذلهم الله تعالی و لعنهم فی الدارین فصل چهل و یکم

در ذکر قول فضل بن شاذان و شیخ اجل شیخ مفید

رضی الله تعالی عنهما در آیه کریمه وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی

بِبَعْضٍ الخ در فصول سید اجل سید مرتضی اعلی الله درجته مسطور

است که فضل بن شاذان رحمه الله تعالی استدلال بر امامت

حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

از آیه کریمه وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ

یعنی صاحبان رحم که عبارت از آباء و امهات و اولاد و خویشان [illegible]

مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ

الله تعالی از مؤمنین و مهاجرین

فرموده و گفته که حضرت الله تعالی واجب گردانیده باقرب

برسول الله صلی الله علیه و آله ولایت را و حکم فرموده که او

اولی است برسول الله صلی الله علیه و آله از غیرش پس بنابرین

باید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اولی باشد بمقام

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از جمیع خلق و اگر کسی بگوید

عباس اقرب بود بآنحضرت زیرا که او عم آنحضرت بود در جواب

میگوییم که حضرت الله تعالی قرابت تنها را درین آیه ذکر نفرموده

بلکه قرابت را معلق بوصف ساخت و فرمود من المهاجرین و

این ظاهر است که عباس از مهاجرین نبود و حضرت شیخ اجل

شیخ مفید رضی الله تعالی عنه فرموده که قطع نظر از هجرت کرده

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حیثیت نسب نیز برسول

الله صلی الله علیه و آله نزدیکتر بود زیرا اگرچه عباس عم آنحضرت

لکن از جانب پدر تنها بآن حضرت قریب بود و حضرت امیر

المؤمنین صلوات الله علیه اگرچه پسر عم بود اما از جانب

پدر و مادر بآنحضرت قرابت داشت پس اگر مقام آنحضرت

میراث باشد و بواسطه قرابت بکسی برسد باید که بحضرت

امیر المؤمنین علیه السلم برسد و بس زیرا اکر فی المثل حضرت
فاطمه علیها السلم بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله نمیبود ترکه آنحضرت نیز بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم
میرسید و بس و عباس را دران دخلی نبود و حضرت شیخ را درین
فصل افادهای بسیار هست لکن ما بذکر بعض ازان بسیار
از جهت اختصار اکتفا نمودیم و اکر کسی را هوس اطلاع بر انجمله
باشد باید که بفصول حضرت سید اجل سید مرتضی رجوع نماید
تا مستفید شود **فصل چهل و دویم** در ذکر جوابی که
یکی از سادات عالی نسب که او را عز الدین اقنوسی و کوفی
میکفتند بیکی از متعصبین نواصب کفته و آن اینست که در
روزی از روزها یکی از خلفای بنی عباس که مشهور بمستنصر بود
بجانب مداین بعزم شکار رفته بمرقد پاک سلمان فارسی رسید
پرسید که این چه موضعست کفتند این مرقد سلمانست که یکی
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده پس خلیفه فرود

آمد و مشرف بزیارت حضرت سلمان شد و بعد ازان دران
موضع مجلسی ساختند و خلیفه با جمعی از خواص خود دران
مجلس قرار کرفتند پس یکی از نواصب که در عداوت حضرت
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه تمام
بود بخلیفه خطاب نموده کفت یا امیر المؤمنین جماعت رفضه
در مادهٔ علی بن ابی طالب چندان غلو کرده اند که چیزی چند
باو نسبت میدهند که هیچ عقل آنرا باور نمیتواند نمود خلیفه
چون پر بود از حسد و عداوت اهل بیت رسالت صلی الله علیه
و آله انکار قول او ننمود و کفت بکو یکی از انجمله که میکویی آن
ناصبی غدار بی حیا کفت از انجمله یکی آنکه میکویند در شبی که صاحب
این قبر یعنی سلمان فارسی وفات کرد علی بن ابی طالب در همان
شب از مدینه منوره بداین آمد و سلمان را غسل داد و کفن و دفن
کرد و بمدینه در همان شب باز کشت چون سخن آن ناصبی باینجا رسید
همه حضار مجلس با خلیفه در مقام تعجب در آمده همکی متفق

الکلمة انکار این قول کروه شیعه کردند و کفتند این ممکن نیست و
اکر کسی این قول را قبول کند سفیه و از عقل عاری و بیکانه
است اتفاقا سیدعالی نسبی که از نسل طاهرین بود و مع هذا از
محبت خاندان نبوت و رسالت مالامال بود خود را ضبط
نتوانست کرد و اکرچه مقام مقام تقیه بود و بایست این انکار
ایشان را قبول کند و هیچ در جواب نکوید اما کسی که از حب آل
رسول الله صلی الله علیه و آله پر باشد کجا طاقت میتواند آورد
پس بخلیفه کفت اکر رخصت باشد من این شبهه را جواب شافی
که همه حضار به پسندند و قرآن مجید نیز بر آن ناطق باشد
بکویم خلیفه از روی تعجب که آیا چه جواب این تواند بود کفت
بکو آن سید عالی نسب محب آل رسول الله صلی الله علیه و آله
کفت هرگاه ممکن باشد که آصف برخیا که وصی حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام بود تخت بلقیس را از شهر سبا بفارس
بیک چشم زدن حاضر کرد اندچنانچه حضرت الله تعالی میفرماید

وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ
یعنی و گفت آنکه در نزد او بود علم کتاب که من می آورم ترا عرش بلقیس پیش از آنکه بر هم بخورد چشم
إِلَيْكَ طَرْفُكَ

و از وصی حضرت
سلیمان علیه السلام این نحو کرامتی جایز باشد و غلو نباشد در مادة
وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله که خیر المرسلین است از چه
جایز نباشد و غلو باشد و بر این مضمون شعری انشا نمود و آن اینست

أَنْكَرْتَ لَيْلَةَ إِذْ سَارَ الْوَصِيُّ إِلَى … أَرْضِ الْمَدَائِنِ لَمَّا أَنْ لَهَا طَلَبَا
عواص یثرب والاصباح ما قربا … فاصف قبل رد الطرف من سبا
بعرش بلقیس وافا یخرق الحجبا … فانت فی اصف لم تغل بلی
فی حیدر انا غال ان ذا عجبا … ان کان احمد خیر المرسلین فذا
خیر الوصی او لی فالحدیث هبا

فصل چهل و سیم

در ذکر مکالمه حضرت امام انام باقر العلوم محمد بن علی
الباقر صلوات الله علیه با حسن بصری چنانچه شیخ طبرسی
در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده و آن اینست که حسن

بصری روزی بخدمت حضرت امام علیه السلم آمده کفت
بنزد تو آمده ام تا معنی بعض آیات قرانی را از تو سؤال نمایم
پس حضرت امام فرمود تو فقیه اهل بصره نیستی حسن کفت
مشهور چنین است آنحضرت فرمود که در بصره کسی هست که
از و استفاده علوم توانی کرد حسن کفت نی حضرت فرمود
پس همه اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند حسن کفت بلی پس
آنحضرت فرمود کار عظیمی بکردن خود کرفته و انکه فرمود که
از تو چیزی بمن رسیده آیا راست باشد یا دروغ حسن کفت
آن کدامست حضرت فرموده این که تو میکویی که حضرت
الله تعالی بندکانرا خلق نمود و امور ایشانرا با یشان تفویض
فرمود حسن ساکت شده هیچ نکفت پس آنحضرت صلوات الله
علیه فرمود در کتاب خدای تعالی هست که ببعضی فرموده
إِنَّكَ مِنَ   آیا انکس را جایز است که بعد از
ورود این آید در شان او خوف عارض شود حسن کفت نی

پس دیکر باره آنحضرت فرمود من آیتی بر تو بخوانم که کمان اینست
که تفسیر آنرا بر وجه مقصود نکرده و اکر چنین باشد هلاک
شده و مقلدان خود را نیز هلاک ساخته حسن کفت آن آیه
کدامست حضرت فرمود آن که حضرت الله تعالی میفرماید
وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً
و گردانیدیم میان ایشان و میان دیهها که برکت دادیم در آنها دیهها ظاهر
وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ تا انجا که فرموده آمِنِينَ بمن رسید که تو
و مقدر کردیم در آن دیهها رفتار
کفته مراد ازین قری مکه است و حال انکه حاجیانرا در
راه مکه راه میزنند و اهل مکه را هم میترسانند و مال ایشانرا
می برند پس چون آمن باشند بلکه حضرت الله تعالی در بان
ما اهل بیت مثلها زده و مائیم آن قری مبارکه و ضمیر بَيْنَهُمْ
راجع بکسانیست که اقرار بفضل ما و حق ما داشته باشند
و مراد بقری ظاهره اهل علم اند که ازما احکام حضرت الله
تعالی را اخذ مینمایند و بشیعیان ما روایت میکنند پس حاصل
معنی آید اینست که کردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قری

مبارکه که اهل بیت اند قوی ظاهره را که راویان و مقتبسان
از مشکوة ایشانند تا علوم ایشانرا بشیعه ایشان رسانند
و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام
و فرایض و احکام علی التوالی اللیالی و الایام سیر میکند بسوی
آن زمره کرام و مراد بقول حضرت الله تعالی که فرموده آمنین
آنست که هرگاه آن علوم را از معدن خود که بآن مامورند
اخذ نمایند ایمن میباشند از شک و ضلال و التباس در حلال
و حرام زیرا علوم الهی آسمانی بموجب نص الهی بذریت مصطفی
صلی الله علیه و آله منتهی شده و ما بتمام آن ذریت نه تو
ای حسن و اشباه تو **فصل چهل چهارم** در ذکر
مکالمه عبدالله بن عباس با معویه طاغیه باغیه و این مکالمه
را شیخ طبرسی در کتاب احتجاج ایراد فرموده و آن اینست
که در سالی از سالها معویه علیه اللعنة بمدینه طیبه
علی ساکنها الصلوة و السلم آمده چون جمعی از قریش مرور

نمود همه ایشان بجهت تعظیم او از جا برخواستند الا عبدالله
بن عباس که از جای خود حرکت نکرد و تعظیم او ننمود پس
معویه باو متوجه شده گفت ترا مانع از تعظیم من نشده مگر
کینه که از من در دل داری بواسطه جنگی که با شما در
صفین کردم از جهت خون خواهی عثمان که اورا بظلم کشتند
و غرض او ازین قول این بود که شما اورا کشتید اما ابن عباس
ازین غرض او اغماض نموده گفت چه باید کرد عمر را نیز ظلم
کشتند معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت
عثمانرا که کشت معویه گفت مسلمانان کشتند ابن عباس گفت
این قول تو حجتیست قوی بر ابطال مقصود تو معویه خجل شد
سخن را بجای دیگر کشانید و گفت ما باطراف مملکت خود
نوشته ایم که دیگر کسی مناقب علی بن ابی طالب و سا
یت را مذکور نسازد باید که تو نیز زبان خود را

ازقراءت قران منع میکنی معویه کفت نه ابن عباس کفت
از تعقل معنی قران نهی مینمایی معویه کفت بلی ابن عباس کفت
پس قران بخوانیم و تعقل معنی که حضرت الله تعالی اراده فموده
نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننماییم معویه کفت معنی آنرا بپرس
از کسانی که تاویل ایشان مخالف تاویل تو و اهل بیت تست
ابن عباس کفت طرفه چیزیست که قرانرا حضرت الله تعالی
بر اهل بیت ما نازل ساخته و باید که ما معنی آنرا استفاده
از آل ابی سفیان بکنیم معویه ازین حرف ملزم شده کفت پس
معنی آنرا پیش کسی فاش و علانیه مسازید و سر خود [illegible]

فصل چهل و پنجم در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل
محمد بن محمد بن نعمان المفید رضی الله تعالی عنه با اعدا در قول عباس بن
عبد المطلب چنانچه در فصول حضرت سید مرتضی علی الله
درجته مسطور است و آن اینست که حضرت
[illegible] نص حضرت پیغمبر صلی

الله بر امامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه از قول عباس استدلال مینمایند و میکویند که عباس
بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت علی کفت که
دست خود را دراز کن ای برادرزاده من تا با تو بیعت کنم و
خلق بکویند که عم رسول الله صلی الله علیه و آله با پسر برادر
خود بیعت کرد و دو کس از مردم در بیعت تو مخالفت نکنند
پس اکر نص بر امامت آنحضرت میبود بایستی که عباس او را تکلیف
به بیعت نکند زیرا منصوص علیه را احتیاج به بیعت نیست
و ازین که عباس او را به بیعت تکلیف نمود ثابت میشود که
امامت باختیار مساشد نه بنص و حضرت شیخ بعد از نقل
قول ایشان فرموده که با وجود سستی این قول بعضی از شیعیان
از فهمیدن این عاجز شده‌اند و جواب شافی نکفته‌اند لکن مرا
با یکی از اعاظم ایشان در مجلس مناظره واقع شد در مسئله
امامت و او اعتماد کلی باین قول عباس داشت و این قول را

عمده‌ترین دلایل میدانست و این قول را بطریق نقض بر من
وارد ساخت حضرت شیخ فرموده که من این نقض او را
جواب بسیار گفتم لکن مختصر از انجمله اینست که با وگفتم
قول عباس با آنحضرت و تکلیف او آنحضرت را به بیعت اگر دلیل
عدم نص و اثبات امامت باختیار باشد لازم می‌آید که تکلیف
پیغمبر صلی الله علیه و آله انصار را در شب عقبه و همچنین
تکلیف آنحضرت مهاجرین و انصار را در زیر شجرهٔ رضوان به
بیعت خود دلیل باشد باینکه نبوت آنحضرت باختیار مردم
و از قبل حضرت الله تعالی نباشد زیرا بنا بر گفته شما
اگر نبوت آنحضرت از قبل حضرت الله تعالی میبود بایستی
که حضرتش مستغنی از بیعت بعد از بیعت باشد اگر جواب
بگویند که بیعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهت اثبات نبوت
او نبود بلکه از برای عهد بود در نصرت که در نصرت او
تخلف نورزند بعد از ان که حقیت نبوت و صدق او را دانسته

بودند ما همین قول را در ماده عباس با ایشان جواب میگوییم
که تکلیف کردن او حضرت امیر المؤمنین را باینکه دست دراز
کن که با تو بیعت کنم بعد از ثبوت امامت او بنص تجدید عهد
بود از جهت نصرت آنحضرت و جنگ کردن با مخالفین آنحضرت
زیرا آنحضرت را در اثبات امامت احتیاج به بیعت نبود
چون بنص رسول الله صلی الله علیه و آله امامت و خلافت
او ثابت بود و باینکه گفتیم قول عباس نیز دلالت دارد
چنانچه گفت تا مردم بگویند عم رسول الله صلی الله علیه
و آله بیعت کرد با پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله و با تو
مخالفت نکنند و کس از مردم پس عباس درین قول اتفاق مردم
را متعلق به بیعت ساخت و تعلق اتفاق به بیعت نیست
مگر از برای جنگ کردن تا مردم خایف شوند و از عداوت
و مخالفت حذر کنند نمی‌بینی که حضرت امیر المؤمنین در
جواب عباس فرمود که ای عم شغل من محصور است بر سلو

الله صلی الله علیه و آله پس اگر بیعت عباس بجهت اثبات امامة
میبود بایستی که شغل برسول الله صلی الله علیه و آله مانع
آن نباشد و باز نمی بینی که چون عباس الحاح نمود آنحضرت
فرمود ای عم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا وصیت فرموده
که بعد از و شمشیر نکشم تا وقتی که مردم بطوع و رغبت بمن
بگروند و امر فرموده مرا بجمع کردن قران تا وقتی که حضرت
الله تعالی مرا فرج بخشد و این قول امیر المؤمنین نیز دلالت تام
دارد باینکه مقصود عباس در بیعت کردن نصرت آنحضرت
و با مخالفین آنحضرت جنگ کردن بوده نه از برای اثبات
امامت آنحضرت چنانچه بر متامل منصف ظاهر است
و وجه دیگر اینکه عباس را مطلب این بوده که چون قوم
انکار نص کردند و بیعت مردم را مثبت امامت نمودند بیعت
نیز از برای آنحضرت حاصل شود تا قوم را حرفی نماند و
لهذا آنحضرت امتناع ورزید تا بباطل بحق خود نرسیده باشد

و بعد از آن نباید که شمشیر بکشد و با مخالف خود قتال کند و حال
آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله وصیت فرموده بود که
بعد از و شمشیر نکشد تا وقتی که خلق بطوع باو بگروند و
اسلام مندرس نشود و دین باطل نگردد و شاهد این قول
قول آنحضرتست صلوات الله علیه که فرمود والله اگر مردم
بکفر و جاهلیت نزدیک نمیبودند هر اینه با ایشان جهاد
میکردم و حضرت شیخ درین مقام دفع دخلی ازین قول خود
نموده و فرموده که اگر کسی بگوید که بعد از عثمان چون شد
که به بیعتی که باطلست بحق خود رسید در جواب میگوئیم که
چون در آن زمان بسبب طول زمان نص بر امامت مخفی شده
کار آنحضرت مندرس شده بود و مردم بیعت را مثبت امامت
میدانستند آنحضرت از جهت امارت و حکومتی که در ضمن
امامتست لاعلاج قبول بیعت نمود و حال آنکه قبول
بیعت مستلزم جنگ کردن بود و جنگ کردن در وقت

فوت رسول الله صلی الله علیه و آله موجب بطلان و اندراس
دین مبین بود و در وقت بیعت مردم با آنحضرت بعد از عثمان
این مفسده نداشت و وجه دیگر از برای جواب قول اینست
که آنحضرت به بیعت مردم با مامتی که خدا و رسول از برای
او قرار فرموده بودند نرسید زیرا آن از جهت آنحضرت در همه
ازمنه حاصل بود هرچند بحسب ظاهر مردم با و نگرویدند و
این قبول بیعت از جهت نصرت و اقرار مردم بطاعت بودند
از جهت اثبات امامت و از برای اختیار خلق امامت او را
پس بعد از تحقیق این قول حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه میفرماید
که بعض مخالفین چیزی از من پرسیدند که متعلق باین مقامست
و نیافتم کسی از اصحاب ما که جواب از ین گفته باشند و آن
اینست که اگر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نص
بر امامت امیر المؤمنین علیه السلم کرده و طاعت او را بر مردم
واجب ساخته بود و امت را به بیعت او خوانده بود از جهت

چه عباس در ایامی که رسول الله صلی الله علیه و آله مریض
بود با امیر المؤمنین علیه السلم میگفت ای برادرزادهٔ من بیا تا
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بپرسیم که آیا امر
خلافت بعد از و با ما خواهد بود تا خاطر ما مطمئن شود
یا با غیر ما خواهد بود تا وصیت کند او را در باب ما و بعد
از ان داخل شدند بخانهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و
عباس از آنحضرت این مطلب را پرسید و آنحضرت نفرمود
که آیا این امر با ایشان خواهد بود یا با غیر بلکه فرمود بنا
بر روایت شیعه که شما مظلوم و مقهور خواهید بود حضرت
شیخ در جواب این سؤال فرموده که شما درین قول خطا کرده
اید و معنی قول عباس را نفهمیده اید زیرا عباس را مقصد
این بود که از آنحضرت از آنچه واقع خواهد شد بپرسد
که آیا امت این امر را بما مسلّم خواهند داشت یا نه تا
خاطر ما مطمئن شود یا با غیر ایشان خواهد بود تا او را

جواب

بشناسند و مقصد او این نبود که بپرسد از استحقاق و
اختصاص امر خلافت زیرا آن معلوم عباس و غیره بود و
جواب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که شما مظلوم
و مقهور خواهید بود دلیل واضح و برهان قاطعست بر
اینکه قصد عباس این بوده نه آنچه تو فهمیدی و الا جواب
رسول الله صلی الله علیه و آله درین صورت در مقابل سؤال
نخواهد بود و رسول الله صلی الله علیه و آله ارفع و اعلی است
از آنکه جواب نادر مقابل بگوید و این بآن میماند که فرزندی
بواسطه استیلا و تغلب برادران یا بنی اعمام یا حکام عصر
از پدر خود بپرسد که آیا بعد از تو مال تو بمن خواهد رسید
یا نه این سؤال فرزند از پدر ظاهر است که بواسطه استحقاق
میراث نیست چون ظاهر است که او بحکم حضرت الله
تعالی مستحق میراث پدر است **فصل چهل و ششم**
در ذکر جواب شیخ مفید رضی الله تعالی عنه مر سایلی را از

مخالفین که بطریق اعتراض از غیبت مولانا و صاحبنا المنتظر
المهدی الهادی صلوات الله علیه و علی آبائه سؤال کرد
و آن اینست که آن سایل بحضرت شیخ نور الله مضجعه
گفته باشد اینست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله ظاهر شد و مردم را بسوی خود دعوت کرد در حالتی
که همه قریش از کتب سابق خبردار شده بودند که او پیغمبر
خواهد بود و دین ایشان را باطل خواهد کرد و آنچه از وصایا
شد همه را دانسته بودند از هیچکس نترسید و از هیچکس غایب
نشد و همه کس او را میشناخت بلکه ولادت آنحضرت معلوم
و نسبش مشهور بود و خانه او را همه کس میدانست و حضرت
الله تعالی نیز او را امر نکرد بغیبت و استتار روا بر او واجب
نکرد اینچنانچه شما در امام منتظر میگوئید و او را در
میان آبای او صاحب شمشیر میدانید و میگوئید که ولادت
او و شخص او در میان مردم زمان مخفی و مستتر بود چه

فرق بود میان او و پدران او که او باید چنین باشد و پدران نباشند پس انچه شما میکوئید در باب او و پدرانش و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله همه متناقض است حضرت شیخ قدس الله سره العزیز اولا در جواب فرموده که مصلحتهای حضرت الله تعالی را بقیاس و مثال و نظایر نمیتوان دانست بلکه از جانب حضرت علام الغیوب جلت عظمته که عالم است بضمایر عالم و عواقب امور و چیزی بر او مخفی نیست میتوان دانست و بس و این جایز است که حضرت الله تعالی در بارهٔ رسول خود بداند که کسی را بر او دستی نیست یا بواسطه ترسی که از و یا از قبیلهٔ او داشتند یا بجهت شکی که ایشانرا از اوصاف او صادر شده بود یا بواسطه چیزی دیگر لهذا او را بغیبت و استتار مامور نساخت بخلاف امام منتظر صلوات الله علیه که احوال او جایز است که بخلاف آنها که مذکور شد باشد و شاهد این قول اینست

که هیچیک از عبده اوثان و اهل کتاب و پادشاهان عرب و عجم متعرض حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آبای او و امهات او نشدند با انکه همه ایشان دانسته بودند که او متولد در چه وقت میشود و چه خواهد کرد و هیچکدام بصدد اضرار او و آبا و امهات او در نیامدند بخلاف ملوک بنی امیه و عباسیه که پیوسته بصدد ایذا و آزار و قتل و سم آبای حضرت امام منتظر صلوات الله علیهم اجمعین بودند چنانچه از حال معویه و یزید و غیرهما از بنی امیه علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین نسبت بحضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و سجاد و باقر صلوات الله علیهم معلومست و انچه از منصور عباسی نسبت بحضرت صادق و از هارون نسبت بحضرت کاظم و از مامون نسبت بحضرت رضا و از متوکل نسبت بحضرت هادی و عسکری صلوات الله علیهم روداده بحدیست در شهرت

که کسی را انکار آن نرسد تا انکه معتمد عباسی بعد از فوت
حضرت ابو محمد حسن عسکری کنیزان آنحضرت را حبس کرد
و تجسس حمل ایشان میکرد بجهت انکه شنیده بود که قایم آل
محمد پسر ابو محمد خواهد بود و تفحص او مینمود تا او را بدست
آورده بقتل رساند و بعض کنیزان آنحضرت را در حبس
چندماه نکاه داشت که شاید بحضرت قایم ظفر یابد پس
از اینها که کفتیم فرق ظاهر میشود میان حال نبی صلی الله علیه
و آله و حال حضرت قایم پس این را با آن قیاس کردن از قلت
فهم ناشیست و دیکر انکه خوف از رسول الله صلی الله علیه
و آله مرفوع بود بواسطه عشیرت او که بنی هاشم و بنی عبد
المطلب بودند و ایشان در صیانت آنحضرت میکوشیدند
بطمع آن که بسبب آنحضرت از جهت ایشان مجد و شرف
بهم رسد زیرا مسموع ایشان شده بود که دین آنحضرت
عالمگیر خواهد شد و سایر قبایل بجهت عجزی که از بنی هاشم

حضرت ع

و بنی عبد المطلب داشتند ضرری با آنحضرت نمیتوانستند
رسانید لهذا مدت سیزده سال آنحضرت در مکه معظمه
نبوت خود را ظاهر کرده خلق را بدین خود دعوت میکرد
و آلهه ایشان را سب میکرد و هیچیک از ایشان متعرض آنحضرت
نتوانست شد چنانچه ظاهر است بر کسی که اندک تدبر
کند و ما میدانیم بعلم یقین که اکر یکی از پادشاهان زمان
ما کمان کند که یکی از آل ابی طالب دعوی امامت میکند
و خود را اظهار میکند بی انکه بتحقیق این قول برسد و یقین
در ان حاصل کند بمحض کمان او را بقتل می آورد و باکی ندارد
چه جای انکه ببیند که یکی از ایشان مدعی امامتست و اهل
علم را علم حاصلست که اکثر اولاد رسول الله صلی الله علیه
و آله را که طاغیه زمان ایشان حبس نمودند و بعضی را در
حبس کشتند بواسطه کمانی بود که از ایشان داشتند که مبادا
خروج کنند چنانچه از حال حضرت کاظم معلوم خاص و

عام است پس کسی در اینها تامل نماید فرق میان ظهور رسول
الله صلی الله علیه و آله و ظهور قایم آل محمد صلوات الله علیهم از
جهتا و ببدیهی اولی میشود

فصل چهل و هفتم

در ذکر مناظره هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه با جمعی از مخالفین
در مجلس یحیی بن خالد برمکی که وزیر هرون الرشید بود و مناظره
او در بصره با عمرو بن عبید و مناظره او در مجلس حضرت امام
جعفر علیه السلم و آن اینست که در روزی از روزها یحیی
بن خالد جمع کثیر از متکلمین هر دین و هر مذهب را در مجلس
خود جمع کرده بود و ایشانرا امر بمناظره کرده خود متوجه
مناظره ایشان بود تا ببیند که کدام یک غالب میشوند و
حقیت کدام مذهب ثابت میکردد اتفاقا هرون از ینمعنی
مخبر شده یحیی را طلب نمود و کفت ای یحیی این چه مجلس است
که آراسته و متکلمان هر دین و هر مذهب را بهم انداخته یحیی
کفت که مرا مسرت بسیار و فایده بیشمار از ین حاصلست

که اهل ادیان و مذاهب مختلفه با هم مناظره کنند تا ظاهر شود
که محق و مبطل کدامست هرون کفت من هم میخواهم که مناظره
ایشانرا بشنوم اما بشرطی که ایشان مرا نه بینند و ندانند که
من در انجا حاضرم که مبادا از من بترسند و اظهار ما فی
الضمیر در مذهب خود نکنند یحیی کفت بجان منت میدارم و
جای از جهت هرون در عقب مجلس مقرر ساخت و بعد از ان
هشام را طلب داشت اما جماعت معتزله چون در خفیه
دانستند که هرون در انجاست و میخواهد که مناظره ایشانرا
بشنود با هم کفتند با هشام در مسئله امامت باید تکلم نمود
زیرا هرون منکر مذهب اوست در امامت شاید از ینجهت
بهشام خفتی برسد و چون هشام حاضر شد یحیی بعبد الله بن
یزید اباضی که رئیس خوارج بود کفت که با هشام در مسئله
امامت تکلم نمای هشام کفت ایها الوزیر مارا با ایشان سؤال
و جوابی نیست زیرا ایشان با ما متفق بودند در حقیت امامت

علی بن ابی طالب و بعد از ان بی جهت از ما مفارقت کردند و
چون اتفاق و اختلافشان با ما از روی معرفت نبود ما را
با ایشان گفت و گوی نیست پس بیان که یکی از گروه حروریه
بود بهشام خطاب نموده گفت من با تو تکلّم مینمایم خبر ده مرا که
اصحاب امیر المؤمنین در وقتی که حکمین قرار دادند مؤمن بودند
یا کافر هشام رضی الله تعالی عنه گفت اصحاب امیر المؤمنین علیه
السلم دران وقت سه صنف بودند صنفی مؤمن و صنفی مشرک
و صنفی ضال بودند امّا مؤمن آن صنفی بودند که مثل من آنحضرت
را امام برحق و از جانب حضرت الله تعالی و رسول الله صلّی
الله علیه و آله میدانستند و آن صنف که مشرک بودند آنان بودند
که آنحضرت را امام میدانستند و معویهٔ طاغیه را نیز قابل امامت
دانسته فرقی میان ایشان نمیگذاشتند و صنف ضال آنان بودند
که بواسطه حمیّة جاهلیت از قبیله و عشیرت بیرون آمده بسپاه
آنحضرت ملحق شده معرفتی بحال هیچیک نداشتند بیان گفت اصحاب

معویه چون بودند حضرت هشام همین اصناف ثلثه را در اصحاب
معویه طاغیه نیز بهمین تفصیل بیان فرمود بعد ازین کلام ضرار
بن عمرو ضبّی که یکی از افاضل اهل خلاف بود بحضرت هشام
خطاب نموده گفت من نیز مسئله در امامت از تو میپرسم هشام
گفت جواب مسئله تر انگویم تا تو جواب مرا در آنچه از تو میپرسم
نگویی ضرار گفت کدامست آنکه از من میپرسی هشام گفت بگو یمن
که حضرت الله تعالی را عادل میدانی بنحوی که هرگز جور نکند ضرار
گفت بلی هشام گفت هرگاه حضرت الله تعالی زمین گیر را تکلیف
رفتار بسوی مسجد و صف جهاد کند و کور را تکلیف خواندن مصحف
و کتابهای دیگر بکند آیا جور هست یا نی ضرار گفت حضرت الله
تعالی هرگز اینقسم تکلیفی نکند هشام گفت من هم میدانم که این
تکلیف نکند لکن بر سبیل فرض میگویم ضرار گفت بلی اگر چنین
تکلیفی بکند جایر خواهد بود و تکلیف ما لا یطاق کرده خواهد
بود هشام گفت خبر ده مرا که آیا حضرت الله تعالی همه بندگان

ای ضرار این شق را جایز میدانی ضرار گفت این شق هم جایز
نیست بلکه همه محتاجند هشام علیه رضوان الله تعالی فرمود
پس شق ثالث باقی ماند و آن اینست که لابد باشد ایشان را عالمی
که او را رسول الله صلّی الله علیه و آله معین کرده باشد و سهو و
غلط بر او جایز نباشد و معصوم باشد از همه گناهان و بری
باشد از خطاها و محتاج بغیر نباشد ضرار گفت این شخصی که
تو میگویی بچه علامت او را میتوان شناخت و چه چیز دلیل
شناخت او میشود هشام رضی الله تعالی عنه گفت هشت چیز
علامت و دلیل شناخت اوست چهار چیز از ان هشت نعت
نسب او و چهار نعت نفس اوست امّا آن چهار که نعت
نسب اوست اینست که معروف الصنف و معروف القبیله
و خانه آوادهٔ او هم معروف باشد و از صاحب ملّة و شریعت
اشارت باو شده باشد و صنفی که معروفتر از همه اصناف
خلقست عربست زیرا صاحب ملّة که هر روز پنج مرتبه در

اذان نام او مذکور میشود ازین صنفست پس باید که او عرب
باشد بجهت آنکه اگر حجّة خدا در غیر این صنف باشد کار بر مکلف
دشوار میشود در شناختن او و ازین حیثیت صلاح بفساد می انجامد
و ازین صنف نیز باید که از قبیله قریش باشد زیرا در صنف عرب
قبیله قریش از همه قبایل اعرف و اشهر است زیرا صاحب ملّة
ازین قبیله است و باید که از خانه آوادهٔ صاحب ملّة باشد
زیرا درین قبیله نیز خانه آوادهٔ صاحب ملّة از همه اعرفست
و چون درین خانه آواده نیز جمع کثیری مشترکند و ممکنست
که از جهت شرف و علوّ مرتبه امامت نزاع در میان اهل
این خانه آواده رو دهد پس بنا برین باید که از صاحب ملّة
و شریعت باین شخص اشارت و نص واقع شود بلکه باید که
تصریح باسم او نیز بشود تا کسی را در ان طمع نشود امّا آن چهاری
که نعت نفس اوست اینست که باید او اعلم باشد از جمیع خلق
بفرایض و سنن و احکام حضرت الله تعالی و تقدّس تا بمرتبه

خود را بیک دین تکلیف نموده که آن دین را اختلافی نباشد
یا نه ضرار گفت بلی بیک دین همه خلق را تکلیف نموده هشام
گفت اگر شخصی غیر این دین بی اختلاف را بسوی حضرت الله
تعالی ببرد قبول میکند ضرار گفت نی هشام گفت آیا بر این دین
دلیلی نصب کرده است یا بی دلیل خلق را باین دین تکلیف نموده
تا مثل این باشد که کور را تکلیف خواندن مصاحف و زمین
گیر را تکلیف رفتن بسوی جهاد و مساجد نموده باشد ضرار ساعتی
ساکت شد و بعد از ان گفت لابد است از دلیل لکن آن دلیل
امام و صاحب تو یعنی موسی بن جعفر علیهما السلم نیست هشام
علیه الرحمه از شنیدن این قول خندان شده گفت ای ضرار خود را
جمع کن که بحق قایل شدی و اختلافی میان من و تو نیست الا در
اسم که من آن دلیل را موسی بن جعفر علیهما السلم میگویم و تو چیز
دیگر چون سخن باینجا رسید ضرار گفت ای هشام بگو بمن که عقد
امامت بچه نحو بسته میشود هشام رضی الله تعالی عنه گفت

بنحوی که عقد نبوت بسته میشود ضرار گفت پس امامت نبوت باشد
و امام غیر نبی نباشد هشام گفت نیست چنین که میگویی بلکه
عقد نبوت را اهل آسمان می بندند و عقد امامت را اهل زمین
زیرا عقد نبوت بملائکه بسته میشود و عقد امامت بنبی بسته
میشود و این هر دو عقد بامر حضرت الله تعالی میباشد ضرار
گفت دلیل برین که میگویی هست هشام گفت برین قول دلیل
احتیاج نیست زیرا بدیهی اولیست ضرار گفت چون بدیهی اولیست
هشام گفت زیرا حال از سه شق خالی نیست یا باید که بعد از
رسول الله صلی الله علیه و آله از خلق تکلیف مرتفع شود و کسی
بعد از آنحضرت مکلف بدین و آیینی نباشد و همه مثل سباع
و بهایم باشند ای ضرار این شق را تو تجویز میکنی ضرار گفت نی
هشام گفت شق دویم این که همه امت را علم در دین مثل علم
رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و هیچیک را بدیگری در علم
احتیاج نباشد و همه ایشان مستغنی باشند و بحق رسیده باشند

که مخفی بر او ظاهر و دقیق جلیل باشد و اینکه معصوم باشد از
کل گناهان و اینکه شجاعتر از جمیع خلق باشد و باید سخی تر از کل
هم باشد چون سخن هشام رضی الله تعالی عنه بدینمقام رسید
عبدالله بن یزید اباضی گفت از جهت چه باید که از جمیع خلق اعلم
باشد هشام گفت زیرا او اعلم بجمیع حدود و احکام و شرایع و
سنن حضرت الله تعالی نباشد اعتماد را شایسته نیست زیرا که
نزد عقل دور نیست که حدود الله تعالی را تبدیل کند مثل
اینکه بجای قطع حد بزند و بجای حد قطع کند پس هر یک از
اوامر الهی را ممکنست که بجای خود ایراد ننماید و صلاح مردم
بفساد منجر شود عبدالله گفت از برای چه باید که معصوم باشد
گفت بواسطه آن که اگر معصوم نباشد از خطا ایمن نخواهد
بود زیرا ممکنست رعایت قرابت و آشنایی کند و حدود الله
معطل بماند و اینچنین کس حجة الله تعالی نتواند بود باز عبدالله
بن یزید گفت بواسطه چه باید که اشجع باشد از خلق عالم

هشام گفت زیرا او در حرب پناه مسلمانانست پس اگر او اشجع
نباشد جایز خواهد بود بر او فرار از زحف و حال آنکه حضرت
الله تعالی و تقدس میفرماید وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا
یعنی کسی که بگرداند در آن روز پشت خود را مگر از برای
مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ
انحراف بجنگ کردن یا جا گرفتن در میان جماعت دیگر پس مهیا شده است غضب الله

وکسی که بغضب الهی برگردد حجة نتواند بود عبدالله بن یزید گفت
از چه باید که سخی تر از جمیع خلق باشد هشام رضی الله عنه گفت
بواسطه آنکه او خازن مسلمانانست پس اگر سخی نباشد
خود را نگاه نتواند داشت و مال مسلمانان را بغیر حق تصرف
خواهد کرد و درین صورت خاین خواهد بود و خاین حجة حضرت
الله تعالی نتواند بود چون سخن هشام باینجا رسید ضرار بن عمرو
ضبی گفت این شخصی که میگویی باین صفات موصوفست
کیست هشام بطریق کنایه گفت صاحب قصر است یعنی

هرون چون هرون این کلام او را شنید گفت والله که او درین قول
ما را خواب میکند و جعفر بن یحیی که در پیش او نشسته بود
گفت آیا مراد او چه کس باشد جعفر گفت مراد او موسی بن جعفر
است هرون گفت این مرد زنده باشد و من طمع میدارم که ملک
از برای من باقی باشد والله که تیغ زبان این مرد در مردم اثر بیشتر
دارد از هزار شمشیر پس یحیی را طلبید گفت ای یحیی این مرد چه
کس است هشام رضی الله عنه چون از شنیدن هرون اقوال او را
مخبر شد ببهانه از آنجا بیرون رفت و اهل خود را مخفی ساخته
خود گریخت و بجانب کوفه رفت و در خانه بشیر بن نبال که
از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلم بود فرود آمد و
او را ازین قصه آگاه ساخت و بعد از دو روزی بیمار شد
بشیر گفت ای هشام طبیبی از جهت معالجه حاضر سازم هشام
گفت مرا باید مرد و چون من بمیرم و از تجهیز من فارغ شوی مرا در
شب بردار و بر سر چهار راهی بگذار و رقعه بنویس که این

هشام بن حکمست که امیر او را طلب میدارد و بر روی جنازه
من بگذار و چون هشام برحمت حق واصل شد بشیر چنان کرد
که حضرتش وصیت فرموده بود و چون عمال کوفه برین مطلع
شدند همگی بر جنازه او حاضر شدند چون بیقین دانستند که
هشامست هرون را اعلام کردند و هرون از شنیدن این خبر
مسرور شده شکرها کرد و جماعت قوم و خویشان و اصحاب
هشام رضی الله عنه را که بواسطه پیدا کردن هشام گرفته محبوس
ساخته بود رها کرد راقم اوراق گوید که این مناظره
که هشام بن حکم رضی الله عنه درین مجلس فرموده برهانیست
قاطع و حجتی است واضح بر حقیت مذهب حق فرقه ناجیه شیعه
اثنی عشریه اعلی الله درجتهم و بطلان سایر مذاهب باطله و
گنجایش آن دارد که با قلم نور بر جبهه حور نوشته شود و همچنین
مناظره که حضرت او رضی الله تعالی عنه با عمرو بن عبید
که از علمای سره اهل خلاف بود در بصره نموده چنانچه در

اصول کافی وسایر کتب مسطور ودر السنهٔ علمای فرقهٔ ناجیه
مذکور است وآن اینست که ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رضی الله
تعالی عنه باسناد متصل از یونس بن یعقوب روایت نموده که
او گفت روزی از روزها جمعی از اصحاب حضرت ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم در نزد آنحضرت حاضر
بودند وهشام بن حکم نیز که دران وقت جوانی بود در ملازمت
آنحضرت بود پس آنحضرت صلوات الله علیه بهشام خطاب
نموده فرمود که ای هشام خبر ده ما را از آنچه با عمرو بن
عبید ترا روداد وسؤالی که ازو کردی هشام گفت ای فرزند
رسول خدا مرا حجاب میشود وزبان من یارای آن ندارد که
در خدمت چون توئی تکلم نمایم حضرت صلوات الله علیه
فرمود که بانچه فرمودیم باید اقدام نمود ومخالفت نکرد پس
هشام عرض کرد که بمن رسید که عمرو بن عبید در مسجد
بصره دکانی گشوده وجمعی را بدور خود گرد آورده وموعظه

میکند ودرس میگوید این خبر بر من عظیم نموده صبر نتوانستم
کرد پس داخل مسجد شدم دیدم حلقهٔ عظیمی ودران حلقه
عمرو بن عبید نشسته افاده میکند ومردم ازو سؤال میکنند
پس من دران حلقه فرجهٔ جسته داخل حلقه شدم ونشستم
بدو زانوی ادب وگفتم ای عالم من مرد غریبم اذن میدهی که
مسئله از تو بپرسم گفت بپرس هرچه خواهی پس من گفتم ای
عالم آیا تو چشم داری گفت ای فرزند این چه سؤالست که
کردی وحال آنکه می بینی که من چشم دارم گفتم مسئلهٔ من
اینست گفت بپرس هرچه خواهی اگرچه احمقانه سؤال کنی
گفتم آنچه سؤال کردم جواب بگو گفت بلی چشم دارم گفتم با
چشمت چکار میکنی گفت با چشم خود الوان واشخاص را می بینم
گفتم بینی داری گفت بلی دارم گفتم با آن چه میکنی گفت بوها را
از آن استشمام میکنم گفتم آیا ترا دهان هست گفت بلی گفتم
آنچه کار تو می آید گفت طعمها از آن ادراک مینمایم گفتم آیا

گوش داری گفت آری گفتم با آن چه میکنی گفت آوازها را
میشنوم دیگر بار گفتم آیا دل داری گفت نعم دارم گفتم با
آن چه میکنی گفت بسبب آن تمیز میکنم هرچه بر من وارد شود
از جوارح وحواس گفتم آیا این جوارح وحواس غنی از دل
میتوانند بود گفت نی گفتم چون غنی از دل نتوانند بود وحال
آنکه همه صحیح وسالمند گفت ای فرزند هرگاه این حواس را در
مدرکات خود شکی بهم رسد از جهت دل تصحیح آن مینمایند و
یقین ایشانرا حاصل میشود گفتم هرگاه حضرت الله تعالی
دل را از جهت شک جوارح وحواس مقرر فرموده باشد وآنرا
امام جوارح وحواس گردانیده باشد تا بسبب آن تصحیح کند
ودر شک باو رجوع نموده یقین حاصل نماید چون این خلق
نامعدود را در حیرت وشک واختلاف را میگذارد وامامی
از جهت ایشان مقرر نمیفرماید که ایشان در نزد حیرت وشک
باو رجوع نموده حیرت وشک از ایشان زایل شود وحال آنکه

جوارح وحواس ترا بی امام نمیگذارد پس عمرو بن عبید ساکت
شد وچیزی در جواب من نگفت وگفت تو هشام بن حکمی گفتم
نی گفت از رفیقان او نشستی گفتم نی گفت پس تو از مردم کجایی
گفتم از مردم کوفه گفت البته تو هشام بن حکمی واز جای خود
برخواست ومرا در سینه گرفت وبعد از آن مرا بجای خود نشانید
وتا من نشسته بودم هیچ متکلم نشد یونس بن یعقوب گفته که
چون حضرت امام علیه السلم این نقل را از هشام شنید
خندید وگفت ای هشام این را از که آموختی هشام گفت این
چیزیست که از تو فرا گرفتم وآنرا تألیف نمودم حضرت امام
علیه السلم فرمودند والله که این مکتوبست در صحف ابرهیم
وموسی در اصول کافی از یونس بن یعقوب رحمه الله
مرویست که او گفت روزی در خدمت حضرت ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم بودم که مردی از اهل شام
بخدمت آنحضرت آمده گفت من مردیم از اهل شام وصاحب

فقه و فرایض آمده ام که با اصحاب تو مناظره کنم و میان آنحضرت
و شامی قدری مکالمه که تفصیلش در اصول کافی مذکور است
شد و انکه آنحضرت جمعی از اصحاب را مثل حمران بن اعین
و هشام بن سالم و قیس بن ماصر که متکلمین اصحاب آنحضرت
بودند با او بمناظره امر فرموده هر یک با او انچه در وسع او
بود مناظره نمودند دزین اثنا هشام بن حکم که دران وقت نوخط
بود حاضر شد پس حضرت امام بطریق انبساط با او تلطف
فرموده گفت تو ناصر مایی بدل و زبان و دست خود و انکه
بشامی خطاب فرموده گفت با این پسر مناظره کن شامی بهشام
متوجه شد و گفت با من گفت و گو کن در امامت این مرد هشام
غضبناک شده گفت ای مرد آیا حضرت الله تعالی بخلق بیشتر
اطلاع دارد یا خلق بخود شامی گفت بلکه حضرت الله تعالی
بخلق اطلاع بیشتر دارد هشام گفت هرگاه حضرت الله تعالی
بحال خلق ناظرتر است انجهت ایشان چه چیز بفعل آورده است

شامی گفت انجهت ایشان حجت برپای داشته است تا ایشان
پراکنده و مختلف نشوند و کژیهای ایشانرا راست کرده اند و ان
فرضهای حضرت الله تعالی ایشانرا مخبر سازد هشام گفت کیست
آن حجت شامی گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
هشام گفت بعد از آنحضرت حجت چه کس است شامی گفت
کتاب و سنة هشام گفت آیا هست این کتاب و سنت که رفع
اختلاف ازما بکند شامی گفت بلی هشام گفت پس ازجهت
چه اختلاف میان من و تو هست و ترا این اختلاف از شام باینجا
آورده که با ما مناظره کنی شامی ساکت شد حضرت ابوعبد
الله صلوات الله علیه بشامی خطاب فرموده گفت ازجهت چه
ساکت شدی و تکلم نمینمایی شامی گفت اگر بگویم که من و تو
مختلفیم و هر یک ازما مدعی حقیت خود و بطلان دیگری است
پس نقیض قول خود گفته خواهم بود و کتاب و سنت بما نفعی
نداشته باشد و اگر بگویم مختلف نیستیم خلاف ظاهر گفته

باشم حضرت امام فرمود که تو ازو سؤال کن پس شامی بهشام
گفت ای جوان نظر حضرت الله تعالی بخلق بیشتر است یا نظر
خلق بخلق هشام گفت نظر حضرت الله تعالی بخلق بیشتر است
شامی گفت آیا ازجهت ایشان حجتی برپا کرده است تا کلمه
ایشانرا جمع کند و کژی ایشانرا راست کرد اند و مخبر سازد
ایشانرا بحق و باطل هشام گفت بلی در وقت رسول الله صلی الله
علیه و آله حجت آنحضرت بود و درینوقت این مرد است که در
اینجا نشسته و از آسمان بما خبر میدهد و اینرا میراث دارد از
جد و پدر خود شامی گفت اینکه میگویی صدق آنرا ازچه بدانیم
هشام گفت بپرس ازو هرچه میخواهی حضرت امام علیه السلم
بشامی گفت میخواهی ترا ازانچه در راه شام روداده خبر دهم
و انچه در عرض راه با او روداده بوده یک یک بتفصیل گفت
شامی گفت راست گفتی و من الحال مسلمان شدم حضرت
امام علیه السلم فرمود بلکه الحال مؤمن شدی زیرا اسلام

مقدمست بر ایمان اسلام سبب توارث و تناکح خلقست و
ایمان واسطه ثواب رسیدن بایشانست شامی گفت راست
گفتی و من درینساعت شهادت میدهم باینکه نیست خدای
غیر خدای یکتای بیهمتا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول
اوست و اینکه تو وصی اوصیایی پس حضرت ابوعبدالله صلوات
الله علیه بهر یک ازانجماعت که با شامی مناظره کرده بودند
چیزی گفت و هشام بن حکم را تلطف و تحسین بسیار فرمود
چنانچه تفصیل آنها در حدیث یونس بن یعقوب در اول کتاب
حجت اصول کافی مذکور است اگر کسی را هوس اطلاع بآن باشد
بکتاب مذکور رجوع نماید لکن ما را چون درین کتاب ایراد مناظره
هشام مقصود بود بهمان اکتفا نموده حدیث را مفصلا مذکور
نساختیم فصل چهل و هشتم در ذکر مناظره سعد بن عبد الله
القمی رحمة الله علیه چنانچه در کتاب احتجاج طبرسی رحمة الله تعالی
مسطور است و آن اینست که روزی سعد بن عبد الله با یکی از

از مخالفین مناظره اتفاق افتاده چون آن مرد بسیار لجوج و
در نصب عداوت اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین مصر بود
بسعد بن عبد الله بعد از مناظره چند گفت بدا حال تو و اصحاب
تو ای فرقهٔ روافض که پیوسته با مهاجر و انصار در عداوتید
و ابواب طعن بر ایشان گشاده میدارید و ایشان را از رسول الله
صلی الله علیه و آله منحرف میسازید نمیدانید این را که صدیق بر همه
اصحاب شرف دارد بواسطهٔ سابقه که او را در اسلام هست
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را بجهت آن برگزید
و با خود بغار برد که میدانست که خلافت بعد از و باو قرار
خواهد گرفت و او با کفار جهاد خواهد کرد و اقامت حدود
خواهد نمود و اسلام را قوت خواهد داد چنانچه بر نبوت
خود مشفق بود بر خلافت او نیز اشفاق داشت و او را در
وقت گریختن از مشرکین مکه با خود برد زیرا میدانست که اگر
او کشته شود کسی دیگر از اصحاب بجای او نتواند بود و علی بن ابی

طالب را بجای خود خوابانید بواسطه آنکه میدانست که اگر
او بدست کفار ضایع شود بسیاری از اصحاب بجای او میتوانند
بود و آنچه از و می آمد از دیگران نیز متمشی تواند شد سعد بن
عبد الله گوید که برین شبهه هر جوابی که گفتم آن را باسهل وجه
دفع نمود و مرا عاجز کرد و بعد از آن گفت ای سعد مهیا باش که
نقض دیگر را که بینی روافض را ابطال مینماید و آن اینست که شما
گروه روافض را گمان اینست که صدیق که مبرا بود از دنس شکوک
و فاروق که حامی بیضهٔ اسلام بود در باطن بصفت نفاق موصوف
بودند و با رسول الله در سر صاف نبودند و برین گمان خود از
شب عقبه استدلال مینمائید که ایشان نیز با منافقین بودند و
میخواستند که رسول الله را ناچیز کنند خبر ده مرا ای سعد که
ایشان بطوع و رغبت مسلمان شدند یا باکراه سعد گوید که
من چون این قول او را شنیدم حیران ماندم که چه جواب بگویم
زیرا اگر بگویم باکراه مسلمان شدند خواهد گفت که در آن

وقت رسول الله صلی الله علیه و آله لشکری و قوتی نداشت که
ایشان را ازین حیثیت مجبور باسلام سازد و اگر بگویم بطوع و
رغبت مسلمان شدند خواهد گفت هرگاه ایشان طوعا باسلام
آمدند پس از چه میگوئید که ایشان در باطن نفاق داشتند پس
من از جواب عاجز شدم و از غصه نزدیک بود که جگرم بشگافد
و غضب بر من مستولی شد از پیش این مرد ناصبی رفتم و این
دو مسئله را با مسایل مشکلهٔ دیگر که در خاطر داشتم بطومار
ثبت نمودم و متوجه سر من رای گردیدم و بخدمت امام بحق
ابو محمد حسن بن علی العسکری علیهما السلم فایض شدم دیدم
که نشسته مشابه ماه بدر و روی مبارکش میدرخشید و
در دامن او پسری بود که چون ماه نو نوربخش و از ضیای روی
مبارکش دل مومنان روشن بود و حضرت امام علیه السلم
بمن خطاب نموده فرمود که ای سعد چه چیز باعث آمدن تو
شد باینجانب گفتم شوق لقای حضرت تو مرا باینجانب آورد

ای مولای من حضرت امام علیه السلم بعد ازین گفت و شنید
فرمود که مسایل که میخواستی بپرسی چون شد گفتم با منست ای
مولای من پس حضرتش فرمود بپرس ازین پسر و اشاره فرمود
بپسری که در دامن مبارک داشت پس من رو بحضرتش کردم
و مسایل خود را یک بیک میپرسیدم و آنحضرت جواب میگفت
راقم اوراق گوید که سعد بن عبد الله رحمه الله مسایل
خود را و اجوبهٔ آنحضرت را یک بیک بتفصیل نقل نموده و در
کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است لکن ما آنچه در اینجا
در کار داریم و مناسبت بمطالب این کتاب دارد ایراد
مینمائیم آنکه سعد گفته که گفتم ای مولای
من خبر ده مرا که چه چیز مانعست که مردم اختیار امام نتوانند
کرد آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که امام مصلح یا مفسد
گفتم مصلح حضرت فرمود آیا جایز است که اختیار ایشان
بشخص مفسدی برخورد و ایشان ندانند گفتم بلی ای مولای من

جایز است فرمود که همین علتست که مردم اختیار امام از
جهت خود نمیتوانند کرد ومؤیدا ینست برهانی که عقل تو
با آن منقاد است وآن برهان اینست که انبیا را علیهم السلم
حضرت الله تعالی برگزید وبر ایشان کتاب فرستاد وایشانرا
مؤید ساخت بوحی وعصمت واعلم بودند از کل امت ومع
هذا اختیار جمعی که نمودند واعتقاد ایشان این بود که ایشان
مؤمنند وآخر معلوم شد که منافقند مثلا حضرت موسی کلیم
الله باوفور عقلش وکمال علمش ونزول وحی براو اختیار کرد
از اعیان قومش ورؤسای عسکرش هفتاد مرد از برای
میقات ربش وشکی در ایمان واخلاص ایشان نداشت و
اختیار او بر منافق واقع شد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا
یعنی اختیار کرد موسی از میان قوم خود هفتاد مرد از جهت وعده گاه ما
تا اینجا که فرموده
لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ
یعنی ایمان نمی آوریم بتو تا وقتی که ببینیم الله را آشکارا پس گرفت ایشانرا برق
بواسطه ظلم ایشان

پس هرگاه اختیار انبیا که ایشانرا
حضرت الله تعالی از برای نبوت برگزیده با فسد واقع شود نه
اصلح وحال آنکه گمان ایشان این بود که بر اصلح واقع شده نه
افسد اختیار مهاجر وانصار چون خواهد بود وچون بر مفسد
واقع نشود پس از اینجا میدانیم که اختیار جایز نیست مگر بر
حضرت علام الغیوب وما تخفی الصدور وبعد از این بیان
حضرت قایم فرمود ای سعد در وقتی که خصم تو دعوی نمود
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله ابوبکر را بواسطه
آن برگزید با خود بغار برد که میدانست خلافت او را بعد
از خود ومیدانست که او مقلد امور تاویل خواهد شد واقامت
حدود وسایر کمالات دین در دست او خواهد بود وچنانچه
بر نبوت خود مشفق بود بر خلافت او نیز اشفاق داشت و
اگر او کشته شود کسی در این امور بجای او نتواند بود وعلی را

بجهت آن بجای خود خا باید که میدانست اگر او کشته شود
دیگران بجای او میتوانند بود بچه سبب نگفتی باو که آیا نگفته
رسول الله صلی الله علیه و آله که خلافت بعد از من سی سال
خواهد بود پس این سی سال موقوف بعمل چهار شخص که بنا
بر مذهب شما خلفای راشدین خواهد بود لابد او خواهد
گفت بلی بعد از اقرار او تو بایست بگویی پس بنابرین که رسول
الله صلعم میدانست که خلافت بعد از و با ابوبکر خواهد بود بایست
بداند که بعد از ابوبکر با عمر خواهد بود و بعد از و با عثمان
و بعد از و با علی خواهد بود پس بر رسول الله صلعم واجب بود
که هر چهار را با خود بغار ببرد و همه ایشانرا اشفاق کند
چنانچه بر ابوبکر کرد و بایست که آن سه را خفیف نکردنم
بترک کردن و ابوبکر تنها را با خود بردن و دیگر در وقتی که
گفت صدیق و فاروق طوعا مسلمان شدند یا کرها از جهت
چه نگفتی باو که مسلمان شدند طمعا زیرا ایشان با یهود

همیشه مجالست میکردند و از ایشان خبرها میپرسیدند از
انچه یهود ان یافته بودند در توریة و سایر کتب متقدمه از
قصه محمد صلی الله علیه و آله از عواقب امرش و یهود با یشان
گفته بودند که محمد بر عرب ظفر یافته مسلط خواهد شد چنانچه بخت
النصر مسلط بر بنی اسرائیل شد و ظفر یافت یعنی محمد در
دعوی نبوت کاذبست چنانچه بخت النصر باطل بود چون
از یهود نصرت و تسلط او را شنیدند به پیش او آمده او را
مساعدت کردند بر شهادت لا اله الا الله و با او بیعت
کردند بطمع انکه از و برسند بحکومت شهری هرگاه کار او راست
شود و چون از طمع خود مأیوس شدند با جمعی از منافقین
مثل خود بعقبه صعود نمودند که او را بکشند پس حضرت
الله تعالی کید ایشانرا از آنحضرت رفع نمود و غیظ ایشانرا
با یشان رد فرمود و از ان حیله که کردند خبر ندیدند چنانچه
طلحه و زبیر بیعت کردند با امیر المؤمنین بطمع انکه از جهت

او بحکومت بلدی برسند و چون مایوس شدند بیعت را شکستند
و بر او خروج کردند و از ان نکث بیعت خبر ندیدند سعد بن عبد
الله گوید که چون سخن حضرت مولای ما یعنی قایم آل محمد صلی
الله علیه و آله باینجا رسید حضرت ابو محمد حسن بن علی علیهما
السلم با آنحضرت صلوات الله علیه بنماز برخواستند و من از انجا
بیرون آمدم فصل چهل [?] و نهم در ذکر مناظره علی بن
بابویه القمی رضی الله تعالی عنه با محمد بن مقاتل درری و آن اینست
که بعد از مکالمه و گفت و شنید علی بن بابویه در مقام احتجاج در
امده بر احقیت امامت حضرت مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و اله الطاهرین حجت چند ایراد نمود و ما درین
اوراق انچه حضرت شیخ در مقام احتجاج ایراد فرموده نقل
میکنیم و آن اینست که حضرت شیخ فرموده ما از جمیع مسلمانان
پرسیدیم که اسلامی که محمد صلی الله علیه و اله برای انشا آن مبعوث
شده کدامست جمیع ایشان متفق الکلمه گفتند که شهادت برین

که نیست خدای جز خدای یکتای بیهمتا و محمد بنده و فرستاده اوست
و اقرار بر انچه او از جانب حضرت الله تعالی آورده از نماز و زکوة
و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا کسی که استطاعت داشته
باشد و عمل کردن بقران و حلال آنرا حلال دانستن و حرام آنرا
حرام دانستن پس این قول را از ایشان قبول کردیم چون همه اتفاق
داشتند درین قول و همه شهادت دادند برین پس بعد ازین اقرار
از ایشان پرسیدیم که آیا حضرت الله تعالی را در میان خلق برگزیده
هست که ایشانرا از سایر خلق اختیار کرده باشد همه
ایشان باتفاق گفتند بلی هست گفتیم با یشان که برهان شما چیست
برین که حضرت الله تعالی را برگزیدگان هست همه گفتند برهان
برین قول حضرت الله تعالی و تقدس است در انجا که فرموده وَ
رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
ای پروردگار تو خلق میکند هرچه خواهد و اختیار میکند هرکرا میخواهد نیست بنده کان را اختیار
پس این قول را هم از ایشان قبول کردیم چون حق بود

و از ایشان پرسیدیم که اینجماعت که برگزیدگان حضرت الله
تعالی اند کیانند همه ایشان باتفاق گفتند برگزیدگان متقونند
پس این قول را نیز از ایشان قبول نمودیم و گفتیم برهان شما برین قول
چیست همه باتفاق گفتند قول حضرت الله تعالی است که فرمود
یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثَیٰ وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا
وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ
خَبِیرٌ

و ابن مسعود چنین خوانده که
إِنَّ خَیْرَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ
پس قبول کردیم این قول را از ایشان و شاهد شدیم برین
که برگزیدگان حضرت الله تعالی متقونند پس دیگربار از ایشان
پرسیدیم که آیا حضرت الله تعالی را درمیان متقون برگزیده هست
همه گفتند بلی گفتیم کیانند ایشان همه گفتند مجاهدون فی سبیل الله

پس قبول کردیم این قول را از ایشان و گفتیم برهان شما برین دعوی
چیست گفتند قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده فَضَّلَ اللَّهُ
الْمُجَاهِدِینَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقَاعِدِینَ أَجْرًا عَظِیمًا دَرَجَاتٍ
مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَکَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِیمًا

این برهان را از ایشان قبول کردیم و بران
شاهد شدیم پس گفتیم ایشانرا که آیا حضرت الله تعالی را
درمیان مجاهدین برگزیده هست گفتند بلی گفتیم ایشان کیانند
همه ایشان گفتند سابقان در جهاد گفتیم برهان شما برین قول
چیست همه گفتند قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده لَا
یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِکَ أَعْظَمُ
دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَکُلًّا وَعَدَ اللَّهُ
الْحُسْنَىٰ

پس این برهان را نیز از ایشان قبول نمودیم و بر این شاهد شدیم
که برگزیدگان حضرت الله تعالی از گروه مجاهدین آنانند که
سابقند در جهاد پس دیگر بار از ایشان سؤال کردیم که آیا
حضرت الله تعالی را در میان سابقین در جهاد برگزیده هست
همه ایشان باتفاق گفتند بلی گفتیم کیانند گفتند آنان که جهادشان
و طعن و ضرب و قتل ایشان در جهاد بیشتر باشد گفتیم ایشان را
که برهان شما برین قول چیست همه گفتند قول حضرت الله تعالی
که فرموده فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
یعنی پس کسی که کند مثقال ذره نیکوئی می بیند او را و کسی که کند مثقال ذره بدی
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
می بیند او را

و در جای دیگر فرموده

وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَ
یعنی آنچه پیش می فرستید از نیکوئی برای خود می یابید آن را نزد الله تعالی بهتر و
أَعْظَمَ أَجْرًا
و بزرگتر

این برهان را از ایشان قبول کردیم و شاهد شدیم برین که برگزیده
حضرت الله تعالی در میان جمیع اصناف خلق از متقون و مجاهد
والسابقون در جهاد آنانند که جهاد و ضرب و طعن و قتل
در جهاد ایشان بیشتر باشد پس دیگر بار از ایشان پرسیدیم
که ازین دو مرد که امت در ایشان اختلاف کرده اند یعنی
علی بن ابی طالب علیه السلم و ابوبکر کدام یک اکثر جهاد فی
سبیل الله بودند و طعن و ضرب و قتل که در جهاد فی سبیل
الله بیشتر بود همه باتفاق گفتند علی بن ابی طالب علیه السلم
پس شاهد شدیم برین قول که علی افضل از ابوبکر است
بدلالت کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و
اجماع کل امت را فهم او را فکویند که درینمقام حضرت
شیخ اجل علی بن بابویه رضی الله تعالی عنه یا سهو یا مساهله
نموده که نتیجه مقدمات مذکوره را علی افضل از ابوبکر است

قرارداده زیرا این نتیجه این مقدمات نیست بلکه نتیجه اینست
که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم در میان جمیع خلق از
متقون و از مجاهدون و از سابقون برگزیده برگزیده برگزیده
حضرت الله تعالی است نه ابو بکر و نه غیر ابو بکر از جمیع اصناف
خلق خواه صحابی و خواه غیر صحابی زیرا برگزیده حضرت الله
تعالی در میان جمیع خلق عالم هرگاه متقون باشند و برگزیده
جمیع متقون مجاهدون فی سبیل الله باشند و برگزیده مجاهدون
فی سبیل الله سابقون در جهاد باشند و برگزیده سابقون
در جهاد کسی باشد که سعی او در جهاد فی سبیل الله و ضرب
وطعن و قتل او در جهاد بیشتر باشد و باتفاق و اقرار کل امت
و دلالت کتاب و سنت آنحضرت در جهاد ساعی تر و ضرب
وطعن و قتل و بمراتب شتی از جمیع خلق بیشتر باشد پس حضرتش
صلوات الله علیه برگزیده برگزیده برگزیده برگزیده حضرت
الله تعالی خواهد بود و سوای پیغمبر صلی الله علیه واله کسی

بمرتبه او بلکه هزار یک مرتبه او نخواهد بود و بنابرین ابو بکر
با آنحضرت طرف نسبت نتواند بود پس گفتن که او افضل از ابو
بکر است بیمعنی زیرا بنابرین قاعده که مذکور شد طرف نسبت
با آنحضرت یا متقون ندو یا متقون مجاهدون ندو یا متقون مجاهدون
سابقون در جهاد ند و ابو بکر بنابر ظلمی که با اهل بیت رسول
الله صلی الله علیه و آله کرد خصوص بحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در غصب خلافت و بحضرت فاطمه علیها السلم در غصب
فدك و منع آنحضرت از میراث پدر بزرگوار و غیر ذلك مما
یطول الکلام بذکره مسلمان نخواهد بود چه جای آنکه مؤمن یا
متقی باشد و ازین حیثیت که هرگز با کافری دست و گریبان
نشد و شمشیری بروی کافری نکشید بلکه در صف کارزار
های هوئی نکرد که سبب خوف کفار شود بلکه هرگاه گریز
رومیداد او بر همه گریختگان سابق بود مجاهد نخواهد بود
چه جای آنکه سابق در جهاد باشد پس ظاهر شد که او و

تعالی چنانچه فرموده یا ایها الذین امنوا لا تقتلوا الصید وانتم
یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید مکشید شکار [illegible]
حرم و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم
[illegible]
یحکم به ذوا عدل منکم
[illegible]

پس درین آیه حکومت را بر اهل
عدل مقرر فرموده و دیگر میفرماید افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف
[illegible]
تحکمون
[illegible]

و درین آیه اهدی را در متبوعیت احق
و اولی قرار فرموده پس بنابرین که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلم باتفاق اعلمست باید که اهدی بسوی حق و اعدل کل
امت باشد و ازین حیثیت که اهدی بسوی حق و اعدلست

از کل باید که البته و بالضرورة او حاکم و متبوع باشد بحکم
آیتین مذکورتین و این قول را انکار نکند مگر کسی که با حق
مجادل و منکر ضروری اولی باشد حضرت شیخ اجل علی بن
بابویه قمی فرموده که چون سخن باینجا رسید من گفتم فبهت الذی
کفر [illegible] ابن مقاتل چون شنید
این را گفت اما الکافر فبهت و اما انا فمقر بامامة علی
ابن ابی طالب علیه السلم ولا انکرها و علیه احیی و
علیه اموت و برئت من الاول و الثانی و الثالث یعنی کافر
مبهوت است اما من اقرار کردم به احقیت امامت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم و بری گشتم از اول که ابو بکر است و ثانی
که عمر و ثالث که عثمانست و بعد ازین اقرار گفت ابن مقاتل
که من مناظره نکردم با کسی مثل این مرد یعنی ابن بابویه والحق
که او اعلم و انصف از همه است و آنچه گفت همگی را از کتب
ما گفت راقم اوراق گوید که مناظره حضرت شیخ اجل

احزابش فضلی ندارند که با آنحضرت صلوات الله علیه طرف
نسبت توانند بود حاصل کلام انکه حضرت شیخ دریمقام غلط
کرده که گفته آنحضرت افضل است از ابوبکر و دیگر حضرت
شیخ اعلی الله درجته فرموده که هرگاه ظاهر شد که آنحضرت
صلوات الله علیه برگزیده حضرت الله تعالی است بایستی که
اصحاب بنابران که دست از نص رسول الله صلی الله علیه و
آله برداشتند و وصیت آنحضرترا قطع نظر کردند و اختراع
کردند انچه را که موجب فتنها در اسلام شد که آن اختیار کردن
امامست بایست که اختیار کنند انکسی را که حضرت الله
تعالی اختیار نموده و برگزیده و دیگر از ایشان پرسیدیم که
علامت متقون چیست گفتند خشوع یعنی متقون خاشعون میباشند
گفتیم برهان شما چیست برین قول گفتند قول حضرت الله تعالی
چنانچه فرموده وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَٰذَا مَا تُوعَدُونَ
لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَٰنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ

مُنِيبٍ

حضرت شیخ فرموده که ما این قول ایشانرا قبول کرده بران
شاهد شدیم که متقین خاشعون میباشند و دیگر پرسیدیم
که خاشعون چه علامت میدارند همه ایشان گفتند خاشعون
عالمان میباشند گفتیم برهان شما برین قول چیست گفتند قول
حضرت الله تعالی چنانچه میفرماید إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ
قبول کردیم و شاهد شدیم برین که خاشعون علماء اند بعد
ازان پرسیدیم از ایشان که اعلم و داناتر از همه کیانند همه
ایشان گفتند آنانند که اعدل و اهدی بسوی حق و خوف
ایشان از حق بیشتر و متبوع و حاکم باشند نه تابع و محکوم
پس گفتیم برهان شما برین قول کدامست گفتند قول حضرت الله

حضرت نبوی صلی الله علیه و آله را قبول نمیکند تا انکه حکم
کند ببطلان همه کذابان که بدروغ دعوی نبوت کرده اند مثل
مسیلمهٔ کذاب و اسود عنسی و سجاح و غیر ایشان و همچنین قبول نمیکند
اقرار بامامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را
تا انکه نفی کند امامت آنانی را که در زمان آنحضرت صلوات
الله علیه دعوی امامت کردند و از ایشان بری شود رکن الدوله
این افاده شیخ را پسندیده حضرتش ثناها کرد و بعد ازان
التماس نمود از حضرت شیخ که برهان جلی و دلیل واضحی بگوید
برین که ابوبکر سزاوار خلافتی که حق آنحضرت بود نبوده
حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله نیست حضرت شیخ
فرمود که حقیقت حال خسران مال و بطلان خلافت او را از
قصه سورهٔ براءت استنباط میتوان نمود ملک گفت تفصیل
آنرا حضرت شیخ بیان فرمایند شیخ فرمود که اجماع کل امت
حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله منعقد است براین

که چون سورهٔ براءت نازل شد حضرت رسالت پناه محمدی
صلوات الله و سلامه علیه و آله ابوبکر را طلب داشته فرمود که
این سوره را در مکهٔ معظمه از جانب من در موسم حج بمشرکین بخوان
ابوبکر سورهٔ مبارکه را گرفته روانه شد و چون قدری از راه
طی نمود جبرئیل علیه السلم از جانب حضرت عزت جلت عظمته
نزول فرموده به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای محمد بدرستی
که حضرت الله تعالی ترا سلام رسانیده میفرماید لَا يُؤَدِّي
عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ یعنی باید که سورهٔ براءت را بمشرکین
نرساند از جانب تو مگر تو یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم
را طلبیده فرمود که از عقب ابوبکر رفته سوره را از و بگیرد
و در موسم بمشرکین مکه بخواند و امر رسالت را بتقدیم رساند
پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بفرموده
آنحضرت عمل نمود طریق رسالت را بجای آورد پس ازین قصه

علی بن بابویه رضی الله تعالی عنه با ابن مقاتل مبسوط تر ازینست
که ما درینمقام ایراد نمودیم لکن چون نسخه که بدست این ضعیف
افتاده بود سقیم و بسیار مغلوط بود و نسخهٔ دیگر بهم نرسید
که با آن مقابله شود و بعد از تامل بسیار آنچه درین اوراق
نوشته شد از انجا بیرون آمد و دیگر آنکه چون جناب شیخ با ابن
مقاتل در مقام احتجاج بوده مناسب آن بود که در سؤالات
حضرت شیخ ابن مقاتل مخاطب و جوابها ازو باشد لکن در آن
نسخه چون چنین بود ما نیز آنچه در آن نسخه بود بنوشتن مبادرت
نمودیم تا خیانت نباشد

فصل پنجاهم

در ذکر مناظره
حضرت شیخ اجل اعلم افضل نحریر محمد بن علی بن بابویه قمی
رضی الله تعالی عنه در مجلس ملک رکن الدوله و آن اینست که
چون آوازهٔ فضل و کمال و اجتهاد حضرت شیخ نور الله تعالی
مضجعه بمثابه آفتاب عالمتاب جهانگیر شد ملک رکن الدوله
مشتاق صحبت او شده کس فرستاد و التماس تشریف قدوم سعادت

لزوم او نمود حضرت شیخ ملتمس رکن الدوله را مبذول داشته
تشریف شریف ارزانی فرمودند و در وقت ملاقات رکن الدوله
از جای خود برخاسته حضرت شیخ را استقبال نمود و در
جای خود نشانید و خود بدو زانوی ادب بیکطرف بنشست
و نیازمندی بیشمار اظهار نمود و چون مجلس آراسته گردید
بحضرت شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جماعتی از علمای ما که
درین مجلس اند اختلاف دارند در ابوبکر و عمر و عثمان و سایر
صحابه که مطعون گروه شیعه اند بعضی میگویند طعن برایشان
واجبست و بعضی را گمان اینکه طعن جایز نیست چه جای
وجوب اعتقاد حضرت شیخ درین مسئله چیست حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه فرمود ای ملک بدانکه حضرت الله تعالی
قبول نمیکند از کسی اقرار بتوحید حضرتش را تا آنکه آنکس نفی
کند جمیع خدایان و اصنام باطله را چنانچه کلمهٔ طیبه لا اله الا
الله بر آن ناطق و گویاست و همچنین اقرار برسالت و نبوت

معلوم ومتیقن میشود اینکه ابوبکر سزاوار امامت وخلافت
ورسانیدن احکام الهی بخلق نیست واینکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام خلیفه بحق است ازجانب پروردگار عالمیان جل
جلاله پس مردم واگذارند کسی را که حضرت الله
تعالی عزل نموده ومؤخر داشتند کسی را که خدای عالمیان
مقدم داشته وهم ازین حدیث بیرون می آید که ابوبکر از
تابعان ومنسوبان پیغمبر صلی الله علیه وآله نیست واز دایره
اسلام بیرونست بشهادت حضرت الله تعالی چنانچه میفرماید
فَمَن تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی واز نیجهت که تابع
یعنی پس هر کس متابعت من کند پس او از منست
پیغمبر صلی الله علیه وآله نیست البته وبالضرورة محب ودوست
حضرت الله تعالی ورسول الله صلی الله علیه وآله نخواهد بود
بدلالت فرموده حضرت الله تعالی چون که میفرماید قل ان
كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوبَكُمْ
یعنی بگو ای محمد که اگر هستید دوست دارید الله تعالی را پس متابعت کنید مرا دوست دارد الله تعالی شما را وبخشد بر شما گناهان شما را

وهرکه محب خدا ورسول
نباشد مبغض خواهد بود ومبغض ایشان مؤمن بلکه مسلم
نیست واین باندک تاملی واضحست برکسی که منصف باشد
وازعین قصه ظاهر وهویداست که امیر المؤمنین علیه السلام
از آنحضرتست ودیگر آیات وروایات نیز دلالت دارد چنانچه
جمهور مفسرین مخالف وموالف اتفاق دارند که در آیه وافی
هدایه أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ
یعنی آیا کسی که هست بر بینه از پروردگار خود واز پی او شاهدی از خود هست
مراد از بینه پیغمبر است صلی الله علیه وآله واز شاهد
آنحضرتست ونیز مخالف وموالف روایت نموده اند که
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود طَاعَةُ عَلِيٍّ كَطَاعَتِي وَ
یعنی طاعت علی مثل طاعت منست ومخالفت
مَعْصِيَتُهُ كَمَعْصِيَتِي
او مثل مخالفت منست
وهمچنین روایت کرده اند که در واقعه
احد جبرئیل علیه السلام دید که حضرت شهسوار میدان لافتی
دربرابر حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله کمال مبالغه

وجان فشانی درجهاد کفار نابکار بتقدیم میرساند بحضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله خطاب نموده گفت یا محمد این
سعی ومبالغه که علی درجهاد میکند نهایت همراهی وجان
فشانیست که در نصرت تو میکند پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود یا جَبرَئیل اِنَّهُ مِنّی وَاَنَا مِنهُ

یعنی ای جبرئیل او از من و من از وی ام

پس جبرئیل گفت وَاَنَا مِنکُما

یعنی من نیز از شما ام

پس هرگاه شخصی صلاحیت رسانیدن بعض آیات
ببعض مردم نداشته باشد وحضرت الله تعالی ورا از بالای
هفت آسمان نعزل از ین امر فرماید چگونه صلاحیت رسانیدن
جمیع آیات بمردم وامامت عام خلق تواند داشت وخلق
اورا امین دین رسانیدن دانند واورا از جهت امامت خود
اختیار کنند وچگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت وامامت او
حضرت حق عز اسمه از بالای هفت آسمان مقرر فرموده باشد
ودیگران از او در ربایند واورا بکنج نشانند چون سخن حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه بدینجا رسید رکن الدوله بشیخ خطاب
نموده گفت ای شیخ انچه افاده فرمودی در کمال وضوح و
روشنی است وخفای ندارد درین هنگام یکی از مقربان که
مسمی بابو القسم ود رخدمت بپای ایستاده بود بعد از ان که
از ملک مرخص شد که با حضرت شیخ تکلم نماید گفت ای شیخ
بزرگوار چگونه جایز تواند بود اجتماع امت بر ضلالت وحال
انکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده لاتَجتَمِعُ

یعنی جمع

اُمَّتی عَلَی الضَّلالَةِ

نمیشوند امت من بر گمراهی

حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه درجواب او فرمودند که این
حدیث بسه وجه باطل است یکی انکه معارض است با حدیث
متفقٌ علیه که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود سَتَفتَرِقُ

یعنی زود باشد که متفرق

اُمَّتی عَلی ثَلثَةٍ وَسَبعینَ فِرقَةً الخ

شوند امت من بر هفتاد وسه فرقه

پس درین حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله
شهادت داده بافتراق امتش بعد از وفات حضرتش وایشان

اجماع را از برای خود ثابت میکردانند امامت ابی بکر و
این نیست مگر مناقضه زیرا حصول اجماع امت موقوفست
بر اجتماع این هفتاد و سه فرقه و این حدیث متفقٌ علیه دلالت
بر خلاف آن میکند پس هرگاه دو حدیث که یکی متفقٌ علیه و
دیگری مختلف فیه باشد معارض شوند واجبست عمل بمتفق
علیه و ترک مختلفٌ فیه و این ظاهر است وجه دویم انکه
صحة این حدیث موقوفست باینکه اجماع امت جایز و صحیح
باشد و صحة و جواز اجماع موقوفست بصحت این حدیث و این
مستلزم دور است و دور باطلست پس ماند که عمل بحدیث
متفقٌ علیه نمایند و این حدیث را ترک کنند وجه سیم انکه
اجماع بر بیعت ابو بکر واقع نشد زیرا کتب حدیث و تاریخ
همگی دلالت دارند برین که صحابه پیش از دفن پیغمبر صلی الله
علیه و آله اختلاف کردند در سقیفه بحدّی که شمشیر بر روی
هم کشیدند و انصار گفتند مِنّا اَمیرٌ وَ مِنکُم اَمیرٌ
یعنی از ما امیری باشد و از شما امیری

و امیر المؤمنین علیه السلام و سایر بنی هاشم
و سعد بن عباده سید انصار و پسر او قیس بن سعد و جمع کثیری
از قبیله خزرج و جمع کثیری از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار و زبیر و جابر بن عبد الله انصاری و ابو
ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید
خدری و سهل بن حنیف انصاری و حذیفة بن زید و ابی بن
کعب و بریدة بن حصین اسلمی و خالد بن سعید بن عاص اموی
امتناع کردند از بیعت و در احادیث صحیحه ایشان مرویست
که علی علیه السلام و سایر بنی هاشم مدت ششماه بیعت نکردند
تا انکه جمعیت کردند و او را از خانه اش بزور بیرون آوردند
و بمسجد بردند دست بدستی او مالیدند و گفتند بیعت کرد و خانه
فاطمه را سوزانیدند و حضرتش را تازیانه زدند و بنی حنیفه هم
امتناع نمودند از بیعت و زکوة خود را با ایشان ندادند چون
امامت ایشان را باطل میدانستند تا انکه ایشان را اهل ردّه

گفتند پس بنا برین که گفتیم اجماع امت بر بیعت ابی بکر واقع نشد
بلکه اجماع اهل مدینه بلکه اجماع مهاجرین تنها و انصار
تنها هم نشد و بر تقدیری که این حدیث صحیح باشد محمول بر یکی
از دو معنی خواهد بود یکی انکه امت در لغت عرب بمعنی جماعت
آمده و اقل جماعت سه است و بعضی گفته اند اقل آن مردی و
زنی است و حضرت الله تعالی یك کس را نیز امت فرموده
چنانچه میفرماید اِنَّ اِبْرٰهِیمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِلّٰهِ حَنِیفًا
و حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نیز قس را امت خواند چنانچه
فرموده رَحِمَ اللّٰهُ قُسًّا یُحْشَرُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اُمَّةً وَحْدَهُ
پس بر تقدیری که
این صحیح باشد مراد حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب و تابعان او خواهند بود سابق گفتا گرچه اینکه
فرمودی محتمل است لکن اولی اینست که حدیث را حمل بر سواد

اعظم کنیم که بحسب عدد اکثر ند حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه
در جواب فرمود ما کثرت را در کتاب الهی مذموم و مطعون
یافته ایم مثل قوله تعالی لَا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ
و مثل وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ
و مثل وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لَا یَشْکُرُونَ و مثل و
لٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ و مثل وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ یَجْهَلُونَ و مثل
وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ فَاسِقُونَ و قلت را محمود یافته ایم مثل قوله
تعالی اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَقَلِیلٌ مَا هُمْ
و مثل وَقَلِیلٌ مِنْ عِبٰادِیَ الشَّکُورُ
و مثل وَمَا اٰمَنَ مَعَهُ اِلَّا قَلِیلٌ
و مؤید تخصیص حدیث مذکور با میر المؤمنین علیه السلم و تبعه
او در قران مجید قول حضرت الله تعالی است چنانچه میفرماید
وَمِنْ قَوْمِ مُوسٰی اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ

ودربارهٔ امّت محمد صلی الله علیه وآله فرموده وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ
یعنی از آنان که خلق کردیم جمعی
يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ دویم انکه امت بر ضلال اجتماع
هستند که راه مینمایند بحق و بحق حکم میکنند
نمیکنند بواسطهٔ انکه معصوم داخل است زیرا امت درین
حدیث مطلق واقع شده وشامل معصوم وغیر معصوم هست
وچون معصوم داخل باشد ظاهر است که اجتماع نمیکنند
بر ضلال امّا اگر امت از معصوم خالی باشد اجتماع ایشان بر
ضلال جایز است زیرا بر هر یک هرگاه خطا جایز باشد در وقت
اجتماع چه چیز مانع آن تواند بود چون کلام حضرت شیخ اعلی الله درجته
باینجا رسید سایل خاموش شد راقم اوراق گوید
که بر تقدیر صحت حدیث مذکور تخصیص آن چندان درکار نیست
زیرا ظاهر است ونواصب هم خذلهم الله تعالی انکار نتوانند کرد
که مراد از امت در حدیث مذکور بعض امت هرچندی که
عددشان کثیر باشد نتواند بود بجهت انکه اجتماعات باطله

که نواصب نیز بضلال ایشان حاکمند مثل اجتماع ناکثین وقاسطین
ومارقین ومثل اجتماع یزیدین معویه علیهما لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین وقوم او بر قتل قرة العین مصطفی صلی الله علیه
وآله وغیر ذلک ممّا یطول الکلام بذکره در این امت واقع شد
پس ماند که مراد کل امت باشد وکل امت از ینجهت که معصوم نیز
داخل است ظاهر است که بر ضلالت اجتماع نمیکنند چنانچه در
کلام جناب شیخ نیز ایمائی باین شد حاصل کلام انکه چون سایل
خاموش شد رکن الدوله گفت چگونه جایز تواند بود ارتداد
جمع کثیر ازین امت با انکه بزمان پیغمبر صلی الله علیه وآله قریب
العهد بودند حضرت شیخ در جواب فرمود چگونه جایز نباشد
وعقل ازین چون امتناع کند وحال انکه حضرت الله تعالی در کتاب
عزیز خود میفرماید وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
یعنی نیست محمد مگر فرستاده بتحقیق که گذشته است پیش از وی فرستادها پس
أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ
اگر بمیرد یا کشته شود منقلب میشوید بر عقبهای خود یعنی مرتد میگردید

وانقلاب ایشان براعقاب عبارتست
ازرجوع ایشان بکفری که پیش ازبعثت بران بودند ودیگر
انکه ارتداد جمع کثیر درین امت اگر واقع شده باشد بعد فوت
نبی ایشان عجیب‌تر نخواهد بود ازارتداد بنی اسرائیل در وقتی
که حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلم بمیقات پروردگار خود
رفت وهرون رادرمیان قوم خلیفه خود کرده اند که بمجرد
اغوای سامری همه ایشان کوساله را خدای خود دانسته آنرا
پرستیدند وبمنع حضرت هرون ممنوع نشدند بلکه همه ایشان
عازم بر قتل او شدند بجهت منع او ایشانرا از کوساله پرستیدن
چنانچه کریمه قَالَ یَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا
يَقْتُلُونَنِي یعنی گفت ای پسر مادر من بدرستی که مردم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که بکشند مرا
بران دلالت دارد پس هرگاه جایز باشد
برامت حضرت موسی علیه السلم که پیغمبر اولوا العزم بود در
ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند ومخالفت

وصیت ووصی او نمایند وسامری را بر خلیفه ووصی او ترجیح
دهند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات پیغمبر
خود مخالفت وصیت ووصی او نمایند تا مرتد وکوساله پرست
شوند با آنکه امت موسی اضعاف اضعاف صحابه بودند رکن
الدوله گفت ای شیخ اگر ممکن باشد درین باب سخن روشن‌تر ازین
بفرمایید حضرت شیخ فرمود ای ملک مخالفان ما نیز بوجوب
وجود امام قایلند ومع هذا میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه
وآله از دنیا رفت وکسی را خلیفه خود نساخت وامت از پیش
خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند
حضرت پیغمبر کسی را خلیفه خود نساخت باید که خلیفه ساختن
امت آنکس را بر خلاف عمل پیغمبر وباطل باشد واگر آنچه امت
کردند صواب باشد باید که پیغمبر صلی الله علیه وآله در خلیفه
تعیین نکردن خاطی باشد ویقین که صدور خطا از امت اولی
تر است تا از آنحضرت با آنکه آنچه به پیغمبر صلی الله علیه وآله

نسبت میدهند از ترک وصیت وخلیفه ساختن شخصی باجلاو
لایق نیست چه جای پیغمبر صلی الله علیه وآله زیراکه از عقل
فقیر روستایی مزدور جایز نمی نماید که از دنیا برود ووصیت
نکند اگرچه از و بغیر بیل و زنبیلی نماند پس چگونه جایز باشد
وعقل چگونه تجویز نماید که پیغمبر صلی الله علیه وآله از دنیا
برود ووصیت و نظام کار امت خود را بنابی حواله نماید و
ایشانرا مهمل بگذارد تا آنکه ایشان باهم اختلاف کنند و
شمشیر برروی هم بکشند وحال آنکه حضرت الله تعالی امر
بوصیت نموده میفرماید كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ
إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ یعنی نوشته شده است بر شما که هر گاه حاضر شود بر شما مردن
چیزی که انجم وصیت است ودیگر میفرماید يُوصِيكُمُ اللَّهُ
فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ یعنی وصیت میکند شما را الله
در اولاد شما از برای ذکری مثل نصیب دو مونث
وپیغمبر صلی الله علیه وآله خود فرموده کسی که بی وصیت بمیرد

مردن او مردن جاهلیة است وبنابرین پیغمبر خود را منسوب
بجهل میسازند ودیگر آنکه هرگاه حضرت الله تعالی ایشانرا
امر میفرماید بوصیت نمودن درباب مال وفرزندان ایشان
پیغمبر خود را چون امر نمیفرماید که وصیت کند در امور دین
ایشان وکسی را که افضل جمیع خلق باشد برایشان خلیفه
کرداند تا آنکه قایم مقام حضرتش باشد در حفظ شریعت
او ودر تفسیر کتابی که از جانب حضرت الله تعالی آورده
ودر نزد او باشد علم آنچه امت بآن محتاجند ودیگر آنکه
اگر این قول صحیح باشد که حضرت الله تعالی تعیین امام و
خلیفه را باختیار ایشان گذاشته لازم می آید که فرستادن
پیغمبر هم عبث باشد واحتیاج بآن نباشد واین در حکم
حضرت الله تعالی جایز نیست بلکه میگوییم که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وصیت نمود بامیر المؤمنین علیه السلام که
بعد از حضرتش قایم بامر او باشد ونصوص مشهوره که

ایشان نیز در کتب خود ایراد نموده اند درین باب هست مثل
حکایت غدیر و غیره و از همه عجیب تر انکه این طایفه میکویند که
رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه تعیین نساخت و ابو بکر مخالفت
پیغمبر نموده عمر را خلیفه خود کرد و عمر نیز مخالفت پیغمبر و ابو بکر
نموده خلافت را بشوری میان شش کس قرار داد رکن الدوله
این سخنان را پسندید و حضرت شیخ را تحسین نمود و انکه سؤال
نمود که این طایفه بچه چیز مستمسک شدند و ابو بکر را خلیفه
ساختند و بر دیکران ترجیح دادند حضرت شیخ فرمود بکمان
آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در حالت مرض بر دیکران
تقدیم نموده امامت نماز را باو رجوع نمود لکن این قول صحیح نیست
زیرا مخالفان خود هم دران اختلاف نموده اند چنانچه بعضی
میکویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را کفت بپدر خود
بکو تا امامت نماز کند و چون پیغمبر بران مطلع شد یکدست
بدوش عباس و دست دیکر بدوش علی بن ابی طالب زده

بمسجد آمد و ابو بکر را از محراب دور کرد و ابو بکر به پیغمبر اقتدی
کرد و مردم با بو بکر و بعضی روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله بحفصه فرمود که پدر خود را بکو که با مردم نماز کند
پس اکر این خبر صحیح میبود بایستی که مهاجران این را بر انصار حجت
سازند در سقیفه و تمسک باد له ضعیفه سخیفه و مقدمات
عنیفه نجویند و ایضا چون تواند بود که اعتماد کنند بقول عایشه
و حفصه و حال انکه کمان میرود که بواسطه جر نفع از برای
خود و پدران خود این قول را بدروغ از پیغمبر کفته باشند
و مع هذا ایشان قول حضرت فاطمه علیها السلام را در باب
فدک رد نمودند و شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسنین
علیهم السلام و ام ایمن را قبول نکردند و کفتند که ایشان از جهت
جر نفع خود شهادت میدهند با انکه مدتهای مدید در تصرف
حضرت فاطمه علیها السلام و پیغمبر ازا باو بخشیده بود پس
هرکاه بنا بر قول فاسد ایشان کذب نسبت بسیده نساء

عالمین وامیر المؤمنین وحسنین علیهم السلم از جهت جر نفع العیاذ
بالله جایز باشد از عایشه وحفصه چون جایز نباشد وایضا
چگونه خبر عایشه وحفصه صحیح باشد وحال انکه مخالفان
خود روایت کرده اند که شهادت دختر در حق پدر مقبول نیست
ونیز گفته اند شهادت زنان مقبول نیست حتی در ده درهم
وکمتر از ان مادام که مردی با ایشان نباشد پس رکن الدوله
گفت سخنان شیخ همه درست ومطابق واقع وسخنان مخالفین
همه باطل وخلاف حقست ودیگر سؤال نمود از حضرت شیخ
که طایفهٔ امامیه انچه جزم کرده اند که باید امام وخلفای
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله دوازده باشند
حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه فرمود ای ملک امامت فریضه
ایست از فرایض حضرت الله تعالی وهر فریضه که حضرت
الله تعالی مقرر فرموده است البته محصور در عدد مخصوصیست
چنانچه در شبانروزی هفده رکعت نماز فرض کرده اند و

زکوة را نیز در چند صنف از مال مقرر فرموده وروزه واجبی
را در ماه رمضان امر فرموده وحجة الاسلام را در مدت
العمر یکمرتبه واجب ساخته وعدد ائمه علیهم السلم را نیز
دوازده قرار فرموده پس چنانچه در اعمال مذکوره چون و
چرا گفتن نتوان همچنین در عدد ائمه علیهم السلم مثلا در عدد
رکعات نماز چنانچه نتوان گفت که چرا هفده زیاد وکم نیست
در عدد ائمه وخلفای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز
نتوان گفت از دوازده چرا زیادتر وکمتر نیست ودیگر چنانچه
حضرت الله تعالی عدد وکمیت وکیفیت اعمال مفروضه مذکوره
را در کتاب کریم مذکور ساخته وحضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه وآله همگی را مبین نمود همچنین عدد ائمه
وخلفا را نیز حضرتش مذکور ساخته رکن الدوله گفت که
مخالفین با شما چونست که در عدد فرایض مذکوره متفق اند
ودر عدد ائمه اختلاف نموده اند حضرت شیخ رضی الله تعالی

عنه فرمود که مخالفت مخالفین در عدد ائمه ابطال قول ما
نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده
در رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معجزات او
ابطال دین اسلام و رسالت آنحضرت و معجزات او نمیکند
و اگر خبری بمجرد مخالفت جمعی در ان باطل شدی بایستی که
هیچ خبر علم حاصل نشود زیرا هیچ خبری نیست که جمعی در ان
اختلاف نکرده باشند ملک این سخنان را هم پسندیده گفت
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در چه زمان ظهور
خواهد نمود شیخ در جواب فرمود که حضرت الله تعالی صاحب
الامر علیه السلم را بجهت حکمت و مصلحتی از نظرها مخفی ساخته
است پس باید که وقت ظهور آنحضرت را نیز غیر حضرت الله
تعالی نداند چنانچه احادیث نیز برین دلالت دارد از انجمله
اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که مَثَلُ
الْقَایِمِ مِنْ وُلْدِی مَثَلُ السَّاعَةِ

یعنی مثل قایم از فرزندان من مثل قیامت است

و حضرت الله تعالی از جهت ابهام ساعت فرموده
وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مُرْسٰيهَا قُلْ اِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي
لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا اِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ لَا
تَاْتِيكُمْ اِلَّا بَغْتَةً

ملک گفت چگونه تواند بود که شخصی
از بنی آدم اینقدر زنده گانی کند حضرت شیخ فرمود که
این عجیب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که معمر
بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آن بر من ظهور ندارد
شیخ فرمود حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید حضرت
نوح علیه السلم در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال زندگانی
نمود ملک گفت این صحیحست لکن در زمان ما اینقدر زندگانی
احتمال ندارد حضرت شیخ فرمود که هرچه را حضرت الله

تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله محتمل داشته اند محال نیست
وحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده یکون فی امتی
کل ما یکون فی امم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة
بالقذة

وچون عمر احتمال دراز بودن داشته
باشد و جریان سنة حضرت الله تعالی بتحقق عمرهای دراز
درین امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در
اشهر اصناف بنی آدم باشد و هیچ صنفی مشهورتر از امام نیست
پس تواند بود که سنت عمر دراز در حضرتش جاری شود
رکن الدولة گفت شما را قول اینست که امام دوازدهم غایب
و از نظرها پنهانست و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت
اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلومست و هرگاه
او غایب باشد این فواید بر وجود او متفرع نیست پس احتیاج
باو نباشد شیخ در جواب فرمود که احتیاج بوجود امام

جهت بقای نظام عالمست که لولا الامام لما قامت
السموات والارض ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت
الارض برکاتها

وحضرت الله تعالی بپیغمبر خود خطاب
فرموده که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
یعنی نیست عذاب کننده ایشان را خدا تعالی که تو در میان ایشان باشی
پس هرگاه
خلق را عذاب نکند مادام که پیغمبر در میان ایشان باشد
همچنین عذاب نمیکند مادامی که امام در میان ایشان باشد
زیرا امام قایم مقام پیغمبر است در جمیع امور مگر در نبوت
و نزول وحی و اتفاق دارند اهل نقل در اینکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده النجوم امان لاهل السماء
فاذا ذهبت النجوم اتی اهل الارض ما یکرهون

جدش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی
و مادرش فاطمه زهرا علیهم السلام بنطق و بیان در آمده زبان
بتلاوت کتاب الهی بگشاید بلکه انکار آن در حقیقت انکار
قدرت حضرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهیست و
عجب از کسی است که او مانند صدور این امر را انکار میکند
از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات
خون باریده اند و جنیان بآواز بلند نوحه و زاری بر او کرده اند
و هر کس که او این قسم اخبار را با وجود صحت طرق و قوت
سند انکار کند پس میتواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات
رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا آن امور نیز بمثل
این اسانید و طرق بما ظاهر شده و مضمون آن بدرجه صحت
پیوسته والحمد لله وحده

فصل پنجاه و یکم

در ذکر ایمان ابوطالب رضی الله تعالی عنه **براقم اوراق گوید**
نواصب کوردل را گمان اینست که حضرت ابوطالب رضی الله

تعالی عنه با وجود کمال سعی و کوشش او در اعانت و تقویت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در امر رسالت ایمان
بآنحضرت نیاورد و کافر مرد اما فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه
اعلی الله درجتهم را اعتقاد اینست که آنحضرت مؤمن از
دنیا رحلت فرمود و از روی یقین بایمان او حاکمند بدو طریق
یکی آنکه این ضعیف را بخاطر رسیده و آن اینست که انبیا
و اوصیا صلوات الله علیهم نتوانند بود که از اصلاب و ارحام
نجسه کفار باشند بلکه بنا بر اصلی که احادیث ارباب عصمت
صلوات الله علیهم بران دلالت دارد و عقل سلیم هم بران
حاکمست باید که اصلاب و ارحام طاهر باشند پس بنا برین
اصل حضرت ابوطالب رضی الله تعالی عنه باید که هرگز
مثل سایر قریش کافر و مشرک و ساجد اصنام نبوده باشد
و پیش از بعثت او و عبد المطلب و سایر آبا و اجداد حضرت
رسالت پناهی و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما تا حضرت

وَقَالَ علیه السّلم لَوْبَقِیَتِ الْاَرْضُ

و گفت علیه السلام اگر باقی بماند زمین

بِغَیْرِ حُجَّةٍ سَاعَةً لَسَاخَتْ بِاَهْلِهَا

بی حجت یکساعت بدرستی شوریده میشود باهلش

و روایتی دیگر آنست

که لَمَاجَتْ بِاَهْلِهَا کَمَا یَمُوجُ الْبَحْرُ بِاَهْلِهِ

یعنی بدرستیکه موج میزند باهلش چنانچه موج میزند دریا باهلش

و چون کلام حضرت

شیخ رضی الله تعالی عنه باینمقام رسید ملک رکن الدوله

حضرتش را نوازش بسیار نمود و با هل مجلس اظهار ملای

الضمیر و اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه

براندو دیگران بر باطلند و از حضرت التماس نمود که اکثر

اوقات مجلس او را بنور قدوم خود روشن سازد پس حضرت

شیخ برخواسته بمنزل خود تشریف برد و چون روز دیگر ملک

رکن الدوله بسریر سلطنت نشست حضرت شیخ را بسیار

بنیکویی یاد کرد پس یکی از حاضران گفت کمان شیخ اینست

که چون سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را

به نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت این سخن را از و

نشنیده ام اما از و خواهم پرسید و رقعه در باب این بحضرت

شیخ نوشت و حضرت شیخ در جواب نوشت که این واقعه

از کسی مرویست که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند

آیه از سوره کهف میخوانده لکن از ائمه علیهم السلم این خبر بما

نرسیده و منکر آن هم نیستیم بلکه آنرا حق میدانیم زیرا چنانچه

جایز است که در روز قیامت دست و پای گناهکاران

سخن کنند چون که قران مجید بران ناطق است در انجا که میفرماید

اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ وَتُکَلِّمُنَا اَیْدِیْهِمْ وَتَشْهَدُ

امروز در روز قیامت مهر مینهیم بر دهنهای ایشان و تکلم میکنند با ما دستهای ایشان و شهادت

اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُوْنَ

میدهند پاهای ایشان بچیزی که کسب میکردند

جایز است که سر مبارک حضرت

امام حسین صلوات الله علیه که خلیفه حضرت الله تعالی

و امام مسلمانان و یکی از دو سید جوانان اهل بهشت و

ابرهیم علی نبینا و علیه السلم باید که هم بتوحید حضرت حق جلت

عظمته و بنبوت انبیا علیهم السلم مقر و از جبت و طاغوت کافر باشند

و این نیست مگر عین ایمان و این طریق دلالتش بر ایمان حضرت ابو

طالب مخصوص شیعه است چون نواصب اصل مذکور را مسلم

ندارند اما طریق دویم اثبات ایمان او که از اقوال و افعال آنحضرت

استدلال مینمایند و دلالتش عام است آنست که جناب شیخ

مفید درین فصل قدر سهلی ایراد فرموده و ما ترجمه آنرا بیان

مینمائیم انشاء الله تعالی و تقدس اما اظهار ایمان نکردن آنحضرت

مثل سایر مومنان بواسطه مطلبی است که بعد ازین از کلام

حضرت شیخ رضی الله عنه در اخر همین فصل انشاء الله تعالی

معلوم خواهد شد و طریق استدلال شیخ رحمه الله تعالی چنانچه

حضرت سید اجل سید مرتضی اعلی الله مقامه در فصول خود ایراد

نموده اینست که شیخ فرموده از جمله چیزها که دلالت بر ایمان

ابوطالب رضی الله عنه دارد خلوص و محبت اوست با رسول

الله صلی الله علیه و آله و نصرت اوست آنحضرترا بدل و زبان

و امر اوست دو فرزند خود علی و جعفر را با طاعت آنحضرت

و قول حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله او را در

وقت وفاتش که فرمود ای عم صلهٔ رحم بجای آوردی خیر جزا

یابی و از جهت او دعا کرد و این جایز نیست که حضرت رسول

الله صلی الله علیه و آله کافر را دعا کند و از حضرت الله تعالی

خیر از برای او بطلبد و بعد از ان در میان اولاد او حضرت

امیر المومنین علیه السلم را امر فرمود بتغسیل و تکفین و

خوابانیدن او در قبر و طالب و عقیل را که بحسب سن بزرگتر از

حضرت امیر المومنین علیه السلم بودند و در ان وقت هنوز

ایمان نیاورده بودند نفرمود پس اگر او کافر میبود بایستی که

اولاد او را که کافر بودند امر فرماید که متکفل تجهیز او شوند

نه مومن را با انکه بطرق صحیحه مرویست که چون ابوطالب

وفات کرد حضرت جبرئیل از نزد رب جلیل نزول نموده

کفت ای محمد رب تو بتو سلام میرساند و میفرماید که از مکه
بیرون رو که ناصر تو مرد و این قول برهانست بر ایمان او چون
از این قول محقق میشود نصرت او مر حضرت رسول الله را صلی
الله علیه و آله و تقویت نمودن او حضرتش را در رسالت و دیکر
دلیل ایمان او قول اوست بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در حینی که دید نماز او را با رسول الله صلی الله علیه و آله
و کفت ای فرزند این چه کار است که میکنی حضرت امیر فرمود
این دینی است که مرا پسر عمم بر ان خوانده است پس او کفت که
تابع پسر عمت باش که او ترا دعوت نمیکند مکر بخیر پس درین
قول اعتراف نموده بصدق رسول الله صلی الله علیه و آله و این
اعتراف حقیقت ایمانست و دیکر بار که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم را دید که با رسول الله صلی الله علیه و آله نماز میکند
و در طرف راست رسول الله صلی الله علیه و آله ایستاده و
جعفر با او بود کفت بجعفر که ای فرزند تو بال پسر عم خود

را متصل ساز یعنی تمام کردان پس جعفر رضی الله تعالی عنه رفته
با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او نیز بنماز کردن مشغول
کردید و روایت وارد شده که آن اول نماز جماعت بود که در
اسلام واقع شد بعد از ان ابوطالب رضی الله تعالی عنه این شعر
را انشا کرد اِنَّ عَلِیًّا وَجَعْفَرًا ثِقَتِی عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَالْکُرَبِ

یعنی بدرستیکه علی و جعفر معتمد منند در نزول زمان الم رساننده و بلاها

وَاللهِ لَا اَخْذُلُ النَّبِیَّ وَلَا یَخْذُلُهُ مِنْ بَنِیَّ ذُو حَسَبِ

و بخدا قسم که خوار نمیکردانم نبی را و خوار نمیکرداند او را فرزندان من که صاحب حسب

لَا تَخْذُلَا وَانْصُرَا ابْنَ عَمِّکُمَا اَخِی مِنْ اُمِّی مِنْ بَیْنِهِمْ وَاَبِی

مکردانید خوار و یاری کنید پسر عم خود را آن عمی که برادر منست در میان برادرها از مادر و پدر من

پس درین شعر اعتراف نموده بنبوت نبی صلی الله علیه و آله و
فرقی نیست میان اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله را بنبوت وصف
کند در نظم کلام و اینکه در نثر کلام اعتراف کند و شاهد
شود بران کسی که حاضر باشد و دیکر از دلایل ایمان ابوطالب

این شعر اوست در قصیده لامیه چنانچه فرموده اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّ
ابْنَنَا لَا مُکَذَّبٌ لَدَیْنَا وَلَا یَعْنِی بِقَوْلِ الْاَبَاطِلِ

آیا نمیدانید ای جماعت قریش این را که پسر ما یعنی نبی نیست دروغ کوی در نزد ما و اراده نمیکند کفته مردم باطل را

وَاَبْیَضُ یُسْتَسْقَی الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْیَتَامَی عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ

و شمشیر جلاء ابدار است که طلب آب میکنند از وی ابر بارنده فریادرس یتیمانست و نکاه دارنده سفیدان

پس درین شعر شهادت داده بصدق رسول الله صلی الله
علیه و آله شهادت ظاهری که احتمال تاویل ندارد و نفی
فرموده کذب را از آنحضرت در هر وجه دعوی مینموده و این
نیست مکر حقیقت ایمان بآنحضرت و دیکر فرموده
اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّ النَّبِیَّ مُحَمَّدٌ رَسُولٌ اَمِینٌ خُطَّ فِی اَوَّلِ الْکُتُبِ

آیا نمیدانید که نبی که محمد است فرستاده امین که نوشته شده است در کتابهای اول

پس مضمون این بیت ایمان و تصدیقست که شبهه در ان نیز نیست
زیرا شهادت داده باینکه او رسول الله است و مرویست
که ابوطالب رضی الله تعالی عنه را چون که وفات رسید

اهل او اجتماع نمودند در نزد او و این اشعار را بطریق وصیت در آن
وقت انشا فرمود اُوصِی بِنُصْرَةِ النَّبِیِّ الْخَیْرِ مَشْهَدُهُ عَلِیًّا ابْنِی وَ
شَیْخَ الْقَوْمِ عَبَّاسًا یعنی وصیت میکنم بیاری بهتری در رسول محل حضور او علی پسر خود را و پیره
مردم عباس را
وَحَمْزَةَ الْاَسَدَ الْحَامِی حَقِیقَتَهُ
و حمزه را که شیر حمایت کننده است ذات او
وَجَعْفَرًا اَنْ یَذُودُوا دُونَهُ النَّاسَا

و جعفر را این که دور کردانند از نبی مردم را

کُونُوا فِدًی لَکُمْ اُمِّی وَمَا وَلَدَتْ فِی نَصْرِ اَحْمَدَ دُونَ النَّاسِ اَتْرَاسَا

بباشید ای علی و عباس و حمزه و جعفر که فدای شما باشد از برای شما مادر من و هر چه زاده در یاری احمد در نزد مردم سپرها

پس درین شعر اقرار بنبوت نبی کرده در حالتی که محتضر بوده و
اعتراف برسالت او نموده پیش از فوت و این شعر از دلایل میکردانند
شبهه را در ایمان او بخدا و رسول و تصدیق او و اسلام او
و دیکر دلایل ایمان و اسلام او شعر مشهور اوست که جمیع عرفا
در مصنفات خود آنرا ایراد نموده اند و حسین بن بشر آمدی
نیز در کتاب ملح القبایل مذکور ساخته و آن اینست

تَرْجُونَ اَنْ نَسْخى بِقَتْلِ مُحَمَّدٍ   وَلَمْ تَخْتَضِبْ سُمْرُ الْعَوالى مِنَ الدَّمِ

یعنی خواهش دارید ای قریش که سخاوت کنیم بشما بکشتن محمد و نکشیم رنگ گندم گون نیزه ها را از خون

كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللّهِ حَتّى تَعَرَّفُوا   جَماجِمَ تُلْقى بِالْحَطيمِ وَزَمْزَمِ

دروغ گفتید بخانه خدا تا آنکه بشناسید قبیلها را باهم ملاقات میکنند بحطیم و زمزم [illegible]

وَتَقْطَعُ اَرْحامٌ وَتَنْسى حَليلَةٌ   حَليلاً وَيَغْشى مَحْرَمٌ بَعْدَ مَحْرَمِ

و بریده می شود رحمها و فراموش میکند زن شوهر را و پوشیده محرم میشود از محرم

وَيَنْهَضُ قَوْمٌ فِى الْحَديدِ اِلَيْكُمْ   يَذُودُونَ عَنْ اَحْسابِهِمْ كُلَّ مُجْرِمِ

و بر می انگیزند گروهی در شمشیر بسوی شما دور میکنند از حسبهای ایشان هر مجرمی را این همه [illegible]

عَلى ما اَتى مِنْ بَغْيِكُمْ وَعُقُوقِكُمْ   وَغِشْيانِكُمْ فى اَمْرِكُمْ كُلَّ مَأْثَمِ

که آمد شما از جهت در گذشتن [illegible] کردن و هجوم نمودن شما در کارها همه [illegible]

بِظُلْمِ نَبِيٍّ جاءَ يَدْعُوا اِلَى الْهُدى   وَاَمْرٍ اَتى مِنْ عِنْدِ ذِى الْعَرْشِ مُبْرَمِ

و سخن و معصیت بسبب ظلم کردن بپیغمبری که آمده است بخواند بسوی راه راست و امری که آمده است از پیش صاحب عرش [illegible]

فَلا تَحْسَبُونا مُسْلِميهِ وَمِثْلُهُ   اِذا كانَ فى قَوْمٍ فَلَيْسَ بِمُسْلَمِ

پس گمان نبرید که ما واگذارنده اوئیم و مثل او هرگاه بوده باشد در میان قومی نیست [illegible] که او را واگذارند

فَهذا مَعاذيرٌ مُقَدَّمَةٌ لَكُمْ   لِئَلّا يَكُونَ الْحَرْبُ قَبْلَ التَّقَدُّمِ

پس اینها عذرهای [illegible] میگویم از برای شما تا آنکه نبوده باشد جنگ پیش از عذر مقدم

پس این شعر نیز صریحست باقرار او بنبوت رسول الله صلی الله
علیه و آله را مثل اشعار مذکوره و دیگر در قصیده لامیه میفرماید

كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللّهِ نُبْزى مُحَمَّداً   وَلَمّا نُطاعِنْ دُونَهُ وَنُناضِلِ

یعنی دروغ گفتید ای قریش قسم بخانه خدا [illegible]

وَنُسْلِمُهُ حَتّى نُصَرَّعَ دُونَهُ   وَنَذْهَلَ عَنْ اَبْنائِنا وَالْحَلائِلِ

و وا می گذاریم او را [illegible]

واکر در عدم ایمان مستند میشوند نواصب بقول او مر حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله را که وَاللّهِ لَنْ يَصِلُوا اِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ

حَتّى اُغَيَّبَ فِى التُّرابِ دَفينا   یعنی قسم بخدا ای محمد که نمیرسند بتو جمعیت ایشان

فَامْضِ ابْنَ اَخٍ فَما عَلَيْكَ غَضاضَةٌ   تا وقتی که غایب در خاک دفن کرده شوم

اَبْشِرْ بِذلِكَ وَقَرَّ مِنْكَ عُيُونا   پس کار خود را [illegible]

وَدَعَوْتَنى وَزَعَمْتَ اَنَّكَ ناصِحٌ   [illegible] و دعوت کردی مرا و میدانستی که تو نصیحت کننده

فَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ ثَمَّ اَمينا

لَوْلا الْمَخافَةُ اَنْ تَكُونَ مَعَرَّةٌ   پس بتحقیق که راست گفتی و بودی در نصیحت کردن امین

لَوَجَدْتَنى سَمْحاً بِذاكَ مُبينا   اگر ترس نمیبود که بوده باشد از برای [illegible]

هر آینه یافتی مرا [illegible] آشکارا [illegible] که درین شعر تصریح نموده بعدم
مسامحه در اسلام و در اتباع رسول الله صلی الله علیه و آله از
جهت خوف عار و ننگ از قریش ما در جواب ایشان میگوییم که
ابوطالب امتناع از ایمان در باطن نکرد بلکه اقرار بحق او کرد
و تصدیق رسالت او نمود لکن امتناع از اظهار ایمان خود
در حضور قریش نمود تا او را سفیه ندانند و ریاست او را
از خود سلب ننمایند زیرا اگر اظهار ایمان خود مینمود آنانی
که تابع او بودند از قریش از طاعت او بیرون میرفتند و هیبتی
که از و در دلها بود زایل میشد و از آن پس قول او را نمی شنیدند
و امتثال امرش نمیکردند و این سبب آن میشد که نصرت رسول
الله نتواند نمود و مقصود او که انتشار اسلام بود فوت میکردید

لهذا از جهت مصلحت ایمان خود را در حضور قریش اظهار
نمینمود و آنچه ممکن بود و مفسده نداشت و منافی مصلحت نبود
اظهار مینمود و اخفای شهادت بکلمتین و اظهار ما یمکن را
از روی حکمت بعمل می آورد تا بنای قواعد دعوت محکم شود
و امر رسالت استقامت یابد و درین عمل حضرتش مشابه
اصحاب کهف بود چنانچه ایمان خود را مخفی و ضد ایمان را اظهار
مینمودند از جهت استصلاح و تقیه تا آنکه حضرت الله تعالی
اجر ایشان را مضاعف کرداند و دلیل برین که گفتیم همین شعر
اوست که نواصب آن را دلیل کفر او نموده اند چنانچه میفرماید
وَدَعَوْتَنى وَزَعَمْتَ الخ که شهادت بصدق او و اعتراف بنبوت
و اقرار بنصیحت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده راقم اوراق
گوید تا اینجا بود کلام جناب شیخ رضی الله تعالی عنه و
ترجمه آن و مخفی نماند که دلایل ایمان ابوطالب رضی الله تعالی
عنه که فرقه ناجیه قدس الله ارواحهم از طرق عامه و از احادیث

ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ایراد فرموده اند بجنبانش
لکن ما در اینجا بذکر اقوال شریفه حضرت شیخ مفید اکتفا نمودیم
بواسطهٔ آنکه در خانه اگر کس است یک حرف بس است **فصل
پنجاه و دویم** در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل محمد
بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه با ابوالحسن علی
بن عیسی الرمانی وجواب حضرتش علی بن نصر شاهد را اینست
که حضرت سید اجل سید مرتضی قدس سره العزیز در فصول
نقل از حضرت شیخ میفرماید که فرمود روزی حاضر شدم
بمجلس یکی از روسا و در ان مجلس جمع کثیری از متکلمین و فقها
بودند و علی بن عیسی با یکی از شیعیان که او را ابن الصقر
موصلی میگفتند در باب فدک تکلم مینمود و کلام ایشان باین
منتهی شد که علی بن عیسی بآن شیعه گفت ما باضطرار میدانیم
که ابوبکر بحضرت فاطمه علیها السلام گفت در وقتی که طلب
میراث میکرد که من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و

آله که میگفت ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند
صدقه است و حضرت فاطمه قول او را مسلم داشت و رد نکرد
و این بر مثل حضرت فاطمه جایز نیست که صبر کند بر منکر و ترک
معروف نماید و قول باطل را قبول کند خصوص در صورتی که
باعتقاد شما علی نیز در ان مجلس حاضر بود و شک نیست درین
که جمعی از مسلمانان نیز در ان مجلس حاضر بودند و این حدیث را
از ابوبکر شنیدند و کسی قول او را رد ننمود و تکذیب او نکرد
پس اگر ابوبکر در ان قول صادق نمیبود بایستی که آن جماعت
قول او را مسلم ندارند بلکه بایستی او را تکذیب نمایند چون
سخن علی بن عیسی باینجا رسید آن مرد گفت مرویست که حضرت
فاطمه علیها السلام قول او را رد فرمود و بر بطلان قول او از قران
شاهد ایراد فرمود علی بن عیسی گفت این که تو گفتی چیزیست
که تو و اصحاب تو مدعی آیند و اصحاب ما آنرا مسلم ندارند و
آنچه من گفتم اجماع بر آن منعقد است و کسی از امت آنرا انکار

نکرده است و آنچه تو میگویی اگر حق میبود بایستی که آن هم
متفق علیه باشد همچنین که دعوی من متفق علیه است چون قول
تو متفق علیه نیست حق نباشد حضرت شیخ فرموده که چون
سخن علی بن عیسی باین مرتبه رسید مرد شیعه در مقابل قول او
چیزی گفت که من بآن راضی نبودم و صاحب مجلس بمن اشارت
نمود که متکلم شوم علی بن عیسی اشارت او را فهمیده گفت من با خود
قرار داده ام که در یک مجلس و در یک مسئله با دو کس تکلم ننمایم
چون علی بن عیسی این دعوی نمود من ساکت شدم و گذاشتم ایشان
باهم تا کلام ایشان تمام شد و طرفین ساکت شدند و چون
ساکت شدند من بعلی بن عیسی گفتم خبر ده مرا که اختلاف
امت در امری آیا دلالت دارد بر بطلان آن امر چون من این
سؤال از و کردم مراد او انست که من در ان مسئله که پیش ازین
تکلم مینمودند حرف میزنم پس گفت نمیدانم ازین قول چه اراده
کرده ارادهٔ خود را ظاهر کن تا من حرف زنم شیخ فرموده که من

باو گفتم که من چیزی مشکل از تو پرسیدم و بعین عربی با تو خطاب
نمودم و غرض ازین سؤال معلوم هر کس که عربی دان باشد
هست و باز همان سؤال را بر او تکرار کردم گفت نه اختلاف
در امری دلیل بطلان آن امر نیست و هیچ عاقل این را نگوید که
اختلاف در چیزی دلیل بطلان آن چیز است گفتم پس چه میشود
که حضرت فاطمه علیها السلام انکار دعوی ابوبکر کرده باشد
و بر او از قران شاهد ایراد فرموده باشد همچنین که روایت
کرده شده است هر چند که اتفاق بر انکار او واقع نشده باشد
و این واجب نیست که البته باید اتفاق بر امری واقع شود تا آن
امر حق باشد چنانچه تو نیز باین اقرار کردی و گفتی که هیچ عاقل
این را نگوید که اختلاف دلیل بطلان امر است چون حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه وعن والدیه در اینجا گلوی او را گرفت
علی بن عیسی ازین شاخ بشاخ دیگر جسته گفت من آنچه گفتم
اعتماد من نیست و بس بلکه آنرا بر مقدمات چند که پیشتر گذشته

بود و تو آنها را نشنیدی متفرع ساختم و لکن الحال با تو میگویم که
انچه بر صدق ابوبکر دلالت دارد که از پیغمبر خبر داد که فرمود
ما گروه انبیا میراث نمیداریم و انچه از ما میماند صدقه است
قول علیست علیه السلم که فرمود هیچ کس حدیثی از پیغمبر صلی الله
علیه و آله بمن روایت نکرد مگر انکه او را بر آن قسم دادم مگر
ابوبکر که حدیثی بمن روایت کرد و در ان صادق بود پس ابوبکر
در نزد علی اکر صادق و امین نمیبود هر اینه او را نیز قسم میداد
بر حدیثی که از پیغمبر روایت کرد و اولا تصدیق او نمیکرد و
او را درین قسم نداد نا از سایر مردم امتیاز نمیداد و ازین که
گفتم ظاهر میشود که انچه شما با بوبکر نسبت میدهید که این
حدیث را از پیش خود ساخت فاسد و بیمعنی باشد حضرت
شیخ در جواب او فرمود که انچه اولا بر تو وارد می آید اینست
که انچه الحال میگویی غیر آنچیزیست که پیش ازین بآن احتجاج
مینمودی و ثانیا انکه ما را بچیزی حواله نمودی که ما آنرا

نه شنیده ایم و ندانسته ایم بلکه ما انچه بر تو ایراد نمودیم بر آن
حرفی بود که پیشتر با آن مرد میگفتی و ما را درین که الحال
گفتی با تو گفت و گویی نیست و مع هذا درین که الحال گفتی
نیز با تو تکلم مینماییم و میگوییم که تو و هر عاقلی که ربط باخبار داشته
باشد میداند که شیعه این حدیث را که الحال تو از امیرالمؤمنین
علیه السلم نقل نمودی نه روایت کرده اند و نه تصحیح آن نموده
اند بلکه شهادت داده اند بفساد آن و کذب راوی آن
و آنرا روایت نموده اند آحاد عامه و مسلم داشته اند آنرا
آنان که ابوبکر را امام و پیشوای خود میدانند پس اگر شیعه را
لازم باشد قبول هر حدیثی که خصوم ایشان روایت کنند بر
مخالفون نیز لازم خواهد قبول هر حدیثی که شیعه روایت کنند
و در آن متفرد باشند و بنابرین لازم خواهد بود مخالفون شیعه
را که حاکم باشند بضلالت هر کس که شیعه حدیثی از پیغمبر یا
امیرالمؤمنین یا سایر ائمه علیهم الصلوة والسلم بر ضلالت انکس

نقل کند و اگر این را قبول نکنید و لازم نباشد بر شما قبول آن
بواسطه تفرد شیعه در نقل آن پس چون الزام شیعه مینمایید
بحدیثی که شما متفرد دید در نقل آن و از ایشان توقع میدارید که
بآن اقرار کنند و بمضمون آن عمل نمایند اگر نه محض تحکم باشد
نه انصاف پس اقرب بصواب اینست که هرگاه روات از
طرفین متکافی باشند عمل کنند در مناظره بحدیثی که اجماع بران
منعقد باشد یا دلیلی داشته باشد که آن دلیل بجای اجماع
تواند بود تا خصم را لازم باشد قبول آن و ازینها که گفتیم ساقط
شد احتجاج تو باین حدیث و باطل شد قولی که مبتنی بر قبول این حدیث
بود و دیگر انکه بر تقدیر قبول این حدیث و حکم بصحة آن
میگوییم لازم نیست که اگر کسی در یک خبر صادق باشد
باید که در همه اخبار صادق باشد و همچنین لازم نیست که
اگر کسی در یک خبر کاذب باشد باید که در همه اخبار دروغ
گوید نمی بینی که یهود و نصاری و ملاحده در بعض اقوال

کاذب و در بعضی صادقند پس لازم نیست که تصدیق نماییم همه
اقوال ایشانرا بجهت انکه در بعض صادقند و همچنین عکس این
پس هرگاه چنین باشد چه میشود که ابوبکر کاذب باشد در
حدیث میراث که بحضرت فاطمه علیها السلم نقل نمود و صادق
باشد در حدیثی که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را بی قسم
تصدیق فرمود و وجه تصدیق آن حضرت او را یا بواسطه آن
باشد که حضرتش نیز آنرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده
باشد و تصدیقش آن حدیث را بیقسم دادن بواسطه این
باشد نه بجهت تعدیل ابوبکر یا انکه آن حدیثی که ابوبکر
روایت کرد و آنحضرت او را تصدیق فرمود موافق قران مجید
و مصدق به عقل بود زیرا آن حدیث اینست که ابوبکر گفت
شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و اله که فرمود هیچ بنده نیست
که گناهی بکند و از ان نادم شده بصحرا رود و دو رکعت نماز بگذارد
و اعتراف بگناه خود و استغفار کند از آن مگر انکه حضرت

الله تعالی او را ببخشد و این حدیث هم موافق قرآنست چنانچه
میفرماید حضرت الله تعالی وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ
یعنی او است آنکه قبول میکند توبه را از بندگان خود
و می بخشد گناهان را و میداند آنچه شما میکنید
و در جای دیگر میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ
یعنی بدرستی که الله تعالی دوست میدارد توبه کننده گان را و دوست میدارد پاکان را
و عقل نیز تصدیق آن مینماید پس بنابرین که گفتیم استدلال
تو بر صدق ابو بکر در حدیث میراث از ین حدیث نیز باطل و ناچیز
شد حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه فرمود که چون سخن من باینجا
رسید علی بن عیسی گفت من که اعتماد بر صدق ابو بکر و صحت حکم
او و عدالت او از جهت این حدیث نکرده ام بلکه این حدیث را
در اینمقام از برای توطیه و تمهید ذکر کردم لکن از جهت ایضاح
معنی آنکلام را طول دادم اما اعتماد من درین باب بر فعل
امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا آنحضرت با او بیعت کرد و

و عطایای او را قبول میکرد و در عقب او نماز میکرد و هرگز از دست
و زبان انکار او نکرد پس اگر ابو بکر بحضرت فاطمه ظلم کرده بود بایستی
که امیر المؤمنین علیه السلام بامامت او راضی نشود و اطاعت او
نکند حضرت شیخ گوید که چون او این را گفت من باو گفتم این
انتقال دویم است بعد از انتقال اول و تدارک فایتست و بیاد
آوردن چیزیست که فراموش شده باشد پس اگر باین نحو عمل
کنیم مجلس از دست میرود بسبب انتقال از مسئله بمسئله دیگر
و بنابرین مجلس مجلس مباحثه و مذاکره خواهد بود نه مجلس مناظره
زیرا سُستی معتمد ترا که ما ظاهر کردانیدیم عذر میگویی که
من اعتماد برین نکردم و اینرا اراده نمودم بهمه حال خبر ده مرا
که آنچه الحال گفتی توطیه و تمهید است مثل آنها که گذشت یا
معتمد تست اگر نیز توطیه باشد از ین عدول نموده از معتمد تو
سؤال کنیم و اگر این اصل معتمد تست در این تکلم نماییم با آنکه من
نمیفهمم که مراد تو از توطیه چیست زیرا هر کلامی را که شخصی

علت امری و حکمی سازد چون آنکلام فاسد شود منهدم میشود
هر چیزی که بنای صحتش بر آن باشد و اینکه تو عذر بگویی که
آن توطیه بود معنی ندارد زیرا بنای حکمی که میخواستی بکنی
بر آن گذاشته بود اما قطع نظر از اینها همه کرده میگویم که
اگر کسی بگوید که چه دلیل داری برین که امیر المؤمنین علیه
السلام با ابو بکر بیعت کرد و بگوید که فرقی نیست میان دعوی
بیعت تو آنحضرت را و آن که میگویی ابو بکر بر صواب بود در
حکمی که بحضرت فاطمه علیها السلام کرد چنانچه این محض دعوی است
همچنین دعوی بیعت محض دعوی و خالی از برهانست و اینکه
گفتی آنحضرت در عقب ابو بکر نماز کرد اگر اراده نموده که
آنحضرت از ابو بکر متأخر و ابو بکر پیش می ایستاد و نماز میکردند
این قول ترا انکار نمیکنیم و این فایده بتو ندارد زیرا اینکه ابو
بکر در پیش محراب نماز کند و آنحضرت عقب تر نماز کند دلالت
ندارد برین که آنحضرت راضی بامامت او باشد و اگر اینرا

خواسته که آنحضرت اقتدا با بو بکر کرد این دعوی هم مثل
آن دو دعویست که پیش از ین گذشت در خالی بودن از
دلیل و محض دعوی بودن پس این هم نفعی بتو نمیرساند و اما
اینکه گفتی آنحضرت عطای ابو بکر را قبول میفرمود ما این
قول را قبول داریم و انکار نمیکنیم اما از کجا که این دلالت
دارد برینکه آنحضرت از امامت ابو بکر راضی بود و اگر
خصم تو بگوید که آنحضرت حق خود را اخذ مینمود توچه در
جواب خواهی گفت و دیگر آنکه چه فرقست میانه این معتمد
و دلیل تو بر حقیت امامت ابو بکر و میانه کسی که همین دلیل
ترا در حقیت امامت معویه طاغیه اجری کند و بگوید حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن عباس و
عبد الله بن جعفر و غیرهم از مهاجرین و انصار بعد از صلح حضرت
امام حسن علیه السلام با معویه بیعت کردند و عطای او را قبول
میکردند و نمازهای فریضه را در عقب او میگذاردند و

وهرگز بدست و زبان انکار او نمیکردند پس هرچه تو در جواب
این دلیل بگویی ما هم از در جواب تو میگوییم حضرت شیخ
رضی الله تعالی عنه فرموده که چون سخن من باینجا رسید علی
بن عیسی چیزی در جواب نگفت راقم اوراق گوید که علی
بن عیسی رمانی از فضلای سرۀ اهل خلاف بود و جناب
شیخ در اوایل حال اراده کرده بود که در پیش او درس بخواند
و ظاهر اینست که قدری درس در پیش او خوانده باشد
مخفی نماند که حدیث مَا حَدَّثَنِي أَحَدٌ بِحَدِيثٍ إِلَّا اسْتَحْلَفْتُهُ
یعنی نگفت ایچ کس بمن حدیثی مگر آنکه او را قسم دادم
عَلَيْهِ را که علی بن عیسی بر جناب شیخ ایراد نمود و ما ترجمه آنرا
بیان نکردیم و از امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم نواصب
نقل میکنند با مزخرف دیگر علی بن نصر شاهد از حضرت
شیخ مفید اعلی الله درجته پرسید و حضرت شیخ جواب فرمود
این سؤال و جواب نیز چون خالی از نفع نبود بخاطر قاصر
رسید که آنرا هم در این مقام ایراد کند تا انتفاع طالبان

دین مبین بیشتر باشد و از آن ثوابی باین سرگشته عاید گردد
و آن اینست که حضرت سید اجل سید مرتضی نور الله تعالی
مضجعه در فصول نقل فرموده که حضرت شیخ در حالتی
که بسر من رای متوجه بود علی بن نصر باو برخورده گفت آیا
نیست این که امیر المؤمنین صلوات الله علیه اعلم بود از صحابه
باجمعهم بمعالم دین و همه ایشان در مسایل فتوی از او حاصل
مینمودند و از او یاد میگرفتند بواسطه آنکه همه ایشان باو
محتاج بودند و او مستغنی از کل ایشان بود حضرت شیخ فرمود
بلی چنین است و این برهان قاطع و حجة واضح ثابتست و هیچ
عاقلی انکار این نکند مگر اینکه مبهوت شده باشد یا در مقام
مکابره و عناد باشد علی بن نصر گفت بعضی از مخالفین این قول
را بر من رد نمودند و گفتند روایت وارد شده از آنحضرت
علیه السلم که فرمود مَا حَدَّثَنِي أَحَدٌ بِحَدِيثٍ إِلَّا اسْتَحْلَفْتُهُ
عَلَيْهِ وَلَقَدْ حَدَّثَنِي أَبُو بَكْرٍ وَصَدَقَ أَبُو بَكْرٍ یعنی هیچکس حدیثی

بمن از پیغمبر صلی الله علیه و آله ایراد ننمود مگر آنکه من او را
بآن قسم دادم و بتحقیق که ابوبکر حدیثی بمن نقل نمود و ابو
بکر در آن صادق بود پس اگر او همه معالم دین را میدانست
و احتیاج بغیر نداشت بایستی که بقسم دادن قایل مفتقر نباشد
تا علم آن خبر از برای او حاصل شود مرویست که
حضرت علی علیه السلم بر امری حکمی کرد و جوانی در آنجا حاضر
بود گفت یا امیر المؤمنین در این حکم خطا کردی حضرتش
بآن جوان گفت که تو راست گفتی و من خطا کردم جواب
این قول مخالفین چیست و طریق حل این چگونه تواند بود
حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب علی بن نصر فرمود
که آنچه اولاً در جواب این قول میگوییم اینست که هرگاه
خبرها در صفت شهرت و تواتر و عدم آن مساوی نباشند
حکم چیزی که مشهور و متواتر است ساقط میسازد حکم
خبری را که شاذ باشد پس بنابرین قاعده میگوییم که اخبار

داله بر اعلم بودن حضرت مولانا امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و احتیاج کل صحابه باو و عدم احتیاج او بایشان متواتر
و مستفیض است و آنچه ایشان از و در این دو حدیث نقل
میکنند اول آن دو شاذ و خبر واحد و غیر مرضی الاسناد است
و دویم آن دو ظاهر البطلانست بواسطه آنکه سندش
مقطوع و کسی از ثقات آنرا نقل ننموده است پس باینقسم از
اخبار جایز نیست کسی دست از متواترات بردارد و اینها را
در مقابل متواترات نقل کند بلکه واجبست که اینقسم
اخبار را اسقاط کند و ثانیاً آنکه میگوییم از حدیث اول
آنچه نواصب گمان کرده اند معقول نیست زیرا معلوم و
مستفیض است که آنحضرت صلوات الله علیه بکل معالم
دینی عالم بود پس اگر این حدیث صحیح باشد میتواند بود که
قسم دادن حضرتش ناقل حدیث را بواسطه آن باشد که
کسی جرأت نکند باینکه بر رسول الله صلی الله علیه و آله حدیثی

اضافه نمایدبی انکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیده
باشدومی تواندبود که بواسطه این باشد که درومقت
احتجاج حضرتش بآن حدیث کسی نکوید که بحدیث شاذ
حکم میکند هرچند که حضرتش بیقین صدق آنرا داند ومی تواند
بود که آن حدیث از تعلیم دینی نباشد بلکه درآداب ویا
موعظه یاحکمت یامدح یامذمت کسی باشدوازینکه
اینقسم حدیثی را ازغیر بشنود لازم نمی آید که آنحضرت
عالم بمعالم دین نباشدودرمعالم دینی ناقص باشد و
درحدیث دویم میکوییم که قول خصم اینست که آنحضرت
صلوات الله علیه حکمی فرمود وجوانی کفت یا امیرالمؤمنین
درین حکم خطا کردی پس حضرتش فرمود که توراست کفتی
ومن خطا کردم پس بخصم که این حدیث را نقل میکند
میکوییم که ازدوحال خالی نیست آیا اینست که حضرتش
میدانست که آن حکم خطاست ودانسته بخطا حکم کرد

یاکمانش این بود که آن حکم صوابست وبعدازان دانست که
خطا کرده ازشق اول لازم می آید که حضرتش صلوات الله
علیه دردین حضرت الله تعالی دانسته بضلالت حکم
کرده خیونت نموده باشداین قسم چیزیرا خوارج بآنحضرت
نسبت نمیکنندچه جای نواصب که عداوت ایشان نسبت بحضرتش
کمتر ازخوارجست ودرشق ثانی میکوییم که هرکاه آنحضرت
کمانش این بود که آن حکم برصوابست پس خطای آن چون از
قول مرد مجهولی بی برهان ظاهر شدواین نسبت بعلمای دین
که نسبت بآنحضرت قطره اند درجنب دریا جایز نیست چه
جای آنحضرت صلوات الله علیه باانکه اگراین حدیث اصلی
میداشت ودرنزد نقله آثار معروف میبود بایستی که معلوم
ومشهور ومدون باشد درنزد فقها وناقلان حدیث پراز
خلاف این جمله برما وهرکه انصافی داشته باشد ظاهر میشود
که این قول وضع نموده نواصب واعدای اهل بیت رسول الله

صلی الله علیه و آله است ودیکر انکه اتفاق واجماع کل امت
منعقداست براینکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و
سلامه علیه فرمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
دست مبارك برسینه من زد وفرمود ای پروردکار من هدایت کن
دل اورا وزبان اورا برحق ثابت وجاری کردان پس مراشکی
بعدازان عارض نشد درحکمی که میانه دوکس کردم وظاهر است
که این ضداست باوقوع خطا ازآنحضرت صلوات الله و
سلامه علیه دراحکام ومانع دخول شکست بآنحضرت
اجماعست برین که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود که علی باحق وحق باعلی است وحق باعلی دایر است
بهرنحو که علی دور کند واین کی جایز است که همچنین کسی که
اینش وصف باشد خطا دردین کند وشك باو عارض شود
اجماع منعقداست براینکه حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود اَقضاکُم عَلیٌ وکسی اقضا ازجمیع خلق باشد

جایز نیست که او درحکم خطا کند ودیکری ازو اعلم باشد
واورا ازخطا آکاه کرده اند پس اینها همه دلیلست بربطلان
قول خصم وسستی دعوی او وازخداست توفیق وازو طلب
هدایت میکنیم بسوی راه رشاد راقم اوراق کوید ظاهر
اینست که بعض ازنواصب کوردل که بغض اهل بیت
رسالت صلی الله علیه و آله ایشانرا کول ودنك نموده
چون درامام جعلی خود خطاهای نامعدود دراحکام
دینی ودنیوی یافته اند وازحضرت شهسوار میدان سَلُونی
عَمّا دُونَ العَرشِ صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده
الطاهرین خطایی قولاً وفعلاً دردین ودردنیا نیافته اند
واین برایشان ناکوار وثقیل نموده صرفه خود وامامان
جعلی خود را درین دیده اند که اینچنین قول واهی بیهوده را
وضع نمایند وبآنحضرت نسبت دهند تاشاید تشفی ازین
مرض ایشانرا حاصل شود وایشان ندانسته اند که چندین

آیات و احادیث مکذب و رسوا سازندهٔ ایشانست و نصب
عداوت ایشان با حضرت الله تعالی و تقدس و رسول ثقلین
صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم
اجمعین بر همگان ظاهر و هویدا میگردد و بلعنت حضرت
الله تعالی و رسول او گرفتار میشوند چراغی راکه ایزد بر فروزد
هر انکو پف کند ریشش بسوزد در شب مهتاب مه را بر سماک
از سگان و عوعو ایشان چه باک مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند **فصل پنجاه و پنجم**
در ذکر مناظره جناب شیخ محقق مدقق محمد بن محمد بن النعمان
المفید نور الله مضجعه با مشایخ بنی عباسیه در سر من رای
چنانچه در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مذکو
است و آن اینست که در سر من رای جمع کثیری از بنی عباسیه
و غیرهم بنزد حضرتش جمعیت نموده بعض مشایخ عباسیه
ازان عارف حقیقی پرسیدند که بعد از رسول صلی الله علیه

و آله امام و خلیفه چه کس است جناب شیخ در جواب
فرمود امام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله آنست که
عباس باو گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنم عباسی
گفت کیست انکه عباس او را به بیعت تکلیف کرد شیخ فرمود
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که در روز
وفات رسول الله صلی الله علیه و آله عباس باو گفت ای برادر
زادهٔ من دست دراز کن تا با تو بیعت کنم که مردم بگویند که عم
رسول الله صلی الله علیه و آله با پسر عم رسول الله بیعت کرد و
دو کس با تو مخالفت نکنند چنانچه جمیع نقله آثار ایراد نموده اند
یکی از ان مشایخ گفت جواب علی بن ابی طالب بعباس چه بود
حضرت شیخ فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب
فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله از من عهد و پیمان
گرفته که من کسی را بسوی خود دعوت نکنم تا انکه مردم خود
بسوی من مایل شوند و شمشیر نکشم تا وقتی که مردم با من بیعت

کنند و مع هذا من برسول الله صلی الله علیه و آله مشغولم عباسی
گفت بنا برین که گفتی عباس خطا کرده است که او را ببیعت
تکلیف کرده جناب شیخ فرمودند که عباس درین تکلیف
خطا نکرده زیرا عمل بظاهر حال کرده و امیر المؤمنین عمل
بباطن نموده و هر دو بر صواب بودند عباسی گفت هر گاه امام
بعد از رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام
بوده پس ابوبکر و عمر و هر کس که تابع ایشان بوده خطا کرده
باشند و این مفسده عظیمیست در دین جناب شیخ در جواب
فرمود من فتوی بتخطئه کسی ندادم بلکه تو چیزی پرسیدی
و من آنرا جوابی گفتم اگر جواب حق باشد تو وحشت از حق مکن
اگرچه متضمن تخطئه کسی باشد و اگر باطل است در جواب
من چیزی بگو و آنرا باطل گردان و کار ری بتشنیع مدار که نفع
بحال تو ندارد با انکه اگر تخطئه آنان که گفتی عظیم دانی
و تجویز نکنی بر تو لازم می آید که تخطئه علی بن ابی طالب

و عباس بکنی زیرا ایشان مدتی بیعت ابوبکر را تاخیر نمودند
و راضی نبودند بتقدم ایشان و هرگز از برای او و عمر عملی
نکردند و متقلد ولایتی از ایشان نشدند و ابوبکر و عمر نیز
ایشانرا درکار خود دخل نمیدادند و ایشانرا امنا نمیدانستند
که درکار ایشان شریک و دخیل باشند خصوص عمر بن الخطاب
در وقتی که میخواست که امامت را بشوری قرار دهد جمعی
را از زندگان و مردگان ذکر کرد که قابل خلافت هستند و
بودند و عباس را نام نبرد و علی بن ابی طالب علیه السلام
را که مذکور ساخت عیبی از برای او ذکر نمود و امر کرد که اگر
او مخالفت عبد الرحمن بن عوف کند او را بکشند و گفت حق
با آن طرفست که عبد الرحمن در ان باشد و عبد الرحمن را
بر آن سرور برگزیده بر خدا و رسول تفضیل داد و از آنحضرت
و از عباس و جمیع بنی هاشم خمسی را که حضرت الله تعالی و
تقدس مقرر فرموده بود منع نمود پس ای شریف اگر تجویز

میکنی تخطئه علی وعباس را و تعظیم شیخین و اقتدا بایشان و انحراف
از علی وعباس را که بی شبهه ضلالت و شقاوتست بکن تو
میدانی و اختیار داری و اکر تعظیم امیر المؤمنین علیه السلم
وعباس و اقتدا بایشان و ولایت ایشان را بر خود لازم میدانی
پس وحشت مکن از تخطئه غیری که ولایت و تعظیم ایشان
متضمن آن باشد چون سخن حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه
باینجا رسید عباسی کفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبَادِکَ فِیمَا
یعنی الهی براستی که تو حکم میکنی میانه بندگانت در چیزی
هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ و دیکر چیزی نکفت و هم در فصول سید اجل
که ایشان دران اختلاف میکنند
اعلم سید مرتضی رحمه الله تعالی مسطور است که جناب
شیخ مفید قدس الله روحه در وقتی از اوقات بکوفه تشریف
ارزانی فرموده در مسجد کوفه جمع کثیری که عدد ایشان بپانصد
میرسید در خدمت شیخ از جهت استفاده جمعیت نموده
و دران میان جمعی از کروه زیدی مذهب بود ند یکی از
ایشان بواسطهٔ فتنه انکیختن و تشنیع بحضرت شیخ خطاب

نموده کفت تو بچه دلیل انکار امامت زید مینمائی حضرت
شیخ در جواب او فرمود که تو ظن باطلی نسبت بمن کرده که
من انکار امامت زید بن علی بن الحسین علیهما السلم میکنم بلکه
من در امامت او چیزی میکویم که هیچیک از جماعت زیدی
مذهب مخالف من نمیکویند آن مرد کفت ترا قول در امامت
زید چیست افاده فرمای تا بشنویم جناب شیخ فرمودند که
من در امامت زید بن علی علیه السلم چیزی اثبات و چیزی
نفی مینمایم که همه زیدی مذهبها آنرا اثبات و نفی میکنند
مرد کفت چون شیخ فرمود که من امامت زید را از جهت علم
و زهد و امر بمعروف و نهی از منکر اثبات میکنم و اورا از جهت
عصمت و نص و اظهار معجزه نفی مینمایم چون حضرت شیخ
جواب آن مرد را باین نحو فرمود آن مرد و سایر مردم زیدی
مذهب را مجال انکار قول حضرتش و قدرت بر مکالمه نماند
و سر در پیش افکندند و حیله آنمرد که میخواست باین

وسیله فتنهٔ بر انکیزد باطل شد و حضرت شیخ قدس سره العزیز
از انکار و تشنیع و فتنه آنجماعت خلاص شد الحمد لله رب
العالمین فصل پنجاه و چهارم در ذکر و تبیین اجوبه
حضرت سید اجل سید حسن بن سید زین العابدین سید احمد
رحمة الله علیه که در بلاد هند نشو و نما یافته سؤالات یکی
از مخالفین را چنانچه در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین
مسطور است سؤال اول انکه بچه دلیل مذهب شیعه
اثنا عشریه مذهب حضرت امام جعفر علیه السلم است
جناب سید مذکور در جواب فرموده اند که چنانچه بنقل
علمای شافعیه و علمای حنفیه و مالکیه و حنبلیه ثابت
میشود که مذاهب چهارکانه مذاهب ایشانست همچنین
بنقل علمای شیعه اثنا عشریه مبین میکردد که مذهب
ایشان مذهب ایشان مذهب حضرت امام جعفر علیه
السلم است و اینکه اهل سنت انکار آن کنند یا کویند

که ما مذهب امام جعفر علیه السلم را نمیدانیم یا کویند که
ما نمیدانیم که مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب آنحضرتست
ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنین که ندانستن صاحبان
مذاهب اربعه مذهب یکدیکر را ضرری بمذاهب ایشان
نمیرساند ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر
علمای اهل سنتست در حاشیه شرح مختصر عضدی بتنصیص
اعتراف نموده که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم است سؤال
دویم انکه اهل سنت و جماعت دعوی میکنند که مذهب
ایشان نیز مذهب امام جعفر است زیرا ابو حنیفه شاکردی
آنحضرت و از و استفاده علوم نموده پس این اختلاف
از چه ناشی کردید جناب سید رحمه الله تعالی در جواب
فرموده اند که اهل سنت این را نکویند و این دعوی نکنند
لهذا در بعض کتب ایشان مسطور است که ابو الحسن اشعری

در فلان سال مروج مذهب اهل سنت وجماعت شد
وحضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سنه
ترویج مذهب شیعه اثنا عشریه نمود وازین ظاهر میشود
وصریحست درین که مذهب شیعه اثنا عشریه غیر مذهب
اهل سنت وجماعتست پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب
علی بن موسی الرضا وجدّ او امام جعفر علیهما السلام تواند
بود واین ظاهر است که اگر چنین بودی بایستی که بگویند
علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سال مروج مذهب
اهل سنت بوده القصه اینکه مذهب اهل سنت و
جماعت مذهب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
باشد سخنی است از روی جهل ونادانی بر زبان جهّال اهل
سنت جاری گردیده اما انجماعت از اهل سنت که ربطی
بمذاهب دارند هرگز اینرا نگویند وازینکه کسی شاگرد
کسی باشد لازم نمی آید که مذهب انکس را داشته باشد

چنانچه ابوحنیفه شاگرد مالک نیز بوده ومذهبش
غیر مذهب مالکست وهمچنین احمد حنبل شاگرد شافعی
بوده ومذهب جدا دارد وابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی
جبائی معتزلی بوده ومذهب اورا مخالفت نموده وقس علی
هذا ودیگر انکه شاگردی ابوحنیفه در خدمت امام علیه
السلام اینقدر بوده که از حضرتش قدری حدیث استماع
نموده وآنحضرت چون اورا از مردودان میدانسته ازو
تقیه میفرموده اظهار حق نمینموده ومع هذا اورا مکرر
در باب عمل بقیاس تشنیع میفرموده واو ممنوع نمیشده
سوال سیم انکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست
اگر هست احتمال دارد که خطا در مذهب بکند پس هرگاه احتمال
هست که در مذهب خطا بکند واحتمال هست که مذهب
خطا باشد وصواب نباشد جناب سید در جواب این قول
واهی بیهوده فرموده اند که مجتهد در میان شیعه بسیار است

لیکن لازم نیست که هرگاه مجتهد خطا کند مذهب بر صواب
نباشد زیرا این ظاهر است که مذهب مذهب مجتهد
نیست بلکه مذهب امامست و مجتهدان بقدر وسع و
استعداد در مذهب اجتهاد میکنند همچنان که اهل سنت
مذهب خود را بیکی از ائمهٔ اربعه منسوب میسازند و ایشان را
امام و مجتهد بالمذهب میدانند و مجتهدان دیگر در مذهب
ایشان اجتهاد مینمایند و ایشانرا المجتهد فی المذهب میگویند
و نسبت مذهب را بایشان نمیدهند و اگر نه چنین بودی
بایستی که مذهب اهل سنت بمراتب شتی زیاده تر از چهار
باشد پس ازین مبین شد بطلان این قول که هرگاه مجتهدان
شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطا کنند مذهب
امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم
کلام عصمت امام خود را ببراهین قاطعه ثابت کرده اند
و این ظاهر است که در مذهب و افعال و اقوال معصوم

خطا جایز نیست بخلاف امامان اهل سنت که هر یک تخطیه
دیگری کرده و در ابطال مذهب آن دیگر کمال اهتمام دارد
و همچنین اصحاب ائمهٔ اربعه ایشان که در ان مذهب اجتهادات
و با ائمهٔ خود مخالفتها نموده اند و فتاوی ائمهٔ خود را ابطال
کرده اند تا آنکه مجتهدین الحال ایشان بفتاوی ائمهٔ خود عمل
نمیکنند بلکه بفتاوی مجتهدین بعد عامل اند با آنکه خطای
مجتهدین شیعه که پیوسته علم را از مشکاة نبوت و ولایت
اخذ نموده اند و اجماعات ایشان در حضور امام علیه السلم
انتظام یافته و بنای کار خود را بر نصوص مفیده علم یقین و
آثار منقوله از صادقین نهاده اند نه در مرتبه خطاهای
ائمهٔ اربعه اهل سنت و مجتهدین ایشان است که بنای احکام
و اقوال ایشان بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال و عاملین
بقیاس و استحسان و ظن و تخمین و مستنبط از اخبار موضوعه
زمان بنی امیه و امثال ایشانست و لهذا در جایی که مجتهدین

شیعه در کلام حضرت الله تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و اله
و امام علیه السلم با هم مخالفت کنند چنانچه مثلاً یکی گوید که
در نماز مستحب و دیگری گوید واجبست بیقین میدانیم که
مذهب امام علیه السلم بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست
وَنَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ بخلاف آنکه دیگری گوید
یعنی ما حکم بظاهر میکنیم و امر خدا داناى باطنهاست
که سلام در نماز نه مستحب و نه واجبست و این قول را از
کلام امام علیه السلم اصلاً فهم نتوان کرد بلکه کلام امام علیه
السلم صریح برخلاف آن باشد پس بیقین میدانیم که این قول
خطاست و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان
با علمای شیعه نموده اند ازین قبیل است که مبنای آن بر
قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه علیهم السلم و
احادیث ایشان برخلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان
ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلاً مفهوم نمیشود
پس بیقین خطا باشد سوال چهارم انکه شیعه بچه دلیل

مدعی اینند که مذهب ایشان حق و مذهب دیگران باطلست
جناب سید در جواب فرموده اند بدلیل آنکه مذهب
ایشان مذهب اهل بیت علیهم السلم و دلایل عقلیه و
نقلیه در کتب معتبره بر عصمت ایشان مذکور است پس هرگاه
ایشان معصوم و مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب ایشان
باشد بی شبهه حق خواهد بود و دیگر بدلیل آنکه در کتب
معتبره فریقین مسطور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود اِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي
یعنی من در میان شما دو چیز گذاشته ام که اگر چنگ در زنید بآن هرگز گمراه نشوید بعد
كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي اَهْلَ بَيْتِي
از من یکی کتاب خدا و دیگر عترت و اهل بیت
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله امت خود را
بمتابعت قران و عترت خود که عارف بمعانی آنند وصیت
فرموده و هیچ دلیل نه عقلی و نه نقلی بمتابعت ابوحنیفه کوفی
و شافعی و مالک و احمد حنبل دلالت ندارد پس مذهب شیعه

که در مذهب متابعت عترت نموده اند حق باشد و فرقه ناجیه
بر ایشان صادق باشد و مذاهب دیگران باطل و فرقه هالکه
ایشان باشند دافرا واق کوید ظاهر اینست که جناب
سید در مقام اختصار بوده که بهمین دلیل اکتفا نموده والا
دلایل حقیت مذهب شیعه اثنا عشریه رفع الله درجتهم
از آیات مثل اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُم
یعنی اطاعت و فرمانبرداری کنید مر خدا و فرستاده او را و صاحبان امر را از شما
وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِین
یعنی باشید با راستگویان
وفاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
بپرسید از اهل قران اگر نمیدانید
وغیرها و از احادیث مثل مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ
نُوحٍ الی اخره
یعنی اهل بیت من مانند کشتی نوح است
و احادیث دیگر که دلالت بر وجوب تبعیت ائمه اثنا عشر
صلوات الله علیهم دارد و در ان احادیث اسامی و القاب

و کنیات ایشان علیهم السلم مذکور است زیاده از انست
که تعداد توان کرد و دیگر انکه این ظاهر و هویداست
که ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم که هیچ فرقه از فرق اسلامیه
تخطئه ایشان ننموده اند و قول و فعل ایشان مقبول و
مستحسن جمیع اهل اسلامست بمذهب و رای بوحنیفه
و شافعی و مالک و احمد حنبل عمل نمینموده اند و هیچیک از
اهل اسلام ایشانرا شافعی یا مالکی یا حنبلی یا حنفی نگفته
و اگر کسی بر تقدیر محال میگفتی همه کس او را سرزنش و ریشخند
میکردند پس ایشان بمذهب دیگر غیر مذاهب اربعه تو ا...
بوده اند و مذهب دیگر که غیر مذاهب اربعه باشد و
ایشان صلوات الله علیهم بآن ذاهب باشند نیست مگر
مذهب رسول الله صلی الله علیه و اله پس رسید که مذهب
شیعه که ذاهب بمذهب ائمه اثنا عشر که ذاهب بمذهب
رسول الله صلی الله علیه و آله اند حق و مذهب غیر ایشان

که مذهب غیر رسول الله صلی الله علیه و آله است باطل باشد
و شیعه فرقه ناجیه و غیر ایشان فرقه هالکه باشند الحمد لله الذی
هدانا لهذا **سوال پنجم** انکه هر یک از ائمه اثنا عشر
علیهم السلام را مذهب جدا بوده یا همه ایشان یک مذهب داشته
اند اگر همه یک مذهب داشته اند از جهة چه آنرا با امام جعفر
علیه السلام نسبت میدهند جناب سید در جواب فرموده اند
همه ایشان علیهم السلام یک مذهب داشته اند لکن چون بعضی
از ایشان که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال
بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی دیگر بواسطه تقیه و خوف
اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را
آشکارا بمردم تعلیم کنند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را
بیان فرمایند بلکه بیان بعض کلیات مسایل و قلیلی از
جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم مذهب بنام ایشان
اشتهار نیافت و حضرت امام جعفر علیه السلام چون در

زمان منصور عباسی بود و در زمان ایشان انقدر خوف
که در زمان بنی امیه بود نداشتند بلکه قدمای عباسیین
در باطن همه شیعه بودند و آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد
مکلفان مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند و تفاصیل
احکام مکلفان را آنحضرت ضبط مینمودند و مدون میساختند
لاجرم مذهب بنام آنحضرت اشتهار یافت حتی در تواریخ
مسطور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت
زیاده از هفتاد هزار بوده اند **فصل پنجاه و پنجم**
در ذکر مجلس اول مناظره قطب المحققین و قدوة المتکلمین
الشیخ محمد بن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور الاحساوی که در مشهد
مقدس علی ساکنها السلام با یکی از فضلای اهل خلاف که از
هرات آمده بود بقصد انکه با جناب شیخ مناظره نماید روداد
و حضرت شیخ قدس سره صورت همان مناظرات را بالتماس
یکی از خواص رساله ساخته مدون نموده اند و ما آنرا در اینجا

مینمایم و امید میدارم که حق غالب شود و چون ملای مذکور
آمد سید محسن او را با عزت تمام بخانه خود آورده ابواب
محبت و مودت بر روی او گشاده او را ممنون خود ساخت و
در روز دویم ضیافت نمایانی که جمع کثیری از طالب علمان
و سادات و اشراف و اعیان مشهد مقدس در انجا بودند
کرد و در ان روز ملاقات جناب شیخ با ملای هروی واقع
شد و در سه مجلس با او مناظره کرد و مناظره اول در ان روز
که سید محسن ضیافت عام کرد در حضور سادات و طالب
علمان و اشراف و اعیان روداد و آن چنین بوده که چون
فاضل هروی در ان مجلس جناب شیخ را دید بعد از سلام
و تواضعات رسمی پرسید که اسم تو چیست جناب شیخ فرمود
محمد ملا گفت از کدام بلاد عربی جناب شیخ فرمود از بلاد
هجری که مشهور است بالحصا گفت مذهب تو چیست حضرت
شیخ فرمود در اصول آنچه عقل مرا بران بکشاند و در فروع

مذهبی که منسوبست باهل بیت علیهم السلام ملا گفت ظاهر
میشود که امامی مذهب باشی شیخ گفت بلی چنین است ملا
گفت نه مذهب امامی اینست که علی بن ابی طالب بلا فاصله
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امامست جناب شیخ فرمود
بلی چنین است و من نیز این را میگویم ملا گفت برین مدعا دلیل
بگو جناب شیخ فرمود مرا حاجت بدلیل نیست درین مدعا
ملا گفت چون محتاج بدلیل نیستی جناب شیخ فرمود بجهت انکه
تو منکر امامت علی بن ابی طالب بعد از رسول الله صلی الله علیه
و آله بالکلیه نیستی بلکه من و تو متفقیم درین که آنحضرت بعد
از رسول الله صلی الله علیه و آله امام بود و لکن تو دعوی
واسطه مینمایی و من آنرا نفی میکنم پس تو مثبتی بر تست اقامت
دلیل مگر اینکه امامت علی بن ابی طالب را اصلا انکار نمایی
و بگویی که او اصلا امام نبود و درین انکار خرق اجماع کنی
درینصورت اقامت دلیل بر امامت آنحضرت مرا لازم خواهد

بزبان فارسی بی زیاده ونقصان نقل میکنیم وآن اینست
که حضرت شیخ قدس سره العزیز در سال هشتصد وهفتاد
وهشت بمشهد مقدس آمده درخانه سید اجل سید محسن
بن محمد رضوی قمی که از اعیان مشهد مقدس ودر علم وعمل
از اعیان ممتاز بود منزل ساخته در انجا میبود وچون صیت
فضیلت جناب شیخ جهانگیر شده بود وبسمع فضلای که
در هرات میبودند رسید که حضرت شیخ بمشهد مقدس علی
ساکنها السلام آمده یکی از ایشان که در فضل از همه ایشان
ممتاز بود اراده نمود که بمشهد مقدس آمده با حضرت شیخ
در مذهب مناظره نماید اتفاقا در یکی از روزها حضرت شیخ
با سید محسن در وثاق نشسته صحبتی میداشتند که ناکا ه
خالوی سید محسن مذکور که بواسطه تحصیل علم بهرات
هجرت نموده در انجا مجاور بود آمد وگفت سبب آمدن من از
هرات این شد که با خبر رسید که فاضلی از فضلای عرب که

در علم وادب کمال امتیاز دارد بمشهد آمده مجاور شده است
من چون این خبر را شنیدم آمدم که شاید قدری از کمالات
او را کسب کنم ویکی از فضلای هرات که در اصل کیش و
مکرانیست وقریب به بیست سالست که در هرات مجاور است
ودر اکثر علوم مثل صرف ونحو ومنطق وکلام ومعانی والبیان
واصول وفقه وغیر ذلك سرآمد است وعامی مذهب و
پیوسته با اهل مذاهب کارش مجادله است ودر مجادله
بسیار قویست او نیز چون شنید که شیخ عرب بمشهد آمده بقصد
زیارت حضرت امام علیه السلم ومجادله با شیخ عرب متوجه
مشهد شده اینست که در عقب من فردا یا پس فردا میرسد
شما چه میگویید سید محسن گفت چون با تو رفیق بوده باید که
او نیز مهمان ما باشد ودر خانه ما فرود آید وبعد از ان اختیار
با شیخست در مجادله با او خواهد بکند وخواهد نکند پس حضرت
شیخ فرمود که بتوفیق واعانت حضرت الله تعالی با او مجادله

بود ملا کفت که پناه میبرم بخدای از اینکه امامت علی را اصلا
انکار کنم ولکن من میکویم که او چهارمست بعد از سه امام
که پیش از او بودند جناب شیخ فرمود که بنابرین ترا لازمست
که دلیل بکویی برین دعوی خود زیرا من با تو موافق نیستم در
اثبات این واسطه چون جناب شیخ باین نحو تکلم نمود حضار
تبسم نموده کفتند حق با شیخ عربست زیرا تو مدعی و او منکر است
و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج ببینه است چون ملای
هروی دانست بینه مر او را لازمست کفت مرا دلیل برین مدعی
بسیار است جناب شیخ فرمودند که مرا یکی از آن بسیار کافی است
ملا کفت اجماع منعقد است بر امامت ابوبکر بعد از رسول الله
صلی الله علیه و آله بلافصل و تو منکر حجیة اجماع نیستی جناب
شیخ فرمودند که بلی من منکر حجیة اجماع نیستم اما میکویم که تو
ازین اجماع چه خواسته اکر از اجماع اجماعی که از کثرت قایلین
حاصل شود در آنوقت یا اجماعی را خواسته که حاصل شده

باشد از اهل حل و عقد در روزی که رسول الله صلی الله علیه
و آله رحلت فرموده بود اکر اول را خواسته اینقسم اجماع حجة
نیست بواسطه انکه جمعی مخالفهم در انوقت بودند و کثرت
حجة نمیباشد بنص قرآن چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
کم از بندکان من شکر کننده اند
و پیوسته کثرت مذموم است حتی در جنکها چنانچه حضرت
الله تعالی فرموده وَكَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً
یعنی بسیار از لشکرهای کم غالب شده اند بر لشکرهای بسیار
بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ
باذن الله بدرستی که الله با صبر کنندکانست
و اکر از اجماع اجماع اهل حل
و عقد را خواسته مراد در ابطال آن دو طریقست یکی موافق
مذهب من که ترا قبول آن لازم نیست و آن اینست که اجماع
در نزد ما وقتی حجتست که معصوم در ان داخل باشد اما
اجماعی که خالی از معصوم باشد در پیش ما حجة نیست بواسطه
جایز بودن خطا بر هر یك و همچنین بر کل بجهت مرکب بودن کل از آنها

که خطا بر هر یك جایز است و تو درین اجماع که میکویی معصوم
را داخل نمیسازی وچنین اجماعی در نزد ما حجة نیست و دویم
موافق مذهب تو آن نیست که اجماع اهل حل وعقد از برای
امامت ابو بکر حاصل نشد در سقیفه زیرا در آن روز فضلا و
زهاد وعلما وصاحبان اقتدار از صحابه که اهل حل وعقد بودند
غایب بودند ودر سقیفه با آنجماعت نبودند باتفاق کل امت
مثل علی وعباس وعبدالله بن عباس وزبیر ومقداد وعمار و
ابوذر وسلمان وبنی هاشم وغیر ایشان از صحابه زیرا ایشان
مشغول بمصیبت نبی صلی الله علیه وآله وعلی وعباس مشغول
بتجهیز آنحضرت بودند وانصار بسبب اشتغال بنی هاشم فرصت
غنیمت دانسته در سقیفه جمعیت نمودند وخبر جمعیت ایشان
با بو بکر وعمر وابو عبیده وجماعتی از طلقا رسید وایشان نیز
حاضر شدند ومیانه ایشان وانصار مجادلات روداد و
با هم مخاصمه در باب خلافت کردند تا بجائی که انصار کفتند

انما امیری وازشما امیری باشد وابو بکر بسبب حدیثی که
روایت کرد از نبی صلی الله علیه وآله که فرموده الْاَئِمَّةُ مِنْ
قُرَيْشٍ بر انصار غالب شد وعمر و
یعنی امامها از قریش

پیش شده
اَبو عبیده سبقت کرفته دست بر دست ابو بکر زدند وبیعت
کردند وکفتند اَلسَّلامُ عَلَيْكَ یاخلیفة رسول الله پس این بیعت
یعنی سلام بر تو باد ای جانشین رسول اله
در ان روز از جهت ابو بکر بحیله وخدعه وعجله وغلبه وقهر
حاصل شد وازینجهت بعد از ان عمر کفت كَانَتْ بَيْعَةُ اَبِي
بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللهُ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ اِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ
بیعت ابو بکر
ناکاه وبی ملاحظه وفکر نکاه داشت اله ما را از شر ان پس اگر کسی

پس بنا برین که کفتیم اجماع مرکب از حل وعقد
انجا حاصل شد بر امامت ابو بکر وحال انکه فضلا وزهاد
وصاحبان اقتدار از مهاجرین وانصار با ایشان نبودند
وبا ایشان موافقت در بیعت نکردند بلکه رای ایشان را هم
موافق صواب ندانستند آیا صحیح است که اینقسم اداین ازصحابه

که بیشتر ایشان طلقا و منافقین و مؤلفة قلوبهم بودند عقد
خلافتی که قایم مقام نبوتست به بستند بی حضور اینجماعت که
مشهور بودند در علم و زهد و شرف و فضل با انکه کل امت
متفقند درینکه اجماع منعقد نمیشود مگر از اهل حل و عقد
و این اجماع بر امامت ابوبکر حاصل نشد فاضل هروی گفت
انچه گفتی مسلم است لکن اینجماعت که نام بردی بعد از ان
بیعت کردند و راضی بامامت او شدند و اجماع بر امامت او
بعد از ان حاصل شد اگرچه این اجماع در یک مرتبه نشد و این
شرط نیست که اجماع دفعة در یک مرتبه بشود حضرت شیخ قدس
سره العزیز در جواب او فرمودند که اتفاق ایشان بعد از ان
حجت نمیشود زیرا احتمال میرود که آن اتفاق از ایشان باکراه
و اجبار واقع شده باشد و تقیه کرده باشند زیرا چون دیدند
که اینجماعت عوام و رعایا که بهر بی اصلی اتفاق مینمایند و بنور
علم روشن نیستند باین مرد فریفته شدند و از روی حیله و

خدعه تابع او گردیدند و ایشان و رؤسای ایشان مقلد امور
این مرد شدند اینجماعت مذکوره از جان خود ترسیدند و باکراه
با ایشان بحسب ظاهر متفق شدند پس اینقسم اتفاقی که از ایشان
از روی اکراه واقع شد مصحح اجماع نیست بلکه دلیل عدم
صحت آنست فاضل هروی گفت از کجا دانسته شد که ایشان
باکراه بیعت کردند جناب شیخ فرمودند که در علم منطق مقرر
شده که هرگاه احتمال قایم شد استدلال باطل میشود و احتمال
اکراه از اینجماعت قایمست پس استدلال ازین اجماع باطل باشد
با انکه علامت اکراه از اینجماعت حاصل است در روایات
بسیار و من در اینجا بعضی از آنها را ایراد مینمایم از انجمله انکه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة با انکه معتزلی و عامی مذهبست
در فضایل عمر گفته که عمر است انکه کار خلافت را برابوبکر
راست گردانید و در آن بجدی ایستادگی نمود که بر سینه
مقداد افتاد و شمشیر زبیر را شکست و شمشیر بر ایشان کشید

واینکه ابن ابی الحدید کفته دلالت بر نهایت اکراه ایشان دارد

انکه ابن ابی الحدید از براء بن عازب روایت نموده

که او کفت من همیشه دوست بودم با اهل بیت وچون پیغمبر

صلی الله علیه وآله وفات کرد لاخذکردم اندوه بسیار واز

حزن واندوه انخانه بیرون رفتم که خبری معلوم کنم دیدم

که ابوبکر وعمر وابوعبیده میروند وجماعتی از طلقا با ایشانند

وعمر شمشیر خودرا کشیده وبهر مرد که برمیخورد میکوید که

با ابوبکر بیعت کن چنانچه مردم بیعت باو کرده اند وخواه

ناخواه ازو بیعت میکرفت وازین مرا اکراه حاصل شد و

آمدم بنزد علی علیه السلم واین خبررا باو دادم درحالتی

که او قبر رسول الله صلی الله علیه وآله را از بیل راست میکرد

بیل را بزمین نهاد وآیه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ

را برخواند وعباس در آن هنکام

کفت تَرِبَتْ اَيْدِيكُمْ بَنُو هَاشِمٍ اِلَى آخِرِ الدَّهْرِ یعنی دست

شما زیر دستای بنی هاشم تا آخر زمان واین روایت هم دلالت

دارد بر اکراه امیر المؤمنین علیه السلم وعباس وبراینکه

خلافت را ایشان از خود میدانسته اند پس ظن تو چیست در

امری که دران دفع کند سینهای مهاجرین وشمشیرهای

ایشان را بشکنند وشمشیر دران کشیده شود برروی مسلمانان

چون تواند بود که از روی اکراه واجبار نباشد اکر بنده کوری

دل مانع تصدیق آن باشد **ودیکر** این روایت هم مشهور

است که سعد بن عباده در روز سقیفه بیمار بود واز بیعت

ابوبکر امتناع نمود عمر کفت بکشید سعد را خدا بکشد

سعد را واین نیست مکر عین اکراه **ودیکر** روایت نموده اند

اهل حدیث خصوص اصحاب ما که کمال وثوق بنقل وعدالت

ایشان هست که در جمعه اول چون ابوبکر بمنبر برامد

دوازده مرد که شش از ایشان از انصار و شش از مهاجرین بودند
برخواسته بپای منبر رفته او را سرزنشها کردند تا بحدی که او
از منبر بزیر آمد چون جوابی نداشت و عمر باو گفت ای لکع
هرگاه ترا حجت نبود از جهت چه خود را باینمقام باز میداشتی
و دست او را گرفته از مسجد بدر برد و چون جمعه دیگر شد
آمدند با جمع کثیری که خالد بن الولید در میان ایشان با صد
کس از قبیله خود بود و همه شمشیرها کشیده داخل مسجد شدند
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان فارسی و جمعی از
اصحاب در مسجد بودند و عمر گفت ای اصحاب محمد اگر کسی از شما
تکلم نماید مثل آنکه دیروز کرده هر آینه سرش را از تن جدا میکنیم
سلمان برخواسته گفت صدق رسول الله که فرمود روزی
باشد که برادر و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد و رو باو
کنند طایفهٔ از سگان جهنم و خواهند که او را بکشند و شک
نیست که آن سگان جهنم شمایید عمر شمشیر کشیده متوجه

او شد که باو بزند پس امیر المؤمنین علیه السلام دامن او را
گرفته بنحوی کشید که او بر زمین افتاد و باو گفت ای پسر صهاک
حبشیه ما را از شمشیرهای خود میترسانید و بکثرت و جمعیت
خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله اگر نه آن بودی که از
جانب حضرت الله تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت
عهدی بسته شده بود در توقف من از محاربهٔ شما هر آینه ظاهر
میشد که کدام یک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یاوری
کار ضعیف و ذلیل است و بعد از آن باصحاب خود فرمود
که متفرق شوید پس هرگاه حال بدینمنوال بوده چون اکراه
و اجبار نبوده باشد فاضل هروی گفت این روایات در
طریق شما واقع شده و بر ما حجت نیست جناب شیخ فرمودند
که روایت ابن ابی الحدید در طریق شما واقع شده زیرا ابن ابی الحدید
معتزلی مذهب و از شماست با آنکه احتمال اکراه بجا[ی] خود است
و چیزی آنرا دفع نمیکند پس بر تقدیر احتمال اکراه دلیل تو

تمام نیست بر اجماع بر خلافت ابوبکر پس دلیل دیگر بگو اگر
داری که افاده یقین کند والا اعتراف ببطلان خلافت
ابوبکر بکن فاضل هروی گفت مراد لیل دیگر هست جناب
شیخ فرمود کدامست آن دلیل بگو تا بشنویم گفت امر رسول
صلی الله علیه و آله اورا که با مردم نماز کند و این دلیلست
که رسول الله صلی الله علیه و آله اورا بر همه مقدم داشته
زیرا مقدم در نماز مقدم میباشد در غیر نماز بواسطه انکه
کسی قایل نشده است بفرق جناب شیخ فرمود این دلیل بنا
ضعیفست اما اولا بواسطه که اگر این تقدیم صحیح میبود
چنانچه تو گمان کرده و صحت آن دلیل میبود بر امامت ابوبکر
بی شبهه آن نص خواهست بود بر امامت او و بر تقدیر نص او
بایستی که محتاج بغیر این بنا شد و هرگاه چنین بودی چون
ابوبکر و عمر و سایر اصحاب سقیفه همین امامت نماز را حجت
خود نساختند و انصار را ازجهت چه باین ساکت ننمودند

و چون خلافت را باین مبالغه بر ابوبکر قرار میدادند که
باید شمشیر کشیده شود و مردم را مجبور سازند به بیعت زیرا
امامت نماز چنانچه تو میگویی ادل دلایل و اقوای حجج بود
بر امامت و چون از این عدول نمودند بسوی دلیلی ضعیفی که
در اصل ناچیز است و عاقل هرگز از اسهل بسوی دشوارتر
عدول نمینماید مگر انکه از اسهل عاجز باشد و دستش بآن
نرسد پس ظاهر شد که امامت نماز دلیل نیست و چون دلیل
تواند بود از برای تو و حال انکه دلیل از برای ابوبکر و عمر
و سایر صحابه که در سقیفه بودند نبود و این نیست مگر
مغالطه و اما ثانیا میگوییم که امامت نماز دلالت بر امامت
عام نمیکند زیرا خاص دلالت بر عام ندارد خصوص در
مذهب شما که جایز است امامت فاسق در نماز و شرط نبودن
عدالت در پیش نماز و امامت عام مشروطست بعدالت
باتفاق و در مذهب شما هرگاه امام فسقی بکند بر امت واجبست

که اورا عزل نمایند پس هرگاه چنین باشد چون چیزی که عدالت
دران شرط نیست باعتقاد شما دلیل میسازید بچیزی که
مشروطست بعدالت و اینقسم دلیلی نیست مگر واهی و نیست
مگر غیر مسموع و غیر صحیح در نزد عقلا و در نزد کسی که ادنی
معرفتی داشته باشد و امّا ثالثًا اینکه میگوییم این تقدیم
صحیح نیست باتفاق ما و شما امّا در نزد ما بواسطه انکه
بلال در وقت نماز آمده بوقت نماز اعلام کرد و در آنوقت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله بیهوش بود از شدّت کوفت و
امیر المؤمنین علیه السّلم چون در نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله
بود ببلال گفت که بعضی با مردم نماز کنند عایشه در آنوقت
ببلال گفت ابوبکر را بگو که با مردم نماز کند چون بلال
گمان کرد که این قول عایشه فرموده پیغمبر صلی الله علیه
و آله است آمد و ابوبکر را باین اخبار کرد ابوبکر پیش ایستاده
چون تکبیر گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بهوش آمده صدای

تکبیر را شنید و پرسید که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است
که با مردم نماز میکند حضرتش فرمود مرا بمسجد برید که در
اسلام فتنه حادث شد که گوارا نیست پس دستی بدوش
امیر المؤمنین علیه السّلم و دست دیگر بدوش فضل بن عباس
زده پا کشان بمسجد آمد و ابوبکر را از محراب دور کرد و
خود بنفس نفیس با مردم نماز گذارد امّا در نزد شما که میگویید
این گفتن عایشه بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود این دعوی
بچند وجه باطلست اول انکه اتفاق واقع است باین که
امر بلال که ابوبکر نماز کند با مردم از پیغمبر صلّی الله علیه
و آله بالمشافهه نبود باینطریق که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ببلال خطاب نموده باشد که ای بلال بگو بابی بکر که
با مردم نماز کند یا اینکه مردم را بگو که در عقب ابوبکر
نماز کنند بلکه آن امر بواسطه بود بجهت انکه در آنوقت
بلال ماذون نبود که بخانه پیغمبر صلّی الله علیه و آله داخل

شود و با پیغمبر صلی الله علیه و آله تکلم نماید زیرا در آن وقت
که وقت آنحضرت شدت داشت و حضرتش بکوفت مشغول
بود و هرگاه این امر بواسطهٔ بلال رسیده باشد احتمال
میرود که آن واسطه درین قول کاذب باشد چون بصفت
عصمت آراسته نیست و هرگاه کذب واسطه محتمل باشد
استدلال باین صحیح نیست زیرا ممکنست که بی امر پیغمبر صلی
الله علیه و آله باشد و بیرون آمدن پیغمبر صلی الله علیه و
آله و عزل نمودن ابوبکر و خود با مردم نماز کردن مؤید این
احتمالست و دوم آنکه اگر این امر از پیغمبر صلی الله علیه و
آله میبود که ابوبکر پیشنمازی مردم کند چنانچه شما گمان کرده
اید و بعد از آن خود با آن ضعف بمسجد آمدن و ابوبکر را
عزل نمودن و خود با مردم نماز کردن نقیض آن خواهد بود
و این لایق بکسی که لَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ باشد نیست زیرا اتفاق
واقعست که ابوبکر نماز را تمام نکرد و اهل سنت هم در

مصنفات خود اعتراف باین نموده اند انکه اگر
چه این جمله را مسلم بداریم هر اینه بیرون رفتن پیغمبر صلی الله
علیه و آله و او را عزل نمودن مبطل این امارتست زیرا پیغمبر
صلی الله علیه و آله این امارت را نسخ فرمود بعزل نمودن
او را از این امارت و چیزی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله
نسخ نموده باشد بنفس خود چون حجت میشود بر ثبوتش و این
نیست مگر از عجاییات بلکه میگوییم که عزل پیغمبر صلی الله
علیه و آله بعد از مقدم داشتن او همچنین که شما گمان کرده اید
از برای اظهار نقص او و بر امت بوده که ایشان او را چنین
بشناسند که او صلاحیت تقدم در هیچ امری ندارد زیرا
کسی که صلاحیت پیشنمازی که باعتقاد شما کمترین مراتبست
از جهت صحیح بودن پیشنمازی فاسق نداشته باشد چون
صلاحیت امامت عام که ریاست مطلقست تواند
داشتن پس چنانچه گفتیم اگر امر بدینمنوال بوده باشد که

پیغمبر صلی الله علیه و آله او را معزول فرموده عزل نموده باشد
چنانچه معتقد اهل سنت است البته و بالضروره از جهت
اظهار نقص و ناقابلی او بر امت خواهد بود تا حجت باشد
بر ایشان چنانچه قصه براءت و صاحب لوا ساختن او
در روز خیبر که کل اینها بواسطه آن بود که اظهار مرتبه
او با مامت بشود که او صلاحیت تقدم در هیچ امری از
امور ندارد چنانچه با دنی تاملی از جهت کسی که تمیزی داشته
باشد ظاهر و هویداست و دیگر از همه عجیبتر آنکه شما چون
استدلال مینمائید با مامت نمازی که او را عزل فرموده و
نماز را تمام نکرد باتفاق کل امت بر امامت و خلافت او
و استدلال نمیکنید بر امامت امیر المؤمنین علیه السلم
باستخلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بر مدینه در غزوه
تبوک و معزول ناساختن که متفق علیه کل امتست زیرا استخلاف
بر مدینه که دار هجرتست و اعتماد نمودن نبی صلی الله علیه

و آله بغیر او برهان قاطعست بر این که او بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و آله قایم مقام اوست در جمیع مهمات پس هرگاه
ثابتست استخلاف امیر المؤمنین علیه السلم بر مدینه و عزل
نشدن ثابت میشود استخلاف او بر غیر مدینه بواسطه
آنکه کسی میانه مدینه و غیر مدینه فرق نکرده است جناب
شیخ فرموده که چون مجادله باین حد رسید سفره سید
محسن حاضر شد و مجادله منقطع شده همه حضار مجلس
مشغول طعام خوردن شدند و من و ملای هروی نیز مشغول
شدیم بخوردن طعام و در اثنای طعام خوردن حدیث مروی
از پیغمبر صلی الله علیه و آله که متفق علیه است بخاطرم
رسید و از ملای هروی اجازه سؤال طلبیده گفتم در حدیث
مَنْ مٰاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمٰامَ زَمٰانِهِ مٰاتَ مِيتَةً جٰاهِلِيَّةً
یعنی کسی که مرده و نشناخته امام زمان خود را مرده است مثل مردن کفار
چه میگوئی صحیح است یا نه ملا گفت بلی

جمیع محدثین متفق اند در صحت آن کفتم باو که پس امام تو
درین زمان کیست ملا کفت این حدیث بظاهرش محمول
نیست بلکه ماولست بقرآن و تقدیر حدیث چنین است
که هر کس که بمیرد و امام زمانش را که قرآنست نشناسد
مردن او مردن جاهلیتست جناب شیخ فرموده که من کفتم
بنابرین تاویل لازم می آید که یاد کرفتن قرآن بر همه کس
واجب عینی باشد و هیچکس از علما باین قول نرفته است ملا
کفت مراد کل قرآن نیست بلکه مراد فاتحة الکتاب و سوره است
از سور قرآنی که در صحت نماز شرطست و یاد کرفتن فاتحة
الکتاب و سوره واجب عینی است باتفاق کل پس کسی که جاهل
باشد بفاتحة الکتاب و سوره مردن او مردن جاهلیة است
جناب شیخ فرموده که من باو کفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله
امام را بزمان اضافه کرده و فرموده که مَن مٰاتَ وَلَم یَعرِف
امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان دلیل است بر

اختصاص اهل هر زمان بامامی که واجبست باهل آن زمان
تحصیل معرفت او و اینکه امام فاتحة الکتاب و سوره باشد
تخصیص بیفایده و لغو میشود پس این تاویل مطابق نباشد
جمیع اشراف و سایر حضار مجلس کفتند که حق با شیخست
و این تاویل مطابق نیست بلکه این اضافه مقتضی اینست
که اهل هر زمانی امامی داشته باشند که واجب باشد
که او را بشناسند و اکر کسی از اهل آن زمان پیش از شناختن
آن امام بمیرد مردن او مردن جاهلیة خواهد بود پس ملای
هروی ملزم شده منقطع شد و بعد از ان کفت بمن که من
و تو یکسانیم درین زمان در امام نداشتن جناب شیخ فرمودی
حاشا که من و تو یکسان باشیم بلکه مرا درین زمان امامی
هست که او را شناخته ام بدلیل و اعتقاد بامامت او
دارم از راه برهان پس من و تو یکسان نباشیم ملا کفت
چون یکسان نباشیم و حال انکه امامی را که تو اعتقاد

با امامت او داری هرگز ندیدهٔ و مکان او را نمیدانی و در دین
خود از و منتفع نمیشوی و اخذ فتاوی از و نمیکنی پس چون من
و تو یکسان نباشیم جناب شیخ فرموده که من در جواب گفتم
حدیث متضمن این نیست که هر کس مکان او را نداند یا اخذ
فتاوی از و نکند یا او را نبیند بلکه متضمن وجوب معرفت
اوست و من بحمد الله تعالی معرفت حضرتش را حاصل کرده ام
و ادلهٔ قاطعه بر من قایم شده که او موجود است و امامت
با و منتهی شده و واجبست اتباع او و پیوسته امیدوارم
که حضرتش ظاهر شود و من و جمیع امت بدیدار مسرور
شویم و آنچه حدیث بران متضمن است همین است که من
حاصل کرده ام زیرا فرموده که من لم یعرف امام زمانه
گفت شنیده ام که در یمن کسی دعوی امامت میکند و من
میخواهم که بانجا بروم و بر صحت امامت او و دعوی او با خبر
شوم و با و بگروم شیخ میفرماید که من باو گفتم که پس تو

در دین اما امام نداری و از امام جاهلی و دیگر گفتم
اینکه میگویی که بروی و او را بشناسی لازم دارد که ترک
مذهب خود کنی و رجوع بمذهب غیر نمایی زیرا این شخص از
اهل سنت نیست که دعوی امامت میکند بلکه زیدی
مذهبست و اگر تو خواهی که از اهل سنت باشی اهل
سنت معتقد نیستند باینکه در هر زمان امام باید و وجود
امام را در هر وقت واجب نمیدانند هروی ساکت شد و
جوابی نگفت و حضار مجلس از خوردن طعام فراغت نمودند
و مایده برداشته شد و اهل مجلس یکدیگر را وداع نمودند
و مجلس برهم خورد و همه بیرون رفتیم

فصل پنجاه و ششم

در ذکر مجلس دوم از مجالس سه گانه که حضرت شیخ محمد
بن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور اعلی الله درجته با فاضل هروی
مناظره فرموده چنانچه خود در رساله نقل نموده و آن
اینست که در روز عید قربان جناب شیخ باتفاق سید محسن

رضوی رحمة الله علیه بقصد زیارت حضرت امام علیه السلم
وزیارت برادران مؤمن چنانچه در اعیاد متعارفست از
خانه بیرون آمده بوده اند و بعد از زیارت امام علیه السلم
بمدرسه شاهرخ که در جنب مرقد مطهر حضرتست بقصد
دیدن بعض طلبه علم که در انجا ساکن بوده اند میروند و
چون بمدرسه داخل شدند دیدند که ملا اغا نورنا می که
مدرس آن مدرسه بوده در مدرس با ملای هروی وجمع
دیکر از طالب علمان و سایر مردم مشهد مقدس نشسته
صحبت علمی در میان دارند پس جناب شیخ و سید محسن رحمهما
الله تعالی بعزم دیدن ایشان نیز بآنمجلس داخل شدند و چون
ملا اغا نور و سایر طلبه از صحبت علمی که در میان داشتند فارغ
شدند فاضل هروی بحضرت شیخ رضی الله تعالی عنه متوجه
شده کفت چه میکوئید شما که کروه امامیه اید در ولد الزنا
که آیا منسوب بپدر و مادر خود میباشد یا نه جناب شیخ

فرمودند که انچه علمای اهل بیت علیهم السلم بر انند اینست
که ولد الزنا منسوب بپدر و مادر نمیباشد و نسبتش بایشان
صحیح نیست زیرا ولد الزنا در نزد ایشان ولد شرعی نیست
ومیفرمایند که نسب بنکاح الصحیح یا بوطی شبهه ثابت میشود
وبس وبزنا ثابت نمیشود فاضل هروی کفت پس بر شما لازم
می آید که ولد الزنا محرم مادر و خواهر خود نباشد و با ایشان
وطی تواند کرد و بر پدر جایز باشد وطی دختر که از زنا
بهم رسانیده باشد و این تجویز را هیچیک از اهل اسلام ننموده اند
جناب شیخ نور الله مضجعه فرمودند که اکرچه ولد الزنا
ولد شرعی نیست لکن ولد لغوی هست و ما از بجهت
که ولد لغویست حکم بحرمت انچه کفتی میکنیم و در سایر احکام
ولد الزنا شرعا حکم مینماییم ملای هروی کفت اینکه میکوئی
خبط است در بحث زیرا یکمرتبه میکوئید که ولد الزنا فرزند
است و احکام فرزند بر او جاری میسازید و یکمرتبه نفی

فرزندی از و مینمائید و برا و احکام اجنبی را جاری میسازید
و این نیست مگر مناقضه و خبط در فتوی جناب شیخ فرمودند
که این مناقضه نیست بلکه اثبات حکمست از حیثیتی و نفی
حکمست از حیثیت دیگر و در احکام اختلاف محال نیست
هرگاه حیثیات مختلف باشد ملای هروی گفت شما را چه
برین داشته که شرع و لغت را درین ماده از هم جدا کنید
و از جهت چه ولد الزنا همیشه تابع لغت نباشد که فرزند
حقیقی باشد زیرا ولد الزنا در لغت حقیقةً فرزندست و
شرع تابع لغت میباشد همیشه جناب شیخ رضی الله تعالی
عنه در جواب فرمودند که شرع همیشه تابع لغت نیست
زیرا الفاظ لغوی اگرچه پیوسته در اصطلاح شرع بنحوی
که در لغت است مذکور است مستعمل است لکن در معانی
مغایر است شرع با لغت مثلاً صلوة در لغت بمعنی دعاست
و زکوة در لغت بمعنی نمو است و در شرع همیشه الفاظ

را چنان استعمال میکنند که در لغت است اما بمعنی دیگر است
چنانچه معلومست با آنکه مذهب ما در اینجا مبنی بر احتیاط
است زیرا تحریم وطی و نظر و هرچه تابع نسب باشد از
احکام نظر بمعنی لغوی در ولد الزنا بنابرین است که چون
مواضعیست که در شرع حکم بحرمت آن شده در اینجا نیز
احتیاطاً حکم بحرمت آن مینمائیم اما نفی نسب بنا بر حکم
شرعیست زیرا این نسب مراد شارع نیست اگرچه در لغت
فرزندست چون سخن باینجا رسید هروی ازین مسئله درگذشت
و کتابی که در دست جناب شیخ رحمه الله تعالی بود گرفته
گفت این چه کتابست جناب شیخ فرمود که این کتاب تصنیف
شیخ جمال الدین مطهر حلی است و او از مشایخ شیعه اثنا
عشریه است و نام کتاب نهج الحق و کشف الصدق است و در
اینجا حدیثی از صحیح مسلم مذکور است دوست میدارم که
آنرا بر تو حکایت کنم هروی گفت کدامست آن حدیث شیخ

فرمود اولاً بگو بمن که احادیث مذکوره در صحیح مسلم چونست
در صحت وعدم صحت هروی گفت بلکه هر حدیثی که در صحیح
مسلم است من حکم بصحت آن مینمایم و در پیش من صحیح است جناب
شیخ فرمود که مسلم در صحیحش وحمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عبد الله بن عباس روایت نموده اند که چون پیغمبر
صلی الله علیه وآله را وفات رسید در حالتی که در نزد
آنحضرت جمعی از اصحاب بودند وعمر نیز بود فرمود که کاغذ
وقلم حاضر سازید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من
هرگز گمراه نشوید عمر گفت بدرستی که نبی را وجع ثقیل کرده است
هذیان میگوید پس حاضرون اختلاف کرده بعضی گفتند
که قول قول عمر است وبعضی دیگر گفتند آنچه نبی فرموده باید
بفعل آورد وچون نزاع واختلاف بسیار شد نبی صلی الله
علیه وآله فرمود برخیزید که در نزد من تنازع سزاوار نیست
هروی گفت این حدیث صحیح است لکن از اینجا چه طعن بر عمر لازم می آید

جناب شیخ فرمودند که ازین بدو وجه طعن بر عمر لازم می آید
اول از آن دو وجه اینست که این بی ادبیست از عمر واز
اصحابی که درین قول تبعیت او نمودند در حق پیغمبر صلی الله علیه
وآله که اورا از مرادش منع نمودند وامر اورا قبول ننمودند
وآوازهای خود را بلند کردند بحیثیتی که رسول الله صلی الله
علیه وآله متاذی شده ایشان را از مجلس امر بخروج نمود و
از ایشان دوری جست وحال آنکه حضرت الله تعالی میفرماید
وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
یعنی وآنچه می آورد شما پیغمبر از او فرا گیرید وآنچه را نهی ومنع میکند از آن پس از آن باز ایستید
فرموده وَلَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
یعنی پیشی مجوئید در برابر خدا و رسول او
فرموده وَلَا تَرْفَعُوا
یعنی بلند مکنید آوازهای
أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ
خود را بالای آواز پیغمبر و آشکار مکنید مر او را
وَمَع هذا عمر باین هم اکتفا ننمود وبلفظ دشنام تکلم بروی

آنحضرت صلی الله علیه و آله نمود و گفت بدرستی که هذیان
میگوید و حال آنکه حضرت الله تعالی در حق او فرموده وَمَا
يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
و هر چه میگوید وحی است وحی کرده شده

وجه دویم از آن دو وجه
که بر عمر طعن لازم می آید اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده
فرمود که ایشانرا ارشاد نماید و الفت میان ایشان حاصل
کند که اختلاف در میان نباشد و عداوت با هم نورزند
و بغض یکدیگر را نداشته باشند لهذا خواست که چیزی بنویسد
که پیوسته نافی ضلالت ایشان باشد بنص پیغمبر صلی الله
علیه و آله عمر از چنین مرادی او را منع کرد و میان آنحضرت
و اینقسم مرادی حایل شد و حال آنکه عمر و همه مسلمانان
مامورند بتوقیر و تبعیت او امر آنحضرت چنانچه حضرت الله
تعالی فرموده وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ
و نیست هیچ مرد و زن گرویده را که هر گاه حکم کند الله تعالی و فرستاده
أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ
او امری را اینکه بوده باشد ایشان را اختیار

پس بنا بر مضمون این آیه عمر را چون جایز باشد
که اختیار منع رسول الله صلی الله علیه و آله از مراد حضرت
حضرتش نماید در حضور حضرتش و در برابر اصحابش لهذا
عبد الله بن عباس هرگاهی که اینحدیث را مذکور میساخت
چندان میگریست که سنگها از آب چشم او تر میشد و میگفت
روز پنجشنبه وچه روز پنجشنبه و رد یه وچه رد یه که عمر
پیغمبر را مانع شد که کتاب بنویسد ملا هروی گفته اما اینکه
میگویند که گفتن عمر که پیغمبر هذیان میگوید دشنام است مسلم
نیست اما اولا بواسطه آنکه عمر ازین لفظ ظاهر آنرا اراده
نمود که دشنام باشد زیرا جلالت قدر عمر و عظیم بودن
شان او مانع بود کرد ازین معنی ظاهر پس را بخواهد نهایت از روی
خشونت باینقسم لفظی تکلم نمود بی آنکه ظاهر آنرا اراده کند
زیرا که عمر همیشه موصوف بخشونت و تندخویی بود اما ثانیا

بواسطه انکه لیهجر مشتق است از هجر یهجر مهاجرة پس بنابرین
معنی قول عمر این خواهد بود که نبی هجرت مینماید اما اینکه
میکوید که عمر منع کرد نبی را از وصیت نامه نوشتن واورا
منع کرد از مرادش این اجتهادیست که عمر کرده بود وبرمثل
عمر جایز است که عمل باجتهاد خود کند بواسطه انکه میدانست
از اجتهاد خود که وصیّت نامه نوشتن بدین اصلح واولیست
وازینجهت جایز است که نبی را منع کند از نوشتن آن هرچند
دران اجتهاد خطا کرده باشد زیرا خطای در اجتهاد موجب
عقاب نیست پس بنابرین صحیح نیست مذمت عمر جناب شیخ
نور الله مضجعه در جواب او فرمودند که این جواب مسموع
نیست بچند وجه **وثانی** انکه کفتن تو که این قول دشنام
نیست دلیلست بر قلت معرفت تو بر لغت عرب واصطلاحات
ایشان در مخاطبات زیرا لفظی که دونتر ازین وقبحش کمتر باشد
دشنام است وسبب مخاصمت میشود در میان ایشان چه

جای این لفظ و بر تو ملامتی لازم نمی آید ازینکه از لغت عرب
واصطلاحات ایشان باخبر نباشی زیرا عرب نیستی **وثالث**
انکه کفتی عمر ظاهر این لفظ را اراده نکرده این قول تو اعترافست
باینکه ظاهر این لفظ منکر وبد است وازنجا دانستی که عمر
ظاهر این لفظ را اراده ننموده با انکه از روی عمد باین لفظ
تلفظ نمود ولفظی که از روی عمد کفته شود بظاهر خود دلالت
میکند بر مراد متکلم وظاهر این لفظ بر منکر دلالت دارد
ودعوی تو که عمر ظاهر آنرا اراده ننموده محتاجست بدلیل
ورابع انکه کفتی که عمر این لفظ را بمقتضای خشونت
طبیعیه کفت این عذر نیست وازین تکلیف ساقط نمیشود
زیرا هر مکلفی طبیعتش اقتضای شهوات ونفرت از نیکوی
میکند با انکه مکلف است باینکه شهوت خود را بشکند و
نیکوی بکند پس عمر واجب بود که این خشونت طبیعیه
را بشکند وترک عادت کند وبشنود وبعمل آرد مراد نبی را

تابع او باشد در همه حال زیرا او مکلف بود باین پس بچه دلیل
جایز است بر عمر که ترک نماید ما مورٌ به را و مسارعت نماید
بر ردّ نبی صلی الله علیه و آله و بر وی او بلفظ منکر تکلم نماید
و این نیست مگر بسبب انکه او را علم بتکالیف نبوده
انکه گفتن تو که لیهجر مشتق است از هجر یهجر مهاجرة
و معنی آن اینست که نبی هجرت مینماید قولیست مردود از
حیثیت لفظ و معنی امّا از حیثیت لفظ بواسطهٔ انکه این
اشتقاق که گفتی کسی از اهل عربیت باین قایل نشده و چون
سخن جناب شیخ باینجا رسید و ملا غانی که مدرّس آن مدرسه
بود بملا ی هروی خطاب نموده گفت جناب شیخ درست
میفرماید این اشتقاق موافق قانون عربیت نیست بلکه از
باب هجر یهجر هجراً است نه مهاجرة زیرا مهاجرة مخالف قیاس
است پس هرگاه معنی این لفظ این باشد بر تو انچه جناب
شیخ میفرماید وارد می آید ملا چون دانست که خطا نموده

اعتراف کرد دیگر باره حضرت شیخ اعلی الله درجته باو
متوجه شده گفت امّا مردود بودن اینکه از هجر یهجر مهاجرة
مشتق باشد از حیثیت معنی بواسطه انکه نبی هجرت میکند
درینمقام بمعنی است و فایده ندارد زیرا مهاجرت نبی صلی
الله علیه و آله متصوّر نبود زیرا در حالت احتضار بود و
در اینحالت مهاجرت معنی [ندارد] و مع هذا این قول مطابق مقتضای
حال نیست پنجم انکه گفتی عمر منع نمود پیغمبر را صلی
الله علیه و آله از نوشتن کتاب از روی اجتهاد قولیست بسیار
ضعیف امّا اوّلاً بجهت انکه در اینقسم مسئله اجتهاد جایز نیست
امّا ثانیاً بواسطه انکه اجتهاد با وجود صاحب شریعت
نامعقول است زیرا بر جمیع خلق واجب است که در حضور او تقلید
قول او کنند چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَمَا آتَاكُمُ
الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ فَانْتَهُوا و امّا ثالثاً بواسطه انکه
اجتهاد با نص معارض نمیشود چنانچه در اصول مقرر است

و آنچه را که دهد
پیغمبر شما را پس فرا گیرید آنرا و هرچه که منع کند شما را از آن باز ایستید

واین کلام از نبی صلی الله علیه وآله نص صریحست وواجب
تبعیت آن پس چون میتواند بود که مخالفت کند امر اورا باجتهاد
زیرا نص افاده یقین میکند واجتهاد افاده نمیکند مکر ظن را و
ظن با یقین معارض نتواند شد پس بر عمر چون جایز تواند بود که
عدول نماید از یقینی که متلقی شده باشد از پیغمبر لَا یَنْطِقُ عَنِ
الْهَوٰی ورد نماید قول اورا باجتهاد خود وبیشتر این مکر از
عدم احترام عمر شرع ونبی را وسهل دانستن تکالیف را ومع
هذا باین هم اکتفا نماید وبلفظ دشنام تکلم نماید واورا
باقبح جهات منع کند ولفظی که ظاهر وباطنش منکر است
بکوید ومع هذا بکویند که این قول را باجتهاد کفت کدام
اجتهاد درین موضع میتواند بود که قول نبی صلی الله علیه و
آله را که صلاح امت در ان باشد وسبب عدم اختلاف
در امت شود رد نماید انکه کفتن تو عمر دانست
که نوشتن پیغمبر کتاب را بدین اصلح است قولیست مخالف

معقول ومنقول زیرا امر پیغمبر صلی الله علیه وآله خالی از ان
نیست که فساد بود یا صلاح اول موجب کفر است پس ماند
که صلاح باشد ونبی از جانب خدای تعالی کفته باشد و
از قول شما لازم می آید که عمر از حضرت الله تعالی ونبی اعلم
باشد بصلاح دین واکر این را میخواهی اختیار کن اکرچه مخالف
معقول ومنقولست چون سخن جناب شیخ باینمقام رسید
هروی کفت انچه بر اهل عقل سزاوار است اینست که
اینقسم اقوال که ازینقسم جماعت که در مقام تعظیم و
شرفند بر ظاهر وبآن که تو میکویی حمل نمایند بلکه سزاوار
اینست که بر وجه جمیل ومعنی حسن حمل کنند چنانچه مذکور
است که بعضی مردم از اعرابی شنیدند که حضرت الله
تعالی را مخاطب داشته میکفت در خشک سالی عربیه
قَدْکُنْتَ تَسْقِی الْغَیْثَ مَا بَدَا لَکَا اَتَتْرُکُ الْغَیْثَ عَلَیْنَا لَا اَبَا لَکَا
یعنی [illegible] انچه ظاهر است مر ترا یا ترک میکنی باران را ای [illegible]
وسامعان کفتند که چون خدا پدر وفرزند ندارد لهذا لا

آیا لگا کفت وقول اعرابی را محمول بر معنی صحیح ساختند
پس درینمقام بر همه کس لازمست که قول مثل عمر مردی
را محمول بر امری که صحیح باشد نماید واینکه کفتی اجتهاد
معارض نص نمیشود وعمر را جایز نیست که درینمقام
اجتهاد کند قولیست مخصوص بحال غیر اینحال که پیغمبر در آن
وقت داشت زیرا پیغمبر در انوقت در حالت احتضار
بود وکاهی بیهوش وکاهی بهوش بود ومرض بر او غالب
شده بود پس احتمال دارد که در آنوقت که امر بنوشتن
کتاب کرد حالت غیر حالت صحت بوده باشد پس درین
هنکام اجتهاد ونظر جایز است لهذا عمر درینوقت نظر
واجتهاد کرد واجتهادش او را کشانید باینکه این
قول ازبنی در حالت مغلوب بودن او ست بمرض پس ترك
آن اصلح خواهد بود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در
جواب قول اول او فرمود که سزاوار باهل دین وصلاح

اینست که کلها را از مواضع بدر نبرند واین کلمه که از عمر
سرزد محمل دیکر غیر آنچه ظاهر از ان فهمیده میشود ندارد
پس از ابغیر معنی ظاهرش حمل نتوان نمود وحمل کلام اعرابی
بر آنچه سامع حمل کرد محتمل بود امّا قول عمر محملی دیکر ندارد
و بر تو وغیر تو ممکن نیست که محمل دیکر غیر معنی ظاهری آن از
جهت آن بیدا کنید که دشنام رسول صلی الله علیه وآله از آن
بیرون نه آید واکر ترا ممکنست که محملی از برای او وهم رسانی
بعمل آر تا بشنویم مکر آنکه بکویی بمعنی دیکر که از لفظ او
نمی آید باید حمل کرد وحال آنکه این متصوّر نیست ودیکر از
همه عجیب تر از شما اینست که آیاتی را که بحسب ظاهر دلالت
دارد بر عتاب انبیا علیهم السّلم بواسطه ترك اولی نمودن
ایشان از ظاهر بدر نمیبرید وحکم مینمایید بر عصیان وخطای
ایشان با آنکه ادلهٔ عقلیه قایمست بر وجوب تنزیه ایشان
علیهم السّلم از خطا با آنکه محامل صحیحه آن آیات را هست

آن محامل را ترک نموده محمول بر ظاهر مینمایید و کلام عمر را
که رتبه اش از رتبهٔ انبیا علیهم السلام نازل است بمراتب
شتی بر غیر ظاهرش حمل مینمایید و منع میکنید که آنرا بر ظاهرش
محمول سازند و بیدلیل آنرا از ظاهرش بدر برند لااقل اورا با انبیا
مساوی نمیدارید با انکه ایشان علیهم السلام محل تعظیم اند
و نیست این مکر بی انصافی شما و ترک نمودن شما رعایت حق
را و مردم را بشبهه انداختن و اما گفتن تو که عمر معارض
امر نبی الله صلی الله علیه و آله شد بواسطه انکه حال نبی
در آنوقت حالت صحت نبود کلامیست بسیار ردی زیرا
نبی صلی الله علیه و آله در آنوقت که امر بنوشتن کتاب نمود
خالی ازین نیست که عقل داشت و امرش از اراده جازم
بود یا عقل نداشت و انچه میگفت از روی اراده نمیگفت
ثانی باطل است بجهت قول حضرت الله تعالی که فرموده
لَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوٰی اما گفتن صاحب و امام تو که گفت پیغمبر

هذیان میگوید دلالت دارد بر بی عقلی پیغمبر صلی الله علیه
و آله و ما ازجهت این میگوییم که او منکر است و بصدد
اعتراضیم با او بسبب این قولش پس هرگاه شق ثانی که زوال
عقلست از پیغمبر صلی الله علیه و آله باطل باشد شق اول حق
خواهد بود پس بنابرین واجب بود امتثال امر آنحضرت
و انقیاد اراده او و قبول نمودن قول او زیرا حضرتش
واجب الاطاعه بود در جمیع احوال و اجتهاد در مقابل
امرش جایز نیست بواسطهٔ ایجاب امرش که نص صریحست
و واجبست بعمل آوردن آن و کسی که رد کند امر او را
چنانست که جمیع اوامر شرعیه او را رد نموده باشد و این
حد کفر است نعوذ بالله فدیکی از همه عجیبتر انکه از قول او
که میگویند در حالت مرض گفت که ابو بکر با مردم نماز کند
استدلال مینمایند بر امامت ابو بکر و میگویند که ابو بکر
امام و واجب الاطاعه است زیرا پیغمبر او را در حالت

مرض امر بنا از کرد و امر بکتاب نوشتن او را که سبب هدایت امت
و عدم اختلاف ایشان بود بهذیان و بیهوده حمل مینمائید و
تجویز میکنید که عمر در مقابل امر او اجتهاد کند با انکه این
دو امر در حالت مرض از ان سر زد باعتقاد شما و نیست
این مگر از قلت انصاف و خبط شما در دین ودیگر از این
عجیبتر اینکه استدلال مینمائید بر امامت عمر بن الخطاب
باینکه ابوبکر در حالت مرض نص بر امامت او کرد و کتاب
از برای او نوشت با انکه ابوبکر لا ینطق عن الهوی نبود
و قول او را هذیان و هذر نمیگوئید و قول آنحضرت را نعوذ
بالله بهذیان و هذر حمل مینمائید و این نتواند بود مگر
بسبب اینکه ابوبکر را از آنحضرت اکمل دانید چه نیکو گفته
شاعر اَوصَى النَّبِيُّ فَقَالَ قَائِلُهُمْ قَدْ ضَلَّ يَهْذِي سَيِّدُ الْبَشَرِ
یعنی وصیت کرد پیغمبر و گفت گوینده ایشان که بتحقیق گمراه شد و یاوه میگوید سید بشر
وَأَرَى أَبَا بَكْرٍ أَصَابَ فَلَمْ يَهْجُرْ وَقَدْ أَوْصَى إِلَى عُمَرَ
و میبینم ابوبکر را که نیکو کرده است و یاوه نگفته است در وصیت کردن بعمر

چون سخن جناب شیخ باین مرتبه رسید هروی از روی غیظ و
غضب گفت بیش ازین نیست که این لفظ بی ادبانه از عمر سر
زده باشد زیرا شما طایفهٔ عرب بی ادبید و موصوفید بترک
ادب و درین خبطی بر عمر لازم نمی آید زیرا ترک ادبی که
مند و بست نموده جناب شیخ فرمودند الحمد لله که اعتراف
نمودی باینکه این لفظ از عمر بی ادبانه زده است و
دعوی نمودی که طائفهٔ عرب موصوفند بقلت ادب
اما من میگویم که بی ادبی وصف عمر بود و غیر او کسی
موصوف نبود بقلت ادب پس عیب بی ادبی مخصوص باوست
بواسطه انکه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله البته
و بالضروره باید که باخلاق کریمه و خاصیت مرضیه و
آداب شرعیه و عقلیه موصوف باشند و از انحضرت
اکتساب نمایند زیرا حضرت الله تعالی آنحضرت را توصیف
نموده بخلق عظیم چنانچه میفرماید اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ
یعنی بدرستی که تو بر خلق عظیمی

وآنحضرت صلی الله علیه
وآله خود فرموده اِنَّمَا بُعِثْتُ لِتَبْیِینِ مَکَارِمِ الْاَخْلَاقِ
یعنی برانگیخته شده ام من از جهت بیان کردن خلقهای پسندیده
واین اخلاق را حضرت
الله تعالی در من جمع کرده وفرموده خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
[illegible]
چون چنین است از جهت عجم
از مصاحبت چنین پیغمبری در مدت مدیدی آداب یاد نگرفته
وماذب بآداب آنحضرت نشده وچون بر تو هم جایز باشد
باانکه میکویی وعظیم الشان بود که او را بقلت ادب
توصیف نمایی پس رسید که صدور این لفظ از عمر بجهت
قلت رعایت دین بود وتبعیت او نبی را بواسطه رعایت
دین نبوده بلکه بواسطه رسیدن بآرزوهای دنیوی بوده
زیرا اگر متابعت او پیغمبر را بجهت دین میبود بایستی که او
نیز مثل اصحاب دیگر متاذب بآداب پیغمبر باشد وعمل
بسنت او کند وتابع طریقت وسالک آثار او باشد پس

اعتراف چون نمودی بقلت ادب صاحب وامام خود و
او را باین وصف توصیف نمودی دانسته میشود که او
از جمله اتباع پیغمبر نبوده واسلام او مبتنی بر اصلی نبوده و
دین او واعتقاد او قوتی نداشته وچون سخن جناب شیخ
باینجا رسید مرد حیدری در ان مجلس بود وچون این کلام
حضرت شیخ را شنید گفت والله که شیخ عرب راست میگوید
مردی که بیست سال در خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله
باشد وادب نداشته باشد او خراست چون مرد حیدری این
سرزنش را بعمر کرد همه حضار بخنده افتادند وملای هروی
خجل شده سر در پیش افکند ودیگر بار رجناب شیخ باو متوجه
شده گفت اینکه گفتی شما طایفه عرب موصوفید بقلت ادب
من از تو می پرسم که از ادب چه اراده نموده آداب شرعی را
اراده کرده یا آدابی را که مردم عجم از برای خود اصطلاح
واختراع کرده اند اگر ثانی را خواسته ما طایفه عرب بآن

آداب ما ادب نمیباشیم وچیزیرا که شرع با آن حاکم نباشد
وآن چیز مخالف شرع باشد ما با آن عامل نیستیم واگر اول
راخواسته قبول نداریم که طائفه عرب با آن آداب ما ادب
نباشند بلکه آن آداب از عرب بغیر عرب رسیده زیرا
شریعت بلغت عرب آمده وایشان با آن اعرفند زیرا بصاحب
آن اقربند با انکه عرب با صاحب شریعت صحبت داشته اند
وعجم شریعت را از عرب اخذ نمودند چون چنین است کی جائز
است بر تو که عرب را بقلت ادب وصف کنی با انکه ایشان
اصل اند در آداب وتو بلاد ایشانرا ندیده وبا ایشان
صحبت نداشته ملا از گفته خود پشیمان شده خجل گردید
وحضار نیز ~~ازین قول اورا~~ ازین قول اورا سرزنش نمودند
وجناب شیخ بار دیگر متوجه شد وگفت که قلت ادب مخصوص
بعرب نیست بلکه بسیاری از عجم نیز موصوفند بقلت ادب
چنانچه بسیاری از عرب همچنین میباشند نه اینکه کل عرب

موصوفند بقلت ادب چنانچه کل عجم نه چنینند زیرا افراد
بشر متفاوتند در اخلاق ودر طبایع واز جمله بی ادبان عرب
صاحب وامام تست که خود اعتراف نمودی هروی بار
دیگر سخن را از سر گرفته گفت از کجا وصف بی ادبی بر صاحب
من اثبات مینمایی جناب شیخ فرمود از شهادت تو ملا
گفت واجتهاد کرد واین لفظ از او از اجتهاد ناشی شد
جناب شیخ بار دیگر فرمودند که این اجتهاد نیست بلکه
کفر است ملا گفت دلیل بگو برین که این کفر است
جناب شیخ فرمود که این دشنام است ودشنام پیغمبر کفر است
بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود کسی که علی
راسب کند چنانست که مرا سب کرده باشد وکسی که
مرا سب کند چنانست که حضرت الله تعالی را سب
کرده باشد وکسی که حضرت الله تعالی را سب کند حضرت
الله تعالی اورا برو در آتش دوزخ می اندازد پس چون

چنین است کدام کفر باین میتواند رسید باز ملای هروی اعاده
نموده کفت عمر ازانجا که پیغمبر را دشنام داد جناب شیخ
رحمه الله تعالی فرمود که تو کلام عرب را نمیدانی تا اینکه
بدانی دشنام بودن این لفظ را و در کتب عربیه مذکورست
که این لفظ دشنامست ملای هروی کفت مثل تو کسی را
که در علم باین مرتبه باشد سزاوار اینست که حکم بکفر
اینچنین شخصی نکنی واورا کافر نکویی بلکه سزاوار اینست
که چون این لفظ را شنیدی یکماه دوماه در آن تامل کنی
بلکه یکسال دوسال باید که فکر کنی تا محمل نیکویی از برای
آن پیدا کنی واکر بعد ازین مدت محمل نیکو از برای آن هم نرسد
بعد ازان باید که بکویی آن دشنامست جناب شیخ
درجواب فرمودند که ترا کمان اینست که من این لفظ را
ندانسته ام یا دران تامل ننموده ام بلکه الحال این
لفظ را دیده ام اکر کمان تو درباره من اینست کمانت باطل

زیرا عمر من که بچهل سال رسیده بیست سالست که این
لفظ را شنیده ام که ازین مرد در حق پیغمبر صلی الله علیه
وآله رو داده دران نظر کرده ام وبا مردم مرد انا مناظره
نموده ام محمل نیکی از برای آن بهم نتوانستم رسانید وبرهان
بر من ثابت شد که این دشنامست وچون برهان بر من بر دشنام
بودنش ثابت شد من حکم بکفر قایلش کردم والحمد لله که با
تو هم درین لفظ مناظره نموده ام وتو هم جهد کردی که از برای
آن محمل نیکو بهم رسانی ومقدورت نشد وهر محملی که از برای
آن ذکر نمودی آنرا من بر هم زدم بدلیل ظاهر که هیچکس را
در آن شبهه نیست لکن تو تابع حق نمیشوی ملای هروی
دیکر بار ساکت شده سر در پیش افکند پس درین هنکام
سید محسن برخواسته دست شیخ را کرفت واز ان مجلس
بیرون برد که مبادا فتنه رو دهد

فصل پنجاه وهفتم

در ذکر مجلس سیم از مجالس سه کانه که

جناب شیخ محمد بن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور رضی الله عنه
با فاضل هروی مناظره نموده اینست چنانچه جناب شیخ
خود در رساله ذکر فرموده که روز جمعهٔ فاضل هروی
بخانه سید محسن بواسطهٔ مطلبی که داشت داخل شد
درحالتی که سید محسن با جناب شیخ نشسته بودند و کسی
دیگر نبوده و چون ملای هروی داخل شد بعد از سلام
و تواضعات رسمی گفت با جناب شیخ رضی الله تعالی عنه
که امروز خوب مجلس خلوتیست و کس غیری نیست میخواهم
که با تو مباحثه کنم در بعض چیزها جناب شیخ فرمودند که
هرچه خاطرخواه تست تکلم نمای ملا گفت میخواهم که از
برای من احوال باقی خلفا را بیان نمائی که ایشان بچه
صفت و رویه بوده اند و تو با ایشان چه اعتقاد داری
تا با تو مناظره کنم جناب شیخ اعلی الله درجته بواسطه
انکه احوال باقی خلفا در ظلم و جور با اهل بیت رسالت

صلی الله علیه و آله و در باقی احوال شنیعه مبتنی بر احوال
شنیعه اجلاف ثلثه است از سر گرفته فرمود که اما
خلیفه اول حالش بر تو ظاهر شد طریقه و صفت او چنانچه
مذکور شد در مجلس اول که خلافت رسول الله صلی الله علیه
و آله را از آل او بچه مکر و حیله گرفت و بر مسلمانان بچگونه
تقدم جست و خود را خلیفه رسول الله نامید با انکه نه
حضرت الله تعالی و نه رسول الله صلی الله علیه و آله او را
دران محل و مقام داشتند و از برای تو کافی است در ردا نستن
احوال او اگر انصاف داشته باشی که چگونه رسول الله
را صلی الله علیه و آله گذاشت و بتجهیز او حاضر نشد و مصیبت
موت چنان پیغمبری بر او عظیم ننمود و آنرا سهل انگاشت
و فرصت غنیمت دانست که امیر المؤمنین علیه السلم
و سایر بنی هاشم بموت نبی صلی الله علیه و آله مشغولند و
آن مصیبت عظیم را بپشت سر انداخته مسارعت کرد

وخود را بسقیفه رسانید از برای تحصیل ریاست و نزاع در ان
نمودن و ترک نمود حاضر شدن بتجهیز و غسل و دفن و نماز پیغمبر
خود و تعزیه اهل بیت پیغمبر خود را بجا نیاوردند او و نه مصاحبش
که عمر باشد و این از ایشان دلیلست بر عدم احترام ایشان
پیغمبر خود را و اسلام را و دلیلست بر اینکه تابع پیغمبر صلی الله
علیه و آله نشدند از جهت دینداری بلکه بواسطه رسیدن
بریاست و آرزوهای دنیوی و همچنین آنان که با ایشان در
سقیفه بودند از انصار و غیر انصار بجهت انکه هر مسلمانی
که در نزد او مصیبت موت پیغمبر صلی الله علیه و آله عظیم
ننماید و از موت پیغمبر الم زده بحیثیتی نشود که دنیا و اخرت
در نظرش ناچیز باشد البته و بالضروره آن مسلمان در
دین ناقص و بی اعتقاد خواهد بود بلکه او در شمار مسلمانان
و مسلمان نخواهد بود خصوص کسی که خود را در مرتبه
خلافت و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و اله داند چون ابو

باشد باو که نبی خود را در حالتی که فوت شده باشد ترک
کند و بر جنازه او حاضر نشود و بهیچ امری از امور متعلقه
باو مثل نماز بر او و کفن و دفن او مرتکب نشود و حال انکه
حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال ممات مثل حرمت
او باشد در حال حیات و حیات و ممات او در رعایت
مساوی باشد بنص شرع پس واجب بود بر ابو بکر و جمیع
مسلمانان که مصیبت موت نبی را صلی الله علیه و آله
سهل نانگارند و آنرا عظیم دانند و همه کارهای خود را
ترک نموده باو مشغول باشند و از جنازه او یکدم غایب
نشوند و یکدیگر را تعزیه و پرسش کنند تا وقتی که منقضی
شود مهمات متعلقه بآنحضرت و بعد از ان بمهمات
خود پردازند و چون چنین نکردند و پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و مهمات او را مهمل گذاشتند و اصلا ملتفت
بحضرتش نشدند و خود را بزودی بسقیفه رسانیده

بنزاع خلافت او مشغول شدند پیش از غسل ودفن حضرت

بیقین میدانیم که ایشان از موت آنحضرت شاد شدند و

شماتت نمودند وکسی که اندک انصاف ودرد دینی داشته

باشد میداند که این گفتها مطابق واقعست واز عجایبات

اینکه باین هم اکتفا نمود بلکه اول مرتبه شروع بظلم و

جور بتول فاطمه زهرا علیها السلام کرد که از اولی القربی

بود که حضرت الله تعالی امر بمودت ایشان نموده در کتاب

عزیز وآنرا اجر رسالت کرد انیده وفرموده قُل لَا اَسْئَلُکُم

عَلَیهِ اَجرًا اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ یعنی بگو ای محمد که من نخواهم

از شما مزد رسالت را مگر آنکه دوست دارید خویشان مرا تو کدام قرابت بفرزندی میرسد

ودر حق او حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود

فَاطِمَةُ بَضعَةٌ مِنّی مَن آذَاهَا فَقَد آذَانِی وَمَن آذَانِی فَقَد

یعنی فاطمه پاره تن منست هر کس که آزار کند او را بتحقیق که مرا آزار کرده است وکسی که مرا آزار کند بتحقیق که آزار

آذَی اللهَ

کرده است الله تعالی را

چنانچه مخالف وموالف درین

حدیث متفق اند وکسی انکار صحت آن ننموده وباین هم

اکتفا ننمود او را از میراث پدر منع کرد بحدیثی که خود

از رسول الله صلی الله علیه وآله نقل کرد وگفت من از

رسول الله شنیدم که فرمود ما گروه پیغمبران میراث

نمیدهیم وآنچه از ما میماند صدقه است وحال آنکه این

حدیث کذبست بر رسول الله صلی الله علیه وآله زیرا حضرت

الله تعالی میفرماید وَوَرِثَ سُلَیمَانُ دَاوُدَ

یعنی وارث شد سلیمان داود را

در حکایت زکریا میفرماید یَرِثُنِی

وَیَرِثُ مِن آلِ یَعقُوبَ

یعنی وارث من شود ومیراث گیرد از آل یعقوب

ودر اینجا وراثت مال مراد است زیرا بعد از آن گفته

وَاجعَلهُ رَبِّ رَضِیًّا واگر ارث

وبگردان او را ای پروردگار من پسندیده

نبوت مراد میبود احتیاج باین نبود که وَاجعَلهُ رَبِّ

رَضِیًّا بگوید زیرا وارث نبوت نتواند بود مگر رضی

میفرماید یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَولَادِکُم

یعنی وصیت میکند شما را الله تعالی در فرزندان شما آنکه پسر را برابر

لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ

نصیب دو دختر باشد

وظاهر است که حکم این

آیه عامست بنبی وغیر نبی وباین هم اکتفا نمود حضرتش

را از فدك وعوالی منع نمود وحال آنکه پیغمبر صلی الله علیه

وآله درحال حیات خود باو بخشیده بود در هنگامی که

آیهٔ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ

یعنی بده صاحب قرابت خود را حقش

نازل شد وحضرت فاطمه علیها السلام در تصرّف داشت

آنرا پس دست تصرّف آنحضرت را ازان کوتاه کرد ووکیل

حضرتش را ازانجا اخراج نمود وبعد ازان حضرت فاطمه

علیها السلام با او تکلّم نموده درباب میراث فرمود چونست

که تو میراث پدر خود را میبری ومن میراث از پدر خود نمیبرم

ودرباب فدك او را سرزنش نموده فرمود که این نخلستانرا

پدرم بمن داده تو چون آنرا از من گرفتی مرا ازان منع مینمایی

بعد ازان بخلاف شرع عمل نموده از حضرتش بینه طلب

کرد زیرا بینه بر مدّعیست نه بر صاحب ید ومع هذا

آنحضرت حضرت امیر المؤمنین وحسنین علیهم السلام وام

ایمن را شاهد گذرانیدند واو از روی عناد شهادت

ایشان را رد نمود وحکم حضرت الله تعالی را باطل ساخت

وشرع را اعتبار ننمود بسبب بغضی که با آل محمد صلی الله

علیه وآله داشت وازینجمله که میگویم روایاتی ثابت شده

که کسی را انکار آن میسّر نیست وفریقین در نقل این روایات

متفق اند وازین جهت حضرتش در وقت وفات وصیّت فرمود

که او را بشب دفن کنند تا ایشان بر او نماز نکنند واظهار

غضب نمود بر او وبر رفیقش عمر وحال آنکه حضرت رسول

الله صلی الله علیه وآله فرمود که ای فاطمه حضرت الله

تعالی بغضب تو غضب میکند وبرضای تو راضی میباشد

پس کسی که با اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه وآله

عملش بدینمنوال بوده باشد نسبت بدیگران چون از وامن

توان بود وعملش چون خواهد بود وچون صحیح باشد تبعیت
او وتقلید او وکسی چون او را واسطه سازد میان خود
وحضرت الله تعالی ودیگر چیزها که ازو سرزد معلوم
همکانست ومتعذر است تعداد همه آنها وترا هم جواب
از انها ممکن نیست واما خلیفه وامام دویم اینچه در
حال حیات پیغمبر ازو سرزد دانستی وبعد از انکه خلیفه
شد بدعتها در دین ظاهر کردانید وعمل بضد صواب
میکرد وازمتعه که در شرع محمدی صلی الله علیه وآله
عملش ثابت بود منع نمود وحال انکه حضرت الله تعالی و
رسول الله صلی الله علیه وآله آنرا حلال نموده وبعملش امر
فرموده بودند ودر زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله ودر زمان
ابوبکر وقدری اززمان خلافت او معمول بود ودر
منع آن مخالفت صریح با قرآن وسنت نبی صلی الله علیه
وآله واجماع نموده از برای خلافت ابوبکر با مردم

اظهار خشونت نمود ومیگفت که هرانکو از بیعت ابوبکر
تخلف نماید او را باید زد یا باید کشت وازین هدده مردم را
ترسانید وبیعت ابوبکر را برایشان لازم ساخت واراده
سوختن خانه فاطمه علیها السلم نمود درحالتی که امیر المؤمنین
علیه السلم وبعضی دیگر از بنی هاشم امتناع از بیعت ابوبکر
نمودند وحضرت فاطمه علیها السلم را بدرخانه فشرد
بحیثیتی که جنینی که در رحم داشت ساقط شد وقنفذ
غلامش بفرموده او حضرتش را بتازیانه چنان زد که
اثر تازیانه در جسد مبارکش در وقتی که فوت شده بود
ظاهر بود وغیر اینها بسیار افعال شنیعه منکره ازو سرزد
که در کتب فریقین مذکور است ملا هروی کفت اینجمله
که کفتی در روایات وطرق شما واقع شده وبر غیر شما
حجت نمیشود جناب شیخ در جواب فرمود که حدیث ارث
وفدک وعوالی را واقدی وموفق بن احمد مکی وغیرهما

از علمای شما نقل نموده اند و حدیث منع متعه در کتب و
السنه علمای شما مشهور و معروف است اما حدیث احراق
خانه حضرت فاطمه علیها السلام و در بشکم او زدن و سقوط
جنین و تازیانه بعض از انها را مثل اراده احراق را او قاضی
روایت نموده و جناب شیخ بعد از بیان افعال شنیعه
خلیفه دوم شروع به تبیین کارهای منکر خلیفه سیم نموده
فرموده اما خلیفه سیم با انکه افعال شنیعه او که متفق
علیه فریقین است و احتیاج به بیان ندارد بعض از انها را
بر تو تعداد مینمایم یکی انکه عبد الله بن مسعود را زد و
مصحف او را سوزاندو ابوذر را که حبیب رسول الله بود
از مدینه اخراج نموده بربذه فرستاد و حکم بن عاص را که
رسول الله صلی الله علیه و آله رانده از مدینه اخراج
نموده بود آورد و مقرب خود ساخت و مهمات خود را
باو واگذاشت و باین هم اکتفا ننموده طعن به پیغمبر صلی الله

علیه و آله زد از برای اخراج حکم بن عاص و اقوام خود
را از بنی امیه والی ولایات کرد انید با وجودی که فسق
ایشان بر او ظاهر بود و همین در بیان بدی و افعال شنیعه
او از برای تو بس است که مسلمانان اتفاق نمودند در
کشتن او بسبب بدعتهای او در دین و مخالفتا و مر خلیفتین
سابقتین را و در خانه او و در میان اهل و عیال او او را
کشتند و کسی انکار او ~~ننمود~~ [ایشان] و مع هذا حضرت امیر المؤمنین
در مدینه حاضر بود و کشتن او را مشاهده میفرمود پس
اگر کشتن او جایز نمیبود بایستی که انحضرت او را یاری کند
و این واقعه را از او دفع نماید پس کسی که کشتن او جایز باشد
و دفع کشتن از و صحیح نباشد البته او مسلمان نیست زیرا
شق از دو بیرون نیست یا انکه دفع این واقعه از و نمودن
واجب بود و امیر المؤمنین ترک واجب نموده او را یاری نکرد
و دفع این واقعه از و ننمود این قول غیر صحیح و غیر مسموع است

امّا اوّلا بواسطه انکه در انوقت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را تابع بسیار بود و اعدای او کم بودند و همه
مسلمانان برأی او عمل مینمودند و سخن او را میشنیدند پس
با وجود اینها ترك واجب نمودن صورتی از آنحضرت ندارد
و امّا ثانیا بواسطه انکه بعد از کشتن مدّت سه روز
ترك دفن او کردند پس اگر کشتن او جایز نمیبود بایستی که
آنحضرت امر بدفن او بکند و نگذارد که او سه روز در
میان خاك و خون افتاده باشد امّا ثالثا بواسطه انکه
بعد از قتل او آنحضرت خلیفه شد پس اگر قتل او موافق
شرع نمیبود بایستی که قاتل او را قصاص نماید زیرا ممکنش
بود ملای هروی گفت التماس دارم که ازین سه هیچ نگوئی
و از غیر ایشان تکلّم نمائی جناب شیخ فرمودند که این سه
اصل خلفای دیگرند و از ایشان عدول صحیح نیست تا مادام
که حال و طریقه ایشان بر تو واضح نگردد و الحال بر تو

واضح شد که ایشان چون بوده اند لکن از تو میپرسم که
آیا نیست اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه
اعلا بود در صفات محموده و در عدالت مطلقه و طاعنی
بطعن او مجال ندارد ملّا هروی گفت مرا اعتقاد بآنحضرت
اینست که میگوئی و باین اعتقاد امید نجات میدارم
جناب شیخ فرمودند پس چه میگوئی در باب شکایتهای
که آنحضرت از ایشان کرده و چه چیز او را بشکایت داشته
و شکایت آنحضرت از ایشان که باو ظلم کردند و غصب
حق او نمودند منافات دارد با عدالت ایشان و باطل
میکرداند امامت ایشانرا زیرا از آنحضرت سزاوار نیست
که تظلّم نماید و شکایت از کسی کند که نسبت باو ظلم نکرده
باشد ملای هروی گفت در کجا مذکور است که آنحضرت
شکایت نموده از ایشان جناب شیخ فرمودند که شکایت
آنحضرت در کتب فریقین مسطور و در السنه علما مذکور است

وبحد تواتر رسیده و همین خطبه شقشقیه که در نهج البلاغه
مذکوراست از برای تو کافیست که بدانی که آنحضرت
بچه نحو از ایشان شکایت و تظلّم نموده ملا هروی گفت
من آنرا نشنیده ام جناب شیخ فرمودند میخواهی که آنرا بشنوی
بتو ملا گفت بلی میخواهم جناب شیخ فرمودند که سید رضی
رحمه الله باسناد مرفوع از ابن عباس روایت نموده که او
گفت روزی با امیر المؤمنین علیه السلم در جامع کوفه
که ذکر خلافت و تقدّم آنان که بر آنحضرت تقدّم جستند
بمیان افتاد پس آنحضرت فرمود وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ
یعنی قسم به خدا که پوشید خلافت را پسر ابی قحافه
اَبِي قحافه وجناب شیخ تمام
خطبه را بر او خواند ملای هروی گفت کسی از اصحاب
ما قایل شده و اعتراف نموده که این خطبه از آنحضرتست
جناب شیخ فرمودند بلی از انجمله ابن ابی الحدید که شرح
بر نهج البلاغه نوشته تصحیح این خطبه نموده و گفته میگویند

که این خطبه کلام سید رضی است و این غلطست زیرا
کلام رضی درین مرتبه نتواند بود و باین حد نتواند رسید
و گفته بدرستی که مشایخ ما از طایفه معتزله این خطبه
را از امیر المؤمنین روایت نموده اند و در کتب خود ایراد
کرده اند پیش از انکه سید رضی بوجود آید و ابن ابی
الحدید چون تصحیح خطبه نموده و معترف شده که این کلام
آنحضرتست و مجال انکار آن نداشته لهذا حمل نموده شکایت
آنحضرت را از ایشان باینکه چون اولی از ایشان خلافا اولی
کردند لهذا آنحضرت از ایشان شکایت نموده زیرا حضرت
در مقام خلافت و جانشینی حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله از همه ایشان اولی و احق بود بواسطه
افضلیت او از کل و چون ایشان از افضل و احق عدول
نمودند و خلافت را مرتکب شدند کسی در فضل مساوی
او نبود و در شرف با او طرف نسبت نمیتوانست شد

صحیح است که آنحضرت از ایشان شکایت کند ازین حیثیت نه
اینکه ایشان ظلم وجور باو کرده باشند و شکایت آنحضرت
از ایشان از حیثیت جور وظلم ایشان باشد وچون ابن ابی
الحدید شکایت آنحضرت را باین نحو توجیه نمود علمای شیعه
آنحضرت باو اعتراض نموده گفته اند که آنحضرت ایشانرا
نسبت باخذ حق خود داده و فعل ایشانرا نهب وغارت گفته
وچون خلافت از رسول الله صلی الله علیه و آله باو میراث
مانده بوده ایشانرا باخذ میراث خود سرزنش فرموده و
دیگر معترض گفته با بن ابی الحدید که عدول ایشان از اولی
یا بواسطه مصلحت بود یا نی اگر بواسطه مصلحت بود لازم
می آید که شکایت و تظلم آنحضرت بیجا باشد و اگر عدول
ایشان از اولی نه بواسطه مصلحت باشد لازم می آید که
ایشان از اولی بمجرد اشتهای نفسانی عدول نموده باشند
و این توجیه صحیح نباشد پس یکی ازین دو امر لازم می آید

یا طعن بر ایشان که حق او را غصب کردند و بر او ظلم نمودند
و یا طعن بآنحضرت لازم می آید زیرا شکایت و تظلم نموده
از کسی که باو ظلم ننموده ملای هروی گفت قبول ندارم که
ابن ابی الحدید از اصحاب ما باشد بلکه او از گروه شیعه است
جناب شیخ فرمود که این قول تو دلالت دارد که ترا اطلاع
بر احوال رجال بهم نرسیده زیرا ابن ابی الحدید در اعتزال
مشهور است و معروفست و از مشایخ معتزله و از مشاهیر
ایشانست و کسی را در معتزلی بودن او شک نیست و او را
تصانیف هست که در آنها مذهب خود را حکایت کرده
و تصریح نموده ملا هروی گفت که نهج البلاغه را بمن
بنمای جناب شیخ در آندم نهج البلاغة تحصیل نموده همین
خطبه را باو نمود او بعد از مطالعه خطبه گفت من از
مذهب خود و اعتقاد مشایخ ثلثه منحرف نمیشوم بمجرد این
لفظ جناب شیخ فرمودند که بنابرین ترا با حق عناد است

ومکابره مینمائی ملا گفت تراچه اعتقاد است بفخر الدین
رازی و اثیر الدین ابهری و جار الله علامه زمخشری و سعد
الدین تفتازانی و سمرقندی و اصفهانی و غیر ایشان از علما و
مدرسین ایجنانی که تصانیف ایشان عالمگیر شده و جایز
نیست ایشان همه در ضلالت باشند پس اگر دلیل واضح و
برهان قاطع نداشتند بر مذهب خود کی در آن مذهب
ثابت میماندند و باین سه خلیفه و حقیت خلافت ایشان
اعتقاد میداشتند و من اخذ علم از تصانیف ایشان نموده ام
و از طریق و اعتقاد ایشان بر نمیگردم زیرا اعتقاد دارم
بصدق و عدالت ایشان و استفاده علم از ایشان نموده ام
و چون تواند بود که طریقه و مذهب ایشانرا ترک نمایم و
طریق و مذهب کسی را بگیرم که او را نمیشناسم و اعتقاد
وعدالت او ندارم و علم او را نمیدانم جناب شیخ رضی الله
تعالی عنه در جواب او فرمودند که پس تو مقلد ایشانی و

از حین استدلال بدر رفتی و حال آنکه حضرت الله تعالی
خلق خود را تکلیف باستدلال نموده و امر فرموده که طریقه
و مذهب خود را ببرهان بدانند چنانچه فرموده فَأْتُوا بِكِتَابٍ
مِنْ قَبْلِ هٰذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی بیارید کتابی
که پیش ازین کتاب آمده باشد یا علامتی از دانایان پیش گرفته شده شما اگر راست گویان
و دیگر فرموده که قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
یعنی بگو ای محمد که نظر کنید و ببینید که چه عجایب است در آسمان و زمین پس از استدلالی
که مامور به است عدول نموده و بتقلیدی که فاعلش را
حضرت الله تعالی مذمت فرموده چنانچه بطریق حکایت
از کفار فرموده که گفتند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلٰى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلٰى
آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ یعنی بدرستیکه ما یافتیم پدران خود را بر طریقی و ما بر آثار ایشان
اقتدا کننده ایم
فرموده إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ
یعنی در وقتیکه بیزار شوند آنانی که متبوع بودند
الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ
از آنانی که تابع بوده و ببینند ایشان عذاب را و بریده شود بایشان سببها

چنك درزده واین کی جایز است که
استدلال مامورٌبه را ترك نمائی ورجوع کنی بتقلید منهیٌ
عنه بنص قران خصوص در مسئله امامت که در اینجا ما
نحن فیه است ملا هروی کفت درین مسئله تقلید جایز
است زیرا از اصول دین نیست بلکه این مسئله در نزد ما
از فروع دین است که تقلید دران جایز است ومن ترك
استدلال دران نموده بتقلید قانع شده ام جناب شیخ اعلی
الله تعالی درجته فرمودند که این بر تو جایز نیست امّا اوّلا
بواسطه انکه مسئله امامت از فروع دین نیست بلکه
اعظم اصول دین واقوای ارکان ایمانست زیرا قایم مقام
نبوّت است در حفظ شریعت وانتظام نظام عالم وبقای
نوع انسان در معاش ومعاد ومسئله نبوّت از اصولست
باتفاق کلّ امت همچنین مسئله امامت که قایم مقام آنست
بی فرق وامّا ثانیا بواسطه انکه اکر مسلّم داریم که مسئله

امامت از فروع دین باشد صحیح نیست بر تو که دران مقلّد
باشی زیرا در فروع وقتی تقلید جایز است که کسی را اجتهاد
ممکن نباشد واقامت دلیل نتواند کرد زیرا تکلیف بغیر مقدور
نمیباشد امّا در وقتی که قدرت بر استدلال باشد جایز
نیست تقلید در هیچیك از اصول وفروع بلکه واجب است
نظر واستدلال وتو از استدلال عاجز نیستی ومیتوانی که
درین مسئله اجتهاد کنی بر تو کی جایز است تقلید وحال انکه
بر تو برهان قایم شد که خلافت این سه کس باطلست پس
واجبست که از ان انحراف بورزی ومذهب دیکر اختیار
کنی زیرا انچه بر تو ایراد نمودم از براهین ترا قدرت بر نقض
وابطال مقدمات آن نیست وبر تو تمام شد باوجود اینحال
از تو تقلید مقبول نیست وکسی آنرا تجویز ننموده وهیچ عالمی
برین نرفته ودیکر انکه هرکاه مذهب تو بتقلید است ترجیح
تقلید این سه را انچه کرده وتقلید دیکران را انچه ترك

نموده وحال آنکه در مذهب ما نیز علما و مدرسین و مصنفین
هستند که مثل آنها که مذکور ساختی میتوانند بود بلکه زیاد از
آنها اند مثل امام نصیر الدین طوسی که محقق است و فخر
الدین تومشککست و همچنین سید مرتضی موسوی انجانی
که در جمیع فنون علمی از همه فهیم تر است و شیخ مفید محمد بن
محمد بن النعمان انجانی که از کثرت استفاده علما از و بمفید
ملقب کشته و شیخ ابو الفضایل طبرسی که در علم تفسیر و علوم
دیگر از همه در پیش است و شیخ ابو جعفر طوسی که در نزد
عامه و خاصه از آفتاب جاشت مشهور تر است و شیخ جمال
الدین بن مطهر حلی انجانی که مصنفات او در جمیع شهرها
منتشر شده است و میر سید شریف حسینی انکه در بلاد
عجم اوستاد جمیع دانشمندانست و رکن الدین جرجانی و
نصیر الدین قاشی و غیر اینها از علمای عرب و عجم که تصانیف
ایشان در همه بلاد منتشر است و ذکر ایشان در همه السنه

مذکور است و این علمای محققین اند که باطل نموده اند در
مصنفات خود جمیع ادله که علمای شما در حقیت مذهب و
خلافت خلفای خود کفته و همه آن ادله را جوابهای مسکت
کفته اند و در امامت تصنیفها کرده اند و در ان تصنیفها
ادله قطعیه ایراد نموده اند بر حقیت امامت حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول الله صلی
الله علیه و آله بلا فاصله و امامت دیگران را ببراهین قاطعه
باطل نموده اند حتی شیخ جمال الدین بن مطهر حلی کتابی تصنیف
کرده و آنرا الفین نامیده زیرا در انجا دو هزار دلیل
ایراد فرموده هزار دلیل بر حقیت امامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و هزار دلیل بر بطلان امامت دیگران پس
هر کاه چنین باشد تقلید توآنها را که مذکور ساختی نه باینها
که من ذکر نمودم چه وجه تواند داشت ملای هروی ملزم
شده در جواب هیچ نکفت و بعد از ان بجناب شیخ التماس

نموده کفت از برای من احوال الخلفای بعد از امیر المؤمنین
را مذکور ساز و از متقدمین هیچ مکو پس جناب شیخ نوّر الله
تعالی مضجعه ملتمس او را مبذول داشته فرمود که اوّلا
ایراد احوال معویه را از جهة تو بکنم لکن تو بکو که بمعویه
چه اعتقاد داری هروی کفت مرا اعتقاد بمعویه اینست
که او خال المؤمنین و یکی از خلفای مسلمانانست و جایز
نیست که او را کسی طعن کند بهیچ حال جناب شیخ در
جواب او فرمود چون ترا این اعتقاد است بمعویه و حال
انکه او با امیر المؤمنین علیه السلام محاربه کرد و مخالفت
نمود جمیع مسلمانانرا در اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام
تا انکه از طرفین خلق بسیاری کشته شد و حال انکه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه
السلام را مخاطب داشته فرمود ای علی حرب کردن با تو
حرب کردنست با من و سلم تو سلم منست و این حدیث

را فریقین نقل نموده اند آیا انکار این حدیث میتوانی کرد
هروی کفت مرا انکار این حدیث مقدور نیست جناب
شیخ فرمودند که هرکاه حدیث را انکار نمیکنی بنا بر مضمون
حدیث پس معویه با رسول الله صلی الله علیه و اله حرب
کرده و محارب رسول الله کافر است باتفاق کلّ امّت هروی
کفت حرب معویه با امیر المؤمنین مقتضی اجتهاد او بود
و عمل باجتهاد جایز بلکه واجبست پس اجتهاد او را کشانید
باینکه با امیر المؤمنین جنک کند هرچندی که درین
اجتهاد خطا کرده باشد و خطای در اجتهاد ملامت ندارد
و کناهی بر او نیست جناب شیخ اعلی الله تعالی درجته در
جواب این قول لا یعنی هروی فرمود که طرفه چیزیست که
یکمرتبه ترک میکنی استدلال را در اثبات خلیفه بعد
رسول الله صلی الله علیه و آله و رجوع بتقلید میکنی و
میکویی که مسئله امامت از فروعست و دران تقلید

کافیست ودیکر میکویی که جایز است بر معویه که اجتهاد
کند در حرب کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله در حق
او فرموده که حرب تو حرب منست ومع هذا در ان وقت
او امام مفترض الطاعة بود باجماع کل جناب شیخ
ازو پرسید که نه اینست که امیر المؤمنین علیه السلم بعد از
عثمان باعتقاد شما ثابت الخلافه بود باتفاق اهل حل و عقد
هروی کفت بلی چنین است جناب شیخ فرمود آیا نه
اینست که معویه در مخالفت امیر المؤمنین خلاف اجماع کرد
و مخالف اجماع کافر است وبنا برین دو مقدمه چون ثابت
است که مسئلهٔ که اجماع بران منعقد شده باشد کسی بر
خلاف مجمع علیه اجتهاد کند وحال انکه در اصول مقرر
کشته که اجتهاد معارض اجماع نتواند شد و هر کاه چنین
است چون جایز است بر معویه اجتهادی که مؤدی بفساد
شود و مخالفت و شورش در میان امت محمد صلی الله علیه و آله بهم رسد

وقتل و غارت کنند یکدیکر را و مثل عماری که رسول الله
صلی الله علیه و آله در حق او کفته که عمار جلدهٔ میان دو چشم
منست و او را میکشند لشکر بغی در ان میان کشته شود و
حال انکه این حدیث در حق عمار متفق علیه کل امتست
حتی چون او کشته شد اهل شام کفتند که بنص رسول الله
صلی الله علیه و آله ما اهل بغی ایم زیرا عمار را ما کشتیم و
معویه ازین قول اهل شام مضطرب شد در جواب کفت
از راه حیله تا حق را بپوشاند که کسی او را کشته که او را
بجنک آورد و باین حیله معویه اهل شام را اعتقاد این شد
که لشکر بغی عراقیانند و چون این خبر با بن عباس رسید
کفت حضرت الله تعالی معویه را بکشد ازین قولش پس بنا
برین قول او رسول الله صلی الله علیه و آله حمزه و ابو عبیده
و سایر شهدای بدر و احد را کشته زیرا او ایشان را بجنک
کفار برد ومع هذا بر معویه چون جایز باشد که امیر المؤمنین

علیه السلام را بر منبر سب کند و این مستمر بماند تا زمان
عمر بن عبد العزیز و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده کسی که سب کند علی را مرا سب کرده است و کسی
که مرا سب کند سب کرده است حضرت الله تعالی را آیا
جایز است که بمعویه که اجتهاد کند در سب کسی که حضرت
الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله مادح او باشند
و اورا تنزیه نموده باشند از خطا و تفضیل داده باشند
اورا بر همه و اساس و بنای اسلام بشمشیر او باشد و نظام
امت بتدبیر او و احکام شریعت بعلم او باشد و رسول
الله صلی الله علیه و آله در حق او گفته باشد که علی با حق
و حق با علیست و حق با علی دور میزند بهر نحو که او دایر
باشد و این حدیث متفق علیه بین الکل است و کسی انکار نکرده است
و ظن من این بود که مثل تو عالمی که اطلاع باین احوال داشته
باشد در باب معویه و کفر او شک داشته باشد و سعد الدین

تفتازانی چون برین احوال مطلع شد تبری جست از معویه
و اورا سب کرد و سب او و معویه را مشهور شد در خراسان
و چون چنین است توقف تو در سب او چه صورت تواند داشت
و دیگر جناب شیخ فرمود که درباره یزید ترا چه اعتقاد
است ملا گفت مرا شک نیست در وجوب لعن او و میگویم
که بر کل مسلمانان واجبست که از وبیزاری بجویند
بواسطه اینکه امام حسین را کشت جناب شیخ فرمودند
که بهمین نیز اکتفا ننمود بلکه قتل عام انصار کرد و بر کعبه
معظمه منجنیق بست و کعبه را خراب کرد ملای گفت مرا
ازین جهت نیز شک در لعن او نیست جناب شیخ فرمودند
که نه سبب خلافت او پدرش شد ملا گفت بلی چنین است
جناب شیخ فرمود که پس در معاصی و فسوق او پدرش
دخیل باشد بلکه پدر و پسر نظیر یکدیگر اند زیرا پدر حسن
بن علی علیهما السلام را مسموم ساخت و پسر حسین بن علی

علیهما السلم را کشت ملای هروی در باره سم حسن بن
علی علیهما السلم تعجب نموده جناب شیخ فرمودند که این
قصه را جمیع اهل سیر و محدثین نقل کرده اند و ثابتست
و کسی را درین شك نیست ملای هروی چون دانست
که قصه سم امام حسن علیه السلم تحقق دارد از معویه
نیز بری شد جناب شیخ فرمودند که سبب خلافت معویه
نه عثمان شد زیرا عثمان او را والی شام کرد و او را در انجا
تمکین داد تا بحدی که طغیان نموده انچه شنیدی از و سر زد
پس انچه او کرد از فساد و هتك اسلام و قتل مسلمانان با
عثمان در انها شریك و سهیم خواهد بود زیرا کسی را که
فسق بلکه کفرش بر او ظاهر بود والی شام نموده تمکینش
داد تا انکه سر زد از و انچه سر زد بلکه میکویم که سبب
قتل حسین بن علی علیهما السلم عمر بن الخطاب شد هروی
کفت بچه دلیل سبب قتل حسین عمر شد جناب شیخ فرمودند

که دلیل این قول واضح است زیرا اکر او خلافت را بشوری
نمی انداخت و عبد الرحمن بن عوف را دران صاحب رای
نمیساخت و این بدعت را بهم نمیرسانید خلافت بعثمان
نمیرسید و امت عثمان را عدیل امیر المومنین نمیدانستند و
حال انکه عثمان در فضل و شرف و علم و زهد و جهاد و
سبقت در ایمان و سایر مراتب با آنحضرت طرف نسبت
نمیتوانست بود اما چون عمر شوری را بدعت کرد و کفت
هر کس که مخالفت کند آنطرف را که عبد الرحمن استاورا
بکشید خلافت بعثمان رسید و انچه نمیبایست که بشود
روداد پس شورای عمر سبب خلافت عثمان و عثمان سبب
خلافت معویه و معویه سبب خلافت یزید شد و یزید
امام حسین علیه السلم را کشت و انصار را قتل عام کرد
و کعبه معظمه را منهدم ساخت پس ثابت شد که سبب
قتل حسین علیه السلم عمر شد جناب شیخ بعد از ایراد

این مراتب بهروی کفت که مرا بر صدق اینکه عمر سبب
قتل حسین بن علی علیهما السلام شد حکایتی هست هروی
کفت کدامست آن حکایت جناب شیخ فرمودند که چون
یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید حضرت امام حسین
علیه السلام را شربت شهادت چشانید عبد الله بن عمر منکر
این فعل ناشایست او شده باو نوشت که عظیم کاری
کردی و در اسلام طرفه امری احداث نمودی و مصیبت را
بر اهل اسلام بسیار کردی یزید علیه اللعنة والعذاب
الشدید در جواب او نوشت که ای احمق ما خود را در
خانهٔ آراسته و فرش پیراسته یافتیم بر سر آن با عدو قتال
نمودیم و عدو را کشتیم پس اگر این خانه آراسته و فرش
پیراسته حق ماست و عدو را در ان حقی نبود پس ما
بواسطه حق خود چون با دشمن مقاتله نمودیم و او را
کشتیم ما را گناهی نیست و اگر آن حق از عدوی ما بود

و ما را در ان حقی نبود اول کسی که این حق را از صاحبش کیاند
و این سنت را گذاشت پدر تو بود پس عبد الله بن عمر ساکت
شده هیچ در جواب یزید نتوانست که بگوید و مردم نیز غدر
یزید را تصدیق نمودند هروی گفت این ظلمی بود از یزید
لعنه الله و عمر امر باین ظلم نکرد و این را نمیدانست که آخر
کار باینجا خواهد رسید و یزید خلیفه خواهد شد و اگر
آن هم میدانست چه میدانست که از وچنینها سر خواهد
زد پس عمر را در اینها چه گناه باشد جناب شیخ رضی الله عنه
در جواب فرمودند که معلوم تو نیست اینکه سبب سبب
سبب است هروی گفت بلی چنین است اما عمر سبب تام
این وقایع نبود بلکه جزء سبب بود جناب شیخ فرمودند الحمد
لله که اعتراف نمودی که عمر جزء سبب این وقایع بود
و جزء سبب هم سبب است زیرا تاثیر سبب بی آن میسر
نیست هروی این را نیز اعتراف نموده از ین ساکت شد و گفت

بجناب شیخ که از برای من قدری از احوال خلفای بنی عباس
را نقل فرمای جناب شیخ فرمود که بحث از ایشان فرعست زیرا
خلفای ثلثه اصل اند و خلافت بنی عباسیه و غیرهم فرع خلافت
آن سه است و بحث از فرع فایده ندارد بلکه فایده در بحث اصل
است و با وجود این چون خاطر تو میخواهد احوال ایشان را نیز
از برای تو بیان میکنم الحال بگو بمن که درباب این امام که در این
شهر مدفونست و اسم مبارک او علی بن موسی الرضاست ترا
چه اعتقاد است هروی گفت اعتقاد من درباب او اینست
که او ذریهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله است و واجبست
مودت او بر جمیع اهل اسلام و او از اهل الله است و حضرت
الله تعالی او را برگزیده است و در علم و عمل از جمیع
خلق ممتاز است و در زهد و فضل و شرف کسی باو نرسد
جناب شیخ فرمودند که درباب پدر او موسی بن جعفر چه
اعتقاد داری هروی گفت همان اعتقادی که به پسر او

دارم باو هم دارم جناب شیخ فرمودند بنابرین اعتقادی که
بایشان داری چه میگویی درباب خلیفهٔ که پدر را حبس
کرد و در حبس او را سم داد و کشت و خلیفهٔ که پسر را نیز
زهر داد و کشت بعد از آنکه اعتراف بفضل و استحقاق
خلافت او نموده او را ولی عهد نمود هروی گفت کیست
آن خلیفه که میگویی که پدر و پسر را کشت جناب شیخ
فرمودند اما پدر را هرون الرشید حبس نمود در خانهٔ سندی
بن شاهک مدتی مدیدی و در حبس او را سم داد و کشت
و اینکه میگویم ثابت شده باخبار صحیحه و مامون که پسر
هرون بود پسر را که علی بن موسی باشد مسموم کردانیده کشت
و این مشهور است و در نزد علما ثابت و مبین است و کسی
را در آن شک نیست هروی گفت بنمای بمن شاهدی از
کتب علما جناب شیخ فرمودند که از علمای ما یا از علمای شما
هروی گفت از هر دو جناب شیخ فرمودند که از علمای ما

ببیار راست ازانجمله شیخ مفید در کتاب ارشاد و ابن بابویه
در کتاب اخبار الرضا و اردبیلی در کتاب کشف الغمة و غیر اینها
بیان فرموده اند اتفاقا در خانه سید محسن کتاب عیون اخبار
الرضا بود و آنرا حاضر ساختند و جناب شیخ رحمه الله قصهٔ
هرون الرشید و امام موسی را باو نمود و کارهای دیگر که
کرده بود از قتل بنی هاشم و ایشانرا متفرق ساختن در کل
بلاد و بعضی را حبس نمودن تا در حبس مردند و غیر اینها انچه ازو
صادر گشته بود باو نمود و چون هروی بر اینها مطلع شد
بر هرون لعن نموده ازو بیزاری نمود جناب سید محسن
کتاب دیگر هم داشت که تصنیف علمای ایشان بود و مصنف
شافعی مذهب بوده و آنرا کتاب العاقبه گفتندی آنرا نیز
حاضر ساخت و جناب شیخ ازان کتاب احوال خلفای بنی
عباسیه را گشوده باو نمود انچه بیان نموده بود از احوال
ایشان از فسق و فجور و مردن ایشان در حالت مستی و غیر

ذلك هروی چون ازان کتاب بر احوال ذمیمهٔ ایشان مطلع
گردید گفت خدایا ترا شاهد میگیرم که من بری گشتم از خلفای
بنی امیه و بنی عباسیه و بتو امید نزدیك شدن دارم بسبب
دوری جستن از ایشان و چون هروی از خلفای بنی امیه و
عباسیه تبرا نمود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه ازان کتاب
که بکتاب العاقبة مسمی بود و مصنفش شافعی بود حدیث طرفه
جسته باو نمود و آن حدیث این بود که آن مصنف بسند خود
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت نموده
که آنحضرت روزی درمیان جمعی از اصحاب خود نشسته
بود فرمود اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَجْلِسُ بَیْنَ یَدَیِ اللهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لِلْخُصُوْمَةِ
یعنی من اول کسی ام که بنشینم [illegible] در برابر [illegible] روز قیامت از جهت خصومت
مَعَ الثَّلٰثَةِ یعنی من اول کسی که در برابر حضرت الله تعالی در روز
[illegible]
قیامت نشسته با آن سه کس خصومت خواهم کرد و چون
هروی این حدیث را دید جناب شیخ باو گفت که این حدیث
بر تو حجتست زیرا این مرد که این حدیث را روایت نموده

از علمای شماست هروی در جواب شیخ گفت که صاحب
کتاب این سه کس را بغیر آن سه که شما میگوئید حمل نموده زیرا
او کس را بعتبه و شیبه و ولید بن عتبه حمل نموده که در روز بدر
بر آنحضرت و حمزه و عبیده بروز نموده با ایشان قتال کردند
جناب شیخ اعلی الله درجته فرمودند که این حمل بسیار دور
است بدو وجه یکی آنکه شکوه از عتبه و شیبه و ولید
مخصوص آنحضرت نیست بلکه حمزه و عبیده هم در ان شکوه
شریکند و آنحضرت شکوه و خصومت را مخصوص خود
گردانیده فرموده انا اول من یجلس بین یدی الله الخ با آنکه
شکایت از عتبه و شیبه و ولید در روز قیامت بی صورت است
زیرا آنحضرت و حمزه ایشان را کشتند و از کسی که او را کشته
باشند شکایت چه صورت تواند داشت شکایت و خصومت
با کسی باشد که با آنحضرت ظلم کرده باشد و آن نیست مگر
این سه کس که حق او را غصب نمودند و او را جفا کردند

واز مرتبه که حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و
آله از جهت حضرتش مقرر فرموده بودند کیانیدند جناب
شیخ رضی الله تعالی عنه چون توجیه صاحب کتاب العاقبة
را تزییف فرمود و ظاهر کرده اند که مراد آنحضرت صلوات
الله علیه از آن کس ابوبکر و عمر و عثمان است مرتبه دیگر
بملای هروی خطاب نموده فرموده که چه میگوئی در
حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بحضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطاب نموده فرمود که
ای ابو الحسن زود باشد که امت من متفرق شوند بهفتاد
و سه فرقه یک فرقه ناجی است و باقی در آتش خواهند بود
ملای هروی گفت این حدیث صحیح است و در صحتش شکی
نیست جناب شیخ فرمودند که فرقه ناجیه میتواند که غیر
اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله باشد که حضرت
الله تعالی در کتاب محکم خود شهادت داده بتطهیر ایشان

از رجس چنانچه فرموده اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
یعنی جز این نیست که میخواهد خدا که بردارد از شما چرک گناه را ای
اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا
اهل بیت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی
آیا نه اینست که این آیه نازل
شده در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم باتفاق
کل در آنوقت که پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشانرا بپوشانید
بکسای خود و فرمود اللّهُمَّ هؤلاءِ اهلُ بیتی فاذهب عنهم
الرِّجسَ وطهِّرهم تطهیرًا یعنی الهی بدرستی که اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان چرک گناه را و پاک گردان
ایشان را پاک گردانیدنی
و امر فرمود حضرت الله
تعالی نبی خود را که ایشانرا در دعا اختیار کند در قصه
مباهله چنانچه فرمود قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَکُمْ
الخ
یعنی بگو ای محمد که بیایید بخوانیم ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را
و چون آنحضرت بمباهله بیرون رفت بیرون نبرد با خود
غیر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم را باتفاق کل و بعد
از آن دانسته شد که مراد در آیه ایشان بودند نه غیر ایشان

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ
سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجَی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وَهَلَکَ
یعنی اهل بیت من مانند کشتی نوح اند کسی که سوار شد از آن نجات یافت و کسی که از او تخلف نمود غرق گردید
پس بگو بمن که کدام طایفه اولی اند باقتدا
و اتباع آیا ایشان که اهل بیت نبی الله اند و آنان که اتباع
ایشان و اقتدا بایشان نموده اند و از پی اقوال و افعال ایشان
رفته اند یا آنان که از ایشان منحرف گردیده و از طریقه ایشان
کناره گزیده اند و اقتدا نموده اند بکسی که حضرت الله تعالی
نص بطهارت او ننموده و مردم را امر باتباع ننموده و نبی خود
را امر باستعانت ایشان در دعا نفرموده بلکه من میگویم بطریق
جزم و یقین که اولی باتباع مذهب امامیه است بچند وجه
اول آنکه ایشان اخذ مذهب خود از ائمه نموده اند که اعتقاد
بعصمت و فضل و علم و زهد ایشان دارند و کتابها در فضایل
و مناقب ایشان نوشته اند حتی علمای شما نیز در تعداد فضایل

ومناقب ایشان تصانیف دارند مثل کتاب مناقب وکتاب
غایة السؤل فی مناقب آل الرسول که ابن مغازلی نوشته وکتاب
ابوبکر بن محمد بن مؤمن شیرازی که استخراج نموده از دوازده
تفسیر وکتاب موفق بن احمد مکی وکتاب کشف الغمه وغیر اینها
وهرگاه خصم نیز در مدح ائمه ایشان شریک باشند وکسی از
مخالفین طعن در ایشان نکرده باشد پس البته وبالضرورة
ایشان باتباع اولی واحق خواهند بود از آنانکه خصم در
مدح او شریک نیست بلکه خصم را طعنها در ایشان هست
ومثالب شنیعه بایشان نسبت داده اند واعمال قبیحه که
مجموع امت در نقل آنها متفق اند وآنانی که ایشانرا امام خود
میدانند نیز نقل نموده اند بایشان ثابت مینمایند پس هر عاقل
میداند که کسی که کل امت در مدح وتعظیم او متفق باشند احق است
باقتدا از کسی نه چنین باشد حتی در این زمان هم مخالف ومؤالف
از بلاد بعیده از جهت زیارت مسافتها طی مینمایند تا بشرف

زیارت ایشان خود را فایض کردانند پس این تعظیمی که از ایشان
در دلها هست حجت قاطعست براینکه ایشانرا در نزد حضرت
الله تعالی شان عظیم هست وبراینکه ایشانند امامانی که
حضرت الله تعالی واجب کردانیده حق ایشانرا بر خلق و
ایشانند حجتهای حضرت الله تعالی بر خلقش وجه دویم آنکه
از پیغمبر صلی الله علیه وآله ثابت کشته که آنحضرت واجب
کردانیده برامت خود اتباع اهل بیت وسلوک آثار ایشانرا
واقتدا بایشان نمودن را در روایات بسیار که طرفین در نقل
آنها متفق اند وما را در اینمقام بنقل روایات منقوله از طریق
امامیه حاجت نیست از جهت شهرت آنها در نزد عام و
خاص اما آنچه جمهور روایت نموده اند بسیار است لکن ما
بعضی از آنها را در اینجا ایراد مینمائیم یکی از آنجمله آنکه در
جمع بین صحاح سته مذکور است که رسول الله صلی الله علیه
وآله فرمود رَحِمَ اللهُ عَلِیًّا اَللّٰهُمَّ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ مَا
یعنی رحمت خدای بر علی باد الهی حق را دایر کردان مع علی بهر سو که او دایر

السهی به اعجاز ان نسیم
کر بهشت فیتم زمین و زمن

دارَ یعنی رحمت خدا بر علی باد الهی حق را دایر کردان با علی هرجا
[گلوس: باشد]
که او دایر باشد روایت نمود احمد بن موسی بن مردویه
از چند طریق که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که الحق مع
[گلوس: یعنی حق علی]
عَلیٍّ وَعَلیٌّ مَعَ الحَقِّ لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ یعنی حق با علی
[گلوس: علیه السلام و علی علیه السلام با حق است و از هم جدا نمی شوند تا آنکه وارد شوند در نزد حوض]
و علی با حق است و از هم جدا نمیشوند تا آنکه وارد شوند در نزد [بر من]
حوض در مسند احمد بن حنبل از جابر مرویست که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی من و تو خلق کرده شده ایم
از یک درخت من از اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین
شاخهای آن درختند پس کسی که بشاخی از آن شاخها در آویزد
حضرت الله تعالی او را ببهشت داخل میگرداند در
مسند از سعد مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که من در میان شما گذاشتم چیزی که اگر بآن متمسک شوید گمراه
نمیشوید هرگز یکی کتاب خدا که آن ریسمانیست کشیده از آسمان
تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و البته این دو از

هم جدا نشوند تا وقتی که در نزد حوض بمن رسند و در صحیح مسلم در
دو موضع از زید بن ارقم مرویست که او گفت در میان مکه
و مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله خطبه خواند و در آن
خطبه فرمود ای مردم نزدیکست که بیاید بمن رسول رب
من و من او را اجابت کنم پس در میان شما میگذارم دو ثقل
اول آن دو ثقل کتاب خدای تعالی است و دوم آن اهل بیت
منند و سفارش مینمایم شما را در اهل بیت من جار الله
علامه زمخشری باسناد خود روایت نموده که رسول الله صلی
الله علیه و آله فرمود که فاطمه خوشحالی دل منست و دو پسر
او میوه دل منند و شوهر او نور چشم منست و امامان از اولاد
او امنای رب منند و ریسمانی اند کشیده میان خدای من و خلق
او پس هر کس که چنگ در زند در ایشان نجات می یابد و کسی که
از ایشان در گذرد باطل میگردد ثعلبی در تفسیر خود
باسانید متعدده روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه

آله فرمود که ای مردم بتحقیق که من در میان شما کذاشتم دو ثقل
را که دو خلیفه اند اکر دست بزنید باین دو هرانیه کمراه نشوید
هرکز یکی کتاب خدای که آن ریسمانیست کشیده شده میان آسمان
و زمین و دیکری عترت و اهل بیت منند و این دو هرکز از هم
جدا نشوند تا وقتی که بمن وارد شوند در نزد حوض و حمیدی
در جمع بین الصحیحین از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت
نموده که فرمود من در میان شما میکذارم دو ثقل را یکی کتاب
خداست که دران هدایت و نوراست و دیکری اهل بیتم
در مسند احمد بن حنبل از رسول الله صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود نجوم امان اهل آسمانند و هرکاه
نجوم برطرف شوند اهل آسمان برطرف میشود و اهل بیت من
امان اهل زمین اند پس هرکاه که اهل بیت من برطرف شوند
اهل زمین برطرف میشوند و همچنین موفق بن احمد مکی این حدیث
را روایت نموده و در صحیح بخاری در دو موضع بدو طریق از

جابر بن عینه مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
کار مردم درکذراست مادامی که دوازده خلیفه بر ایشان
والی شوند و کل آنها قریش باشند و در روایت دیکر وارد شده
که فرمود همیشه اسلام عزیز است از دوازده خلیفه و کل ایشان
از قریش باشند و در صحیح مسلم از رسول الله صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود پیوسته دین اسلام برپاست تا قیامت
قایم شود و بر مسلمانان والی باشند دوازده خلیفه که همه
ایشان از قریش باشند و در صحیح ابی داود و در جمع بین الصحیحین
و در تفسیر ثعلبی مسطور است که چون ساره از هاجر کراهت
کرد وحی کرد حضرت الله تعالی با برهیم علیه السلام که ببر
اسمعیل را با مادرش در جایی که انجا را بیت تهامی مینامند
یعنی مکه و من ذریة او را منتشر خواهم کرد ایند و ایشان را
مسلط میسازم بر کسی که بمن کافر شود و از ایشان نبی عظیمی
ظاهر میکردانم و از مسروق مرویست که او کفت جوانی پرسید

از عبدالله بن مسعود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چند خلیفه
فرمود که بعد از و خواهند بود ابن مسعود بجوان گفت که تو کم
سنی و این سؤال را تا حال کسی از من نکرده است و چون تو پرسیدی
میگویم بتو که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که
بعد از و دوازده خلیفه خواهند بود مساوی عدد نقبای بنی
اسرائیل و ازین باب روایات از جمهور بسیار است و اگر بذکر
همه اتیان نمایم کلام طولانی میشود و وقت وسعت آن ندارد
و این احادیث دلالت دارند بر امر باقتدا کردن امت باهل
بیت و بر وجوب اتباع ایشان و بر تمسک بطریق ایشان نمودن
و ایشانند دوازده خلیفه از ذریة رسول الله صلی الله علیه
و آله و در امت هیچ فرقه خلافت را حصر ننموده بدوازده خلیفه
سوای امامیه که قایلند بامامت دوازده امام که مشهورند
در فضل و زهد و علم و جهد در نزد کل امت پس واجبست
اقتدا بایشان نمودن [illegible] طریق ایشان سالک شدن پس ازینها

که گفتیم ظاهر میگردد که مذهب امامیه واجب الاتباعست
و وجه سیم آنکه بهترین مقالات و نیکوترین اعتقادات در
اصول و فروع آنست که مذهب امامیه بران اشتمال دارد
و این بر کسی که اطلاع بر اصول و فروع مذاهب داشته
باشد و او را شبهه و تقلید مانع نباشد ظاهر است و حکم
مینماید که مذهب امامیه بهترین مذاهبیست که امت اختیار
نموده اند و ایشان لایق ترند باقتدا و ایشانند مصداق قول
حضرت الله تعالی که فرموده اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ
اَحْسَنَهُ — یعنی ان گروه که می شنوند کلام را و پیروی میکنند نیکوتر کلام را
زیرا در اصول تنزیه و تعظیم حضرت الله تعالی و تعظیم انبیا
و امامان بنحوی مینمایند که در اصول غیر ایشان نیست زیرا
ایشان تنزیه مینمایند حضرت الله تعالی را از تشبیه و رؤیت
و اتحاد و حلول و معانی قدیمه و افعال و خلق افعال عباد و
رضا بکفر و فسق و نسبت قبایح و دروغ [illegible] بودن افعال او بی

غرض و میگویند حضرتش بنده کان را تکلیف بما لا یطاق مینکند
و معتقدند در انبیا که ایشان از صغایر و کبایر و از خطا
و زلل و نسیان از اول عمر تا آخر معصومند و اعتقاد دارند
که امامان معصومند از خطا و عصیان و میگویند که امام
باید اعلم و افضل باشد از رعیت و نسبش باید که اشرف
از جمیع باشد و در مذاهب اهل سنت همه اینها را بخلاف اینها
اینها اثبات مینمایند چنانچه تشبیه و اتحاد و حلول و جهت و
جسمیت و رؤیت بصریت و معانی زایده را بر حضرت الله
تعالی تجویز مینمایند و میگویند فاعل نیست در وجود مگر
خدای تعالی و همه معاصی و قبایح و شرور بخلق نمودن اوست
و موافق اراده اوست و بندگان مجبورند در فعل و او راضی است
بکفر و عصیان و نسیان تجویز مینمایند و از برای پیغمبر خود امور
که دلالت بر دنائت و خست میکند روایت مینمایند مثل
اینکه روایت میکنند که آنحضرت نماز ظهر را دو رکعت کرد

و بعضی از اصحاب حضرتش را بران اخبار نمودند و مثل اینکه
روایت نموده اند که حضرتش داخل محراب شده جنب بامر که
نماز گذارد و استماع لعب نمود و غنا شنید و ایستاده بول کرد
و غیر اینها چیزهای که از امثال این صدورش قبیح است و میگویند
که بر خلفای که واجب الاطاعه اند خطا و عصیان و
کبایر جایز است و میگویند که لازم نیست عالم بودن امام
بما یحتاج امت و جایز است در فتوی رجوع برعیت کنند
و از ایشان استفاده نمایند و لازم نیست که امام افضل
و نسبش اشرف از رعیت باشد و در اسلام لازم نیست که
امام مرتبه اعلا داشته باشد اما در فروع امامیه تجویز
قیاس و استحسان و عمل برای نمینمایند و در فتاوی مضطرب
نمیباشند و در مسایل اختلاف ندارند و تکفیر یکدیگر
نمیکنند و اقتدای بهم را حرام نمیدانند بواسطه آنکه اخذ
فتاوی و احکام خود را از ائمه ذریه رسول الله صلی الله

علیه وآله که اعتقاد عصمت بایشان دارند نموده‌اند و
ایشان اخذ علوم از یکدیگر نموده اند با بجدّ بزرگوار ایشان
منتهی شده پس فروع ایشان محکم‌تر است از فروع دیگران
وشرع ایشان بهترین شرایعست ودین ایشان از همه دینها
تمام‌تر است وغیر ایشان عمل بقیاس واستحسان ورای
مینمایند و متفرّق بچها رفرقه شده اند وهر فرقه روایات و
احادیث را از جماعتی که فسق وتعمّد بکذب از ایشان ظاهر شده
روایت مینمایند وهر فرقه طعن بدیگری میزنند واز یکدیگر
تبرّی مینمایند ویکدیگر را تکفیر میکنند ومایل اند بامامانی
که جایز الخطا ومعاصی اند ومواد اخذ از نبی را منحصر بایشان
نموده اند واز اهل بیت نبی خود منحرف گشته وضع شرع برای
خود کرده اند ودر شرع نبی خود تصرّفها کرده اند وحرام
خدا را حلال وحلال خدا را حرام کرده اند وما در فتاوی
ایشان چیزی چند می یابیم که مخالف معقول ومنقولست زیرا

اخذ نموده اند از خطا وزلل محفوظ‌اند بخلاف غیر ایشان وکسی که
اطلاع بر اصول وفروع گروه امامیه وغیر ایشان داشته باشد
میداند که انچه گفته شد مطابق واقعست وگروه امامیه
فرقه ناجیه اند بنصّ رسول الله صلّی الله علیه وآله چنانچه ابو
بکر بن محمد بن مؤمن شیرازی در کتابی که از تفاسیر دوازده
گانه اخراج نمود روایت نموده که چون رسول الله صلّی الله
علیه وآله فرمود که بعد از من امّت من بهفتاد و سه فرقه
متفرق خواهند شد ویک فرقه از ایشان ناجی وباقی در آتش دوزخ
خواهند بود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
یا رسول الله فرقه ناجیه کیانند رسول الله صلّی الله علیه وآله
فرمود آنانی اند که متمسّک بتو واصحاب تو اند پس این حدیث
نیز دلالت دارد برینکه تابعان اهل بیت وهر کس که اقتدا
بایشان داشته باشد فرقه ناجیه اند از ینجهت که رسول الله
صلّی الله علیه وآله تحریص نموده است امّت خود را بر اقتدا وپیروی

نمودن بایشان وواجب کردانیده برکل امت که پیروی ایشان
کنند وما ازاینها جزم میدانیم که فرقه ناجیه ایشان وپیروان
ایشانند وفرقه ها لکه آنانند که ازیشان انحراف ورزیده
اقتدا بغیرایشان کرده اند چنانچه حدیث مشهور متفق علیه
نیز مؤید اینست که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده مَثَلُ
اَهلِ بَیتِ مَثَلُ کشتی نوح است که هرکه دران سوار شد
نجات یافت وکسی که ازان تخلف ورزید غرق کردید ومثل
اینها درآیات واحادیث بسیار است که دلالت دارد برین
که پیروی رسول الله صلی الله علیه وآله وآل امجاد اوطریق
نجات وهدایتست وچون سخن جناب شیخ باینجا رسید ملای
هروی بنابرقول مشهور که زود میخ آهنی درسنك و
بنابرقول مشهور دیکر که تربیت نااهل راچون کردگان
درکنبد است درجواب حضرت شیخ کفت اینها راکه ذکر
کردی وکفتی که دلالت دارد بروجوب اتباع اهل بیت

وفرقه امامیه فرقه ناجیه اند تلبیس برسامع است بخبرهای
واحد واهل سنت هم ازجهت مذهب وامامان خود مدحها
دارند مثل انچه تو کفتی بلکه زیادتر ازان ومذمت مذاهب
غیررا میکنند باقبح وجهی وحضرت الله تعالی فرموده کُلُّ
حِزبٍ بِمَا لَدَیهِم فَرِحُونَ (یعنی هر گروهی)
(گروهی آنچه در نزد ایشانست شادانند) وانصاف اینست که مشغول مدح وذم نشوند
زیرا باب مدح وذم بابیست واسع وکلام بسبب آن
ازطرفین طول بهم میرساند جناب شیخ چون ازو این قول را
شنید یا ازجهت تنکی وقت یا ازبرای مصلحت کفت راست
میکویی وبانصاف تکلم نمودی لکن چه میکویی دران احادیث
که دلالت دارد برحصر خلفا بدوازده ودرکتب معتبره
شما مسطور است ومن ازبرای تو دراینجا ایراد نمودم آیا
نه اینست که دلالت دارد برصحت مذهب امامیه دارد
که ایشان تخصیص داده اند امامان خود رابدوازده از

ذریت رسول الله صلی الله علیه وآله وهیچیك از فرق اسلامیه
چنین نیستند ملا هروی گفت این احادیث معارض دارند
بمثل وگاه از رواست جناب شیخ در جواب فرمودند که این
احادیث باین اعتبار که از طرفین در نقل آنها متفق اند و رجال
طرفین که اینها را نقل نموده اند از حیثیت وفور و کثرت بحد
تواتر میرسند در نزد امت پس واجبست که باینها عمل
نموده معارض آنها را که یکطرف آنرا نقل نموده اند ترك
نمایند زیرا حدیث متفق علیه معارض نمیشود بحدیثی که متفق
علیه نباشد و خصم منفرد باشد در نقل آن و عاقل باید که
طریق احتیاط را منظور دارد و حدیث متفق علیه را بگیرد
وحدیث مخصوص را و مختلف فیه را طرح نماید و مع هذا برهان
دیگر هم داریم بر حقیت مذهب شیعه امامیه و بطلان
مذهب غیر ایشان و این چیزیست که اکثر دیده اند و شنیده
بحدیست که انکار آن نتوان نمود ملای هروی گفت کدامست

آن جناب شیخ فرمودند که در مشهد حسین بن علی علیهما
السلم در هر میقاتی جمع کثیری از بلاد دور و نزدیك از جهت
زیارت آنحضرت صلوات الله علیه حاضر میشوند خصوص
در شب اول رجب که امامیه و اهل سنت در آن مشهد
حاضر میشوند و جمعی دیگر که بعلت کوری و برص و جذام گرفتارند
و آنان که زمین گیر شده اند حاضر میشوند پس هر یك از ینجماعت
که بعلل مذکوره گرفتارند اگر از مذهب اهل سنت تبری نمایند
از روی اخلاص از آن علت شفا می یابند و کسی که از آن مذهب
تبری نکند در آن علت باقی میماند و شفا نمی یابد و در هر سال
از ینجهت خلق بسیاری از اهل سنت بمذهب امامیه در می آیند
چون این قسم معجزه می بینند آیا میتواند بود بغیر اینکه مذهب امامیه
بر صواب و مذهب اهل سنت باطل باشد و بر هر کس واجب
باشد که از مذهب خود تبری نموده بمذهب امامیه داخل
شود ملای هروی گفت کسی در اینجا هست که این معجزه را

دیده باشد سید محسن کفت که متواتر و ثابتست و آنهایی که
بآن مشهد رسیده اند همه نقل مینمایند و کسی انکار نمیکند
وخصوص جماعتی که در انجا حاضر بوده اند وخود مشاهده
نموده اند و اهل صلاح و دین بودند همین این معجزه را نقل
نمودند ملای هروی کفت این حجت واضح وبرهان قاطع است
جناب شیخ اعلی الله درجته در رساله فرموده که چون
سخن باینجا رسید مؤذن اذان جمعه کفت و مجلس طی شد
وهمه از برای نماز برخواستیم و دیکر بعد از ان میان من و
ملای هروی اجتماع روی ننمود لکن سید محسن بعد از چند
روز باو برخورده او را متردد یافته در مذهب و کفته که
اراده من آنست که بمشهد حسین علیه السلم بروم و
انچه شما نقل نمودید اکر بر من ظاهر شود از مذهب اهل
سنت بیزار خواهم شد و بمذهب شیعه اثنی عشریه داخل
خواهم شد و بعد از ان از حال او چیزی معلوم ما نشد که چه

بر سر او آمد و در خاتمه جناب شیخ رفع الله درجته فرموده
که اینست انچه میان من و فاضل هروی از مناظرات رو
داد و الحمد لله بر ظهور حق و کتمان باطل و استغفر الله از
زیاده و نقصان و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
و کفته که فراغ از تعلیق رساله حاصل شد در صبح جمعه
بیست و یکم شوال سنه هفتصد و سی و نه از هجرت نبویه
صلی الله علیه و آله فصل پنجاه و هشتم
در ذکر مناظره مامون عباسی با چهل کس از فضلای اهل
سنت و آن چنین است که مامون امر باحضار جماعتی از علمای
اهل سنت که عدد ایشان بچهل میرسیده نمود و چون حاضر
شدند مامون اولا با ایشان مهربانی و الفت نمود تا مطمئن
شوند و دهشت از ایشان زایل شود و چون اطمینانی ایشان را
حاصل کردید و انس کرفتند مامون با ایشان خطاب نمود کفت

میخواهم شما را میانه خود و حضرت الله تعالی حجت سازم از
حضرت الله تعالی بترسید و جلالت قدر و پادشاهی مرا
منظور مدارید و حق را حق و باطل را باطل بدارید و خود را
از آتش دوزخ نگاه دارید و خود را مستحق قرب حضرت الله
تعالی کردانید بسبب متابعت حق با من مناظره کنید در آنچه
معتقد شماست و از من مترسید و بدانید که مرا اعتقاد اینست
که علی بن ابی طالب علیه السلم بعد از رسول الله صلی الله ع
و اله بلا فاصله خلیفه برحق است اگر من درین اعتقاد برصوابم
مرا تصدیق نمائید و اگر بر خطا باشم مرا آگاه کردانید و ازین
اعتقاد مرا بدلیل و حجت برکردانید و بطریق صواب دلالت
کنید الحال الاختیار با شماست میخواهید اول شما تکلم نمائید و اگر
میخواهید من اول تکلم نمایم آن جماعت گفتند بلکه ما اول تکلم
مینمائیم و از حضرت تمنا میکنیم مامون گفت بسیار خوبست
لکن در میان خود یکی را که همه قبول داشته باشید و اذعان

فضل او نموده باشید انتخاب کنید که با من مناظره نماید و
اگر بر آنچه او بگوید در پیش یکی از شما حرفی زاید بر آن باشد
بگوید و اگر حرفی بگوید که خللی در آن باشد یکی از شما آن خلل
را تدارک کند پس یکی از آن جماعت که باعتراف همه از کل بیش بود
بر سر احتجاج آمده گفت مرا اعتقاد اینست که خلیفه بحق
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر است زیرا روایتی
که حجت آن تواند شد از رسول الله صلی الله علیه وارد گشته
و آن اینست که آنحضرت فرمود اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي
یعنی پیروی کنید این دو کس بعد از من یکی ابوبکر دیگر عمر
أَبُوبَكْرٍ وَعُمَر پس هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله امر باقتدای
بایشان کرده باشد میدانیم بیقین که حضرتش امر باقتدا نمینماید
مگر بهترین خلق و هرگاه ایشان بهترین جمیع خلق باشند باید
ایشان خلیفه باشند و خلافت ایشان موافق حق باشد و غیری
نتواند بود که خلیفه باشد با وجود ایشان مامون در جواب
گفت روایات که از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست

بسیار است و از سه حال بیرون نیست یا آنست که همهٔ آن
روایات حق است یا همه باطلست یا بعضی حق و بعضی باطل
نتواند بود که همهٔ آن روایات حق باشد زیرا از حق بودن همه بطلان
همه لازم می آید بجهت آنکه بعض از آن روایات نقیض بعض دیگر
پس هرگاه نقیضین حق تواند بود باطل نیز تواند بود و از جواز
بطلان جمیع روایات بطلان دین و اندراس شریعت غرّا
لازم می آید و این بالبدیهه باطلست پس ماند که بعض از آن
روایات حق و بعضی باطل باشد بی خلاف و هرگاه چنین باشد
پس روایتی را که مدّعی دلیل دعوای خود کرده اند اگر آن
روایت نقیض داشته باشد باید که آن مستدلّ دلیل
دیگر بر صحت آن روایت ایراد نماید تا آن روایتی که نقیض
آنست توان طرح نمود و با این روایت متمسک شد و چون چنین
است میگوییم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
حکیمتر از جمیع حکما و اولی از جمیع خلق است بصدق و راستی

گفتار و دورتر است از جمیع مردم در امر بمحال نمودن باتفاق
کل و چون چنین است میگوییم که این دو مرد خالی از آن نیست
که در جمیع جهات متفق اند یا در جمیع مختلفند یا در بعض متفق
و در بعض دیگر مختلفند و اگر در همه جهات متفق باشند لازم
می آید که در عدد و صورت و جسم مساوی باشند و این محال
است زیرا دو کس یکی نمیتواند بود از جمیع جهات پس ماند که
در جمیع جهات متفق نباشند و اختلاف در میان ایشان باشد
و هرگاه مختلف باشند چون تواند بود اقتدا بایشان و این
تکلیف بما لایطاق است بواسطه آنکه هرگاه اقتدا بیکی از این
دو کردی از آن دیگر مخال[illegible] کرده خواهی بود و مع هذا دلیل
قایمست بر اختلاف ابوبکر و عمر چنانچه ابوبکر اهل رده را
اسیر کرده و عمر ایشان را با وطان خود بر گردانید
ابوبکر خالد بن ولید را سردار لشکر کردانید و عمر او را عزل
نمود چون مالک بن نویره را کشته بود

عمر متعتین

را احرام کرداند و ابوبکر چنین نکرد پس مشخص شد که اگر
این حدیث صحیح باشد مراد از الذین اینان نخواهند بود بلکه
مراد کتاب الله و عترت رسول الله صلی الله علیه و آله خواهد
بود چون سخن مامون باینجا رسید دیگری از ان فضلا بتکلم
در آمده گفت حدیث دیگر هست که در خلافت ابوبکر استعمال
میتوان کرد مامون گفت کدامست آن حدیث آورد گفت رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر من غیر خدای خود خلیلی
میگرفتم هر اینه ابوبکر را خلیل میگرفتم مامون گفت این حدیث
هم باطلست زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله عقد اخوت انداخت
میان اصحاب و علی بن ابی طالب علیه السلام را با کسی برادر
نساخت و آنحضرت ازین خاطر رنجیده شد و چون رنجش خاطر
حضرتش پیغمبر صلی الله و آله ظاهر شد او را خاطرجویی نموده
فرمود که ترا از برای خود جدا کردم که عقد اخوت میان
خود و تو بخوانم و بعد از ان رسول الله صلی الله علیه و آله با

آنحضرت عقد اخوت بست آیا این حدیث صحیح تر است یا انکه
تو میگویی پس آنحضرت دوستترین خلق باشد در نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله آمرد چون جوابی از برای این نداشت
ساکت گردید دیگری از ان فضلا گفت دلیل دیگر هست
مامون گفت کدامست آن دلیل آورد گفت آن دلیل اینست
که رسول الله صلی الله علیه و آله در حق ابوبکر و عمر فرمود
که بهترین امت بعد از نبی این امت ابوبکر و عمر است مامون
گفت این حدیث هم باطل است زیرا اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله
میدانست که ایشان بهترین امت اند اسامة بن زید را بر
ایشان امیر نمیکردانید و چون اسامه را بر ایشان والی کردانید
و فرمود لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ
یعنی دور سازد او تعالی از رحمت خود کسی را که تخلف جوید از لشکر اسامه
چگونه ایشان بهترین این امت توانند
بود انکه علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کرد
حضرت الله تعالی را پیش از ایشان و بعد از ایشان و پیغمبر

صلی الله علیه وآله در حق او فرمود مَن كُنتُ مَولاه فَعَلِیٌ مَولاه
این روایتها صحیح تراست یا آنکه
تو روایت نمودی چون این مرد هم جوابی نداشت که در مقابل
معارضه مامون تواند بود او نیز سر در پیش افکنده ساکت شد
وچون او ساکت وملزم شد دیکری از آن فضلا سر برداشته
کفت دلیل دیکر بر حقیت امامت ابو بکر بعد از رسول الله صلی
الله علیه وآله هست اکر خلیفه استماع فرمایند مامون کفت
کدامست بکو تا بشنویم آنمرد کفت روایت کرده شده است
که چون ابو بکر کفت اَقِیلُونِی فَلَستُ بِخَیرِکُم وَعَلِیٌّ فِیکُم
علی علیه السلم
باو کفت ترا رسول الله صلی الله علیه وآله در نماز بر همه مقدم
داشت که میتواند که ترا موخر دارد وبر تو سبقت کیرند
مامون کفت این دلیل شما نیز باطل وبی صورتست زیرا اکر
این روایت راست میبود وعلی علیه السلم باو این اعتقاد میداشت

از جهت چه از بیعت او تخلف مینمود تا وقتی که حضرت فاطمه
علیها السلم وفات کرد انکه بنا برین روایت که پیغمبر
صلی الله علیه وآله او را بر همه مقدم داشته چون جایز بود او را
که استقاله کند راقم اوراق کوید که برین روایت اعتراض
دیکر نیز وارد است وآن اینست که اکر راست میبود که
پیغمبر صلی الله علیه وآله او را بر همه تفضیل داده ومقدم داشت
از جهت چه در سقیفه بنی ساعده تقدیم پیغمبر صلی الله علیه
وآله را حجت خود نمیساخت که انصار وغیر انصار را ملزم
کرداند چنانچه بعد از کفتن انصار مِنَّا اَمِیرٌ وَمِنکُم اَمِیرٌ
اَلاَئِمَّةُ مِن قُرَیشٍ را حجت خود ساخت وازین حجتش اکرچه
انصار ساکت شدند وچیزی در مقابل نتوانستند کفت
اما قریشیان می توانستند کفت وحجت بر او کرفت بلکه
کفتند وحجت بر او کرفتند چنانچه در کتب معتبره مسطور است
که چون کار خلافت بر ابو بکر راست کردید ومردم بعضی

طوعًا و بعضی کرهًا با بوبکر بیعت نمودند پس امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را طلب داشته حضرتش را تکلیف بیعت
کردند حضرتش بطریق الزام فرمود که من چیزیرا که شما
حجت خود ساخته انصار را متقاعد ساختید من حجت خود
میسازم بگوئید و انصاف بدهید که برسول الله صلی الله
علیه و آله میان من و شما که اقربست پس اگر این روایتی که
آنمرد بر مامون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ایراد نمود
و راست میبود و موضوع نواصب نمیبود بایستی که امیر المؤمنین
علیه السلم فی الفور بیعت کند و بر او این حجت را نگیرد و
حاصل کلام آنکه چون آنمرد ساکت شد دیگری از آن علما
بمامون خطاب نموده گفت مرا دلیلی هست بر افضلیت ابو
بکر و احقیت امامت او بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
اگر جناب خلیفه بحسن قبول اصغی فرماید مامون گفت بگو
دلیل خود را آنمرد گفت بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علی

بن ابی طالب علیه السلم فرمود مَنْ فَضَّلَنِی عَلَی اَبِی بَکْرٍ وَعُمَرَ
جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمُفْتَرِی یعنی کسی که مرا بهتر از ابوبکر و عمر
گوید من او را حد تهمت کننده بزنم پس اگر ابوبکر افضل و احق بخلافت نمیبود
بایستی که امیر المؤمنین علیه السلم او را باین مرتبه نستاید
مامون در جواب گفت چون جایز است بجناب امیر المؤمنین
که حد اجری نماید بر کسی که واجب الحد نباشد و تعدی نماید
از حدود الله تعالی انکه شما خود روایت نمودید
که ابوبکر گفت وَلِّیتُکُمْ وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ
یعنی من مسلط شما شدم و نیستم بهتر از شما در حالتی که علی در میان شماست
پس بنابرین یا ابوبکر باید که کاذب باشد یا علی بن ابی طالب
علیه السلم خود انصاف بدهید که قول علی بن ابی طالب علیه
السلم که شما از و روایت نمودید اصدقست یا شهادت ابوبکر
بر نفس خود پس این روایت اصلی نداشته باشد راقم اوراق
گوید که جمعی از علمای شیعه اثنی عشریه اعلی الله

تعالی درجتهم مثل شیخ مفید و غیره همین حدیث را بر تو اصب‌بد

نموده اولا نفی صحت آن نموده اند و بعد از ان فرموده اند که

بر تقدیری که این حدیث صحیح باشد معنی آن این خواهد بود

که چون تفضیل امیر المؤمنین علیه السلم بر ابو بکر مثبت

فضلی میشود از جهت ابو بکر و عمر زیرا گفتن که فلان افضل

است از فلان در صورتی درست میتواند بود که از برای هر دو

فضل ثابت باشد و چون چنین است مراد امیر المؤمنین صلوة

الله علیه این خواهد بود که کسی که مرا تفضیل دهد با بو بکر

و عمر چون درین تفضیل اثبات فضلی که در ایشان نیست

از جهت ایشان نموده حد مفتری بر او لازم می آید چون چیزی

که در ایشان نیست با یشان نسبت داده و درین کتاب نیز

نیز همین تحقیق در مناظرات شیخ مفید رضی الله تعالی عنه گذشت

حاصل انکه چون این مرد هم جوابی نداشت ساکت شد پس

دیگری از انجماعت گفت مرا حدیثی در خاطر هست در باب ابو بکر

و عمر اگر بفرمائید بگویم مامون گفت بگو آن مرد گفت که در کتب

معتبره مسطور است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود

اَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَ سَیِّدَا کُهُولِ اَهْلِ الْجَنَّةِ

یعنی ابو بکر و عمر و سید پیران اهل بهشتند

مامون گفت که این محالست زیرا در

بهشت کهول نمی باشد زیرا روایت واقع شده و در کتب معتبره

شما نیز این روایت مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله

بعجوزه که اسم او اشجعیه بود از روی مزاح فرمود که داخل بهشت نشود

بهشت پیره زن چون اشجعیه این قول را شنید بگریست آنحضرت

فرمود غمگین مشو که حضرت الله تعالی پیره زنانرا جوان میکند

و ببهشت داخل میسازد چنانچه میفرماید اِنَّا اَنْشَاْنَاهُنَّ

یعنی ما خلق ... ایشانرا

اِنْشَاۤءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا لِاَصْحَابِ الْیَمِینِ

زنها را در بهشت خلق کردان و بکر یعنی ... زنان جوان میکنیم و بکر دانیم و خوش ... از برای اصحاب یمین

و این صریح قرآنست پس اگر شما را اعتقاد

اینست که ابو بکر جوان میشود و ببهشت میرود پس داخل

جوانان بهشت خواهد بود و شما خود روایت مینمائید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا

یعنی امام حسن و امام حسین دو سید جوانان اهل بهشتند از اولین و اخرین و پدر ایشان بهتر از ایشانست

پس خود انصاف بدهید که این روایات کدام اصح است و اعتبار کدام بیشتر است پس درین مرتبه دیگری از ان فضلا سر برداشته گفت مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز عرفه بر روی عمر نظر کرد و فرمود که حضرت الله تعالی بهمه بندگان عامة مباهات فرمود و بعمر خاصة مامون گفت این حدیث هم باطل است و اثر وضع در ان ظاهر و هویداست زیرا این جایز نیست که حضرت الله تعالی رسول خود را در مباهات داخل عام خلق نموده بعمر خاصة مباهات کند بعد از ان مامون از روی استهزا بآن مرد گفت که این روایت شما عجیب تر نیست از ان حدیث که میگوید رسول الله صلی الله

علیه و آله فرمود که من داخل شدم ببهشت و صدای نعلینی شنیدم و چون نظر کردم بلال غلام ابوبکر را دیدم که پیش از من ببهشت داخل شده بود پس هرگاه شیعه بگوید که علی بن ابی طالب افضل از ابوبکر است کمال اضطراب بهم میرسانید و درینجا میگوید که غلام ابوبکر از پیغمبر افضل است بواسطه انکه سابق در بهشت افضل از مسبوقست روایت میکنید که شیطان از عمر میگریزد و مع هذا میگوید که شیطان لقمه میکند بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله خطا و نسیان بر آنحضرت میگمارد راقم اوراق گوید که عجب از مامون که ازین روایات نواصب تعجب نموده مگر ندانسته که این طایفه بی باک درهم مراتب امامان خود را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بلکه بر حضرت الله تعالی ترجیح میدهند چنانچه میگویند که در مرض موت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله قلم و کاغذ طلبید که چیزی بنویسد که هرگز

امتاو بواسطه آن کمراه نشوند و پیوسته بر هدایت باشد عمر
اجتهاد کرد و رای او باینجا منتهی شد که نباید قلم و کاغذ حاضر ساخت
زیرا مصلحت امت درین نیست که پیغمبر صلی الله علیه و اله وصیت
نامه بنویسد پس ازین قول نواصب لازم می آید که عمر مصلحت امت
را بهتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانسته و بنابرین که پیغمبر
صلی الله علیه و آله لَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَیٰ بود و هرچه میفرمود بفرموده
حضرت الله تعالی بود این امر آنحضرت بقلم و کاغذ حاضر ساختن
نیز باید که بفرموده حضرت الله تعالی باشد و اینکه عمر بنابر
کفته نواصب که آنرا مصلحت ندانست و منع نمود لازم دارد
که استغفر الله عمر مصلحت امت محمد را بهتر از حضرت الله تعالی
هم داند و همچنین تخلف از جیش اسامه نمودن ایشان و همچنین حرام
کردن عمر متعتین را که حضرت الله تعالی و تقدس و رسول الله
صلی الله علیه و آله حلال کرده بودند و همچنین آوردن عثمان
حکم بن عاص را که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه اخراج

فرموده بود و صاحب اختیار و اقتدار نمودن و از بیت المال
مسلمانان چندین هزار درهم و دینار باو و پسرش مروان دادن
و غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره و عذری که نواصب درین
مواضع از جهت ایشان میکویند بصوت اعلی فریاد میکنند که
ایشان درین مواضع مصلحت را بهتر میدانستند حاصل کلام
آنکه نواصب را ازینقسم طعنها پروا نیست و باک ندارند
ازان فضلا یکی دیکر از جهت حقیت خلافت امام دوم
خود بمامون کفت که رسول الله صلی الله علیه و آله در باب اسیران
بدر چون با اصحاب مشاورت فرمود و انچه ایشان غیر از عمر کفتند
آنحضرت بعمل آورد از جانب حضرت الله تعالی آیه تهدید نازل
کردید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اکر عذاب نازل میشد
غیر عمر بن خطاب کسی نجات نمی یافت پس هرکاه عمر درین مرتبه
باشد خلافت او حق خواهد بود و از حقیت خلافت عمر که ازین
حدیث ظاهر میکردد حقیت خلافت ابوبکر و عثمان نیز ثابت

میکردد زیرا یکی تابع خلافت عمر ودیکری متبوع خلافت او است
وحقیت خلافت ومثبت حقیت خلافت تابع ومتبوع است مامون
کفت که این حدیث ظاهر البطلان است زیرا حضرت الله تعالی
فرموده وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ
یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را در حالتی که تو در میان ایشان باشی
وازین حدیث شما لازم می آید که پیغمبر
صلی الله علیه وآله هم اکر عذاب نازل میکشته هلاک میشده
وعمر نجات می یافته واین خلاف مفاد آیه مذکوره است
وقولی که برخلاف مضامین آیات بینات دلالت داشته
باشد البته باطلست وچون این مرد هم مجاب شد ودیکر حرفی
نداشت دیکری از ان فضلا کفت مرا هم حدیثی در خاطر هست
که دلالتش بر حقیت خلافت ایشان ظاهر است اکر بشنوید مامون
کفت کدامست آن حدیث آن مرد کفت رسول الله صلی الله علیه و
آله فرموده که مرا در کفه ترازو وضع نمودند وکل امت مرا در
کفه دیکر وضع نمودند من برهمه راجح شدم وبعد از ان بجای

من ابو بکر را وضع نمودند او نیز بر کل امت راجح شد وبعد از ان
عمر را وضع نمودند او نیز بر کل راجح آمد وبعد از ان میزان
برداشتند مامون در جواب کفت که این حدیث نیز بطلانش
ظاهر است زیرا خالی از ان نیست که جسمهای ایشان مساوی
یا راجح بود یا اعمال ایشان اول ظاهر البطلانست وثانی صورت
ندارد زیرا کل امت در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله نبودند
واعمال ایشان نیز بفعل نیامده بود معدوم در میزان در نتواند
آمد راقم اوراق کوید که مامون درین جواب کوتاهی کرده
بلکه جواب صحیح آنست که دیکران کفته اند که البته در میزان
علتی بوده وراست کو نبوده بعد از ان مامون کفت خبر دهید
مرا که افراد انسان بچه چیز بر یکدیکر تفضیل داده میشوند
یکی از ان فضلا در جواب کفت که بسبب اعمال صالحه مامون
کفت انصاف بدهید ومکابره منمایید آیا از زمان پیغمبر صلی
الله علیه وآله تا این زمان که ما در ان هستیم کسی در اعمال

صالحه مثل نماز وروزه وجهاد وصدقه مثل علی بن ابی طالب
علیه السلم بوده همه ایشان متفق الکلمه گفتند که هیچکس باو
نرسیده و نرسد تا آخر زمان مامون گفت پس نظر کنید و به
بینید که ائمه شما که شما را بر ایشان اعتماد است و از ایشان
دین خود را اخذ نموده اید چه روایات از برای شما ایراد
نموده اند و مع هذا در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلم
چه گفتند پس جمیع ایشان سر در پیش افکنده جوابی نگفتند
مامون گفت از چه تکلم نمینمایید و همه سر در پیش افکنده اید همه
گفتند آنچه ما را در خاطر بود گفتیم دیگر چیزی نداریم و درین
هنگام آنچه حقست ظاهر گردید مرتبه دیگر مامون مجموع ایشان
را مخاطب داشته گفت خبر دهید مرا که افضل اعمال در وقتی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد چه چیز بود همه ایشان
گفتند در ان وقت افضل سبقت در اسلام بود زیرا حضرت
الله تعالی فرموده السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
یعنی پیشینیان پیشینیان آن گروه شرف نزدیکی یافته‌اند

مامون گفت آیا
کسی هست که در اسلام بر علی بن ابی طالب علیه السلم سبقت
داشته باشد همه ایشان گفتند بلی لکن او حدیث السن بود و بر
اسلام او حکمی مترتب نمیشود چون مکلف نبود و ابوبکر اگرچه
بعد از و با سلام در آمد اما در آنوقت او بسن کهولت و مکلف
بود و بر اسلام او حکم مترتب میشود و میانه اسلام او و اسلام
علی بن ابی طالب فرق هست مامون گفت خبر دهید مرا که
اسلام علی بن ابی طالب بالهام حضرت الله تعالی بود لازم
می آید که علی بن ابی طالب از پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل
باشد زیرا حضرت الله تعالی اسلام را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
الهام نکرد بلکه بوساطت جبرئیل بود که از جانب حضرت
الله تعالی آمده و اسلام را بر آنحضرت القی کرد و اگر بگویید
که پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش خود بی فرموده حضرت
الله تعالی علی بن ابی طالب را علیه السلم دعوت نمود این

خلاف توصیف حضرت الله تعالی است پیغمبر خود را چنانچه

میفرماید در کتاب عزیز وَمَا اَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ وَمَا یَنْطِقُ

یعنی نیستم من که تکلف در افترا بشر یعنی تکلم نمینماید از هوا

عَنِ الْهَوَیٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَیٰ

و هر چه میگوید وحیست که از جانب حق کرده شده

واکر بکوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله او را بفرموده حضرت

الله تعالی باسلام دعوت نماید واطفال دیکر را امر نفرموده

که دعوت کند پس پیغمبر صلی الله علیه وآله که او را دعوت

باسلام نموده باشد بجهت انکه باسلام او اعتماد بوده و

مؤید بتایید الهی بود انکه میکوییم آیا میتواند بود که

حکیم تکلیف کند بر چیزی خلق را که بران قدرت وطاقت نداشته

باشند واکر بکوید که جایز است کافر میشوید واکر بکوید جایز

نیست پس چون امر میفرماید الله تعالی وتقدس پیغمبر خود را که

تکلیف کند علی را باسلامی که از جهت صغر سن بران طاقت

نداشته باشد ووجه دیکر انکه آیا شنیده اید که پیغمبر صلی الله

فرموده و او اطفال دیکر بس حضرت الله تعالی پیغمبر خود را امر فرموده که او را باسلام دعوت نماید

عد

علیه وآله اطفال دیکر را از قومان خود وغیر باسلام دعوت

نموده باشد اکر بکوید نه پس علی بن ابی طالب علیه السلام را امتیازی

باشد و او را هم سنان قیاس نباید کرد راقم او کوید مامون باجماعت

خطاب نموده کفت بکویید بعد از سبقت در اسلام کدام عمل

افضل اعمالست همه ایشان کفتند جهاد فی سبیل الله تعالی مامون

کفت پس بکویید آیا کسی بود که در جهاد فی سبیل الله تعالی بانحضرت

برسد در جمیع غزوات نبی صلی الله علیه وآله خصوص در غزوه بدر

که انچه از کفار بقتل آمدند نصف آنرا آنحضرت کشت ونصف

دیکر را سایر اصحاب وملائکه کشتند چون مامون قصه بدر را

از جهت تفضیل آنحضرت تخصیص داد یکی از آنجماعت تحمل نتوانست

کرد پس کفت که اکرچه علی بن ابی طالب را در واقعه بدر

کشتار بیش از همه بود لکن ابوبکر در عریش با پیغمبر صلی الله علیه

وآله در تدبیر میکوشید مامون براشفته کفت عجیب حرفی کفتی

الحال بکو بمن که ابوبکر در تدبیر منفرد بود یا با پیغمبر صلی الله علیه

وآله در تدبیر شریک بود اگر گویی که او منفرد بود در تدبیر نبی
صلی الله علیه وآله لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه وآله رای
و تدبیر نداشته باشد در امور خود و این نیست مگر کفر و زندقه
و اگر گویید که او شریک پیغمبر صلی الله علیه وآله بود در رای و
تدبیر لازم می آید که آنحضرت در رای و تدبیر محتاج باشد بغیر خود
و این معلوم و متیقن است که آنحضرت در آرا بانچه بر حضرتش
می آمد عمل میفرمود   انکه بودن ابوبکر در عریش و تخلف
او از جهاد فضیلت باشد لازم می اید که هر متخلفی فاضل باشد
و بنا برین که شما نشستن عریش را دلیل فضیلت او ساخته اید
لازم می آید که هر متقاعد از جهاد افضل باشد و حال انکه
حضرت الله تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که فَضَّلَ اللهُ
الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً

یعنی فزونی داده است خدا جهد کنندگان را با اموال و نفسهای خود بر نشستگان یک مرتبه

فرموده وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ

یعنی و فزونی داده است خدا جهد کنندگان را بر نشستگان

أَجْرًا عَظِيمًا

مزد بزرگ

و چون مامون بر ایشان حجت تمام نمود همه سر در پیش افکنده
ساکت شدند راقم اوراق گوید که نشانیدن حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله ابوبکر و عمر را در غزوهٔ بدر
در عریش هیچ صورتی که عقل اذعان نماید نتواند داشت مگر آن
که جناب شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون اول کار بود و هنوز
کفار از مسلمانان حسابی بر نداشته بودند آنحضرت بامر حضرت
الله تعالی یا برأی صایب خود ایشان را در عریش نشانید که مبادا
بددلی نموده یا بگریزند یا بکفار پناه ببرند و این سبب بددلی
سایر مسلمانان شود و فتنه روده هد چنانچه در احد و حنین و
خیبر و سریهٔ بنی سلیم کردند و در این کتاب بنا بر افادهٔ شیخ پیش از این
مذکور شد حاصل کلام انکه چون جوابی از ایشان صادر نشد
دیگر باره یکی از ایشان که مسمی باسحق بن حماد بود و در علم بر
همه ایشان میفزود خطاب نمود و گفت ای اسحق سوره هل

انی علی الانسان را برخوان پس اسحق بن حماد سوره را برخواند

وچون باین آیه رسید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما

واسیرا یعنی میخورانند طعام را بر دوستی او تعالی مسکین ویتیم واسیر

رسید مامون گفت این آیه تا وکان سعیکم مشکورا میباشد کوشش شما جزا داده شده

در شان که نازل کشته یا اسحق

بن حماد گفت در شان علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم

نازل کشته مامون گفت این را میدانید که علی علیه السلم در

حینی که مسکین ویتیم واسیر را اطعام فرموده گفته که انما

نطعمکم لوجه الله یعنی جز این نیست که میخورانیم شما طعام را از جهه رضای الله چنانچه حضرت

الله تعالی از آن خبر میدهد همه ایشان گفتند بلی چنین است

مامون گفت نظر کنید وانصاف بدهید که حضرت الله تعالی

در این آیه کمال علی علیه السلم وخلوص او را بیان میفرماید

آیا دارید آیه در شان ابوبکر نازل شده که بیان کمال وخلوص

او نماید اسحق بن حماد گفت بلی آیه در شان ابوبکر نازل شده

که بیان کمال او میکند چنانچه حضرت الله تعالی فرموده ثانی

اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی دوم

دو بود در هنگامی که در غار بودند در میکفت برفیقش اندوه مدار که الله تعالی با ماست

پس درین آیه حضرت الله تعالی ابوبکر را بصحبت پیغمبر صلی الله

علیه وآله توصیف میفرماید مامون گفت ای اسحق مرا گمان نبود

که تو تا باین حد از لغت جاهل باشی هرگاه جایز باشد که کافر را

توصیف بصحبت مومن کند چنانچه حضرت الله تعالی فرموده قال له

لصاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب الخ یعنی در هنگامی که

برفیقش در حالتی که با او گفت وشنید میکرد آیا کافر شدی بانکه ترا خلق کرد از خاک

از برای ابوبکر در اینکه حضرت الله تعالی او را توصیف بمصاحبت

پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده چه کمالی حاصل میتواند شد

انکه هذلی وازدی در شعر حیوان وحشی واسب

را باخود مصاحب گفته اند چنانچه هذلی گفته ولقد غدوت

وصاحبی وحشیة وازدی گفته ولقد غدوت الوحش فیه مصاحب

وا ینکه پیغمبر صلّی الله علیه و اله فرمود اِنَّ اللهَ مَعَنَا ازین هم کمالی
ازبرای ابو بکر حاصل نمیشود زیرا حضرت الله تعالی با هر بر و
فاجری میباشد چنانچه خود عزّ شانه فرموده مَا یَکُونُ مِن نَجوَی
ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُم وَلَا خَمسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُم وَلَا اَدنٰی
مِن ذٰلِکَ وَلَا اَکثَرَ اِلَّا هُوَ مَعَهُم اَینَ مَا کَانُوا

اما حزن ابو بکر دران غار یا طاعت بود یا معصیت نتواند بود
که طاعت باشد زیرا لازم می آید که پیغمبر صلّی الله علیه و آله
نهی از طاعت نموده باشد پس ماند که معصیت باشد پس بنابرین
عاصی را چه کمالی حاصل تواند بود اسحق بن حماد ساکت شده
جوابی نگفت پس مامون مرتبه دیگر ایشانرا مخاطب داشته
گفت بگویید که فَاَنزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیهِ بر که نازل گردید
اسحق بن حماد گفت بر ابو بکر نازل شد زیرا او ترسان بود و

پیغمبر صلّی الله علیه و آله چون ترسی نداشت مستغنی از سکینه
بود مامون گفت ای اسحق این قول تو مخالف واقع است زیرا
در حنین سکینه بر نبی صلی الله علیه و آله و مؤمنین نازل شد
چنانچه حضرت الله تعالی در کتاب عزیز فرموده که ثُمَّ اَنزَلَ
اللهُ سَکِینَتَهُ عَلٰی رَسُولِهِ وَعَلَی المُؤمِنِینَ درین موضع سکینه
بر نبی صلی الله علیه و آله نازل شد راقم اوراق گوید
که چون نسخه که از روی آن نیز مناظره نوشته شد سقم بسیار داشت
ظاهر میشود که درین موضع کلام مامون بسطی داشته بود و
از قلم ناسخ افتاده زیرا این جواب ناتمام مینماید و میتواند بود که
جواب مامون باین نحو باشد که هرگاه پیغمبر صلّی الله علیه و آله در
غار باعتبار اعتمادی که بحضرت الله تعالی و حفظ و حراست
او داشت مستغنی از سکینه بود در حنین و مواضع دیگر هم
معتمد بحضرت حق بود از جهت چه درین مواضع سکینه بآنحضرت
نازل میشد پس انچه نواصب میگویند که سکینه نازل شد بر ابو

بکر بیهوده و لا یعنی باشد **راقم اوراق کوید** پیش ازین
در فصول مناظرات حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید
رضی الله تعالی عنه تحقیق این قصه کذشت که سکینه بر پیغمبر صلی
الله علیه و آله نازل شد اما چون در غار غیر ابوبکر در ملازمت
آنحضرت نبود و او بصفت ایمان آراسته نبود لهذا انزال سکینه
مخصوص بآنحضرت بود و در مواضع دیکر چون در رکاب فلک
انتساب آن برکزیدهٔ لولاک لما خلقت الافلاک جمعی از مؤمنان
بودند بواسطه آن انزال سکینه شامل ایشان بود اکر
تفصیل این قصه را خواهی بدانجا رجوع نمای که تحقیقات نیکو
نموده حاصل کلام انکه مامون با اسحق بن حماد خطاب نموده کفت
مؤمنانی که در واقعه چنین با او سرور در سکینه سهیم بودند
میدانی کیانند اسحق کفت نمیدانم مامون کفت ای اسحق در روز حنین
همه مسلمانان کریختند و کسی با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماند الا
هفت کس از بنی هاشم و علی بن ابی طالب علیه السلم در میان

ایشان شمشیر کشیده از چپ و راست و پیش و پس کفار نابکار
را بدوزخ میفرستاد و عباس لجام مرکب پیغمبر صلی الله علیه و آله
داشت و آن پنج دیکر دور نبی را داشتند که مبادا از کفار اشرار
آسیبی بآنحضرت برسد تا انکه حضرت الله تعالی بوساطت علی بن
ابی طالب علیه السلم ظفر میسر کرد اینده منصور و مظفر بسوی نبی
صلی الله علیه و آله باز آمد پس مراد از مؤمنین درین موضع علی بن
ابی طالب است با آن شش دیکر از بنی هاشم الحال بکوئید که از
صحابه کدام یک افضلست انکه با پیغمبر در سکینه شریک بود و نصرت
آنحضرت مینمود یا انکه کریخت و پیغمبر خود را درمیان کفار کذاشت
بکوئید که انکه در غار بود با نبی صلی الله علیه و آله و
اهلیت سکینه نداشت افضل بود یا انکه بر فراش آنحضرت خوابیده
جان خود را فدای حضرتش نمود تا انکه نبی بامر حضرت الله تعالی
هجرت نمود و مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم در وقتی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله او را مامور بخوابیدن در جای خود کرد او کفت

یا رسول الله من که در جای تو بخوابم ذات مقدس حضرت سلامت

خواهد بود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بلی پس گفت سمعاً و طاعةً

ورفت و در جای آنحضرت خوابید و مشرکین او را دیده قیاس پیغمبر

میکردند و بعد از آن که وقت معهود شد شمشیرها کشیده باندرون

آمدند و آنحضرت پیشتر صدای ایشانرا میشنید و تدبیر ایشانرا

میدانست و مع هذا در جای خود صابر بود و حرکت نمیکرد تا آنکه

حضرت الله تعالی ملائکه را فرستاد تا او را از شر مشرکین نگاه

دارند و چون مشرکین حضرتش را دیدند گفتند کو محمد گفت نمیدانم

ایشان بحضرتش اعتراض کردند که تو ما را از محمد غافل کردی و او

از چنگ ما بدر رفت و ابوبکر در غار با پیغمبر بود و پای خود را

از غار بیرون کرد تا شاید مشرکین به بینند اینست مقام و مرتبهٔ

علی بن ابی طالب علیه السلم و ابوبکر به بینید که کدام یک خلافت

وجانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله را شایسته است راقم اوراق

گوید چون نسخهٔ که مناظرهٔ مامون الرشید در اینجا

نوشته

نوشته شده بود سقیم و بسیار مغلوط بود بقرینهٔ مقام اینچه در

اینجا نوشته شده از آنجا توانست بیرون آورد اگر کسی را نسخه

صحیح باشد و برین کتاب نظر کند باصلاح این برا قم منت نهد که

خالی از ثواب نیست فصل بیجاه و نهم در ذکر مناظرهٔ

که میان شیخ محقق مدقق شیخ حسین بن عبد الصمد جباعی و میان

یکی از فضلای اهل خلاف در بلدهٔ حلب واقع شده و حضرت

شیخ صورت مناظره را در رساله علیحده ذکر فرموده اند و ما آنرا

بعینه در اینجا حکایت میکنیم و آن اینست که جناب شیخ را در

حلب با آن فاضل صداقت و دوستی بهم میرسد و آن فاضل

چنانچه شیخ فرموده در نهایت ذکا و زیرکی و نجابت بوده و

طریقه صداقت میان او و شیخ بمرتبه مستحکم بوده که جناب شیخ

از و تقیه نمیکرده با آنکه پدر آن فاضل از اعیان حلب بوده

جناب شیخ رحمه الله روزی با و خطاب نموده گفت که این

لایق نباشد که مثل من و تو کسی که مدتها عمر خود را صرف

تحصیل علوم اسلامیه کرده باشد و تحقیق مقدمات اسلامیه
نموده باشد و در مذهبی که با آن خواهد که حضرت الله تعالی
را ملاقات کند مقلد باشد و حال انکه تقلید مذموم است بنص
قرآن و حجتی نیست که بسبب آن نجات از برای کسی حاصل شود
زیرا هر کس در هر مذهبی که هست مقلد سلف است اگر تقلید
سبب نجات میبود بایستی که همه مقلدین ناجی باشند و حال انکه
چنین نیست فاضل حلبی گفت خوش باشد بیا تا در مذهب مناظره
کنیم جناب شیخ پیش دستی نموده باو گفت که آیا نصی از قران مجید
یا از رسول الله صلی الله علیه و آله از جهت شما هست که دلالت
کند بر وجوب متابعت مذهب ابوحنیفه فاضل حلبی گفت نی
جناب شیخ فرمود اجماع اهل اسلام بر وجوب آن واقع شده فاضل
حلبی گفت نی جناب شیخ فرمودند پس بجهت چه تو مقلد او شده
و خود را حنفی مذهب میگویی فاضل حلبی گفت او مجتهد است
و من مقلدم و مقلد را واجبست که تقلید مجتهد کند در مذهب

خود جناب شیخ فرمودند که چه میگویی در باب جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام آیا مجتهد بود یا نه فاضل حلبی گفت مرتبه جناب او
فوق اجتهاد بود و شان حضرتش ارفع از ان بود که کسی او را
بعلم یا بزهد یا بتقوی توصیف نماید و بعض علمای ما گفته اند
که او را چهارصد شاگرد بود که همه ایشان فضلا و مجتهدین
بودند و ابوحنیفه یکی از ایشان بود جناب شیخ فرمودند که اکنون
اعتراف نمودی بعلم و اجتهاد او و هم گفتی که ما را تقلید مجتهد
باید نمود و از ینکه ما تقلید او میکنیم تو از کجا حکم بضلالت ما
مینمایی و خود را بر هدایت میدانی با انکه ما اعتقاد عصمت
هم باو داریم و میگوییم که او در حکم خطا نمیکند و حکم او حکم
حضرت الله تعالی است و برین قول دلایل داریم و او مثل ابوحنیفه
نیست که بقیاس و رای و استحسان عمل نماید و مع هذا جایز الخطا
هم باشد و بر تقدیری که از عصمت حضرتش تنزل نماییم و چنانچه
شما میگویید بگوییم که او عمل باجتهاد میکرد بر وجوب متابعت

او دلایل چند هست که در ابوحنیفه یکی از آنها نیست یکی از آن
دلایل اتفاق کل اهل اسلام است بر اعلمیت او از کل معاصرین خود
و وفور تقوا و عدالت و عظم شان او بحیثیتی که من تا امروز در
کتب اهل ملتها و کتب تواریخ و سیر و کتب جرح و تعدیل ندیده ام و
نشنیده ام که کسی طعنی بر او کرده باشد حتی مخالفین آنحضرت و
مخالفین شیعه او با آنکه در عدد کثیر و در مراتب دنیا عظیم
الشان بودند بلکه پادشاهی روی زمین نیز با ایشان بود و
هر کس میخواهد که بواسطه راست یا دروغ بپادشاهان تقرب
بجوید هیچکس را قدرت آن نبود که بجهت خوش آمد اعدا که پادشاهان
بودند دروغی از برای او وضع نماید تا با آن پادشاه مقرب شود
و این نیست مگر بواسطه آنکه همه کس میدانست که اگر افترای بر
او بندد هر کس میشنود تکذیب او خواهد نمود و این زیادتی تمیز است
که او و آبا و ابنای او دارند از جمیع خلق پس هر گاه چنین باشد
چون جایز باشد که کسی تقلید اینچنین کس را که همه اهل اسلام اتفاق

داشته باشند بر علم و عدالت و جواز تقلید او و ترک کند و تقلید کند
کسی را که در او شک واقع شده باشد و مطعون باشد با آنکه
جرح مقدم است بر تعدیل چنانچه در اصول مبین کردید
غزالی که امام شما است کتابی تصنیف کرده و آنرا منخول نامیده و موضوع
آن کتاب طعن بر ابوحنیفه است و در آن اثبات کفر او با دله
متعدده نموده بعض علمای شافعیه نیز کتابی تصنیف
نموده و آنرا النکت الشریفة بالرد علی ابی حنیفة نامیده و من آن کتاب
را در مصر دیدم و آنچه غزالی در باره ابوحنیفه گفته ایراد نموده
مع شیء زاید و چون چنین است شک نیست که تقلید کسی واجبست
که همه کس اتفاق داشته باشند در علم و عدالت او و ز برا ظن صواب
در او بیشتر است و جایز نیست عمل کردن بمرجوح وقتی که راجح باشد
و دوم از آن دلایل اینست که او در پیش ما از اهل بیت مطهرین
است بنص قرآن و تطهیر تنزیه است از گناهان و از هر فعل قبیحی
چنانچه تصریح نموده ابن فارس در مجمل اللغة و این نیست مگر

عصمت بعینه که شیعه در باب ایشان صلوات الله علیهم دعوی
مینمایند و باجماع ابوحنیفه از مطهرین نیست و این ظاهر است
که تقلید مطهر بنص قرآن واجب است تا یقین در نجات مقلد
را حاصل شود فاضل حلبی گفت قبول نداریم که جعفر بن محمد از
اهل بیت باشد زیرا در احادیث صحیحه ما ثابت شده که اهل
بیت پنج نفر بودند جناب شیخ رحمه الله در جواب فرمودند ما هم
قبول داریم که آنحضرت داخل آن پنج نفر نبود لکن حکم او و حکم
آن پنج کس یکیست در عصمت و وجوب متابعت بدو دلیل یکی
آنکه کل آنجماعت که قایل بعصمت آن پنج شده اند قایل بعصمت
او شده اند و کسی که قایل بعصمت آن پنج نباشد قایل بعصمت
او نیست و عصمت آن پنج بنص قرآن ثابتست پس او نیز معصوم
باشد زیرا اجماع منعقد است بر اینکه میان او و آن پنج فرق نیست
در عصمت و اینکه او معصوم نباشد و آن پنج باشند خلاف
اجماعست دلیل دوم بر اینکه حکم آنحضرت و حکم آن پنج یکیست

اینست که مشهور است در میان اهل نقل و سیر که آنحضرت و آبای
او و ابنای حضرتش هرگز به پیش علما تردد نکردند که علم بیاموزند
و مخالف و موالف درین اتفاق دارند و در کتب رجال که
شیوخ و تلامیذ مذکور است هم مذکور نیست که ایشان از شیخی و
معلمی باشد بلکه آنچه مذکور و مشهور است اینست که آنحضرت
علم را اخذ نموده از پدر خود حضرت باقر و او از پدرش زین العابدین
و او از پدرش حسین بن علی علیهم السلام و حسین بن علی علیهما السلام
از اهل بیت مطهرینست باتفاق کل و این هم در نزد ما ثابت و مبین
گردیده که قول ایشان علیهم السلام باجتهاد نبوده و ازین جهت است
که از هیچیک از ایشان علیهم السلام خواه کم سن باشد و خواه بزرگ سن
چیزی نپرسیدند که در جواب توقف نمایند یا بکتابی محتاج باشند
و خود نیز صلوات الله علیهم تصریح نموده اند که قول یکی از ایشان
قول پدران ایشان و قول پدران ایشان قول پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و این در نزد ما بطرق صحیحه ثابت گردیده پس قول

آنحضرت صلوات الله علیه قول مطهر نیست بنص قرآن
از جمله دلایل بر وجوب متابعت آنحضرت اینست که در صحاح
احادیث شما بثبوت پیوسته از طرق متعدده متحده در معنی مختلفه
در لفظ که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انی مخلف فیکم
[بدرستی که من گذارنده ام در میان شما]
ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین کتاب الله و
[چیزی را که اگر چنگ در زنید بآن هرگز گمراه نشوید بعد از من دو چیز سنگین کتاب خدا و دیگر]
عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
[یکی عترت اهل بیت من بدرستی که این دو از هم جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بر من بر لب حوض]

و در بعضی از طرق چنین واقع شده انی تارک
[بدرستی من واگذارنده ام]
فیکم خلیفتین کتاب الله و عترتی پس درین احادیث پیغمبر صلی
[در میان شما دو خلیفه قرآن است و دیگری عترت من]
الله علیه و آله تصریح فرموده باینکه تمسک بکتاب الله و عترت
موجب نجات و عدم ضلالتست و متمسک بکتاب الله و عترت
نیست مگر شیعه چنانچه بر احدی مخفی نیست زیرا غیر شیعه عترت
رسول الله صلی الله علیه و آله را مثل سایر مردم گرفته اند و

تمسک بغیر ایشان نموده اند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله نفرموده که انی مخلف فیکم کتاب الله و ابوحنیفه
[بدرستی که واگذاشتم در میان شما قرآن و ابوحنیفه را]
و نه شافعی و نه غیر این دو پس هرگاه چنین باشد بر عاقلی کی جایز است
که ترک نماید تمسک بکسی را که نجات بتمسک باو متیقن باشد و
تمسک نماید بکسی که نجات از تمسک باو معلوم نباشد و این نیست
مگر محض سفاهت و گمراهی و اینکه گفتیم تقاضا میکند وجوب
متابعت ایشان را بعلم یقینی و اگر از علم یقینی تنزل نماییم لا اقل
افاده ظن بوجوب متابعت ایشان میکند و همین در ینمقام کافیست
زیرا عمل براجح واجبست پس هرگاه متابعت ایشان صلوات
الله علیهم این مرجحات را داشته باشد پس عدول از ایشان و
بغیر ایشان تمسک نمودن نیست مگر متابعت هواهای نفسانی
و تقلید آبا و اجداد که بنص قرآن مذمومست فاضل حلبی گفته
که مرا شک نیست در اجتهاد و وفور علم و نجات مقلد ایشان
لکن چیزی که هست اینست که مذهب ایشان منقول نیست و

شهرت ندارد چنانچه مذاهب اربعه منقول ومشهور است
جناب شیخ اعلی الله درجته فرمودند که اگر مراد تو درین قول
اینست که جماعت حنفی وشافعی نقل مذهب ایشان ننموده اند
ودرمیان ایشان شهرت ندارد این مسلمست اما ضرری بماندارد
زیرا ما مذهب ایشان را نقل نمیکنیم وحنفی وشافعی نیز وسایر
مذاهب هیچیك نقل مذهب دیگری نمیکنند واین طعن در هیچیك
نیست واگر مراد تو اینست که هیچکس نقل مذهب ایشان ننموده
این نیست مگر مکابره صریح بواسطه انکه شیعه ایشان وبسیاری
از اهل سنت وباقی طوایف نقل اقوال ایشان کرده اند وآداب
ایشان وعبادات ایشان را مبین ساخته اند اما شیعه را بیشتر
از همه در نقل اقوال ایشان سعی هست حتی در نقل اقوال ایشان
بحث از ناقلین وجرح وتعدیل ایشان نیز مینمایند ودرین کتابها
تدوین نموده اند وعلمای شیعه اگرچه در عدد اقل اند از
علمای اهل سنت لکن اقل از علمای هر فرقه از مذاهب اربعه

شما نیستند خصوص از علمای حنبلیه ومالکیه بلکه علمای شیعه
بیش از علمای ایشانند البته وهمیشه علمای شیعه بحمد الله تعالی
در همه ازمنه اعلم واحذق از علمای اهل سنت بوده اند در
فنون علم اما در زمان ائمه علیهم السلم هم ایشان علیهم السلم
بر همه خلق از همه جهات فایق بوده اند چنانچه شاگردان ایشان
مثل هشام بن حکم وهشام بن سالم وجمیل بن دراج وزرارة بن
اعین ومحمد بن مسلم واشباه ایشان درمیان خلق از جمیع جهات
خصوص از جهت علم ممتاز بوده اند وحتی مخالفین ایشان نیز
ایشان را ستوده اند وثنای ایشان کفته اند اما بعد از زمان ائمه
علیهم السلم مثل محمد بن یعقوب کلینی وابن بابویه وشیخ مفید
وشیخ طوسی وسید مرتضی وبرادر او سید رضی وابن طاوس و
خواجه نصیر طوسی ومیثم بحرانی وشیخ ابو القسم محقق وعلامه حلی
وپسر او فخر المحققین واشباه ایشان از مشایخ مشهورین که
مصنفات ایشان خافقین را پر ساخته است وکسی که بمصنفات

ایشان نظر کند علو شان ایشان را میداند و اذعان اجتهاد ایشان
مینماید و اگر کسی انکار کند یا از حیثیت تعصب یا جهل خواهد
بود و بنا برین مقدمات بر تو لازمست که قایل شوی بصحت
مذهب ما و با زحیثیت آنان که ما مقلد ایشانیم بلکه بر هر کس که
خود را در جاده انصاف بدارد این لازمست بواسطه انکه
در نزد همه شما مقتضی نجات تقلید مجتهد است و بر ما لازم
نیست که قایل شویم بصحت مذهب شما زیرا در مذهب ما عصمت
متبوع شرطست پس بنا برین فرقه ناجیه ما ئیم اجماعا و شما اگرچه
بصحت مذهب ما قایل نیستید اما بنا بر قواعدی که معتمد شماست
بر شما لازم می آید که حکم بصحت مذهب ما بکنید بدلایلی که
مقدمات آنها در پیش شما مسلم است زیرا شما نجات را منوط
بتقلید مجتهد میدانید و این از برای ما حاصلست باعتراف شما
و مع هذا در آنها که ما متابعت ایشان نموده ایم مرجحات چند
هست که شما را مجال انکار آنها نیست چون سخن جناب شیخ اعلی

الله مقامه باینجا رسید فاضل حلبی ساکت گردیده چیزی در
جواب نگفت لکن از صورت بحث عدول نموده گفت بشیخ که سنی که
شما اکابر صحابه را میکنید چه صورت دارد و حال انکه ایشان
در نزد رسول الله مقرب بودند و باموال و انفس خود نصرت
آنحضرت مینمودند تا انکه دین بشمشیر ایشان اشتهار یافت در
زمان حیات آنحضرت و بعد از ممات شهرها را فتح نمودند
و نصرت دادند دین حضرت الله تعالی را بحسب ما امکن
و فتحهای که عمر کرد در زمان هیچیک از خلفا نشد بلکه در
زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نشد مثل مصر و شام و بیت
المقدس و روم و عراق و خراسان و عراق عجم و غیر اینها که ممکن
نیست انکار آن چنانچه ممکن نیست انکار قوت و باس او و سطوت
او در دین و من چون نظر در دلیلهای شما میکنم در نهایت وضوح و قوت حجت
و چون نظر میکنم که در مذهب شما سب صحابه جایز است نفرت مینمایم از
مذهب شما با انکه این صحابه که شما سب مینمائید اکابر صحابه و

خواص پیغمبر صلی الله علیه و آله بود ندو در نزد آنحضرت نهایت
قرب داشتند تا باین مرتبه که دختران خود را با یشان میدادو
دختران ایشانرا خود میگرفت و حضرت الله تعالی ایشانرا در
کتاب عزیز خود مدح فرموده چنانچه میفرماید مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ
یعنی محمد فرستاده خدا است
الَّذِینَ مَعَهُ اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ تَرٰیهُمْ رُکَّعًا
و آنان که با او یند سخت‌اند بر کافران و رحم کننده‌اند در میان خود می‌بینی ایشان را رکوع
سُجَّدًا الخ
و سجود کنندگان
و از بحث من از مذهب شما متنفرم و
جزم دارم ببطلان آن جناب شیخ اعلی الله درجته چنانچه خود
در رساله فرموده و از ین قول او دانست که اگر هزار دلیل
بر جواز سب در انجلس ایراد نماید از جهت رسوخ محبت و بطلان
سب ایشان قبول نخواهد نمود بنابرین در آنجلس باو گفت از جهت
ضرورت که در مذهب ما سب واجب نیست بلکه عوام شیعه
از روی تعصب گاهی سب میکنند اما علما هیچیک بوجوب قایل
نشده و کتابهای ایشان شاهد است بر انچه میگویم بعد ازین قول

جناب شیخ قسم مغلظه یاد کرد که اگر کسی هزار سال زنده باشد
و در مذهب اهل بیت باشد و از مذهب اعدای ایشان تبری نماید
و صحابه را سب ننماید اصلا او مخطی نیست و قصوری در ایمان
او در هم نمیرسد فاضل حلبی چون این قول را از جناب شیخ شنید
بشاشت نموده راضی شد و جناب شیخ را تصدیق نمود پس جناب
شیخ دیگر باره باو گفت که هرگاه ثابت شد بر تو وفور علم اهل
بیت و عدالت و اجتهاد و ترجیح ایشان از غیر پس ایشان اولی از غیرند
بمتابعت پس تو هم تابع ایشان شو و مقلد ایشان باش فاضل حلبی
گفت بجناب شیخ که تو شاهد باش بر من که من تابع ایشان شدم
و مقلد ایشان گشتم لکن صحابه را سب نمیکنم جناب شیخ فرمودند
که سب منما صحابه را اما چون عظم شان اهل بیت و قرب منزلت
ایشان در نزد حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و
آله بر تو ثابت شد چه میگویی در باب کسی که با ایشان عداوت
ورزیده ایشانرا رنجانیده باشد حلبی گفت که من از و بری ام جناب

شیخ فرمودند همین کافیست فاضل حلبی مرتبه دیگر گفت شاهد بگیر
حضرت الله و رسول و ملائکه او را که من محب و تابع اهل بیتم و
از اعدای ایشان بری و بیزارم و از جناب شیخ کتاب فقهی از کتب
شیعه طلبید و جناب شیخ مختصر نافع را باو داده او را وداع کرده
و بخانه خود رفت و بعد از چند روز دیگر که باو برخورد چنانچه
خود در رساله نقل نموده او را در دغدغه عظیمی یافت در تشیع
بجهت آنکه صحابه را عظیم الشان میدانست و در دل او این معنی
رسوخ یافته بود و این هم جزم میدانست که شیعه ایشان را سب
میکنند جناب شیخ چون او را درین دغدغه یافت شب دیگر با او
در یکجا مجلس ساخت باو گفت که اگر با خداوند عالمیان عهد میکنی
که از انصاف نگذری و این راز را افشا نسازی من سب صحابه
را که با رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت خیانت و جفا نموده‌اند
از برای تو مبین میسازم فاضل حلبی با حضرت شیخ عهد نمود که
از انصاف نگذرد و تا زنده باشد این سر را بکسی اظهار ننماید و

برین قسمهای مغلظه یاد کرد پس جناب شیخ باو گفت چه میگوئی در باب
صحابه که عثمان را کشتند حلبی گفت این امر از ایشان باجتهاد سر زد
و درین گناهی از برای ایشان ثابت نمیشود و علمای ما باین قول
تصریح نموده‌اند جناب شیخ فرمودند که در باب عایشه و طلحه
و زبیر چه میگوئی که با امیر المؤمنین علیه السلام حرب کردند و در آن
حرب از طرفین قریب بشانزده هزار کس کشته شدند و چه میگوئی
در باب معاویه و اصحابش در صفین با آنحضرت حرب نمودند و
از طرفین قریب بشصت هزار کس که اکثر اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و آله بودند و عمار یاسر کشته شدند حلبی گفت این هم
باجتهاد بود جناب شیخ فرمود که آیا جواز اجتهاد میتواند بود که
مخصوص بیک فرقه مسلمانان باشد و بر فرقه دیگر جایز نباشد
حلبی گفت نی بلکه هر فرقه را صلاحیت اجتهاد هست جناب شیخ
فرمودند هرگاه جایز باشد اجتهاد در قتل اکابر صحابه و قتل خلفاء
مؤمنین و در حرب برادر رسول الله و پسر عم و شوهر دختر آنحضرت

که سیدهٔ جمیع زنان عالم بود و اعلم و ازهد از جمیع خلق و اقرب
برسول الله صلی الله علیه و آله و وارث علم او که اسلام بشمشیر
او راست کردید و حضرت الله تعالی و رسول او را ثنا فرموده
باشند بحیثیتی که انکار ممکن نباشد و حضرت الله تعالی او را ولی
جمیع مردم کردانیده باشد چنانچه میفرماید إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ
یعنی امر دوران شما بدست الله
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا یعنی علی بن ابی طالب باتفاق مفسرین
شما الله و رسول او است و آنکه ایمان آورده اند
وحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ
یعنی هر کس من اولی بتصرف او ام
فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ   و دیگر فرمود
پس علی متصرف اوست
أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا
یعنی من شهر علمم و علی در آن شهر است
فرمود اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ
یعنی الهی بیاور دوسترین خلق بسوی تو
فرمود أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
یعنی تو از من بمنزله هرون ای از
مُوسَى   و مثل اینها که از
موسی
ذکر هم کلام طولانی میکردد و مع هذا او از اهل بیت
مطهرین باشد از جهت چه جایز نباشد اجتهاد در سب چند

کس از صحابه که ما میدانیم بعلم یقینی که با اهل رسالت صلی الله
علیه و آله عداوت کردند و صحابه که وصیت رسول الله صلی الله
علیه و آله در باب اهل بیت رعایت نموده محبت ایشان را داشتند
و مخلص ایشان بودند دوست میداریم و از محبت ایشان بحضرت
الله تعالی تقرب میجوییم مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و
از آنان که مجهول الحالند ساکتیم اینست اعتقاد ما در باب
صحابه و سب نیست مگر دعایی بجناب حضرت باری تعالی
اگر خواهد قبول میکند و اگر نه رد مینماید و آن مثل خون ریزی
اصحاب نیست   انکه معاویه سنت کرد سب جناب
امیر المؤمنین و اهل بیتش را و این در زمان بنی امیه مستمر بود
تا هشتاد سال و در نزد شما معاویه از سنت کردن سب آنحضرت
ناقص القدر نشد و باز مقبول است همچنین شیعه نیز اجتهاد نموده اند
در جواز سب اعدای اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله هر چند
خطا کرده باشند درین اجتهاد گناه کار نیستند و اینکه گفتی خداوند

عالمیان صحابه را در قرآن مدح نموده فایده ندارد زیرا آن مدح
مطلق واقع شده و مخصوص بکسی نیست و در میان نیکان و
بدان بودند و نه همه بد بودند و نه همه نیک چنانچه حدیث حوض
نیز برین قول شهادت دارد در میان صحابه منافقین
بودند بنص قرآن پس هرگاه چنین باشد مدح حضرت الله تعالی
مانع ازان نیست که بعض از صحابه فاسق یا کافر باشند و اجتهاد
ما در جواز سب آن بعض است و نه می بینی که حضرت الله تعالی
در بعض مواضع صحابه را مذمت فرموده و این مذمت مانع
ازان نیست که در میان اتقیا و ابرار باشند فاضل حلبی از
روی تعجب گفت آیا جایز است که اجتهاد بی دلیل باشد جناب
شیخ اعلی الله تعالی درجته فرمودند که طایفه شیعه را بر جواز
سب آن بعض صحابه دلیل بسیار است و ادله جواز سب که
ایشان دارند در نهایت وضوح و ظهور است فاضل حلبی اول
استبعاد نموده بعد از ان گفت یک دلیل از ان ادله از برای من

بیان فرما جناب شیخ فرمودند که دلیل چند از برای تو ایراد نمایم
که انکار آن ترا مقدور نباشد از انجمله آنکه در پیش ما و شما
بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون اسامة بن زید را
امیر لشکر ساخت که بطرف شام برود صحابه را عموما و ابوبکر
و عمر را خصوصا امر فرمود که تابع اسامه باشند و با او بروند
و این لشکر که ساخته فرمود که جَهِّزُوا جَيْشَ اُسَامَةَ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ
عَنْ جَيْشِ اُسَامَةَ یعنی مهیا شوید لشکر اسامه را دور سازد الله از رحمت خود کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه
و مع هذا باتفاق کل امت ابوبکر و عمر از جیش
تخلف نمودند پس ایشان ملعون باشند بنص رسول الله صلی الله علیه
و آله بلکه بنص حضرت الله تعالی چنانچه لَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى
و نمیکند تکلم از هوای خود
برین شهادت دارد فاضل حلبی گفت راست
میگویی ایشان تخلف نمودند لکن این تخلف ایشان از روی اجتهاد
و شفقت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر مسلمانان بود زیرا ایشان
با هم گفتند که ما چون پیغمبر را با این حال بگذاریم و برویم پس صلاح

مسلمانان را درین دیدند که از جیش اسامه تخلّف نمایند و ازین
تخلّف چون از روی اجتهاد و شفقت بر نبی و بر مسلمانان بود حرجی
بر ایشان لازم نمی آید جناب شیخ فرمودند که این سخن خطا ست زیرا
اجتهاد در مسئلهٔ میباشد که دران نصّی نباشد و در مقابل نص
اجتهاد جایز نیست باتفاق جمیع علمای هر فرقه و حال انکه حضرت
الله تعالی فرموده وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ یُوحَىٰ
و نمیکند تکلم از هوای خود و هرچه میگوید جز این نیست که وحی کرده شده باین
پس اجتهاد ایشان درین مادّه
ردّ بر حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله است و این
نیست مگر کفر و زندقه زیرا هیچ مسلمانی این را نگوید که ایشان
صلاح مسلمانان را نیکوتر از حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله
علیه و آله میدانستند و اینقسم اقوال ناشی نیست مگر از کوری دل
و تلبیس شبهات فاضل جلبی گفت مرا مهلتی بده تا درین مسئله فکری
بکنم جناب شیخ فرمودند که ترا مهلت باشد تا روز قیامت و بعد
ازین گفت و گو جناب شیخ رضی الله تعالی عنه بر او بتفصیل احادیث

حوض را ایراد فرمود و گفت از انجمله آنست که روایت نموده حمیدی
در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و سی و یکم از جمله احادیث
متفق علیه در مسند انس بن مالک که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود لَیَرِدَنَّ عَلَیَّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمَّنْ صَاحَبَنِي حَتَّىٰ إِذَا رَأَیْتُهُمْ
وَرُفِعُوا إِلَيَّ اُخْتُلِجُوا فَلَأَقُولَنَّ أَيْ رَبِّ أَصْحَابِي أَصْحَابِي فَلَیُقَالَنَّ
إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ راقم اوراق گوید یعنی البته
بر من وارد خواهند شد در کنار حوض جمعی از اصحاب من و من چون
ایشان را به بینم و ایشان سر بردارند و مرا به بینند و ایشان را از
پیش من بربایند و ببرند پس من بگویم که ای پروردگار من اینجماعت
اصحاب منند پس بمن گفته خواهد شد که تو نمیدانی که ایشان
بعد از تو چها احداث نمودند و همین حدیث را حمیدی در جمع بین
الصحیحین در مسند ابن عباس بلفظ دیگر روایت نموده اما در
معنی متفق اند لکن در آخر این حدیث در مسند ابن عباس این عبارت
هست فَیُقَالُ إِنَّهُمْ لَمْ یَزَالُوا مُرْتَدِّینَ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ

إِذَا هُم

راقمراو راق کوید یعنی کفته میشود بمن که از ان روز که تو از
ایشان جدا کشتی همیشه در ارتداد بودند وهم حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند سهل بن سعد در حدیث بیست وهشتم
از جمله احادیث متفق علیه همین حدیث را روایت نموده ودر آخرش
این عبارت هست فَاَقُولُ سُحْقًا سُحْقًا لِمَنْ بَدَّلَ بَعْدِی راقمراو راق کوید
یعنی دور کید از من کسی را که بعد از من تغییر یافته است
وهمین حدیث را نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ابوهریره در
حدیث دویست وشصت وهفتم از چند طریق روایت نموده ودر آن
زیادتی هست وآن اینست که فَلَا اَرَاهُ یَخْلُصُ مِنْهُمْ اِلَّا مِثْلُ هَمَلِ
النَّعَمِ راقمراو راق کوید یعنی از ایشان کسی از عذاب خلاص
نخواهد شد چنانچه کوسفندی شبان از هلاکت خلاصی ندارد و
مثل این حدیث را حمیدی در مسند عایشه بطرق متعدده ودر
مسند اسماء بنت ابی بکر بطرق متعدده ودر مسند ام سلمه بطرق
متعدده ودر مسند سعید بن مسیب بطرق متعدده روایت نموده

پس این احادیث همه مذمت صحابه است که از زبان رسول الله صلی
الله علیه وآله بصدور پیوسته وهمه این احادیث در صحاح شما
واقع شده بلکه میتوان کفت که بحد تواتر رسیده ومضمون این
احادیث عین آن چیزیست که شیعه درباب صحابه دعوی مینمایند
که ایشان میل حکومت وریاست داشتند واز ینجهت اظهار عداوت
با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله نمودند ودر رنجانیدن
ایشان کمال جد وجهد نمودند وما شنیده ایم که ملوک فرزندان
خود را میکشند از برای ریاست دنیا وفرزندان پدرانرا از ینجهت
بقتل می آورند ودر قرآن مجید نیز اکثر کبایر با ایشان نسبت داده شده
که کریختن از جهاد است چنانچه میفرماید وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ
یعنی روز حنین آن زمان که شما را مغرور ساخت کثرت شما
كَثْرَتُكُمْ تا انجا که فرموده ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ وحال انکه اکثر
یعنی پس برکشتید در حالتی که پشت کرده بودید
از ده هزار بودند وبا پیغمبر صلی الله علیه وآله نماند مکر امیر المؤمنین
علیه السلام وعباس وقلیلی دیکر وباقی پیغمبر خود را بکفار تسلیم
نموده وعار ننداشتند واز آتش دوزخ اندیشه ننمودند واز خداوند

عالمیان ورسول او شرم نکردند   درجای دیگر از جهت
سرزنش ایشان میفرماید وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا
یعنی و هرگاه دیدند سودائی یا لهوی بشتاب میروند بسوی آن
وَتَرَكُوكَ قَائِمًا که صلوة را در عقب پیغمبر صلی الله علیه وآله
و میگذارند ترا ایستاده در نماز
ترک مینموده اند از جهت تفرج قافله پس هرگاه ایشان درین مرتبه
بوده اند میل ایشان بدنیا بعد از فوت پیغمبر چه استبعاد دارد
و پیروی هوای نفسانی از جهت دنیا است چه تعجب تواند داشت
چنانچه پیغمبر در احادیثی که مذکور شد خبر از حال ایشان داده
و انحراف ایشان را بیان فرموده و حال آنکه ابوبکر خود هم باین
اعتراف نموده چنانچه گفته إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي
یعنی بدرستیکه مرا شیطانیست که عارض من میشود
و عزل پیغمبر صلی الله علیه وآله او را از رسانیدن
آیات سورهٔ براءت واز وایمن بودن از رسانیدن چند آیه هم
برین قول شاهد است و گریختن او و عمر از خیبر و چندجای دیگر
و منع او حضرت فاطمه علیها السلام را از میراث بحدیثی که او
بتنهائی از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرد که مضمونش مخالف

حکم قرآن بود چنانچه حضرت فاطمه رد قول او نموده فرمود که
تو از پدرت میراث میبری و من از پدرم میراث نبرم آیا در کتاب
حضرت الله تعالی برین آیه دلالت دارد و باز از قول ابوبکر لازم
می آید که پیغمبر صلی الله علیه وآله در تبلیغ تقصیر کرده باشد
زیرا آن روایت را نرسانیده الا بابوبکر و با اهل بیت خود نگفته و
حال آنکه اهل بیت اولی اند بانذار چنانچه حضرت الله تعالی
فرموده وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ   منع نمودن او آنحضرت را
یعنی بترسان و آگاه گردان خویشان نزدیک خود را
از فدک که پیغمبر صلی الله علیه وآله باو داده بود و امیر المومنین
علیه السلام وحسنین و ام ایمن بر آن شهادت دادند و او شهادت
ایشان را رد نمود و حال آنکه ایشان مطهرین بودند بنص قرآن از
روی بغض و عنادی که با اهل بیت داشت و جهلی که او را در
احکام بود حتی آنحضرت وفات کرد و مبغض ایشان بود و وصیت
فرمود که او را بشب دفن کنند تا ایشان بر او نماز نکنند و حال آنکه
پدرش در باب او فرموده فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي
یعنی فاطمه جزو من است هر کس او را آزار کند پس بتحقیق که مرا آزار کرده است

وَمَنْ آذانی فَقَدْ آذَی اللهَ
که مرا آزار کند بتحقیق که آزار کرده خدای تعالی را

وحضرت الله تعالی فرموده اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ
بدرستیکه آنان که آزار میکنند خدای تعالی و فرستاده او را
اللهُ فِی الدُّنیا وَالْآخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً
خدای تعالی

جناب شیخ بعد از ین مراتب منع عمر را که پیغمبر صلی
الله علیه وآله کتاب بنویسد که بعد از و گمراه نشوند ودشنام به
پیغمبر گفتن واستخفاف آنحضرت نمودن بگفتن او که بنی شما هذیان
میگوید بر او ایراد نموده فرموده که این قول او البته رد است بر رسول
الله صلی الله علیه وآله بلکه بر حضرت الله تعالی واین کفر محض است
انکه مغالات را در مهر زنان منع نمود تا انکه زنی اورا
بر غلطش آگاه کردانید واو گفت کُلٌّ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّی الْمُخَدَّراتُ
همه مردم داناترند از عمر حتی زنان
گفت دو متعه در زمان رسول
الله حلال بود ومن آن دو متعه را منع میکنم واگر کسی بکند اورا

عقاب میکنم واین بی شبهه منافی ایمان است بدعت در
نافله رمضان گذاشت که آنرا بجماعت بگذارند وخودهم اعتراف
نمود که آن بدعت است با انکه هر بدعتی ضلالت است بعد از
ایراد بعض قلیلی از قبایح عمر بعض قلیلی از قبایح عثمان را جناب
شیخ از برای او نقل فرموده مثل حکومت بلاد را بفساق دادن
بواسطه قرابتی که با او داشتند تا انکه صحابه هم اورا ازین عمل
منع نمودند ومنع پذیر نشد با انکه از ان عمال افعال شنیعه مثل
قتل وشرب خمر وغیرهما سرزد واو دانست ومثل زدن عبد الله بن
مسعود تا بحدی که بعض اضلاع او شکست ومثل زدن او عمار یاسر
را تا انکه باد فتق اورا حاصل شد ومثل اخراج نمودن او ابوذر را
از مدینه طیبه با انکه ایشان همه عظیم الشان بودند ودر اسلام
تقدم داشتند وگناهی نداشتند غیر اینکه اورا از ان افعال شنیعه
منع مینمودند ومثل پناه دادن او رانده رسول الله صلی الله علیه
وآله را که حکم بن عاص بود با پسرش مروان ودرین هنگام مردم

براو هجوم نموده او را کشته و از صحابه آنان که در قتل او ساعی
نبودند راضی بودند بقتل او و هیچیك از صحابه براو ترحم و تاسف
نداشت تا انکه سه روز او را کشته در خاك و خون کذاشتند
و عمار یاسر و زید بن ارقم و حذیفة بن الیمان و جماعت دیکر
غیر اینها بر کفر او شهادت دادند و دلیل ایشان آیه کریمه بود
چنانچه میفرماید وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ
الْكَافِرُونَ یعنی کسی که حکم نکند بآنچه فرو فرستاده است خدا پس ایشان گروه کافرانند
و فاش و علانیه میکفتند که او را کشتیم الحمد لله در حالتی که او
کافر بود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه چون بعض قلیلی از قبایح
آن اجلاف را بر فاضل حلبی تعداد فرمود شروع بحل شبهه که
او داشت و پیش از این کفته بود که چون جایز باشد سب ایشان
و حال انکه اسلام از شمشیر ایشان قوت کرفت خصوص عمر که
اکثر بلاد مثل شام و مصر و عراق و خراسان و عراق عجم در
زمان او مفتوح شد جناب شیخ فرمود که عمر فتح بلاد را بشمشیر

صحابه و امداد اهل بیت کرد چنانچه در کتب سیر و تواریخ مذکور
است با انکه این هم دلالت بر مدعای شما ندارد که اثبات فضیلت
عمر باشد زیرا آن سعی او در فتح بلاد از برای زیادتی ملك میکرد
چنانچه ملوك و پادشاهان میکنند و سبب خونریزی بسیار
میشوند بواسطه فتح بلاد هرچند که این عمل موجب عقاب اخروی
باشد پس عمر هم انچه کرد بواسطه زیادتی ملك و شهرت و آوازه
خود کرد اکرچه در آخرت از برای او نیست مکر پشیمانی زیرا دلیلی
نیست که دلالت کند بر خلوص و صلاح باطنش که از جهت قوت
و شوکت اسلام میکرده باشد و همچنین جناب شیخ از این عالم
شواهد از برای او ایراد نمود و قبایح اجلاف ثلثه را چنانچه
فریقین نقل نموده اند و کسی را مجال انکار آنها نیست بر او تعداد
مینمود و او بعضی را بتکلفات بارده که مریدان این اجلاف جواب
کفته اند جواب میکفت و جناب شیخ جوابهای او را باسهل وجهی
رد میفرمود تا انکه جناب شیخ باو بطریق نصیحت کفت که اکر کسی

خواهد که تابع حق شود وحق بر او ظاهر گردد باید که انصاف پیش
کند وترک مکابره ومتابعت هوای خود نماید وتقلید پیشینیان را از
خود سلب سازد تا حق بر او جلوه گر گردد وظهور نماید واین کسی
را میسر است که حضرت الله تعالی خواهد که او را هدایت
کند نه بینی که معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه وآله مثل قرآن و
شق قمر وغیر ذلک بحیثیتی بود که کسی را شک در نبوت وصدق
گفتار او نمیماند لکن چون کفار قریش تعصب ورزیدند وتقلید
مألوف را از خود سلب ننمودند ومکابره وعناد با حق کردند
لذت ایمان بذایقه دل ایشان نرسید وهرچه آنحضرت میگفت
ومیکرد همه را بشبهات واهیه رد میکردند لهذا در تیه ضلالت
وگمراهی ودر کفر ماندند پس کسی که انصاف بدهد ودر کتب تواریخ
از روی انصاف نظر کند بیقین میداند که آن سه کس ومعاویه
واتباع ایشان اهل بیت را استخفاف نمودند واظهار عداوت
با ایشان کردند بعد از آنکه حضرت الله تعالی وحضرت رسول

الله صلی الله علیه وآله ایشان را مدح نمودند وپیغمبر صلی الله علیه و
آله در اتباع ایشان وبا ایشان وصلت نمودن نهایت تاکید
فرموده پس استخفاف بعد از آنکه تعظیم ایشان ضروری دین
باشد بیشک کفر است بواسطهٔ آنکه آن هم مثل نماز است که
رد آن رد است بر حضرت الله تعالی ورسول او واین مرا ابتدا
انکار ننماید مگر عامی هیچمدان چون سخن جناب شیخ باینجا رسید
فاضل حلبی از روی انصاف اعتراف بگفتهای او نموده حضرتش
را تصدیق نمود ودر آنمجلس سخن باین منتهی گردید واز هم جدا شدند
وچون چند روز گذشت جناب شیخ اعلی الله درجته بدیدن او
تشریف برده دید که در نزد او کتابها هست ودر میان کتب صحیح
بخاری بود جناب شیخ آنرا برداشته احادیثی که دال است بر
اینکه خلفا بعد از نبی صلی الله علیه وآله دوازده خواهند بود
مثل آنکه جابر بن سمره گفت که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
وآله که بعد از من دوازده امیر خواهند بود وکلمهٔ گفت که من از آن

نشنیدم و از پدرم پرسیدم گفت که فرمود همه ایشان قریش
خواهند بود   انکه ابن عیینه روایت کند که گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله پیوسته کار مردم با نظام خواهد
بود تا انکه دوازده مرد برایشان والی شوند و بعد از ان
کلمهٔ خفیه فرمود که من آنرا نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت
که فرمود همه ایشان قرشی خواهند بود   از ابن عمر روایت
نموده که او گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که
فرمود همیشه این امر در قریش خواهد بود اگرچه از خلق دو کس
بمانند جناب شیخ گوید که چون این احادیث را از صحیح بخاری
باو نمودم گفتم که حدیث ابن عمر را نیز مسلم در صحیح خود بلفظه روایت
نموده و حدیث اول را نیز بطرق متعدده روایت نموده و چون
من این را گفتم برخواسته صحیح مسلم را نیز حاضر ساخت و من این
احادیث را در صحیح مسلم نیز باو نمودم و بعد از ان باو گفتم که
مدلول این احادیث بعینه آنست که شیعه دعوی مینمایند و شاهد

است بر صحة اعتقاد ایشان زیرا غیر ایشان هیچ فرقه از فرق اسلامی
مدعی دوازده امیر و خلیفه نیستند پس فرقه ناجیه ایشان باشند
و مؤید این انکه هم ایشان متمسک اند بدو خلیفه که از هم جدا
نشوند تا انکه بر حوض وارد شوند یکی کتاب الله و یکی اهل بیت
نبی که دوازده خلیفه اند که حضرت الله تعالی دوستی ایشانرا
مزد رسالت گردانیده چنانچه فرموده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ   یعنی بگو ای محمد که من نمیخواهم مزد رسالت مگر انکه
اقربای مرا دوست دارید   بواسطه انکه غیر شیعه ایشانرا از غیر
ایشان امتیاز نمیدهند و همهٔ ایشانرا مثل سایر مردم میدانند
بلکه غیر را بر ایشان تقدیم میدهند و جناب شیخ فرماید که بعد از این
مراتب قدری از مسایل کلامیه مثل مسئله رؤیت حضرت باری
تعالی و مسئله قضا و قدر و دیگر قدری از مسایل فرعیه مثل
مسئله مسح و متعه بر او ایراد نمودم و شناعت مذهب اهل
خلاف را درین مسایل بر او ظاهر گردانیدم همهٔ اینها را اذعان

وتصدیق نمود بعد از آن که نور ایمان در دل او قرار یافته بود
اعدای اهل بیت رسالت صلی الله علیهم را عموما و ابوبکر و
عمر و عثمان را خصوصا لعن کرد و از خواص شیعه کردید

الحمد لله ظاهرا و باطنا وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
یعنی ثنا و ستایش است الله تعالی را آشکارا و پنهان و رحمت الله تعالی بر سید ما محمد و آل طاهرین او باد
الی یوم الدین **فصل ششم** در ذکر مناظره که قاضی
تا روز قیامت
زاده کرهرودی با قاضی زادهٔ اوزبک در حضور پادشاه
والا جاه المؤید من عند الله شاه جنت مکان شاه عباس ماضی
نور الله تعالی مضجعه و اسکنه فی فرادیس جنانه نموده
راقم اوراق گوید که قاضی زاده کرهرودی بعد از آن که
با قاضی زاده سنی در مجلس بهشت آیین مناظره نمود مامور شد
که صورت مناظره را در سلک تحریر در آورد لکن بنا بر فایده
که او را منظور بوده آن را مخلوط ساخته با آنچه در مجلس گفته
نشده اما متعلق است بآنها و باین اعتبار کلام او بسط عظیمی
بهم رسانیده و ایراد همه آنها در اینجا مناسب نیست و چون

التزام نموده ایم که آنچه بطریق مناظره از علما سر زده درین
کتاب مذکور سازیم بنا برین اصل مسایلی که درمیان ایشان
گفت و گو شده با قلیلی از دلایل در اینجا ایراد مینماییم تا از
قاعده که درین کتاب مقرر است بدر نرفته باشیم
آنچه مسموع شده اینست که در وقتی از اوقات از جانب پادشاهان
اطراف ایلچیان بدرگاه جهان پناه شاه گیتی ستان جنت مکان
شاه عباس ماضی اعلی الله درجته آمده بوده اند از انجمله ایلچی
قندهار بوده که یکی از فضلای اوزبک که مشهور بقاضی زادهٔ
بوده بمرافقت او بقصد مناظره و مباحثه با علمای شیعه و الزام
و افحام ایشان بدرگاه جهان پناه آمده بوده و پیش از وصول
او چون خبر آمدن و ارادهٔ او بسمع همایون شاه جنت مکان میرسد
با علما مشاوره میفرماید که چه باید کرد ایشان بعرض میرسانند
که این قاضی زادهٔ که بمرافقت ایلچی قندهار می آید درین عرصه
نیست که با علما و علما با او مناظره نمایند نهایت قاضی زادهٔ

کرهرودی که از جمله شاکردان جناب شیخ بهاء الدین است متنا
است که با او متکلم شود اکرچه او هم زیاد است بنابرین مقرر
میشود که قاضی زاده کرهرودی با آن قاضی زاده در مجلس
بهشت آیین مناظره نماید وچون ایلچی قندهار با قاضی زاده بتقبیل
آستان عالم پناه مفوّض شدند از جانب کیتی ستان جنت مکان
روزی مقرر شد که همه ایلچیان را طلبیده قاضی زاده مذکور را هم
بطلبند وچون آن روز در امد همه ایلچیان بمجلس بهشت آیین حاضر
شدند وآن قاضی زاده بپای بوس نواب کیتی ستان مشرف شده
پیش از انکه قاضی زاده شیعه حاضر شود این قاضی زاده قدری
حرفهای ناشایست در مذمّت مذهب شیعه وعلمای شیعه
در حضور نواب کیتی ستان برهم می بافت از انجمله اینکه علمای شیعه
همکی بخلاف انچه مفاد صریح آیات بینات قرانیه است بمردم عوام
وبخدمت نواب اشرف القا مینمایند خصوص آیه وضو که صریحست
برشستن پایها وایشان خیانت در دین نموده مسح پایها را بعوام

این سخن

تلقین مینمایند وچون ازان فضول بی بنیاد سرزد نوّاب کیتی
ستان در نهایت برآشفتکی کشته لکن بواسطه حلمی که جبلّی
حضرتش بوده بیهوده اورا کالمعدوم وکانه لم یتکلّم انکاشته
با او هیچ نکفت وچون قاضی زاده شیعه حاضر شد با او
بطریق عتاب خطاب نموده فرمود که علمای شیعه از جهت
چه خلاف مفاد صریح قرآن مجید را بما وسایر مردم افاده
میکنند قاضی زاده عرض نمود که حاشا وکلّا بلکه انچه علمای
شیعه افاده میفرمایند عین مفاد صریح آیات قرآنیه است
نوّاب کیتی ستان جنّت مکان فرمود پس از جهت چه مفاد آیه
وضو که غسل است شما مسح بما تعلیم مینمایید قاضی زاده شیعه
بار دیکر عرض نمود که انچه مفاد صریح آیه وضو است مسح است
وغسل اصلا فهمیده نمیشود قاضی زاده سنی چون این کلام
قاضی زاده را شنید بیتاب شده از جانب شاه کیتی ستان بتکلّم
مرخص شده بقاضی زاده متوجه شده کفت که جمیع قرّا الا

قلیلی ارجلکم را بنصب خوانده اند و باعتبار وجود حرف عطف لابد
است از معطوفٌ علیهی که آن هم منصوب باشد و در آیهٔ کلمهٔ که
منصوبست وصلاحیت معطوفٌ علیه بودن دارد کلمهٔ وجوهکم
و ایدیکم است پس چنانچه رووها را باید شست پایها را هم باید
شست تا مکلف از عهدهٔ تکلیف بیرون آمده باشد و الّا لازم
آید که مکلف مخالفت حکم الله تعالی و مفاد صریح آیه کریمه کرده
باشد قاضی زاده شیعه فرمود که غلط گفتی زیرا هر فعل و فاعلی
را هرگاه آن فعل متعدی باشد ناچار است از مفعول پس چنانچه
فاغسلوا که فعل و فاعل است و مفعولش وجوهکم است و ایدیکم
عطفست بر آن و هر دو عضو را باید شست همچنین وامسحوا که
فعل و فاعل است و مفعولش برؤسکم است چون حرف مانعست
از لحوق نصب پس محلاً منصوبست تا مفعول وامسحوا باشد و
ارجلکم را اگر بنصب میخوانیم عطف خواهد بود بمحل برؤسکم و اگر
بجر میخوانیم عطفست بر لفظ آن و بنا بر هر دو تقدیر ارجلکم چون

عطفست بر برؤسکم باید که چنانچه سر را مسح میکنند پاها را هم
مسح کنند تا از عهدهٔ تکلیف بدر آمده باشد و الّا مخالفت حکم حضرت
الهی و مفاد صریح آیه قرآنی کرده خواهند بود قاضی زادهٔ سنی گفت
چرا نشاید که چون ارجلکم مجرور واقع شود عطف بر لفظ رؤسکم
نباشد بلکه بواسطه جر جار باشد و هرگاه منصوب باشد عطف
بر ایدیکم باشد و این تاویل مثل شما ‹تاویل ما› است در صورت ارتکاب عطف
بر محل قاضی زاده شیعه در جواب او گفت عطف بر محل بی آنکه
مشروط بشرطی و متفرع بر اصلی و قاعدهٔ باشد از امور متقرره علمای
نحو است و این قسم قاعده را تاویل نامیدن مخالف قانونست بلکه
جر جوار تاویل است و اطلاق لفظ تاویل بر آن صحیح است و بنا برین
که گفتیم نزاع میان ما و شما از مقوله تعارض ماول و ظاهر است
و رجحان ظاهر بر ماول معمول اصولیین است و بر تقدیری که
عطف بر محل تاویل باشد تاویل ما بر تاویل شما از شش وجه رجحان
دارد   انکه تا عطف بر قریب ممکن باشد بر بعید عطف

نمودن جایز نیست مگر در صورتی که ضرورتی داعی باشد و در ما نحن
فیه ضرورتی داعی نیست **یکی** انکه هرگاه ارجلکم در صورت
نصب عطف بر ایدیکم باشد در صورت جر عطف بر آن ممتنع خواهد
بود **دویم** انکه جر جوار از امور متروکه شاذه است و اهل
عربیت تصریح فرموده اند که جر جوار نادر است که قیاس بروی
معتبر باشد مادام که ضرورتی داعی نباشد و بی ضرورت ارتکاب
بآن مخل فصاحت است چه جای افصحیت **سیم** انکه هرگاه عدم
اختلاف در احکام الهی ممکن بوده باشد و قرائتین موافق یکدیگر
توانند بود این اولی خواهد بود زیرا در صورت عطف بر بعید
و جر جوار حکم الهی مختلف و قرائتین متنافی میشوند **چهارم** انکه
از اخفش منقولست که جر جوار در کلام الهی واقع نشده و قول او در
نزد علمای عربیت و لغت حجت است **پنجم** انکه جر جوار مشروط
بشروطیست که در ما نحن فیه آن شروط مفقود است
ششم که یکی از ان شروط که عمده ترین همه است اینست

که سبب التباس در معنی نشود و در ینمقام ظاهر است که جر جوار
موجب التباس است و این باندک تاملی ظاهر است حاصل کلام انکه
قاضی زاده شیعه گفت بنا بر وجوه مذکوره ظاهر شد که ظاهر آیه
دال است بر مسح بقصوری وارتکاب تکلفی پس با وجود مرجع
قریب ارجلکم را ببعید عطف نمودن و بجر جوار قایل شدن مصداق
و یحرفون الکلم عن مواضعه شدن و از قوانین عربیت بدر رفتن
یعنی میگردانند کلمهای را از جاهای خود
است و چون سخن باینجا رسید قاضی زاده سنی چون از برای این
جوابی نداشت از ین شاخ بشاخ دیگر جسته گفت مدار شستن
پایها در وضو بر وضوی پیا نیست چنانچه در صحیح بخاری از انس
بن مالک مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از جهت بیان کیفیت وضو آب طلبیده وضو ساخته و پایها را
شست و فرمود که این وضوئیست که حضرت الله تعالی
نماز را قبول نمیکند مگر باین وضو **دافع اوراق گوید**
که قاضی زاده ماوراء النهر چون پیش از ین گفت و گو مدعی این

بود که ظاهر آید دلالت دارد بر غسل و قول بمسح خلاف مدلول
آیه است و علمای شیعه مردم را اغوا کرده اند و بر خلاف مفاد
آیه دلالت نموده اند و ازینکه خلاف این دعوی بر او و بر همگنان
ظاهر گردید پای وضوی بیانی را در مجلس پادشاه شیعه و عالم
شیعه از صحیح بخاری که ایشان آنرا کالمعدوم میدانند بمیان آورد
و درین هنگام جواب او این بود که از شاخی بشاخی جستن دلیل
انقطاع و عجز است لکن قاضی زاده شیعه ازین چشم پوشیده
گفت که این قول تو بچندین وجه باطلست **اول** انکه این حدیث
در طریق امامیه وارد نشده و بر ایشان حجت نشود **دوم** انکه
فاضل نیشابوری که از اعاظم علمای شافعیه است در تفسیر خود
در باب جزء بودن تسمیه که میان حنفی و شافعی در ان اختلافست
و ابوحنیفه بروایتی که در صحیح بخاری مستند شده که او
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عدم جزئیت بسمله را
روایت نموده گفته که چون بنی امیه در اختفای آثار علی بن ابی

طالب ساعی بودند و آنحضرت بسمله را جزء سوره میدانند شاید که
انس بواسطه خاطر ایشان این روایت را بهم بافته باشد و اختلاف کرده
در روایت انس واقعست که باز در صحیح بخاری جزئیت سوره ازو
روایت شده دلیل این قولست پس بنا بر قول نیشابوری روایت
انس حجت نباشد **سیم** انکه این حدیث خبر واحد است و
فخر الدین رازی و غزالی خبر واحد را حجت نمیدانند و فحول علمای
امامیه را اعتقاد نیز اینست **چهارم** انکه بر تقدیر حجیت
خبر واحد ناسخ آیه قرآنی نتواند [بود] زیرا ناسخ آیه قرآنی باید که در
تواتر بمنزله آیه باشد چون قاضی زاده شیعه این قول او را بآن
وجوه باطل کرد ایدا از این شاخ بشاخ دیگر جسته بنا بر قول
اذا لم تستحی فقل ما شئت
یعنی هرگاه شرم نداری بگو انچه میخواهی
گفت مدار شستن پا در وضو اجماع علمای اسلامست و اجماع
ایشان حجتست و تخصیص و نسخ آیه قرآنی نیز باجماع تواند شد
قاضی زاده شیعه این مرتبه نیز از انقطاع و عجز او چشم پوشیده

کفت که این قول تو بمرتبه ظاهر البطلانست که بطلانش بر اطفال
هم ظاهر است قاضی زاده ماوراء النهری کفت چون قاضی زاده
کفت بواسطه آنکه ازین اجماع یا اجماع متبادر که اتفاق جمیع
اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله است خواسته یا
اجماع اهل سنت را که از قبیل اطلاق لفظ کل بر جزء باشد اول
ظاهر البطلانست زیرا شیعه امامیه و غیر ایشان از صحابه و
تابعین و تابعین تابعین جمع کثیری مخالفت با مذهب غسل دارند
و اما ثانی بوجوه متعدده باطلست و آن وجوه را قاضی زاده در
تصنیف بسطی داده که ایرادش درین کتاب بیفایده است بواسطه
آنکه بطلان این شق از بطلان شق اول در ظهور کمتر نیست زیرا
چون تواند بود که اتفاق جمعی که بطلان مذهب ایشان بر خصم کمال
ظهور داشته باشد بر خصم حجت باشد یا کسی آن اتفاق را بر خصم
بطریق استدلال ایراد نماید حاصل کلام آنکه قاضی زاده چون
وجوه بطلان شق ثانی را مفصلا ایراد نموده بعد از آن کفته که

چون حکایت غسل و مسح باینجا رسید و بر اهل مجلس ظاهر کشت که
درین مسئله حق با شیعه امامیه است همه ایشان خصوص ایلچیان
اطراف بتخصیص احمد آقای مشهور بجراح اقلی که ایلچی روم و مستعد
بود و از مراتب علمی بی بهره نبود بلکه کمال تتبع داشت تصدیق نمودند
قول بمسح را و از اعتقاد غسل درکذشتند و بعد ازین حکایت
بخلافت منجر شده قاضی زاده ماوراء النهر در اثبات خلافت
ابو بکر باجماع مستند شده بوده راقم اوراق کوید که چون
قاضی زاده درینجا نیز بسطی که از شرح و بیان بیرونست کلام
را داده و اکثر مقدماتی که در مجلس مناظره مذکور نشده بوده
ایراد نموده لهذا اولی نمود که مختصری از مجموع انچه قاضی زاده
در تصنیف خود ایراد نموده درین کتاب نقل شود و اطلاع بر
باقی کفتهای او اکر کسی را هوس باشد از تصنیفاو حاصل کرداند
حاصل کلام آنکه چون قاضی زادهٔ ماوراء النهر در اثبات
خلافت ابو بکر باجماع مستند کردید قاضی زاده در جواب او کفت

اینجه حاصلش اینست که اجماعی حجیت را شاید وخصم ساکت
کرد اند ظاهر وهویدا است که بر خلافت ابوبکر روندا د ومخالفین
نیز که معتقد خلافت ابوبکر اند هم باین قایلند واعتراف دارند
لهذا بعضی از ایشان که فی الجملة وقوفی از سیر وتواریخ دارند و
دانسته اند که حکایت اجماع صورتی ندارد ودعوی آن دعوی
بی دلیل است دست از اجماع برداشته خلافت ابوبکر را
ببیعت عمر وچند کس دیکر اثبات مینمایند وقاضی زاده از برای
این قولش مذهب فخر رازی وعضدی وغیرهما را بطریق استشهاد
ایراد نموده واز مواقف عضدی نیز فقرهٔ که مفید این قولست
در تصنیفش ایراد نموده وبعد از ان بطریق استبعاد کفته که طرفه
اینست که او را بمجرد بیعت عمر خلیفة الله وخلیفة رسول الله
میخوانند واطاعت او را بر جمیع امت واجب میدانند وکفته
که هر کرا از ین حکایات واهیه اعتقاد بخلافت ابوبکر بهم
رسد وخلافت او را حق داند البته فاسد العقل است واو را

علاج فساد عقل باید کرد ویا اعتراف بعداوت وبغض آل محمد
صلی الله علیه وآله باید نمود ومستعد جهنم وعذاب ابد باید شد
قاضی زاده بعد از ین کفت وکو ودیکر مقدمات که
بر ابطال دعوی اجماع خلافت ابوبکر بر قاضی زاده ما وراء النهری
ایراد نمود کفته که او ساکت شد وچیزی در جواب نکفت لکن
احمد آقای جراح اُقلی که ایلچی روم بود کفت که چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله ابوبکر را از برای پیشنمازی مردم در مرض موت
مقرر فرمود این دلیلست برینکه پیغمبر صلی الله علیه وآله اشاره
بخلافت وی نموده باشد زیرا در میان اصحاب چون او را باین امر
مخصوص ساخته معلوم میشود که او در نزد پیغمبر امتیازی از دیکران
داشته پس امر خلافت نیز از ین حیثیت باو سزاوار باشد قاضی زاده
کفت که جواب این بدو وجه است **وجه اول** انکه میکوییم
تقدیم ابوبکر در پیشنمازی یا بامر الهی بوده یا نی اکر بامر الهی بوده
عزلش یا بامر الهی بوده یا نی این نتواند بود که نصبش بامر الهی باشد

وعزلش نه بامر الٰهی باشد زیرا لازم می آید که آنحضرت مخالفت امر
الٰهی کرده باشد و این مخالف عقل و شرعست پس ماند که اگر
نصبش بامر حضرت الله تعالی باشد عزلش همچنین باشد پس امر ثانی
ناسخ امر اول باشد و چون چنین باشد تقدیم او در نماز استدلال
را نشاید و اگر نصبش برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و عزلش بامر
حضرت الٰهی بوده این حال شبیه تفویض خواندن سورهٔ براءت
باو خواهد بود و این ظاهر است که درین صورت هم تقدیم او
صلاحیت استدلال بر خلافت ندارد و اگر نصب و عزلش هر دو
برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده پس این هم مثل شق اول خواهد
بود که ثانی ناسخ اول باشد وجه دوم از جواب اینکه قیاس
در مذهب امامیه معمول نیست و اعتبار ندارد پس بر ایشان
باین نحو استدلال نتوان کرد مع هذا آنچه اصلست در قیاس که
پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را بنماز امر کرد باید ثابت باشد
در نزد امامیه و جامع میان اصل و مقیس ظاهر باشد و اصل که

امر پیغمبر است صلی الله علیه و آله بنماز در نزد شیعه ثابت نیست
و آنچه در اکثر کتب اهل سنت مذکور است درین باب مفید مطلوب
ایشان نیست بلکه نقیض مطلوب ایشان را افاده میکند مثلا
آنچه در جمع بین الصحیحین حمیدی مذکور است اینست که بعد از آن
که ابوبکر بامامت نماز مشغول گردید حضرت را در مرض تخفیفی
حاصل شد بنوعی که قدرت بر بیرون آمدن در خود دید بنا بر این تکیه
بر فضل بن عباس و علی بن ابی طالب نموده پای مبارک بر زمین کشیده
بیرون رفت و ابوبکر را از پیشنمازی معزول ساخت و چون ضعف
غالب بود نشسته نماز را تمام فرمود و این معنی صریحست بر اینکه مرتبهٔ
اول تقدیم ابوبکر باشارهٔ پیغمبر صلی الله علیه و اله نبوده و
از اینجهت چون تخفیفی در خود یافت با وجود استیلای ضعف و
ناتوانی بنحوی که پای مبارک بر زمین کشان بمسجد آمد و او را عزل
نمود پس آنچه علمای اهل بیت میفرمایند که امر بنماز ابوبکر را پیغمبر
صلی الله علیه و اله نکرده بود بلکه عایشه بی رخصت پیغمبر از جهت

امتیان پدر خود بیلال کفته که بکو با بو بکر که با مردم نماز کند راقم اوراق
کوید قاضی زاده بعد از ان که این مبحث را هم طول بسیار داده کفته
که بر تقدیر تسلیم این مراتب میکوییم جامع میان مقیس و مقیس علیه
منتفی است زیرا در مذهب اهل سنة در پیشنمازی عدالت شرط
نیست بلکه خلف هر بر و فاجری نماز جایز است و در امامت
اصل عدالت شرطست و این فارقست میان مقیس و مقیس علیه
وبعد ازین کلام را بسط عظیمی داده که معلوم است که اکثر انها
در مجلس مناظره مذکور نشده بود و ایراد آنها را در تصنیفش از
جهت تقویت کرده و بعد از ان کفته که چون دو روز از ان کذشت
مرا با احمد اقای جراح اقلی صحبت اتفاق افتاده چون وا ازان
دلایل که در مجلس انور بر بطلان خلافت ابو بکر مذکور شده
بود بسیار متاثر شده دست از همه ادله خود برداشته بایه
لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا
یعنی بتحقیق که راضی است خدا از مومنان وانکاهی که بیعت میکنند با تو در زیر درخت پس میداند انچه
فِي قُلُوبِهِمْ الخ متمسک کردید و کفت چون حضرت الله تعالی
در دلهای ایشانست ا ه

دراین ایه تصریح برضاء خود فرموده از جماعتی که در تحت شجره
با ان حضرت بیعت کردند و از جمله ایشانند خلفای ثلثه پس
اکر خلافت ایشان مرضی جناب حضرت الله تعالی نبودی
چون حضرت الله تعالی اظهار رضا از ایشان مینمودی و ازینجا
ظاهر میشود که طایفهٔ امامیه میکویند که صحابه بر مخالفت
نصوص وارده در باب خلافت امیر المومنین نموده اند و ازین
جهت مستوجب سخط ربانی و غضب الهی شده اند مجرد دعوی
بلا دلیلست راقم اوراق کوید که قاضی زاده جواب این قول
را هم در تصنیفش نهایت طول داده لکن ما انچه از انجمله
مفید مدعاست دراین مقام ایراد مینماییم یکی انکه کفته در
جواب که اظهار رضای الله تعالی در ان وقت خاص و از فعل
خاص که بیعت باشد دلالت ندارد که رضای حضرت الله
تعالی عموم داشته باشد بجمیع ازمنه حتی زمان وفات حضرت
رسالت صلی الله علیه واله را هم شامل باشد و دیکر انکه

رضا بمؤمن در این آیه شاید از جهت اخراج غیر مؤمن باشد که باین
اعتبار که در انمقام مؤمن وغیر مؤمن بودند وغرض حضرت الهی در تعلیق
این باشد که پیغمبر را صلی الله علیه واله ازین اگاه کرداند که
حضرت الله تعالی نه اینست که از همه حاضرین تحت شجره راضی
باشد بلکه رضای حضرت او منحصر در انها که متصف بصفت
ایمان باشند واگر نه چنین باشد لازم می اید که قید مؤمنین
در اینجا بیفاید باشد زیرا عبادت اقصر از ان ممکن بود مثل
الذین وامثال آن ومؤید این احتمال است قول حضرت الله
تعالی که فرمود فعلم ما فی قلوبهم زیرا در این مقام فایده دیگر
ازین فقره ظاهر نمیشود الا اشاره بمنافقین پس ازین آیه
فهمیده می شود که رضای الله حضرت تعالی در این مقام
موقوف بتحقق ایمان وبیعت است واین که مجموع حاضرین تحت
شجره متصف باین دو وصف باشد ممنوع است واز انجهت
حضرت الله تعالی وتقدس اهل بیعت را ببعض اوصاف توصیف

نمود تا فهمیده شود که رضای حضرت او ببعض ازان طایفه
متحقق است که جامع جمیع اوصاف مذکوره باشد ودیگر
فرموده که فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وکلهم
یعنی پس فرو فرستاد آرام دل را بر ایشان و برخوردار گردانید فتح نزدیک [?]
نقله آثار متفقند که فتح قریب فتح خیبر است که ابی بکر وعمر
هزیمت نموده ناموس اسلام را بباد دادند ودر روز سیم حضرت
شاه ولایت پناه بفتح آن اختصاص یافت وابواب فتوحات
الهیه بر روی اقبال واجلالش کشوده شد پس معلوم میشود که
رضای حضرت الهی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و
تابعان او در محاربهٔ خیبر است زیرا بیعت شجره وفتح خیبر و
تحصیل مغانم کثیره مجموعا مخصوص آن حضرت است پس معلوم
شد که رضای حضرت الهی بر جمیع حاضرین عموم ندارد وبر تقدیر
عموم بر همه لازم ندارد که شامل جمیع ازمنه واوقات
ومنتهی بایام حکومت آن سه کس شده باشد ودیگر انکه چون
علم حضرت الهی بر نقض بعض اصحاب بیعت تعلق گرفته بود لهذا در

آیه دیگر فرموده که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه پس معلوم
میشود که حضرت حق سبحانه وتعالی در این آیه طعن وتوبیخ طایفه
می نماید که عهود ومواثیق پیغمبر صلی الله علیه وآله شکسته
محابا ننمودند وقبایح عظیمه از ایشان صادر گشت راقم اوراق
گوید که چون قاضی زاده این مبحث را در تصنیفش زیاده از حد
طول داده وایراد همه آنچه موجب تطویل است وآنچه در اینجا ما
ایراد نمودیم در فهمیدن مقصود کافی است لهذا باین قدر
اختصار شد فصل شصت ویکم در ذکر مجلس اول مناظره یکی از
سادات معاصرین که در مراتب علمی از اکثر اهل زمان ممتاز است
در مدینه مشرفه بایکی از علمای مخالفین چنانچه خود مذکور
ساخته وآن چنین است که در وقتی از اوقات قضای لار بسیادت
ونجابت پناه مذکور مفوض بوده ودر آن اوقات این فاضل
مخالف که در مدینه مشرفه با او مناظره نمود واز قضای ربانی
بلار آمده در آنجا یک چند توقف نموده بوده وبر سرایر احوال

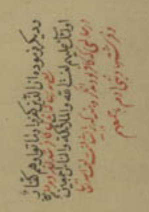
ومذهب سیادت پناه مومی الیه اطلاع تمام بهم رسانیده
بود واز آنجا بمکه معظمه رفته بواسطه فضل ودانشی
که داشته در آنجا اعتبار تمام او را حاصل شده بوده تا
آنکه از جانب قیصر روم تدریس مدینه مشرفه علی ساکنها
الصلوة والسلام باو داده شده بوده وخبر تدریس واعتبار
او وقتی بلار میرسد که سیادت پناه را اراده طواف
بیت الله الحرام وزیارت سید وسرور انام علیه صلوات
الله الملک العلام در خاطر بوده وچون این خبر بسمع شریف
سیادت پناه رسیده بود نهایت خوف بهم رسانیده در
رفتن فکری میشوند بعد از فکر بسیار چون شوق در
یافت طواف بیت الله الحرام وزیارت حضرت سید
انام وائمه کرام علیهم صلوات الله الملک العلام زور
آور میشود رضا بقضا داده با خود میگوید که عاقبت موت
اینکس را لابد وناچار است چه بهتر از آنکه در همچنین

مکانی بواسطه مذهب حق و محبت ائمهٔ طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین روح اینکس را از لباس تن عاری سازند
و اینکس بفوز شهادت فایض کردد پس بنابراین جناب
سیادت پناه مشغول بتهیهٔ اسباب سفر شده متوجه
مکهٔ معظمه شرفها الله تعالی میشود و بعد از
طواف بیت الله الحرام در مکهٔ معظمه با سادات عظام بنی
حسین که در مدینهٔ طیبه ساکن و دران سال بواسطهٔ
عمره بمکه آمده بودند محشور شده از احوال فاضل مخالف
مذکور متفحص کردیده سادات عظام بعد از اطلاع
از ماجرای سید و آن فاضل بجناب سید کفته بودند
که چون چنین است بهتر انست که از اینجا بازکشت
نموده بدیار خود متوجه شوید که مبادا از ان ضال
مضل بذات شریف شما اذیتی برسد لکن بنا بر غلبهٔ
شوق زیارت حضرت سید ولد آدم و ائمه صلوات

الله علیهم خود را تسکین نتوانستند داد باز از انجا رضا
بقضا داده متوجه یثرب شده بودند و بعد از دریافت
زیارت حضرت سید المرسلین علیه صلوات الله
رب العالمین خانه از جهت سکنی دران بلدهٔ طیبه
استیجار نموده قرار کرفته بودند و چون فاضل مذکور بقدوم
جناب سید مطلع کردید حضرت مقلب القلوب جلت عظمته
دل او را از عداوت بمودت منقلب ساخته بکمال اشفاق
بدیدن جناب سیادت پناه میرفته و او را نهایت
دلجوئی نموده التماس بسیار کرد که شاید جناب سیادت
پناه را بمنزل خود فرود آورد و جناب سید قبول نفرمودند
و چند روز که جناب سید در مدینهٔ طیبه بودند
فاضل مذکور هر روز صبح و شام بدیدن ایشان میرفته
مناظرات میانهٔ ایشان واقع میشده خصوص در مسئلهٔ
امامت لکن سیادت پناه در مجلس مناظرهٔ خود را با او

در مسئلهٔ امامت در تصنیف خود که در امامت نوشته
ایراد فرموده مجلس اوّل چنان بوده که بعد از قدری
از مکالمه در مسئلهٔ امامت بمناسبتی فاضل سنی بطریق
کنایه گفت که ما هیچ یك از فرق اسلامیّه را بد نمیدانیم
و بشما بد نمیگوییم و همه ایشانرا بمشیت الهی گذاشته ایم
جناب سیّد در مقابل گفته این قول صورت ندارد زیرا
چنانچه صاحب مشکوة از ابن عمر روایت نموده که رسول
الله صلّی الله علیه و آله فرمود که در امّت من واقع
خواهد شد آنچه در بنی اسرائیل واقع شد حَذوَ النَّعلِ بالنَّعلِ
حتّی آنکه اگر در بنی اسرائیل کسی با مادر خود زنا کرده
باشد علانیه در امّت من نیز کسی چنین خواهد کرد و بنی
اسرائیل متفرق بهفتاد و دو فرقه شدند و امّت من متفرق
بهفتاد و سه ملّت خواهند شد همه ایشان در آتش خواهند بود
الّا یك ملّة پس گفتند یا رسول الله آن ملّت کدامست فرمود

آنچه من و اصحاب من بر آنیم و در روایت دیگر واقع شده
که زود باشد که امّت من متفرق شوند بهفتاد و
سه فرقه کلّ ایشان در آتش اند الّا یك فرقه پس بدلیل این
حدیث بعضی از امّت را بد باید دانست و بد باید گفت
زیرا بنا بر دو احتمال متعلّق حرف جرّ با خلود یا دخول
هفتاد و دو فرقه غیر ناجیه در دوزخ لازم است و شك
نیست که مستحقّ خلود یا دخول در عذاب الیم کافر و عاصی
میباشد و بد دانستن کافر و عاصی بلکه دشمنی با ایشان
واجب و لازم است چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ و تبرّی از ایشان بسبب افعال ذمیمه و ذم
و لعن ایشان بحسب شرع مجوّز است چنانچه الله تعالی
فرمود إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى
مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ



وَيَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ و دیگر فرموده وَنادى أَصْحابُ الْجَنَّةِ
أَصْحابَ النّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ
ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ
أَنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ فاضل سنی در جواب گفت
تتمه همین حدیثی که از ابن عمر ایراد نمودی یعنی هی ما أنا
عَلَيْهِ وَأَصْحابِي دلالت دارد بر اینکه همه اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه واله سالك طریق نجات باشند و همچنین
کسی که بر طریقه اصحاب باشد از امتان جناب سید
در جواب فرمودند که حاشا وکلا که همه اصحاب باین معنی
که صحبت پیغمبر صلی الله علیه واله را ادراك نموده اند بر سبیل
نجات باشند زیرا در میان اصحاب باین معنی جماعتی هستند
که ضلالت ایشان متفق علیه کل است چون عبد الله
بن سلول و اخراب او چنانچه سورهٔ منافقین بر ان ناطق
و شاهد است و مانند بنی امیه و بنی مروان چنانچه و

وَما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَالشَّجَرَةَ
الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ از این مخبر است و نیشابوری در تفسیر
خود از ابن عباس و عطا و سعید بن مسیب روایت نموده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه واله در خواب دید
که بنی امیه بر منبر او میجهند مثل جستن بوزینه و گفته
که شجرهٔ ملعونه ایشانند و فخر رازی نیز خواب پیغمبر صلی الله
علیه واله را چنین ایراد نموده و گفته مراد از شجرهٔ ملعونه
بنی امیه و حکم بن ابی عاص و اولاد او یند و بعد از ان گفته
که پیغمبر صلی الله علیه واله چون این خواب را دید با بو بکر
و عمر اظهار نمود و چون متفرق شدند رسول الله صلی الله
علیه واله شنید که حکم بن عاص خواب آنحضرت را بکسی
خبر داده این بر آنحضرت گران آمد و عمر را با فشای این
متهم داشت و بعد از ان ظاهر شد که حکم بن عاص در عقب
در استماع قول آنحضرت نموده پس رسول الله صلی الله

علیه وآله او را اخراج فرمود و مؤید اینست قول عایشه

که بمروان بن حکم گفت لعن الله اباك وانت فی صلبه فانت بعض

من لعنه الله تا اینجاست کلام فخر رازی و مثل اصحاب

عقبه و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در

حدیث شیعه از افراد مسلم از مسند حذیفة الیمان

تا انجا که گفت که خبر داد مرا از رسول الله صلی

الله علیه وآله که فرمود که در اصحاب من دوازده

منافقند که هشت از ایشان داخل بهشت نمیشوند تا انکه

نفوذ کند شتر در چشم سوزن و چهار دیگر را حفظ نکردم که

چه شعبه گفت و دیگر روایت کرده اند بخاری و مسلم

هر یك در صحیح خود از ابو هریره وغیره که حضرت رسول

الله صلی الله علیه وآله وارد خواهند شد بر من جمعی از

اصحاب من بر سر حوض حتی چون من ایشانرا بشناسم ایشانرا

از پیش من بربایند پس میگویم من که اصحاب منند پس بمن خواهند

گفت تو ندانی که ایشان بعد از تو چها احداث نمودند و

در روایت دیگر واقع شده که ایشان مرتد شدند

و برگشتند بعقب خود در حالتی که پس روندە بودند یعنی

بجاهلیت رجوع کردند پس مراد از اصحاب در ان حدیث

جمع مخصوص خواهند بود که نفاق و مخالفت نورزیده

باشند نه کل اصحاب فاضل سنی گفت مراد از ان

اصحاب در ان حدیث علما و فقها و اهل حل و عقد و اضحابند

مانند خلفای ثلثه و اکابر صحابه چنانچه شارح السنه

گفته و عبارت او اینست المراد بقوله صلی الله علیه

وآله هی ما انا علیه واصحابی الجماعة العلماء والفقهاء

جناب سید در جواب گفتند که خلفای ثلثه در

بسیاری از احوال مخالفت حضرت سید انام علیه الصلوة

والسلام کرده اند مانند تخلف از جیش اسامه و حال انکه

مامور بودند که در ان جیش بوده تابع اسامة بن زید باشند

وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله این امر خود را مؤکد
بلعن کرده بود چنانچه فرمود لعن الله من تخلف عن جیش
اسامة وعمر برخلاف مفاد آیه یا ایها الذین امنوا استجیبوا
لله وللرسول اذا دعاکم عمل نموده چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله دوات وکاغذ طلبید که وصیت
نامه بنویسد که بعد از او امت او گمراه نشوند او مانع شد
ودر همان مجلس برخلاف آیه کریمه یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی خلفای ثلثه
با جمعی دیگر عمل نموده در حضور آنحضرت آوازها بلند
کردند بحدی که آنحضرت ایشانرا اخراج فرمود چنانچه
محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده که لما اشتد
بالنبی قال ائتونی اکتب لکم لا تضلوا بعدی قال عمر
ان النبی غلبته الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا واختلفوا
وکثر اللفظ قال قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع فخرج ابن عباس

یقول ان الرزیة ما حال بین رسول الله وکتابه ودیگر
عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا احرمهما
واعاقب علیهما وعثمان طرید رسول الله صلی الله علیه
وآله را جا داد وغیر اینها چنانچه در کتب سیر مذکور است
ومع هذا هر یک از خلفای ثلثه با یکدیگر مخالفتها
کردند تا آنکه عایشه فتوی بقتل عثمان میداد وابن مسعود
او را تکفیر می نمود تا آخر الامر جمعی از صحابه اتفاق نمودند
واو را کشتند وچون ثابت شد مخالفت خلفای ثلثه با
پیغمبر صلی الله علیه وآله وبا یکدیگر در بسیاری از
امور جزم حاصل نمیشود بآنکه طریقه کدام یک از ایشان
طریقه پیغمبر است صلی الله علیه وآله زیرا ضدا دحق
نمیباشد واینکه ایشان در باقی افعال بر طریقه آن
حضرت هستند یا نه در این هم جزم حاصل نمیشود لکن
امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون باتفاق اعلم اصحابست

وبدليل قول پيغمبر صلى الله عليه وآله كه فرمود اقضاكم
على واعلمكم على وديگر فرمود انا مدينة العلم و
على بابها فمن اراد العلم فليات الباب وهريك از صحابه
بآنحضرت در فتاوى ومسايل محتاج بودند وآنحضرت
بايشان محتاج نبود چنانچه مشهور است كه عمر هفتاد
مرتبه گفت لولا على لهلك عمر وهيچ يك از مخالف وموالف
نقل نكرده كه آنحضرت در امرى از امور مخالفت پيغمبر
صلى الله عليه وآله كرده باشد ومع هذا علما احاديث بسيار از
پيغمبر صلى الله عليه وآله در وجوب متابعت آنحضرت
واينكه حق با اوست نقل كرده اند وهم نقل كرده اند
كه در مواقع اختلاف تمسك باو بايد نمود چنانچه روايت
نموده اند كه پيغمبر صلى الله عليه وآله بعمار بن ياسر
فرمود سيكون فى امتى بعدى هنات واختلاف حتى
يختلف السيف بينهم حتى يقتل بعضهم بعضا ويبرء بعضهم

عن بعض يا عمار تقتلك الفئة الباغية وانت اذ ذاك
مع الحق والحق معك ان عليا لن يدليك فى ردى ولن
يخرجك من هدى يا عمار تقلد سيفا اعان به عليا على
عدوه قلده الله يوم القيمة قلادة من در ومن تقلد عاز
به عدو على قلده الله وشاحا من نار فاذا رايت ذلك
فعليك بهذا الذى عن يمينى يعنى عليا عليه السلام
فان سلك الناس كلهم واديا وسلك على واديا فاسلك
واديا سلكه على ودعا الناس طرا يا عمار ان عليا لا
يزال على هدى يا عمار ان طاعة على من طاعتى وطاعتى من
طاعة الله خلاصه معنى اين حديث آنست كه زود باشد
كه در امت من بعد از رحلت من امرى عظيم واختلافى رو
دهد تا آنكه شمشير بكشند ويكديگر را بكشند واز
هم بيزارى جويند يا عمار ترا بكشند گروهى كه بر امام بحق
عصيان ورزند ودر آن حال تو بر حق باشى وحق با تو باشد

ای عمّار علی ترا هرگز بضلالت نیندازد و از طریق هدایت
ترا بیرون نبرد هر کس که شمشیر حمایل کند او را در روز
جزا ملك اکبر قلاده از برای در روی هر کس شمشیری بقصد
نصرت دشمن علی حمایل کند بر کردن او حمایل آنحضرت جبار
کردن بند از آتش پس هرگاه که بینی تو ای عمّار آن روز را
پس بر تو باد متابعت کسی که بر جانب راست من ایستاده
یعنی علی و علی علیه السّلام در آنوقت در جانب راست
آنحضرت ایستاده بود پس اگر همه مردمان براهی روند و
علی تنها براهی رود دست از دامن علی بر مدار ای عمّار براهی
رو که علی میرود و مردمانرا واگذار ای عمّار علی همیشه بر
هدایتست ای عمّار فرمان برداری علی فرمان برداری
منست و فرمان برداری من فرمان برداری خدای عزّ و جل
است و دیگر احمد بن مردویه از عایشه روایت کرده که
او گفت فرمود رسول الله صلّی الله علیه و آله الحق مع علی

وعلیّ مع الحقّ یدور حیث ما دار یعنی علی و حق مثلا زمان
همند میگردد حق بهر طرف که علی میگردد و این ظاهر است
که این حدیث از رسول الله صلّی الله علیه و آله کمال
مبالغه است بر حقیقت امیر المؤمنین علیه السّلام و
امّ سلمه رضی الله عنها نیز از آنحضرت صلّی الله علیه
و آله روایت نموده که علیّ مع القرآن والقرآن مع علیّ لن
یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض و نیز بطرق متعدّده از ابن
عبّاس و ابی ذر غفاری و اکوع مرویست که رسول الله
صلّی الله علیه و آله فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی و من تخلّف عنها غرق و غیر ذلك
من الروایات پس بنا بر این باید که طریقهٔ امیر المؤمنین
و اولاد طاهرین و صلوات الله علیهم طریقه حضرت رسول
الله صلّی الله علیه و آله و طریقهٔ نجات باشد و مراد باصحاب
امیر المؤمنین علیه السّلام ابوذر و سلمان و مقداد و

عمار و حذیفه و ابو ایوب و جمعی دیگر از اصحاب که طریقه
امیر المؤمنین علیه السلام را داشته اند و دست از
دامن او بر نداشته اند و دیگری را بر و نکرفته اند و پیرو
امیر المؤمنین علیه السلام نیست مگر شیعهٔ اثنا عشری
پس اهل نجات ایشان باشند و بس فاضل سنی گفت اختلا
که تو اختلافاتی که تو از خلفای ثلثه نقل کردی اختلافات
که در مسایل اجتهادیست و درین شك نیست که طریقهٔ
امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش طریقه رسول الله صلی
الله علیه و آله سبیل نجاتست لکن طریقه ثلثه طریقه
امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او علیهم السلام است و
این که طریقهٔ شیعه طریقه امیر المؤمنین و اولاد او علیهم
السلام باشد ثابت نیست جناب سید فرمودند این که
گفتی اختلافات خلفای ثلثه اختلافات اجتهادیه است
صورت ندارد زیرا این مشخص و معلوم است که قول پیغمبر

صلی الله

صلی الله علیه و آله وحی است بدلیل قول حضرت الله تعالی
چنانچه فرموده وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
و مخالفت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله مخالفت وحی است
و شك نیست که مخالفت وحی کفر و زندقه است و
بر تقدیر تسلیم که قول آنحضرت صلی الله علیه و آله
موافق نصی که من عند الله تعالی باشد نباشد و اجتهادی
باشد چنانکه مذهب شافعی است و رتبه اجتهاد
هم از خلفای ثلثه مسلم باشد میگوییم اجتهاد در مقابل
اجتهاد آنحضرت جایز نیست چنانچه اصولیین تصریح
نموده اند و از انجمله عضدی در شرح مختصر گفته لا يجوز
مُخالفَتُهُ عَلَيهِ السَّلامُ فِي اجتِهادِهِ لِأَنَّهُ قَدِ اقتَرَنَ بِقَولِهِ
وَهُوَ قاطِعٌ با آنکه اکثر اموری که خلفای ثلثه مرتکب
شده اند مخالف احکام الهیه است از انجمله خلافت که
من عِندِ الله تعالی بر امیر المؤمنین علیه السلام مقرر بود

غصب نمودند چنانچه کریمهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک بران دالست که اکثر مفسرین و محدثین
سنی وکل مفسرین شیعه و محدثین تصریح نموده اند
که این آیه در غدیر خم نازل شد در باب خلافت و امامت
امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از نزول این آیه در آنجا
پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحضرت را بخلافت نصب نمود
فرمود سلموا علی علی بامرة المؤمنین و عمر گفت بخ بخ یا ابن
ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
وحسان بن ثابت انصاری در آنروز در باب تهنیت
خلافت آنحضرت صلوات الله علیه قصیده انشا نمود
بعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید حضرت تحسین
او را تحسین فرمود و عمرو عاص نیز قصیده گفته که این دو
بیت از آنست بال محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل
الکتاب هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله و

انقطع الخطاب و محمد بن جریر طبری گفته که حدیث غدیر
از هفتاد و پنج طریق بمن رسیده و ابن عقده در کتاب ولایت
بصد و پنجاه طریق این حدیث را روایت نموده و غیر این آیات
و احادیث دیگر هم بر خلافت امیر المومنین علیه السلام
دلالت تام دارد چنانچه بر متطبع ظاهر و هویداست
و دیگر عمر حج تمتع و متعهٔ نسا را و مقالات در مهر زنان
را منع نمود و دیگر میراث جده را نهی کرد و غسل رجلین
را وضع نمود و انکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بر قول و فعل خلفای ثلثه و بر فتاوی ایشان که مخالف
قول خدا و سنت مصطفی بود اشهر از آنست که کسی
انکار آن تواند کرد و از اینجهت بود که چون عبد
الرحمن بن عوف بعد از عمر دست امیر المؤمنین علیه
السلام را گرفته گفت بیعت میکنم بتو بکتاب خدا و
سنت مصطفی و طریقهٔ شیخین آنحضرت قبول طریقهٔ

شیخین نفرمود وعثمان قبول کرد پس اگر طریقهٔ شیخین
مرضی آنحضرت میبود وموافقت با کتاب خدا وسنت
مصطفی داشت تصریح بان احتیاج نبود وبر تقدیر تصریح
بایستی که امیر المؤمنین علیه السّلام بآن راضی
شود ومخالفت امیر المؤمنین علیه السّلام وائمه اهل
بیت علیهم السّلام با اهل سنّت در اصول چون عدل
وتوحید ونفی صفات زاید بر ذات حضرت باری عزّ
اسمه وعدم جواز رؤیت وعصمت نبی وامام وثبوت
خلافت وامامت بنصّ نبی بامام واختیاری بودن افعال
عباد وفروع فقهیّه وموافقت شیعهٔ امامیّه با ایشان
علیهم السّلام ادل دلایل است بر انکه مذهب سنّی
غیر طریقهٔ امیر المؤمنین واولاد طاهرین علیهم السّلام
است واین بر متتبّع پوشیده نیست با انکه کثیری از
علمای اهل سنّت تصریح نموده اند باینکه مذهب شیعهٔ

امامیّه مذهب ائمّهٔ اهل بیت است چنانچه عضدی
در شرح مختصر گفته که شیعه اعرف بمذهب ائمّه
خودند وقول ایشان از ائمهٔ ایشان مقبولست ودیگر
فخر رازی بر سبیل تشنیع در خاتمهٔ کتاب محصّل گفته ونقل
از سلیمان بن جریر الزیدی نموده که او گفته که ائمّهٔ روافض
دو اصل وضع نموده اند که کسی بر ایشان ظفر نمیتواند
یافت یکی قول ببدا ودیگری قول بتقیّه واین هر دو نیست
مگر مذهب شیعهٔ اثنا عشریّه وابن اثیر نیز در جامع
الاصول در بیان حدیث اِنَّ اللّهَ یَبعَثُ لِهٰذهِ الامّةِ علی
راس کلّ مائة من یجدّد لها دینها علی بن موسی الرضا
علیه السّلام مجدّد مذهب شیعهٔ امامیّه شمرده قال
فی جامع الاصول فی توجیه ما روی عن النبیّ صلی اللّه
علیه وآله انّ اللّه یبعث لهذه الامّة علی راس کلّ
مائة من یجدّد دینها ملخّصه انّ کلّ واحد من العلماء

نزل الحديث على مذهبه والاولى حمله على العموم
ولا يلزم ان يكون المجدد فى راس كل مائة واحدا بل قد يكون
اكثر لان من يقع على الواحد والجمع ولذلك لا يلزم ان
يكون المبعوث فقيها خاصة كما ذهب اليه بعض العلما
فان انتفاع الناس بغيرهم مثل اولى الامر واصحاب
الحديث والقراء والوعاظ والزهاد ايضا كثير وتاويل
الحديث على هذا اولى وابعد من التهمة واشبه بالحكمة
فان اختلاف الامة رحمة وتقريرا قول المجتهدين متعين و
ح نذكر المذاهب التى عليها المدار فى الاسلام
وهى مذهب الشافعى وابى حنيفة ومالك واحمد ومذهب
الامامية ومن كان المشار اليه من هؤلاء على راس كل
مائة وكذلك المشار اليه فى باقى الطبقات واما
من كان قبل هذه المذاهب فلم يجتمعوا على مذهب امام
ولم يكن قبل ذلك الا المائة الاولى وكان على راسها

من اولى الامر عمر بن عبد العزيز ومن الفقهاء بالمدينة
محمد بن على الباقر والقاسم بن محمد بن ابى بكر وعد جمعا
كثيرا من الفقهاء وغيرها ثم قال واما من كان على راس
المائة الثانية فمن اولى الامر المامون ومن الفقهاء
الشافعى والحسن بن زياد من اصحاب ابى حنيفة واشهب
من المالكية واما احمد فلم يكن اليوم مشهورا فانه
مات سنة احدى واربعين ومائتين ومن الامامية
على بن موسى الرضا ثم قال واما من كان على راس المائة
الثالثة فمن اولى الامر المقتدر بالله ومن الشافعية ابو
العباس بن شريح الى ان قال ومن الامامية ابو جعفر محمد
بن يعقوب الرازى ثم قال واما من كان على راس المائة
الرابعة فمن اولى الامر القادر بالله ومن الشافعية ابو حامد
احمد بن ابى طاهر الى ان قال ومن الامامية الموسوى وظاهر
اينست كسى انكار نسبت مذهب امامية با مير المؤمنين

عليه السلام وائمهٔ اهل بيت عليهم السلام نكرده و
اكر تو رجوع بكتب اهل سنه كه مذكور شد و
غير اينها بكنى شايد ترا ترددى در اينكه ميكويم شك باقى
نماند وچون ثابت شد كه مذهب امير المؤمنين
وائمه اهل بيت عليهم السلام طريقهٔ پيغمبر صلى الله
عليه وآله وسبيل نجاتست بر تو لازم است كه رجوع
بحق نمايى والا داخل خواهى بود در زمرهٔ خَتَمَ اللهُ عَلىٰ
قُلُوبِهِم وَعَلىٰ سَمعِهِم وَعَلىٰ اَبصارِهِم غِشاوَةٌ وَلَهُم
عَذابٌ اَليمٌ وچون سخن باينجا رسيد شب نزديك باخر
رسيد وفاضل سنى برخواسته وعده صحبت را بشب
ديكر داد و برفت فصل شصت ودوم در ذكر مجلس
دويم مناظرهٔ جناب سيادت پناه با همين فاضل
سنى چنانچه جناب سيد خود ايراد نموده اينست كه
چون شب ديكر شد فاضل سنى بازخانهٔ سيد آمده

بعد از آنكه در هر باب صحبتها داشتند بر سر
مناظرهٔ در مذهب آمدند فاضل سنى كفت هر يك از
فرق اسلاميه آيات واحاديث را مطابق مذهب خود
تاويل ميكنند وهر يك متمسك بدليلى شده اند واز اين
جهت كه معرفت سبيل نجات مشكل وتميز حق از باطل دشوار
كرديده جناب سيد در جواب فرمودند كه اكر كسى سلب
تعصب مذهب اسلاف از خود بكند وبمضمون حديث دع
ما يريبك الى ما لا يريبك عمل نموده چشم از احاديثى كه محل
تهمت است بپوشاند واحاديث صحيحه كه از تهمت دور است
با كتاب الهى اصل سازد باسهل وجهى معرفت تام بسبيل نجات
او را حاصل ميكردد چون فاضل سنى اين قول جناب سيد
را تصديق نموده او را تحسين نمود جناب سيد جرات بهم رسانيده
كفت حديث اِنّى تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلَينِ را بطرق متعدده علماء
شما نقل كرده اند از آنجمله ثعلبى كه از اعاظم علماى شماست

در تفسیر خود روایت نموده که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود ایها الناس انی تارک فیکم الثقلین خلیفتین
ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب
الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض او قال الی الارض
و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و
بطریق دیگر ابن مغازلی شافعی در مناقب خود از ابو سعید خدری
روایت نموده که او گفت فرمود حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله انی اوشك ان ادعی فاجیب فانی ترکت فیکم
الثقلین کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض
و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض فانظروا ما ذا تخلفونی فیهما و همچنین
بطرق متعدده از زید بن ثابت روایت کرده اند و یکی از آن
طرق طریقیست که احمد بن حنبل در مسند از قاسم بن حسان از
زید بن ثابت روایت کرده که او گفت قال رسول الله صلی الله

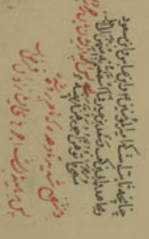
علیه و آله انی تارك فیکم خلیفتین کتاب الله حبل ممدود
ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض و خلاصه مضمون همه این احادیث اینست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله بمردم فرمود که نزدیک است
که بنفس قدسیه من ندای ارجعی از حضرت اعلی برسد و خواننده
شوم بحظایر فردوس و من اجابت کنم بدرستی که واگذاشتم
در میان شما دو امر سنگین یکی کتاب خدا که رسنی است
کشیده شده از آسمان بر زمین و دیگری اهل بیت من و لطیف
خبیر بمن خبر داده که کتاب خدا و عترت من بهم پیوسته
اند و از هم جدا نخواهند شد تا برسند بمن بر لب حوض کوثر
پس اگر تمسك بقرآن و اهل بیت من کنید و دست در دامن
متابعت ایشان زنید هرگز بضلالت نیفتید پس چشم بگشایید
و نظر کنید که بعد از من با ایشان چه طریقه از متابعت
و مخالفت مسلوك خواهید داشت و در این حدیث دلالتست

برهفت امری که همه آنها معتقد شیعه امامیه است اول
انکه ائمه اهل بیت افضل و اعلم و اکملند از کل اهل عالم دویم
انکه ائمهٔ اهل بیت معصومند بجهت انکه حضرت
پیغمبر ایشان را قرین قرآن ساخته و قرآن ظاهر است که مطلقا
که افضل و اکمل چیزهای عالم است و معصوم است بدلیل
کریمه لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ پس ایشان
که قرین و مساوی قرآنند می باید افضل و معصوم باشند و
دیگر هرگاه اهل بیت از قرآن هرگز جدا نشوند پس در جمیع امور
ملتزم احکام قرآن خواهند بود پس خطا از ایشان جایز نباشد
و مرتکب صغیره و کبیره نشوند و عصمت نیست مگر این معنی
سیم انکه ائمهٔ اهل بیت عالمند بعلوم قرآن و انچه محتاج
الیه امت است از حلال و حرام و غیر آن والا تشریک ایشان بقرآن
و تمسک بایشان نمی فاید و بی معنی خواهد بود چهارم انکه واجبست
برخلایق متابعت اوامر و نواهی قرآن پنجم انکه متابعت ایشان

موجب نجات از درکات است ششم انکه اهل بیت امام و خلیفه
رسول الله اند زیرا امام و خلیفه برحق نمی باشد مگر کسی که
موصوف باین صفات و منصوص از سید کاینات علیه
افضل الصلوات باشد هفتم بقای یکی از اهل بیت است
ببقاء تکلیف چون سخن جناب سید باینجا رسید و فاضل
سنی را جوابی نبود بجناب سید خطاب نموده گفت اینها
چیست که میگویی نه تو سنی میشوی و نه من شیعه جناب
سید گفت مطلوب من در این گفتگوها جدل نیست بلکه
مطلب اینست که بر تو ظاهر گردد که اگر کسی را درد دین دامن
گیر باشد بنا بر این قاعده که ممهد شد آسان میتوان
خود را از درکات هلاکت خلاص ساخته بدرجات نجات
برساند دیگر بار فاضل سنی گفت انچه حضرت امام جعفر
عَلَیْهِ السَّلَامُ گفته باشد من قبول دارم و بر سر خود میگذارم
لکن انچه از او نقل مینمایند معلوم نیست که از امام جعفر

علیه السلام باشد و مذهبی که دارند قبول نداریم که از
امام جعفر است جناب سیّد بطریق معارضه گفت که
من هم آنچه شافعی گفته قبول دارم و مسلم منست لکن آنچه
گروه شافعیّه از او نقل میکنند قبول ندارم که از و باشد
واین که مذهب ایشان مذهب او باشد بر من مشکوک
فیه است و معلوم من نیست در این باب هرچه جواب
تو باشد بعینه همان جواب من است و هرچه دلیل تست بر اثبات
آنکه مذهب منسوب بشافعی مذهب اوست همان
دلیل من است بعینه که مذهب منسوب بامام جعفر
علیه السلم مذهب و طریقه اوست و این ظاهر است که
دلیل تو همین نقل متواتر باشد و پس مرا هم همان دلیل است
و تا امروز کسی از اهل سنّت انکار این نموده است که مذهب
امامیه مذهب اهل بیت است بلکه اکثر علمای ایشان
تصریح نموده اند چنانچه گذشت فاضل سنّی از این کلام در

گذشته



گذشته گفت در باب متعه شما را قول چیست جناب سیّد
گفت شك بجواز متعه و شرعی بودن آن نیست بدلیل کریمه
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً خوانده اند
فاضل سنّی گفت در نزد ما متعه حرام است لکن ولدی که
از متعه حاصل شده باشد میراث میبرد چنانچه ولدی
که از شبهه حاصل شده باشد جناب سیّد فرمودند که
دلیل شما چیست بر حرمت متعه فاضل سنّی گفت دلیل
ما نسخ است زیرا متعه شرعی بوده و بعد از آن منسوخ شد
جناب سیّد فرمود که حکم شرعی که بدلیل شرعی مثل
قرآن یا حدیث یا اجماع ثابت باشد منسوخ نمیگردد مگر بدلیلی
که مساوی دلیل ثبوتش باشد و ثبوت متعه و شرعی بودن
آن بقرآن و اجماع است و شما دلیلی بر حرمت آن ندارید مگر
قول عمر و گمان ندارم که از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی
که شهرتی داشته باشد شما را در این باب باشد چه جای

متواتر فاضل سنی گفت در این باب احادیث صحیحه بسیار است
جناب سید فرمودند که پیش مذکور شد که استدلال در
مطلبی که شرعی و متنازع فیه باشد باید که بحدیثی باشد
که از تهمت خصم دور باشد و لهذا من در این دو مجلس مناظره
غیر احادیث که اهل سنت تصحیح آن نموده در کتب خود ایراد
نموده اند مذکور نساختم پس ترا باید که در باب حرمت
متعه حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش
ما و شما متواتر باشد بگویی و از این هم گذشتم که در پیش
ما و شما متواتر باشد بلکه حدیثی هم که در پیش
اهل سنت متواتر باشد ندارید اما ما احادیثی که در نزد
اهل سنت مقبول است بر شرعی و حلال بودن متعه بلکه
همان قول عمر است که همه علمای اهل سنت نقل کرده اند
که او گفت ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و
سه چیز بود در زمان رسول الله صلی الله علیه
آله و انا احرمهن و انهی عنهن متعة الحج و متعة النساء و حی
و من آن سه را حرام میکنم و نهی میکنم از آنها متعه حج و متعه زنان و حی

ادله دلایل و شرعی و حلال بودن متعه

علی خیر

علی خیر العمل و بروایت دیگر گفت متعتان کانتا علی عهد
خیر العمل
دو متعه بود در زمان رسول الله
رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما و قول عمر چنانچه
و من آن دو را حرام میکنم و هر کس مرتکب شود آن دو را من عقاب میکنم
اصولیین تصریح نموده اند حجت نیست چه جای آنکه ناسخ
حکم قرآنی باشد فاضل سنی چون از جواب عاجز شد و بنابر
قول اذا لم تستحی فقل ما شئت در جواب گفت که قول عمر
کاشف از نهی پیغمبر است جناب سید گفت این بسیار بی
صورت است زیرا همان گفتن عمر که ثلث کن علی عهد
رسول الله صلی الله علیه و آله یا متعتان کانتا علی عهد
رسول الله صریح است در اینکه حلال بودن متعتان تا
آخر زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و این که گفت انا
احرمهن یا انا احرمهما صریح است باینکه نهی را بخود
نسبت داده و او ناهی و محرم است نه رسول الله صلی الله
علیه و آله و اگر بر فرضی که ناهی پیغمبر صلی الله علیه و آله
میبود بایستی که بعبارتی که مفید این باشد بگوید زیرا قول رسول

الله صلی الله علیه و آله در دلها تاثیر و قبولش بیشتر از
قول عمر میباشد و این بر عمر هم ظاهر بود لهذا ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که عمر باین توجیه راضی
نیست فاضل سنّی در اینجا نیز چون جوابی نداشته و نخواسته
بوده که ساکت شود گفت علمای ما قول ابن ابی الحدید را
مقبول نمیدانند جناب سیّد گفت قطع نظر از قول ابن ابی
الحدید شما که اهل لسانید اگر انصاف بدهید و تامّل
نمایید میدانید که از قول عمر غیر از اینکه مذکور شد
فهمیده نمیشود و مؤیّد اینست روایت محمّد بن اسمعیل بخاری
از عمران بن حصین که او گفت بعبارتی که فارسی آن اینست
نازل شد آیه متعه در کتاب الله پس ما با رسول الله صلّی
الله علیه و آله با آن عمل مینمودیم و در قرآن آیه تحریم آن
نازل نشد و رسول هم نهی از آن ننمود تا وقتی که وفات
کرد و مردی برای خود گفت آنچه خواست و بعد از آن گفته

که آن مرد عمر بود و از ابن عبّاس منقولست که او گفت ما
متعه را حلال میدانیم و از رسول الله صلّی الله علیه و آله
شنیدم که آنرا حلال نمود و رخصت داد بکردن آن و ما کردیم
متعه

فصل شصت و سیم

در ذکر مناظرهٔ فاضل دیگر از اهل
زمان که در بلاد هند با یکی از فضلای اهل خلاف رو
داده و آن اینست که فاضل مذکور نقل نموده که در بلاد
هندوستان او را با فاضل سنّی در باب حدیث متفق علیه
مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَیْتَةً جَاهِلِیّةً گفتگو
واقع شده بود فاضل سنّی بعد از مزخرفاتی که گفته
و جواب شنیده بوده و جوابی دیگر نداشته پس بعد از عجز گفته
که مراد از امام زمان الحال میتواند بود که پادشاه هند یا
روم باشد جناب فضیلت پناه شیعه در جواب فرمودند
که چون میتواند بود و حال آنکه الائمّة من قریش متفق
علیه کلّ است و کسی را در آن خلاف نیست و هیچ یک از

پادشاهان که گفتی قرشی نیست فاضل سنی گفت تواند بود
که امام یمن باشد جناب فضیلت پناه فرمودند که او زیدی
مذهبست پس بنا برین باید که تو مذهب او را اختیار کنی تا
انکه بموت جاهلیت نمیری با انکه این قول منافی احادیث
است که علمای اهل سنت روایت کرده اند که خلیفه
و امام منحصر است در دوازده پس فاضل سنی مبهوت
گشته جوابی ازین قول نگفت لکن در تعیین دوازده
خلیفه و امام متکلم گشته از ابوبکر ابتدا کرد تا انکه
دوازده خلیفه تعداد نمود چنانچه معاویه و یزید و عبد
الملک و پسر او ولید و اشباه انرا داخل دوازده خلیفه و
امام نمود جناب فضیلت پناه فرمود که اگرچه ایشان
که تو تعداد نمودی قرشیند اما از ذریت رسول الله
صلی الله علیه و آله نیستند و حال انکه احمد بن حنبل در
مسندش و سدی در تفسیرش گفته که این دوازده خلیفه

باید که این از ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله باشند
و ابن حجر متاخر در صواعقش از سعد بن جبیر در یکجا و در جای
دیگر از ابن ابی شیبه و این دو از سعید بن جمهان و از
شعبه نقل کرده اند که با ایشان گفتند که بنی امیه
را اعتقاد اینست که ایشان خلیفه اند ایشان گفتند که بنو ز
رقا دروغ میگویند بلکه ایشان ملوک و شریرترین ملوکند
و در روایت شعبه واقع شده که اول ملوک معاویه است
با انکه لازم می آید که اکثر زمان از امام خالی باید که باشد و
دیگر انکه ابن حجر در صواعقش از ثقات خود روایت نموده
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده در هر زمانی در
امت من عادلها از اهل بیت من میباشند که از دین تحریف
گمراهان و حیله مبطلین و تاویل جاهلین را نفی کنند و
بدرستی که امامان شما را نزدیک سازنده اند بخدای
عزوجل پس باید تامل نماید که چه کس را واسطه میسازید میان

خود وخدای خود دیکر روایت نموده سعید بن جبیر از ابن
عباس در حدیث طولانی که رسول الله صلی الله علیه
وآله بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود مثل تو ومثل
اولاد تو در امت من بعد از من مثل کشتی نوح است کسی که بران
نشست نجات یافت وکسی که ازان تخلف ورزید غرق
شد ومثل شما مثل ستارها است هر یك غروب کند دیکری
طلوع مینماید تا روز قیامت وغیر اینها چون سخن جناب
فضیلت پناه باینجا رسید فاضل مذکور مبهوت کشته جوابی نکفت

فصل شصت وچهارم در ذکر مناظرهٔ ابو جعفر مؤمن الطاق
با ابن ابو حذره که یکی از افاضل اهل خلاف بوده وآن اینست
که صاحب فصول الحق از شیخ طبری نقل نموده که او کفت
در کوفه وقتی از اوقات جمع کثیری از کروه شیعه وسنی در محلی
جمعیت داشتند وابو جعفر محمد بن مؤمن نیز دران جمعیت
بوده ابن ابی حذره جماعت شیعه را مخاطب داشته کفت

ای کروه شیعه بدانید که ابو بکر را چهار چیز هست که شما را
انکار آن ممکن نیست واو بسبب این چهار چیز از کل صحابه
افضل واکمل است یکی انکه با رسول الله صلی الله علیه
وآله در یك محل مدفونست دویم ثانی اثنین رسول الله
صلی الله علیه وآله بوده در غار سیم انکه رسول الله صلی
الله علیه وآله اورا با امت نماز مامور ساخت در وقت
رحلت چهارم انکه او صدیق است در این امت مؤمن الطاق
رضی الله تعالی عنه بر آشفته کفت ای ابن ابی حذره بعون
الله تعالی بر تو ثابت خواهم کرد انشاء الله تعالی که
امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر وسایر اصحاب افضل
است وانچه تو در اثبات افضلیت ابو بکر مذکور ساختی
بر تو لازم میسازم که آن جمله مثالب ومطاعن اوست ووجوب
اطاعت علی علیه السلام را بدلیل عقل ونص رسول الله صلی
الله علیه وآله بر تو مبین مینمایم واین جماعت که در این مجلس

حاضراند ممیز باشند اما آن چهار چیز که تو دلیل افضلیت
ابوبکر ساختی یکی آنست که او با پیغمبر صلی الله علیه و آله
در یکجا مدفونست و حال آنکه این دلیل مخالفت اوست
زیرا حضرت الله تعالی نهی فرموده از دخول بخانه رسول الله
صلی الله علیه و آله بی اذن حضرتش و این نهی خصوصیتی بایام
حیوة آنحضرت ندارد بلکه عام است بایام حیات و
ممات پس دخول در خانه حضرتش در ایام ممات بی اذن
معصیت و مخالفت امر خدای عز و جل باشد و معلوم تو و
حضار این مجلس است که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر
بسد ابواب جمیع صحابه نمود بامر حضرت الله تعالی الا باب
علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه و عباس از اینمعنی دل
تنگ شدند پس رسول الله صلی الله علیه و آله خطبه
خواند و در خطبه گفت که حضرت الله تعالی موسی را
مامور گردانید که در مسجد او کسی خواب نکند و ساکن نباشد

مگر هرون و ذریت او بدرستی که علی نسبت بمن بمنزله هرونست
بموسی و ذریت علی بمنزله ذریه هرونند پس غیر علی را در مسجد
من خواب و مقاربت زنان حلال نیست همه حضار مجلس
مؤمن الطاق را تصدیق نموده گفتند چنین است که تو گفتی
پس مؤمن الطاق رضی الله عنه گفت ای ابن ابی حذره ربع
دین تو تباه شد و اینکه حکم کردی و گفتی ابوبکر ثانی اثنین
پیغمبر صلی الله علیه و آله بود (در غار) بگو بمن حضرت الله تعالی
سکینه بر رسول صلی الله علیه و آله در غار فرستاده یا نی
ابن ابی حذره گفت بلی پس مؤمن الطاق رضی الله تعالی عنه
فرمود که آیا مؤمنان در سکینه با آنحضرت شریک
بودند یا نه ابن ابی حذره گفت بلی مؤمن الطاق رحمه الله
فرمود که چون در غار سکینه بر صاحب تو نازل نشده فهمیده
میشود که او مؤمن نبوده باشد و حزن او هم مؤید اینست
و صاحب من علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شب بجای

پیغمبر صلی الله علیه وآله خوابیده جان خود را فدای آنحضرت
نمود تا آنکه حضرت الله تعالی بفعل او با ملائکه مباهات
نموده وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ در
شان او شرف نزول یافت بگو ببین که منزلت صاحب
تو در آن شب بیشتر است یا علی بن ابی طالب علیه السلام
همه حضار گفتند راست گفتی ای مؤمن الطاق پس مؤمن
الطاق رحمه الله گفت ای ابن ابی حذره نصف دین تو
تباه شد واین که گفتی که او صدیق امت بود نه چنین
است زیرا علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود انا صدیق
الاکبر و بر صاحب تو لازم است که از برای علی علیه
السلام استغفار کند بدلیل قول الله تعالی که فرموده
وَالَّذِينَ جَاؤُا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا
الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ الخ حضار همه گفتند راست گفتی
ای مؤمن الطاق پس گفت ای ابن ابی حذره سه ربع دین تو

تباه

تباه شد واین که گفتی ابوبکر امامت مردم کرد در مرض موت
رسول الله صلی الله علیه وآله این فضیلت او نیست بلکه
دلیل نقص اوست زیرا که اگر آن بامر رسول الله میبود
بایستی که او را عزل نکند ودیگر آنکه اگر آن امامت بامر
رسول الله صلی الله علیه وآله بود میگوییم که چون بر آن
مطلع شد با وجود ضعف وصعوبت کوفت بمسجد آمد واو را
دور کرد تا از آن بر مردم حجت نگیرد واگر بامر آنحضرت بود
میگوییم از بابت واقعه سوره برائت بود که اول او را نصب
نمود وبعد از آن بامر حضرت الله تعالی او را عزل نمود چون
قابلیت آنرا نداشت پس این دلیل واضح است بر عدم استحقاق ابو
بکر خلافت وامامت را اما در باب علی بن ابی طالب
علیه السلام میگوییم که دلیل فضیلت او قول حضرت الله
تعالی است که فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ زیرا که مفسرین اتفاق دارند که این در شان او

نازل گشت ومع هذا آیهٔ دیگر هم براین دلالت دارد چنانچه
فرمود وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ
الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ چون در اتّفاق کلّ
امّتست که امیرالمؤمنین علیه السلام از هیچ معرکه فرار ننمود
وصبر او در بأساء وضرّاء بیش از همه بود بلکه از هزار یک و
بنودند وفضیلت دیگر او آنکه رسول الله صلّی الله علیه وآله
فرمود انّی تارک فیکم الثّقلین ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا
بعدی کتاب الله وعترتی وامثال این بسیار است که مقام
تاب ذکر همه ندارد وحضّار گفتند ای مؤمن الطّاق در همهٔ
اینها که گفتی صادقی وچنین است که گفتی پس مؤمن
الطّاق گفت ای ابن ابی حذره همهٔ دین تو تباه گشت امّا دلیل
عقلی بر وجوب اطاعت علی بن ابی طالب علیه السّلام اینست
که باتّفاق علی بن ابی طالب اعلم از کل بود واین را کسی انکار
نتواند کرد وعقل حاکمست بر وجوب اطاعت اعلم چون سخن

مؤمن الطّاق باینجا رسید ابن ابی حذره خجل وشرمسار شد
از مجلس بیرون رفت واهل مجلس متفرق گشتند وهم صاحب
فصول الحق از طبری نقل نموده که چون حضرت ابو عبد الله
جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام از دار دنیا رحلت
فرمود ابوحنیفه بمؤمن الطّاق رضی الله تعالی عنه از روی
شماتت گفت امام تو بمرد مؤمن الطّاق بالبدیهه گفت آری
امام من مرد امّا امام تو یعنی ابلیس تا وقت معلوم نخواهد مرد
وهم صاحب فصول الحقّ از طبری نقل نموده که او گفت ابو
حنیفه روزی بمؤمن الطّاق گفت تو برجعت قایلی مؤمن الطّاق گفت
آری قایلم ابوحنیفه گفت پس هزار دینار بمن بده وچون رجعت
کنی از من بگیر مؤمن الطّاق رضی الله تعالی عنه فرمود تو ضامنی
بمن بده که بصورت انسان رجعت خواهی کرد وبصورت سگ
وخوک رجعت نخواهی نمود تا من آنچه میخواهی بتو بدهم وهم
صاحب فصول الحق نقل نموده که روزی ابوحنیفه با مؤمن

الطاق در بازار میگذشت که ناگاه جارچی جار زد که طفل
گمشده هرکه یافته باشد نشان دهد مؤمن الطاق گفت
طفل گمشده ندیده ایم اما اگر پیر گمشده میخواهی اینست در
پیش من راه میرود واشاره با بوحنیفه کرد ودیگر مرویست
که بعد از رحلت حضرت امام جعفر علیه السلام گفت ابوحنیفه
با مریدان خود که آنچه آن جناب فرمود همه حق بود الا سه
مسئله یکی آنکه بنده فاعل مختار است ودویم آنکه
خدا را نتوان دید چون تواند بود که خدا موجود باشد واورا
نتوان دید سیم آنکه شیطان در دوزخ معذب خواهد بود و
چون تواند بود که شیطان از آتش معذب باشد واو آتش باشد
چون جنس از جنس متاذی نیست این سخن را چون بهلول شنید
سنگی بزد وسر ابوحنیفه را بشکست مردم اورا از این فعل
سرزنش کردند وگفتند سر امام را خوب نکردی که شکستی
بهلول گفت من از این سر شکستن سه شبهه او را حل کردم

زیرا او گفته امام جعفر را قول این بود که خدا را نتوان دید
چون تواند بود که خدا موجود باشد واورا نتوان دید پس
باو میگوییم که دردی که در سر هست موجود است
پس چون آنرا نتوان دید ودیگر گفته امام جعفر را قول اینست
که شیطان در آتش دوزخ معذب خواهد بود چون تواند بود
که شیطان از آتش باشد واز آتش معذب باشد وحال آنکه
جنس مؤذی جنس نیست باو میگوییم سنگی که سر ترا
شکست خاکست وسر تو از خاک پس چون سر را شکسته اذیت
رساند بسر تو دیگر گفته که امام جعفر فرموده که بنده
فاعل مختار است ونه چنین است بلکه بنده آنچه میکند
کرده او کرده خداست پس باو میگوییم که این سنگ را هم خدا
بتو زده از ما مرنج کرده ما کرده خداست **فصل شصت وپنجم**
در ذکر حکایات عجیبه وغریبه که از ذکر آنها دل موالیان
امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین علی مرتضی صلوات

الله علیه و اولاده المعصومین جلا میباید از آنجمله حکایت
شاه طاهر دکنی است و آن اینست که قاضی نور الله مضجعه
در مجالس المؤمنین نقل نموده که در اوایل اوقاتی که شاه
طاهر رضی الله تعالی بدکن تشریف ارزانی فرمود حضرتش را
بواسطهٔ استیلاء اهل عناد در نزد نظام شاه چندان اعتباری
نبود تا آنکه بعد از چندگاه عبد القادر پسر نظام شاه که
پدر را با او کمال الفت و محبت بود بیمار شد و بیماری او
امتداد یافت و شدت تمام بهم رسانید و نظام شاه را
تعلق با آن پسر بمرتبه بود که روزی روی خود را بپای
قاسم بیک نامی که طبیب و بمعالجهٔ آن پسر مشغول بود
مالید گفت اگر بر تو ظاهر گشته که فرزند دلبند من ازین
مرض جان نخواهد برد مگر آنکه پارهٔ از سینهٔ مرا در
علاج او باید بکار برد مرا بگوی تا سینهٔ خود را شکافته
پارهٔ از آن بیرون آورم و بتو بدهم و نذور بسیار کرد و مال

فراوان بفقرای کافر و مسلمان میداد شاه طاهر چون این حال
را مشاهده نمود بنظام شاه گفت که شاه را باید که
چیزی نذر دوازده امام کند تا فرزندش شفا یابد و با خود
مقرر نماید که بعد از حصول شفای فرزند ارجمند این
بنده را با علمای این دیار بمناظره امر فرماید و هر مذهب و
طریقه را که من بعلما ثابت نمایم شما آنرا اختیار کنید نظام
شاه گفت دوازده امامی که میگویی کیانند شاه طاهر
گفت اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که یکی از
چهار یار است که اهل سنت بترتیب خاص خلیفهٔ رسول
الله صلی الله علیه و آله میدانند و بعد از آن امام حسن
و امام حسین و همچنین تا حضرت بقیة الله دوازده امام
علیهم السلام را شاه طاهر مذکور ساخت و چون شب در
آمد بعد از شب نشین نظام خوابیده بخواب رفت و شاه
طاهر بمنزل شریف خود تشریف برد و از آن جراتی که کرده دور از

امام علیهم السلام را در پیش نظام شاه نام برده بود خایف
و هراسان کردید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه
حضرت اله نشود و پسر او بمیرد و با و از ان خبیث ضرر ما لی
و جانی پیش برسد اسب خود را زین نموده مکمل شد و منتظر
بود که اگر پسر را فوت در رسد حضرتش بطرفی در رود و
چون صبح صادق طلوع نمود خادمان نظام شاه یکی بعد از
دیگری بسرعت تمام بطلب شاه طاهر آمدند و هر چند
شاه طاهر تعلل مینمود تا خبر بیمار را بشنود مفید نیامد و
اورا بعنف و تعجیل تمام بنزد نظام شاه بردند و چون نظام
شاه را نظر با و افتاد حضرتش را استقبال نموده گفت انچه
میخواستی که بعد از مناظره با علمای این دیار اختیار
کنم بگو تا من بآن ذاهب شوم و بعد ازین گفت و گو شروع
بنقل انچه دران شب باو روداده بود نمود گفت در اثنای
شب که مرض عبد القادر نهایت اشتداد یافته بود و

لحاف را از اضطرابی که داشت از روی خود انداخته غش
کرده بود من چون این حال مشاهده نمودم از غایت حزن و
اندوه بخواب رفتم دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
با من میگوید که نظام مادامی که پسر تو عبد القادر
صحت نیابد بما ایمان نمی آوری اینک لحاف را بر سرش کشیدم
و همین دم بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل میابد اما
تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده بر نگردی چون از خواب
بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبد القادر گسترده اند
و عرق بسیار کرده و بعد از لحظهٔ که عرقها خشک گردید
بیدار گشته بنشست و آثار صحت از روی او هویدا بود و از
روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون
بموجب عهد و پیمانی که کردید اعتقاد کنید که بعد
از رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفهٔ بلا فصل علی
بن ابی طالب است و بعد از آنحضرت یازده فرزند او بترتیب امام

اندو دیگران که بر آنحضرت تقدم نموده اند صاحب خلافت
نبوده اند و بر باطل اند لکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب
نیست زیرا امرای شما همگی در مذهب اهل سنت اندو
مادامی که جمعی از سپاه شیعه در این دیار بهم نرسد
کاری از پیش نتوان بردن و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست
نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی توقف شاه
طاهر طالب علمی از اهل عراق طلبیده فرمود که بر بالای منبر
عیدگاه رود و خطبه بنام دوازده امام بخواند و نام ابوبکر
و عمر و عثمان را مذکور نسازد و چون چنین کردند امرای او
و نصیر الملک که در نهایت استقلال بود خبردار شدند
همگی بیکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در سر کوچهای
شهر با توابع خود ایستاده بدفع آن حادثه اراده نمودند و
چون نظام شاه دانست که سر فتنه نصیر الملک است ورا
استمالت داده پیش خود خواند و چون او بخدمت نظام شاه

آمد حضرتش او را معاتب ساخته گفت ترا کار بجائی رسید
که با من مخالفت بورزی و فی الحال فرمود تا چشمهای ورا
کندن بدستش دادند و ورا از آنجا بیرون بردند و در میان
اتباعش سر دادند و چون سایر امرا آن حالت را دیدند خائف
شده هریک بجای خود آرامیدند و بعد از آن شاه طاهر رحمه
الله تعالی با علمای آن دیار مناظره نموده حقیقت خلافت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بطلان خلافت
اجلاف ثلثه را از صحاح سته و سایر کتب معتبره ایشان
بر ایشان ثابت گردانید و همه معترف گردیدند و نظام شاه
مرید و منقاد شاه طاهر گشته نهایت انقیاد نسبت باو
بعمل می آورد و متعاقب آن و عادلشاه نیز دست توسل
انابت بدامان ارشاد آورده مذهب حق شیعه را اختیار
نمودند و مذهب تشیع در تمامی ملک دکن اشتهار یافت
الحمد لله علی حسن توفیقه و دیگر از جمله حکایات عجیبه اینست که

صاحب فصول الحق از تاریخ واقدی نقل نموده که در موصل
شخصی بوده که پاسبانی شهر با وتعلق داشته وآن عدو
الله دشمنی تمام با حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام داشته وپیوسته آنحضرت را سب می نموده
اتفاقا شبی شاعر ملک در خواب می بیند که پیغمبر صلی الله
علیه وآله باتفاق امیر المؤمنین بخانهٔ آن عدو الله آمد
پیغمبر صلی الله علیه وآله بآنحضرت خطاب نموده فرمود
که بزن گردن این پاسبان را که او سب میکند ترا
پس آنحضرت شمشیر میان دو کتف او زد واو را کشت و
چهل کس دیگر هم غیر آن شاعر در آن شب این خواب را دیدند
وچون صباح شد آن مرد را کشته ومیان دو کتف او را شکافته
دیدند پس اهلش بتفحص قاتل او ساعی شدند وچون این خبر در شهر
منتشر شد وآن شاعر وچهل کس دیگر بر این حال مطلع گردیدند
یک یک بنزد ملک آمده او را از آن خواب خبر دادند پس

ملک فرمود که بکسی متعرض نشوند که او را علی بن ابی طالب
بفرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله کشته وهم او از کتاب مذکور
نقل نموده که باز در موصل مردی بوده که او را احمد بن
حمدون العدوی میگفته اند واو نیز با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام کمال عداوت داشت ودر یکی از سالها جمعی
بطواف بیت الله الحرام میرفتند او بنزد ایشان آمده گفت وصیت
من بشما اینست که چون بمدینه رسید در پیش مرقد رسول
الله از زبان من بآنحضرت خطاب کنید که عجب از تو
که دختر خود را بعلی دادی واو را بر گزیدی آیا از او چه دیدی
که او را پسندیدی شکم فربه یا سر بزرگ او را خوش کردی
وچنین کاری کردی بآن جماعت قسم داد که البته این پیام
مرا به پیغمبر برسانید وچون ایشان بمدینه آمدند پیغام آن
عدو الله از خاطر ایشان محو شده فراموش کردند اتفاقا
شبی یکی از ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب

دید که میفرمود پیام آن مرد را چرا نرسانید و چون صباح شد
و آن جمع از خواب او مطلع شدند بنزد مرقد مطهر پیغمبر صلی
الله علیه و آله آمده پیام را بگذرانیدند و چون شب درآمد
در خواب دیدند که آنحضرت بخانهٔ آنمرد آمده از کاردی سر
او را بریده کارد را از لحاف او پاک کرده و در زیر در خانه کاد را
گذاشت و آنرا از خاک پوشانید پس آن جمع این خواب و تاریخ
آنرا در جایی نوشته یادداشت کردند و چون بموصل آمدند
شنیدند که آنمرد کشته شده و حاکم موصل جمعی را از همسایه
و غیر همسایه بعلت آن محبوس ساخته پس آن جمع بنزد ملک
آمده صورت حال را که در خواب مشاهده نموده بودند عرض کردند و چون ایشان
بخانهٔ مرد رفتند حال را چنان دیدند که آن جماعت در خواب دیده بودند
و چون بملک عرض کردند ملک حکم بخلاصی محبوسین نموده و
بسبب این واقعه جمع کثیری بتشیع مایل گشته از این مذهب
خود بری گشتند إِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

و هم صاحب فصول الحق از کتاب تاریخ آل سلجوق که جامع
حمید الدین مجد الدین نیشابوریست نقل نموده که چون سلطان
ملکشاه وفات کرد از او سه پسر ماند سلطان سنجر و سلطان
محمد و سلطان برکیان و اکبر ایشان سلطان سنجر بود و چون
او پیوسته بنماز و طاعت حضرت معبود حقیقی جلت عظمته
قیام میداشت بعض امرای سلطان ملکشاه را اعتقاد این بود
که او صلاحیت پادشاهی ندارد و باید که یکی از بنی
اعمام الب ارسلان را پادشاه کرد زیرا ایشان را نهایت رشد
و استعداد هست و بعض دیگر را عقیده این بود که چون او
وارث ملک است باید که او بر تخت سلطنت و فرمان
دهی قرار گیرد پس بعد از گفت و گوی بسیار رای همه ایشان باین
قرار گرفت که صورت حال را با بو نصر بو بکر بن اسحق جوینی که در آن
زمان افضل فضلاو دهر و مدرس بود عرض نماید و آنچه او
بفرماید بعمل آورند پس باتفاق بخانه او آمده عرض کردند پس او

سلطان سنجر را اختیار نموده کفت که چون او وارث ملکست در
هیچ مذهبی جایز نیست که غیر او بر تخت سلطنت قرار کیرد پس
همه امرا اتفاق نمودند سلطان سنجر را بر خود پادشاه کردند
و او همیشه بعدل وداد و رعیت پروری قیام مینمود و در
رواج شریعت غرا کمال اهتمام داشت اتفاقا در روز جمعه
در مسجد جامع میانهٔ شیعه و سنی در مذهب کفتکو واقع
شد اهل سنت جمعیت نموده آن شیعه را کشتند و چون
سلطان سنجر بر این حال مطلع کردید بتفحص اصول و فروع مذهب
شیعه ساعی شد پس از علمای ظاهر و از مشایخ اهل سلوك
تفتیش حقیقت مذهب شیعه مینمود و از قول هیچ یك تشفی
خاطر او را حاصل نمیشد آخر الامر همه آن جماعت که علمای ظاهر
و مشایخ اهل سلوك بودند بسلطان سنجر عرض کردند که
تفتیش حقیقت مذهب شیعه را از حکیم ثنایی غزنوی که
دران زمان مسلم الثبوت همه علمای ظاهری و باطنی بود

نماید و انچه او بفرماید سلطان سنجر اختیار کند پس مقرر
چنان شد که ابونصر بوبکر بن اسحق که افضل الفضلا
و مدرس بود این مسئله را از جناب شیخ استعلام نماید ابو
نصر صورت نزاع را نوشته با یکی از شاکردان خود بخدمت
شیخ فرستاد و چون حضرت شیخ بر مضمون آن نوشته مطلع
کردید قصیدهٔ انشا فرمود دران قصیده ابونصر بن اسحق را
مخاطب داشته فرمود که بیت   از پی سلطان ملك
شه چون نمیداری روا   تخت و تاج پادشاهی جز که سنجر
داشتن   از پی شاه رسل اخر روا باشد بکو   جز علی و عترتش
محراب و منبر داشتن   مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن   انکه او را بر علی دارین
مقدم بی سخن   نیست او را در دو کیتی قدر قنبر داشتن
هست تسویلات شیطان کفتها دو وصف غیر   محض کفر آمد
ز جهل آن کفته باور داشتن   و چون فرستاده از غزنو باز آمد

واین جواب را آورد ابوبکر (ابونصر) بن اسحق این جواب را افشا نمود و
سلطان سنجر را بر این داشت تا حکم کند که من بعد کسی متعرض
شیعه نشود و هر کس در مذهبی که هست کسی را با او کاری
نباشد ودیگر از نوادر حکایات حکایت مباهلهٔ ملا
روزبهان شیرازیست با مولانا تقی شوشتری چنانچه در
فصول الحق مذکور است و آن چنین است که در سال هزار
از هجرت ملا روزبهان شیرازی که از اعاظم فضلای
اهل خلاف و شافعی مذهب بود از دیار خود هجرت نموده متوجه
هندوستان شد و در پیش اکبر پادشاه اعتبار تمام بهم
رسانید و منصب کتابداری باو مفوض گردید و باعلان مذهب
شافعی سعی تمام میکرد و توبیخ مذهب شیعه مینمود و چون اکبر پادشاه
از دار دنیا رحلت نمود پسر او سلطان سلیم بر تخت سلطنت
قرار گرفت و از وسعت مشربی که داشت مقرر فرمود که
طوایف هریك بمذهب خود عمل نمایند و کسی را کاری نباشد و

در مجلس او صاحب ادیان و مذاهب مختلفه راه داشتند اتفاقا
روزی در مجلس سلیم پادشاه ملا روزبهان در نفی مذهب
شیعه سخنی چند میگفت و مولانا محمد تقی شوشتری متحمل نشده
ابطال سخنان او مینموده تا آنکه میان ایشان گفتگوی
بسیار و مناظرهٔ بیشمار واقع شد سلطان سلیم از این آزرده
شد و گفت طرفه چیزیست که از طرفین پیوسته مناظره‌ها رو
میدهد و حق ظاهر نمیگردد بلکه حیرت بیشتر میشود مولانا
محمد تقی شوشتری از قول پادشاه دلتنگ شد و گفت من با روز
بهان در حقیت مذهب مباهله میکنیم سلطان سلیم گفت
مباهله چیست گفتند باو که در مباهله مدتی را معین
میسازند و در ظرف آن مدت طرفین یکدیگر را دعا و
نفرین میکنند باینطریق که از طرفین هر که بر ناحق است ببلای بد گرفتار
شود و آنکه بر حق است سالم باشد و آسیبی بدو نرسد پادشاه
را از این معنی بسیار خوش آمد و ایشان دست یکدیگر را گرفته

تا بیست روز وعده کردند در شب هفدهم خادمه ملا
روز بهانه چراغی در دست بکتابخانهٔ ملا بواسطهٔ کاری
میرود از آن چراغ آتش بکتابخانه می افتد و ملا خود را بکتاب
خانه میاندازد که شاید آتش را علاج کند یا کتاب چندی
بیرون آورد درهای کتابخانه بهم آمدن کتابهای آخوند
با آخوند و خادمهٔ آخوند همه میسوزند و چون پادشاه و امرا
و سایر مردم بر این مطلع شدند همگی بهواداری مذهب شیعه
و مولانا محمد تقی در آمدند و از امرای عظیم گردید فاعتبروا یا
اولوا الابصار   راقم اوراق گوید که در وقت گرفتن پادشاه
روم دار الخلافهٔ بغداد را بنده در آن بلده بودم و مشاهده
نمودم که لشکریان بعد از گرفتن شهر دست بتاراج دراز
کردند و در بغداد خانه نماند که تاراج نشد الا خانهٔ
حاجی محمود نامی که او شیعهٔ خالص اعتقاد و ریش سفید همگنان
بغداد بود آخر الامر چنین مسموع شد که او را همسایهٔ بوده

سنی و پیش از آنکه بغداد را بگیرند در ایام محاصره آنمرد
سنی بحاجی محمود گفته بود که چون سلطان مراد پادشاه جبار
و در نهایت صلابتست ممکن نیست که بغداد را نگیرد پس
الحال تو از مذهب تشیع درگذر و سنی مذهب شو تا من
ترا محافظت نمایم و نگذارم که آسیبی از لشکر روم بتو برسد
حاجی محمود بعد از استماع این قول از او ابا و میگوید که ان شاء
الله بیاری امیر المؤمنین من ترا محافظت خواهم کرد و چون
شب تاراج درمی آید جمعی از لشکریان بخانه آن مرد سنی میروند
و هرچه از اثاث البیت و غیره بود برمیگیرند و بآن هم اکتفا
نموده در اطراف و جوانب خانه در تجسس بودند که شاید چیزی
دیگر بدست آورند که در کنجی بآنمرد صاحب خانه برمیخورند
و او را اولا برهنه میکنند بحیثیتی که زیر جامه را هم از پای او
بیرون میآورند و بعد از آن او را میزده اند که تو چیزی نشان
دهد او خود را بنحوی از آنجا از دست ایشان خلاص ساخته از راه

بخانهٔ حاجی محمود می‌اندازد و چون در آن شب باران میبارید و
هوا هم شدتی داشت آن مرد از سرما بسیار متاثر شده بود
گریان و لرزان بپای حاجی محمود افتاده گفته بوده که مرا در
حق همسایگی مرا بجای آور پس حاجی محمود اولا او را میپوشاند
و ثانیا با و میگوید که دیدی دست ولایت امیر
المؤمنین را پس آن مرد انصاف داده از مذهب خود تبری
جسته مذهب شیعه میکند اختیار الحمد لله رب العالمین
و هم راقم اوراق گوید که از ثقه شنیدم که میگفت
در قریهٔ فلوج که در حوالی بغداد است و در آنجا شیعه
و سنی میباشند و از اهل آن قریه جمعی که نصف ایشان
شیعه و نصف دیگر سنی بوده‌اند کشتی در دجلهٔ بغداد
داشته‌اند که از آن کشتی مدار خود را میگذرانیده‌اند
اتفاقا روزی گفتگوی مذهب بمیان میافتد و قدری گفتگو
میکنند و بعد از آن با هم میگویند که ما همه عامی و از طریق

استدلال

استدلال وقوفی نداریم پس باید که بطریق دیگر حقیت مذهب
هم را بدانیم یکی از ایشان میگوید که سنی از عمر و شیعه از
علی علیه السلام باید ماهی استدعا نماید از دعای هر کدام
که ماهی بکشتی افتد مذهب او حق و مذهب آن دیگری
باطل است پس اول مرتبه سنیان از پیشوای خود یعنی عمر
ماهی مکرر استدعا نمودند و بمطلب نرسیدند و چون
شیعیان از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه استدعا نمودند
بیفاصله ماهی از آب بیرون آمده بلند شد و بکشتی افتاد
سنیان گفتند شاید که این اتفاقی باشد یکی دیگر استدعا
نماید پس شیعیان یکی دیگر درخواست کردند و بی فاصله
مطلوب حاصل شد دیگر سنیان گفتند بشیعیان که
اگر سه تمام شود دیگر در حقیت مذهب شما شبهه نمی
ماند چون شیعیان سیم را استدعا نمودند ماهی زود تر از دو
ماهی بکشتی افتاد پس سنیان از روی یقین بمذهب تشیع ذاهب

شد از مذهب تبرّا نمودند ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و دیگر از نوادر حکایات چنانچه
صاحب فصول الحق از محمد بن مؤمن شیرازی نقل نموده اینست
که فخر الدین حموی واعظ بغداد روزی بر منبر گفت که
خاتم خلفا علی بن ابی طالب گفت سَلُونِي عَنْ مَا دُونَ الْعَرْشِ
من هم از علمای دین اسلام میگویم همین را و از ما دون
عرش خبر میدهم ناگاه زنی از جملهٔ زنانی که در گوشهٔ
نشسته موعظهٔ او را میشنیدند سر بر آورد و گفت ای شیخ
و پیشوای مسلمانان دعوی بزرگی کردی باری بگو که عقد
عمامه که بر سر داری چند است شیخ گفت ای زن لعنت
خدای بر تو یا بر شوهر تو باد چنانچه رسول الله فرموده زنی
که از خانه بیرون آید اگر بی اذن شوهر بیرون آمده تا
بخانهٔ خود معاودت نمودن حضرت الله تعالی و ملائکه
بر و لعنت میکنند و اگر باذن شوهر آمده بیرون آمدن بر شوهر

لعنت میکنند تا آنکه آن زن بخانهٔ خود باز آید پس آن زن
چون این حدیث را از شیخ بشنید گفت ای شیخ خیانت کرده
و طریق امانت بجا نیاورده در نصیحت زیرا در این مدّت
که تو واعظ و ناصحی زنان بسیار بمجلس وعظ و نصیحت تو
می آمدند از چه جهت این حدیث را برایشان نقل نمینمودی
و کتمان میورزیدی و دیگر بگو بمن که نکاح زنان رسول
الله صلی الله علیه و آله را بعد از وفات آنحضرت از جهت
چه جایز نبود شیخ گفت زیرا رسول الله در حال ممات حکم
زندگان دارد پس چنانچه نکاح زن زندگان جایز نیست نکاح
زنان رسول الله نیز از این جهت جایز نیست و حرام است
زن گفت راست گفتی ای شیخ امّا بمن بگو که خروج عائشه
از خانهٔ خود و بجنگ علی بن ابی طالب رفتن آیا بی اذن رسول
الله صلی الله علیه و آله بود یا باذن آنحضرت بود اگر میگوئی
باذن آنحضرت بود کافر میشوی و اگر بگوئی که بی اذن آن

حضرت بود بنکر که چه لازم می آید واعظ مبهوت کشته
درجواب چیزی نکفت دیکر بار آن زن با وخطاب نموده
کفت ای شیخ من شوهر ندارم وکنیزکی بودم از ان جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام وحضرتش مرا از مال خود آزاد
نموده درسلك احرار درآورد حضار مجلس همکی از جسن
کفتار او متعجب شده بر رسول الله وعترت طاهرین حضرتش
صلوات فرستادند   ودیکر از نوادر حکایات آنست
که هم صاحب فصول الحق از تاریخ خلفای بنی عباسیه
که عزیز بن ظهیر شیرازی جمع نموده نقل کرده که روزی
که متوکل عباسی در مسند فرمان دهی قرار کرفته با رعام داده
بوده ودرمیان آن جماعت چشمش بر مردی افتاد که اورا
وضع دیکر بود پس اورا طلبیده پرسید که از چه قبیله وچه
نام داری آن مرد کفت از قبیله مخنث ومنصور نام دارم متوکل
کفت بعد از رسول الله خلیفه برحق کیست آن مرد کفت آنکه

فرسته الخطوب وصافحته الحروب کان والله بحرا طامیا
وسیدا ماضیا اسد الله الغالب علی بن ابی طالب متوکل
کفت بزنید اورا پس یکی از حضار خفیه باو کفت بکو که ابوبکر
مرد کفت یا امیر المؤمنین ابوبکر بود متوکل کفت دیکر که بود
مرد کفت الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین وهاجر
الهجرتین وبایع البیعتین ومصلی القبلتین ابو الحسنین علی
بن ابی طالب باز متوکل کفت بزنید اورا پس خفیه باو کفتند
بکو عمر مرد کفت یا امیر المؤمنین آن عمر بود متوکل کفت
دیکر که بود مرد کفت ابن عم الرسول وزوج البتول
الذی انزل الله فیه انما ولیکم الله ورسوله والذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
اعنی مولانا ومولی الثقلین علی بن ابی طالب متوکل کفت
بزنید اورا پس باو کفتند بکو عثمان مرد کفت یا امیر المؤمنین
آن عثمان بود متوکل کفت دیکر که بود مرد کفت یا امیر

حجاج بن یوسف متوکل گفت یا اخ المخنث این بار که تو
علی بود چون او را ترک نمودی گفت یا امیر هرگاه اسم
علی را بر زبان راندم امیر بزدن من امر کردی پس از زدن تو
ترسیدم و کسی که با آن سه قرین بود مذکور ساختم تا
از تو امن باشم متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه مرد
گفت یا امیر عایشه افضل بود متوکل گفت بچه دلیل
مرد گفت زیرا حضرت الله تعالی میفرماید فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ
عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً و عایشه جهاد کرد و فاطمه از خانه
خود بیرون نیامد پس عایشه از او افضل باشد متوکل گفت
هرگز کسی از بنی مخنث شیعه نبوده و چون تو شیعه
شده در میان ایشان مرد گفت اگر امان دهی میگویم
متوکل گفت ترا امان است مرد گفت بواسطه آن
من شیعه ام که مادر و جده من زناکار نبودند
و من حلال زاده ام و از زنا حاصل نشده ام پس متوکل

گفت او را از بغداد اخراج نمایند
تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب

م م
م
م



